

جلد ۷ تاریخ و تمدن کراچی

تاریخ
کراچی

جلد ۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه

نویسنده:

ابن ابی الحدید

ناشر چاپی:

نشرنی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۸	جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (جلد ۷)
۱۸	مشخصات کتاب
۱۸	(۲۹) : از نامه های آن حضرت به مردم بصره (۱)
۱۸	(۳۱) : از سفارش آن حضرت به حسن بن علی علیهما السلام که هنگام بازگشت از صفین درحاضرین نوشته است (۶)
۱۸	قسمت اول
۲۲	قسمت دوم
۲۵	قسمت سوم
۲۷	قسمت چهارم
۳۱	قسمت پنجم
۳۴	قسمت ششم
۳۷	قسمت هفتم
۴۰	قسمت هشتم
۴۲	(۳۳) : از نامه آن حضرت به قثم بن عباس که کارگزارش بر مکه بوده است
۴۲	توضیح
۴۳	قثم بن عباس و پاره ای از اخبارش
۴۳	(۳۴) : از نامه آن حضرت به محمد بن ابی بکر . . .
۴۴	(۳۵) : از نامه آن حضرت به عبدالله بن عباس پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر
۴۵	(۳۸) : از نامه آن حضرت به مردم مصر هنگامی که اشتر را بر آنان حکومت داد (۷۵)
۴۶	(۳۹) : از نامه آن حضرت است به عمرو عاص (۷۷)
۴۷	(۴۰) : و از نامه آن حضرت به یکی از کارگزارانش (۷۸)
۴۸	(۴۱) : از نامه آن حضرت به یکی از عاملان خود (۷۹)
۴۸	توضیح

- اختلاف نظر در اینکه این نامه برای چه کسی نوشته شده است ۴۸
- (۴۲) : از نامه آن حضرت به عمر بن ابی سلمه مخزومی که والی بحرین بود و او را از کار برداشت و به جای او نعمان بن عجلان زرقی را گماشت . (۸۱)
- توضیح ۵۰
- عمر بن ابی سلمه و نسب و برخی از اخبار او ۵۰
- نعمان بن عجلان و نسب و برخی از اخبار او ۵۰
- (۴۴) : از نامه آن حضرت است به زیاد بن ابیه ۵۰
- توضیح ۵۰
- نسب زیاد بن ابیه و پاره ای از اخبار او و نامه هایش ۵۱
- قسمت اول ۵۱
- قسمت دوم ۵۴
- قسمت سوم ۵۷
- (۴۵) : از نامه آن حضرت به عثمان بن حنیف انصاری ۵۹
- توضیح ۵۹
- عثمان بن حنیف و نسب او ۶۰
- آنچه در سیره و اخبار درباره فدک آمده است ۶۰
- قسمت اول ۶۰
- قسمت دوم ۶۳
- قسمت سوم ۶۶
- قسمت چهارم ۶۹
- (۴۷) : از وصیت آن حضرت است به حسن و حسین علیهماالسلام پس از آنکه ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد او را ضربت زد (۱۱۸) ۷۲
- توضیح ۷۲
- فصلی در اخباری که در حقوق همسایه وارد شده است ۷۲
- (۴۹) : از نامه آن حضرت است به معاویه (۱۲۱) ۷۳
- (۵۱) : از نامه آن حضرت به کارگزارانش بر جمع خراج (۱۲۵) ۷۴

- (۵۲) : از نامه آن حضرت است به امیران شهرها درباره وقت نماز (۱۲۶) ۷۴
- (۵۳) : از نامه آن حضرت که آن را برای مالک اشتر ۷۵
- توضیح ۷۵
- قسمت اول ۷۵
- قسمت دوم ۷۸
- عهدنامه شاپور پسر اردشیر برای پسرش ۸۰
- قسمت اول ۸۰
- قسمت دوم ۸۳
- (۵۴) : از نامه آن حضرت به طلحه و زبیر ۸۵
- توضیح ۸۵
- عمران بن حصین ۸۶
- ابوجعفر اسکافی ۸۶
- (۵۶) : از سخنان آن حضرت به شریح بن هانی به هنگامی که او را به فرماندهی مقدمه سپاه خود به شام گماشت . (۱۴۱) ۸۷
- توضیح ۸۷
- شریح بن هانی ۸۷
- (۵۹) : از نامه آن حضرت است به اسود بن قطبه فرمانده لشکر حلوان ۸۷
- توضیح ۸۷
- اسود بن قطبه ۸۸
- (۶۱) : از نامه آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی ۸۸
- توضیح ۸۸
- کمیل بن زیاد و نسب او ۸۸
- (۶۲) : از نامه آن حضرت به مردم مصر که چون مالک اشتر را به حکومت آن جا گماشت همراه او برای ایشان گسیل فرمود (۱۴۸) ۸۸
- توضیح ۸۸
- اخبار ولید بن عقبه ۹۰

- ۹۰ قسمت اول
- ۹۳ قسمت دوم
- ۹۶ (۶۴) : از نامه آن حضرت است در پاسخ نامه معاویه (۱۶۶)
- ۹۶ توضیح
- ۹۶ نامه معاویه به علی علیه السلام
- ۱۰۰ خبر فتح مکه
- ۱۰۰ قسمت اول
- ۱۰۲ قسمت دوم
- ۱۰۵ قسمت سوم
- ۱۰۸ قسمت چهارم
- ۱۱۲ قسمت پنجم
- ۱۱۵ بقیه اخبار فتح مکه
- ۱۱۵ قسمت اول
- ۱۱۸ قسمت دوم
- ۱۲۰ (۶۷) : از نامه آن حضرت است به قثم بن عباس که عامل او در مکه بود (۲۰۶)
- ۱۲۱ (۶۸) : از نامه آن حضرت که آن را پیش از خلافت خود به سلمان فارسی نوشته است (۲۰۹)
- ۱۲۱ توضیح
- ۱۲۱ سلیمان فارسی و خبر اسلام آوردنش
- ۱۲۳ (۶۹) : از نامه های آن حضرت که به حارث همدانی نوشته است (۲۱۲)
- ۱۲۴ توضیح
- ۱۲۴ حارث اعور و نسب او
- ۱۲۴ (۷۱) : از نامه آن حضرت است به منذر بن جارود عبیدی که او را بر ناحیه ای حکومت داده بود و او خیانت در امانت کرد . (۲۱۴)
- ۱۲۴ توضیح
- ۱۲۴ خبر منذر و پدرش جارود

- (۷۳) : از نامه آن حضرت به معاویه ----- ۱۲۶
- (۷۵) : از نامه آن حضرت به معاویه است که در آغاز بیعت مردم با او برای خلافت به او نوشته است و واقدی آن را در کتاب جمل آورده است . (۲۲۲)
- (۷۷) : از سفارش آن حضرت است به عبدالله بن عباس هنگامی که او را برای احتجاج باخوارج گسیل داشت (۲۲۴) ----- ۱۲۷
- (۷۸) : از نامه ای از آن حضرت در پاسخ نامه ای . . . ----- ۱۲۸
- (۷۹) : از نامه آن حضرت به امیران لشکر در زمانی که به خلافت رسید ----- ۱۲۹
- باب گزیده سخنان حکمت آمیز و اندرزهای امیرالمؤمنین علیه السلام . . . ----- ۱۲۹
- توضیح ----- ۱۲۹
- (۱) : کن فی الفتنة کان اللبون ؛ لا ظهر فیرکب و لا ضرع فیحلب . (۲۳۱) ----- ۱۲۹
- (۲) : ازری بنفسه من استعشر الطمع ، و رضیبالذل من کشف عن ضره و هانت علیه نفسه من امر علیها لسانه . (۲۳۲) ----- ۱۳۰
- (۳) : البخل عار ، و الجبن منقصه ، والفقر یخرس الفطن عن حاجته ، والمقل غریب فی بلدته . (۲۳۳) ----- ۱۳۰
- (۴) : العجز آفة ، والصبر شجاعه ، والزهد ثروه ، والورع جنه ، ونعم القرینالرضا . ----- ۱۳۰
- (۵) : العلم وراثه کریمه ، والاداب حلل مجدده ، والفکر مرآه صافیة . ----- ۱۳۱
- (۶) : صدر العاقل صندوق سره والبشاشه حباله الموده ، والاحتمال قبر العیوب ----- ۱۳۱
- (۷) : من رضی عن نفسه کثر الساخط علیه ، والصدقه دواء منجح واعمال العباد فی عاجلهم نصب اعینهم فی آجلهم ----- ۱۳۱
- (۸) : اعجبوا لهذا الانسان ، ینظر بشحم و یتکلم بلحم و یسمع بعظم و یتنف من خرم ----- ۱۳۲
- (۹) : اذا اقبلت الدنيا علی قوم اعارتهم محاسن غیرهم ، و اذا ادبرت عنهم سبلتهم محاسن انفسهم (۲۳۶) ----- ۱۳۲
- (۱۰) : خالطوا الناس مخالطة ان تتم معها بکوا علیکم و ان عشتم حنوا الیکم ----- ۱۳۲
- (۱۱) : اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه ----- ۱۳۲
- (۱۲) : اعجز الناس من عجز عن اکتساب الاخوان ، و اعجز منه من ضیع من ظفر به منهم ----- ۱۳۳
- (۱۳) : خذلوا الحق و لم ینصروا الباطل (۲۴۲) ----- ۱۳۴
- (۱۴) : اذا وصلت الیکم اطراف النعم ، فلا تنفروا اقصاها بقله الشکر ----- ۱۳۴
- (۱۵) : من ضیعه الاقرب اقیح له الا بعد ----- ۱۳۴
- (۱۶) : ماکل مفتون یعاتب (۲۴۴) ----- ۱۳۵
- (۱۷) : تذلل الامور للمقادیر ، حتی یكون الحتف فی التدبیر ----- ۱۳۵

- (۱۸) : و سئل عليه السلام عن قول الرسول صلى الله عليه و آله : غيروا الشيب ، ولا تشبهوا باليهود ؛ فقال عليه السلام : انما قال صلى الله عليه و آله
- (۱۹) : من جرى فى عنان امله اثر باجله (۲۴۷) ۱۳۶
- (۲۰) : اقبلوا ذوى المروآت عثراهم فما يعثر منهم عاثر الا و يده بيدالله يرفعه (۲۴۹) ۱۳۶
- (۲۱) : قرنت الهيبة بالخيبه ، والحياء بالحرمان ، والفرصة تمر مر الحساب ، فانتهزوا فرص الخير (۲۵۰) ۱۳۷
- (۲۲) : لنا حق فان اعطيناه و الا ركبنا اعجازالابل ، و ان طال السرى (۲۵۱) ۱۳۷
- (۲۳) : من ابطا به عمله ، لم يسرع به حبسه . (۲۵۲) ۱۳۸
- (۲۴) : من كفارات الذنوب العظام اغائه المهلوف ، و التنفيس عن المكروب (۲۵۴) ۱۳۸
- (۲۵) : يابن آدم ، اذا راءيت ربك سبحانه يتابع عليك نعمه و انت تعصيه فاحذره (۲۵۶) ۱۳۸
- (۲۶) : ما اضمر احد شياء الا ظهر فى قتللت لسانه و صفحات وجهه (۲۵۷) ۱۳۸
- (۲۷) : امش بدائك ما مشى بك (۲۵۸) ۱۳۸
- (۲۸) : افضل الزهد اخفاء الزهد (۲۵۹) ۱۳۸
- (۲۹) : اذا كنت فى ادبار الموت فى اقبال فما اسرع الملتقى (۲۶۰) ۱۳۹
- (۳۰) : الحذر الحذر فوالله لقد ستر حتى كانه قد غفر (۲۶۱) ۱۳۹
- (۳۱) : و سئل عليه السلام عن الايمان ، فقال : الايمان على اربع دعائم : على الصبرو اليقين و العدل و الجهاد ۱۳۹
- (۳۱) (۲۶۲) : فاعل الخير منه ، و فاعل الشر شر منه (۲۶۳) ۱۴۲
- (۳۲) : كن سمحا و لا تكن مبذرا و كن مقدرا و لا تكن مقترا (۲۶۴) ۱۴۲
- (۳۳) : اشرف الغنى ترك المنى (۲۶۵) ۱۴۲
- (۳۴) : من اسرع الى الناس بما بكرهون ، قالوا فيه ما لا يعلمون ۱۴۲
- (۳۵) : من اطال الامل اساء العمل (۲۶۹) ۱۴۳
- (۳۶) : و قال عليه السلام و قد عند مسيره الى الشام دهاقين الانبار فترجلوا لهواشتدوا بين يديه : ما هذا الذى صنعتموه ؟ فقالوا خلق منا نعظم به امرا:
- (۳۷) : يا بنى احفظ عنى اربعا و اربعا لا يضرک ما عملت معهن : ان اغنى العنيالعقل ، و اكبر الفقر الحمق و اوحش الوحشة العجب و اكرم الحسب >
- (۳۸) : لا قرية بالنوافل اذا اضرت بالفرائض ۱۴۴
- (۳۹) : لسان العاقل وراء قلبه ، و قلب الاحمق وراء لسانه (۲۷۲) ۱۴۴
- (۴۰) : و قال عليه السلام لبعض اصحابه فى علة اعتلها : جعل الله ما كان منك من شكواك حطا لسياتك فان المرض لا اجر فيه و لكنه بحط السيآت

- (۴۱) : آن حضرت درباره خباب چنین فرموده است : ۱۴۶
- (۴۲) : و قال عليه السلام : لو ضربت خيشوم المؤمن بسيفي هذا على ان يبغضني ما لبغضني ، و لو صببت الدنيا بجماتها على المنافق على ان يحبني ۱۴۷
- (۴۳) : سيئة تسوك خير عندالله من حسنة تعجيبك (۲۷۸) ۱۴۷
- (۴۴) : قدر الرجل على قدر همته و صدقه على قدر مروءته و شجاعته على قدر انفتهو عفته على قدر غيرته (۲۷۹) ۱۴۷
- (۴۵) : الظفر بالحزم ، والحزم باجاله الرأي ، والرأى بتحسين الاسرار (۲۸۰) ۱۴۷
- (۴۶) : احذروا صولة الكريم اذا جاع ، و اللئيم اذا شبع (۲۸۱) ۱۴۷
- (۴۷) : قلوب الرجال وحشية ، فمن تاءلفها اقبلت عليه (۲۸۲) ۱۴۸
- (۴۸) : عيبك مستور ما اسعدك جدك ۱۴۸
- (۴۹) : اولى الناس بالعمو اقدرهم على العقوبة (۲۸۵) ۱۴۹
- (۵۰) : السخاء ما كان ابتداء فاذا كان عن مساءلة و خياء و تذمم (۲۸۶) ۱۴۹
- (۵۱) : لا غنى كالعقل ، و لا فقر كالجهل ، و لا ميراث كالادب ، و لا ظهير كالمشاوره (۲۸۷) ۱۴۹
- (۵۲) : الصبر صبران : صبر ما تكره ، و صبر عما تحب (۲۸۸) ۱۵۰
- (۵۳) : الغنى فى الغربة وطن ، و الفقر فى الوطن غربة ۱۵۱
- (۵۴) : القناعة مال لا ينفد ۱۵۱
- (۵۶) : المال مادة الشهوات (۲۹۰) ۱۵۱
- (۵۷) : من حذرک ، کمن بشرك ۱۵۲
- (۵۸) : اللسان سبع ، ان خلى عنه عقر (۲۹۵) ۱۵۲
- (۵۹) : المرأة عقرب حلوة اللسبة ۱۵۲
- (۶۰) : اذا حييت بتحیه فحی باحسن منها ، و اذا اسديت اليک يد فكافئها بما يربيعليها ، والفضل مع ذلك للبادى ۱۵۳
- (۶۱) : الشفيح جناح الطالب (۳۰۲) ۱۵۴
- (۶۲) : اهل الدنيا كركب يساريهم و هم نيام (۳۰۳) ۱۵۵
- (۶۳) : فقد الاحبة غربة (۳۰۴) ۱۵۵
- (۶۴) : فوت الحاجة اهون من طلبها الى غير اهلها ۱۵۵
- (۶۵) : لا تستح من اعطاء القليل ، فان الحرماناقل منه (۳۰۶) ۱۵۶

- (۶۶) : العفاف زينة الفقر و الشكر زينة الغنى (۳۰۷) ----- ۱۵۶
- (۶۷) : اذا لم يكن ما تريد ، فلا تبل كيف كنت ----- ۱۵۶
- (۶۸) : لا يرى الجاهل الا مفرطا او مفرطا (۳۰۹) ----- ۱۵۶
- (۶۹) : اذا تم العقل نقص الكلام (۳۱۰) ----- ۱۵۷
- (۷۰) : الدهر يخلق الابدان ، و يجدد الامال ، و يقرب المنية و يباعد الامنية من ظفر بهنصب ، و من فاته تعب (۳۱۱) ----- ۱۵۷
- (۷۱) : من نصب نفسه للناس اماما فعليه ان يبداء بتعلم نفسهقبل تعليم و غيره ؛ وليكن تاءديه بسيرتهقبل تاءديه بلسانه و معلم نفسه و مودبها احنا ----- ۱۵۷
- (۷۲) : نفس المرء خطاه الى اجله (۳۱۳) ----- ۱۵۸
- (۷۳) : كل معدود منقض ، و كل متوقع آت ----- ۱۵۸
- (۷۴) : ان الامور اذا اشتبهت اعتبر آخرها باولها (۳۱۴) ----- ۱۵۸
- (۷۵) : و من خبر ضرار بن حمزه الضبابي عند دخوله على معاوية ، و مسالته له عناميرالمؤمنين عليه السلام ، قال : لقد رايت في بعض مواقفه و قد ا- ----- ۱۵۸
- (۷۶) : و من كلامه عليه السلام للسائل الشامي لماساله : اكان مسيرنا الى بقضاءمن الله و قدر ؟ بعد كلام طويل هذا مختاره ----- ۱۶۰
- (۷۷) : خذالحكمة انى كانت فان الحكمه تكون في صدر المنافق فلجلج في صدره ، حتى تخرج فتسكن الى صواحبها في صدرالمؤمن ----- ۱۶۱
- (۷۸) : قيمه كل امرى ما يحسنه ----- ۱۶۱
- (۷۹) : اوصيكم بخمس لو ضربتم اليها اباطالابل لكانت لذلك اهلا : لا يرجون احد منكم الا ربه ، و لا يخافن الاذنيه ، و لا يستحين احدمنكم اذا سئل ----- ۱۶۱
- (۸۰) : و قال عليه السلام لرجل افراط في الثناء عليه و كان له متهما انا دون ماتقول ، و فوق ما في نفسك (۳۲۶) ----- ۱۶۲
- (۸۱) : بقيه السيف انمى عددا ، و اكثر ولدا (۳۲۸) ----- ۱۶۲
- (۸۲) : من ترك قول : لا ادري ، اصيبت مقاتله (۳۲۹) ----- ۱۶۳
- (۸۳) : راءى الشيخ احب الى من جلد الغلام ----- ۱۶۳
- (۸۴) : عجبت لمن يقنط و معه الاستغفار (۳۳۱) ----- ۱۶۳
- (۸۵) : حكى عنه ابوجعفر محمد بن على الباقر عليهماالسلام انه كان عليه السلامقال ----- ۱۶۴
- (۸۶) : من اصلح ما بينه و بين الله اصلح الله ما بينه و بين الناس و من اصلح امرآخرته اصلح الله امر دنياه و من كان له من نفسه واعظ ، كان عليه من ----- ۱۶۴
- (۸۷) : الفقيه كل الفقيه من لم يقنط الناس من رحمه الله و لم يؤ يسهم من روح الله ، و لم يؤ منهم من مكرالله (۳۳۶) ----- ۱۶۴
- (۸۸) : اوضع العلم ما وقف على اللسان ، و ارفعه ما ظهر في الجوارح و الاركان (۳۳۷) ----- ۱۶۵
- (۸۹) : ان هذه القلوب تمل كما تمل الابدان ، فابتغوا لها طرائف الحكم (۳۳۸) ----- ۱۶۵

- (۹۰) : لا يقول احدكم : اللهم انى اعوذبك من الفتنة ، لانه ليس احد الا و هومشتمل على فتنة و لكن من استعاذ فليستعذ من مضلات الفتن ، فان ا
- (۹۱) : و سئل عن الخير ماهو ؟ فقال : ليس الخير ان يكثر ما لك ولدك ، ولكن الخير انيكثر علمك ، و ان يعظم حلمك ، و ان تباهى الناس بعبادة
- (۹۲) : ان اولى الناس بالانبياء اعلمهم بما جاؤا ، به ، ثم تلا عليه السلام : انولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه و هذا النبى و الذين آمنوا . . . ثمقال عليه
- (۹۳) : و سمع عليه السلام رجلا من الحرورية يتجهد و يقرأ فقال نوم على يقين خير من صلاة على شك (۳۴۷) ۱۶۷
- (۹۴) : اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعاية ؛ لاعقل رواية فان رواة العلم كثير ، و رعاية قليل (۳۴۸) ۱۶۷
- (۹۵) : و قالعليه السلام و قد سمع رجلا يقول : انا لله و انا اليه راجعون فقال ان قولنا انا لله اقرار على انفسنا بالملك ، و قولنا : و انا اليه راجعون اقرار :
- (۹۶) : گروهى آن حضرت را در حضورش ستودند ، چنين فرمود : ۱۶۸
- (۹۷) : لا يستقيم قضاء الحوائج الا بثلاث : باستصغارها لتعظم ، و باستكثامها لتظهر ، و بتعجيلها لتهنو (۳۵۳) ۱۶۸
- (۹۸) : ياءتى على الناس زمان لا يقرب فيه الاالماحل ، و لا يظرف فيه الا الفاجر ، و لا يضعف فيه الا المنصف ، يعدون الصدقة فيهمغرمما ، و صلح الرحه
- (۹۹) : و قد رئي ازار خلق مرقوع ، فقيل له فى ذلك ، فقال ۱۶۹
- (۱۰۰) : ان الدنيا و الاخرة عدوان متفاوتان ، و سبيلان مختلفان ، فمن احب الدنيا وتولاهها ابغض الاخرة و عاداها ، و هما بمنزلة المشرق و المغرب ،
- (۱۰۱) : عن نوف البكائى و قيلالبكالى باللام و هو الاصح قال رايت اميرالمؤمنين عليه السلام ذات ليلة و قد خرجفراشه فنظر الى النجوم ، فقال : يا
- (۱۰۲) : ان الله تعالى افترض عليكم فرائض فلا تضيعوها ، و حد لكم حدودا فلا تتعدوها ، و نهاكم عن اشياء و سكت لكم عن اشياء و لم يدعها نسيانا ؛
- (۱۰۳) : لا يترك الناس شيئا من امر دينهم لاستصلاح دنياهم ، الا فتح الله عليهم ما هواضر منه (۳۶۳) ۱۷۱
- (۱۰۴) : رب عالم قد قتله جهله ، و علمه معه لا ينفعه (۳۶۴) ۱۷۱
- (۱۰۵) : لقد علق هذا الانسان بضعة هى اعجب ما فيه و هو القلب ، و ذلك ان له مواد منالحكمة و اعدادا من خلافها فان سنح له الرجاء اذله الطمع ؛
- (۱۰۶) : نحن النمركة الوسطى التى يلحق بها التالى ، و اليها يرجع الغالى (۳۶۶) ۱۷۲
- (۱۰۷) : لا يقيم امرالله الا من لا يصابع و لا يضارع و لا يتبع المطامع (۳۶۹) ۱۷۳
- (۱۰۸) : و قال عليه السلام ، قد توفيسهل بن حنيف الانصارى بعد مرجعه من صفين معه و كان احب الناس اليه ۱۷۳
- (۱۰۹) : لا مال اعود من العقل ، و لا وحدة اوحش من العجب ، و لاعقل كالتدبير ، و لا كرم كالتقوى ، و لا قربن كحسن الخلق ، و لا ميراث كالادب ؛
- (۱۱۰) : اذا استولى الصلاح على الزمان و اهله ثم اساءرجل الظن برجل كم تظهر منه حوبة ، فقد ظلم ، اذااستولى الفساد على الزمان و اهله ، فاحسن
- (۱۱۱) : و قيل له عليه السلام : كيف تجدك يا اميرالمؤمنين ؟ فقال ۱۷۵
- (۱۱۲) : كم من مستدرج بالاحسان اليه ، و مغرور بالستر عليه ، و مفتون بحسنالقول فيه و مالبتلى الله احدا بمثل الاملاء له (۳۷۸) ۱۷۵
- (۱۱۳) : هلك فى رجلان محب غال ، و بغض قال (۳۷۹) ۱۷۵

- (۱۱۴) : اضاعة الفرصة غصة ۱۷۵
- (۱۱۵) : مثل الدنيا كمثل الحية لين مسها ، السم الناقع في جوفها ؛ يهوى اليها العز الجاهل ، و يحذرها ذواللب العاقل ۱۷۵
- (۱۱۶) : و قد سئل عن قريش فقال ۱۷۶
- قسمت اول ۱۷۶
- قسمت دوم ۱۷۸
- قسمت سوم ۱۸۰
- (۱۱۷) : شتان ما بين عمليين ؛ عمل تذهب لذته و تبقى تبعته ؛ وعمل تذهب مؤنته ، و يبقى اجره (۳۹۹) ۱۸۳
- (۱۱۸) : و قال عليه السلام و قد تبع جنازة فسمع رجلا يضحك ، فقال ۱۸۳
- (۱۱۹) : غيرة المرأة كفر ، و غيرة الرجل ايمان ۱۸۴
- (۱۲۰) : لا نسين الاسلام لم ينسبها احد قبلى الاسلام هو التسليم ، و التسليم هو اليقين ، و اليقين هو التصديق ، و التصديق هو الاقرار ، و الاقرار هو ۱۸۵
- (۱۲۱) : عجبت للبخيل يستعجل الفقر الذي منه هرب ، و يقوته الغنى الذي اياه طلب ، فيعيش في الدنيا عيش الفقراء ، و يحاسب في الآخرة حساب ۱۸۵
- (۱۲۲) : من قصر في العمل ابتلى بالهم ۱۸۵
- (۱۲۳) : لا حاجة لله في من ليس الله في ماله و نفسه نصيب ۱۸۵
- (۱۲۴) : توقوا البرد في اوله ، و تلقوه في آخره ؛ فانه يفعل في الابدان كفعله في الاشجار ، اوله يحرق ، و آخره يورق (۴۰۴) ۱۸۵
- (۱۲۵) : عظم الخالق عندك يصغر المخلوق في عينيك ۱۸۵
- (۱۲۶) : و قال عليه السلام : و قدر جمع من صفين فاشرف على القبور بظاهر الكوفة ۱۸۵
- (۱۲۷) : و قال عليه السلام و قد سمع رجلا يذم الدنيا : ايها الذام للدنيا ، المغتربغروها . . . (۴۰۸) ۱۸۶
- (۱۲۸) : ان لله ملكا ينادى في كل يوم : لدوا للموت ، واجمعو للفناء ، و ابنوا للخراب (۴۱۰) ۱۸۶
- (۱۲۹) : الدنيا دار ممر ، لا دار مقر ، و الناس فيها رجлан : رجل باع نفسه فابوقها و رجل اتباع نفسه فاعتقها (۴۱۳) ۱۸۶
- (۱۳۰) : لا يكون الصديق صديقا حتى يحفظ اخاه في ثلاث : في نكبته ، و غيبته ، و وفاته (۴۱۴) ۱۸۷
- (۱۳۱) : من اعطى اربعا لم يحرم : من اعطى الدعاء لم يحرم الاجابة ، و من اعطى التوبه لم يحرم القبول ، و من اعطى الاستغفار لم يحرم المغفرة ، و م ۱۸۷
- (۱۳۲) : الصلاة قربان كلى تقى ، والحج جهاد كل ضعيف ، و لكل شىء ، زكاة ، و زكاة البدن الصيام ، و جهاد المرأة حسنالتبعل (۴۲۰) ۱۸۷
- (۱۳۳) : استنزلوا الرزق بالصدقة (۴۲۱) ۱۸۸
- (۱۳۴) : من ايقن بالخلف جاد بالعطية (۴۲۲) ۱۸۸

- (۱۳۵) : تنزل المعونه على قدر المؤنة ۱۸۸
- (۱۳۶) : ما عال امرؤ اقتصد ۱۸۹
- (۱۳۷) : قلة العيال احد اليسارين ۱۸۹
- (۱۳۸) : التودد نصف العقل ۱۸۹
- (۱۳۹) : الهم نصف الهرم ۱۸۹
- (۱۴۰) : ينزل الصبر على قدر المصيبة ، و من ضرب يده على فخذة عند مصيبة حبطاجره ۱۸۹
- (۱۴۱) : كم من صائم ليس له من صيامه الاجوع والظلماء ، و كم من قائم ليس له من قيامه الا السهر والعنا ، حبذا نوم الا كياس و افطارهم ! (۴۲۴)
- (۱۴۲) : سوسوا ايمانكم بالصدقه ، و حصنوا اموالكم بالزكاة ، و ادفعوا اموالالبلاء بالدعاء ۱۸۹
- (۱۴۳) : و من كلام له عليه السلام لكميل بن زياد النخعي : (۴۲۶) قال كميل بن زياد : اخذ بيدي اميرالمؤمنين على بن ابي طالب عليه السلام فـ ۱۹۲
- (۱۴۴) : المرء مخبوء تحت لسانه (۴۳۲) ۱۹۲
- (۱۴۵) : هلك امرؤ لم يعرف قدره (۴۳۳) ۱۹۲
- (۱۴۶) : و قال عليه السلام لرجل ساله ان يعظه : لا تكن ممن يرجو الاخرة بغيرعمل ، و يرجو التوبة بطول الامل ، يقول فى الدنيايقول الزاهدين ، و ۱۹۴
- (۱۴۷) : لكل امرىء عاقبة حلوة او مره ۱۹۴
- (۱۴۸) : الراضى بفعل قوم كالداخل فيه معهم ، و عليكل داخل فى باطل ائمان : اثم العمل به ، و اثم الرضا به (۴۳۹) ۱۹۴
- (۱۴۹) : لكلمقبل ادبار ، و ما ادبر لم يكن ۱۹۴
- (۱۵۰) : لا يعدم الصبور الظفر و ان طال به الزمان (۴۴۲) ۱۹۵
- (۱۵۱) : ما اختلفت دعوتان الا كانت احدهما ضلالة (۴۴۳) ۱۹۵
- (۱۵۲) : ما كذبت و لا كذبت ، و لا ضللت و لا ضلت بى (۴۴۴) ۱۹۶
- (۱۵۳) : للظالم البادى غدا بكفة عضه (۴۴۵) ۱۹۶
- (۱۵۴) : الرحيل وشيك ۱۹۶
- (۱۵۵) : من ابدى صفحته الحق هلك ۱۹۶
- (۱۵۶) : استعصموا بالذمم فى اوتارها (۴۴۷) ۱۹۷
- (۱۵۷) : عليكم بطاعة من لا تعذرون فى جهالته (۴۴۸) ۱۹۷
- (۱۵۸) : ما شككت فى الحق مذاريته (۴۴۹) ۱۹۷

- (۱۵۹) : و قد بصرتم ان ابصرتم ، و قد هدیتم ان اهتدیتم (۴۵۱) ۱۹۸
- (۱۶۰) : عاقب احاک بالاحسان الیه ، و اردد شره بالانعام علیه (۴۵۴) ۱۹۸
- (۱۶۱) : من وضع نفسه مواضع التهمه فلا یلؤ من من اساء به الظن (۴۵۹) هر کس که خود را در جایگاههای تهمت قرار دهد ، نباید کسی را که به
- (۱۶۲) : من ملک استاءثر (۴۶۰) ۱۹۹
- (۱۶۳) : من استبد براءیه هلاک ، و من شاورالرجال شارکها فی عقولها (۴۶۱) ۱۹۹
- (۱۶۴) : من کتم سره کانت الخیره فی یده (۴۶۴) ۲۰۰
- (۱۶۵) : الفقر الموت الاکبر (۴۶۵) ۲۰۰
- (۱۶۶) : من قضی حق من لا یقضی حقه فقد عبده (۴۶۶) ۲۰۰
- (۱۶۷) : لا طاعة لمخلوق فی معصیه الخالق (۴۶۷) ۲۰۱
- (۱۶۸) : لا یعاب المرء بتأخیر حقه ، انما یعاب من اخذ ما لیس له (۴۷۰) ۲۰۱
- (۱۶۹) : الاعجاب یمنع من الازدیاد (۴۷۱) ۲۰۲
- (۱۷۰) : الامر قریب و الاصلحاب قلیل ۲۰۳
- (۱۷۱) : قد اضاء الصبح لذی عینین ۲۰۳
- (۱۷۲) : ترک الذنب اهون من طلب التوبه (۴۷۴) ۲۰۳
- (۱۷۳) : کم من اکلته تمنع اکلات (۴۷۵) ۲۰۳
- (۱۷۴) : الناس اعداء ماجهلوا ۲۰۶
- (۱۷۵) : من استقبال وجوه الاراء عرف مواضع الخطاء (۴۸۱) ۲۰۶
- (۱۷۶) : من احد سنان الغضب قوی علی قتل اشدالباطل (۴۸۴) ۲۰۶
- (۱۷۷) : اذا هبت امرا فقع ، فان شدة توقیه اعظم ما تخاف منه (۴۸۵) ۲۰۶
- (۱۷۸) : آلة الریاسة سعة الصدر (۴۸۶) ۲۰۷
- (۱۷۹) : ازجر المسیء بثواب المحسن (۴۸۹) ۲۰۸
- (۱۸۰) : احصد الشر من صدر غیرک ، بقلعه من صدرک (۴۹۲) ۲۰۸
- (۱۸۱) : اللجاجة تسل الرای (۴۹۳) ۲۰۸
- (۱۸۲) : الطمع رق موبد (۴۹۴) ۲۰۹

- (۱۸۳) : ثمرة التفريط الندامة ، و ثمرة الحزم السلامة (۴۹۶) ۲۰۹
- (۱۸۴) : من لم ينجح الصبر ، اهلكه الجزع (۴۹۷) ۲۰۹
- (۱۸۵) : واعجبا ان تكون الخلاقة بالصحابة و لا تكون بالصحابة والقراية (۴۹۸) ۲۱۰
- پی نوشتها ۲۱۰
- از ۱ تا ۷۰ ۲۱۰
- از ۷۱ تا ۱۵۰ ۲۱۳
- از ۱۵۱ تا ۲۲۰ ۲۱۵
- از ۲۲۱ تا ۳۰۰ ۲۱۸
- از ۳۰۱ تا ۳۷۰ ۲۲۱
- از ۳۷۱ تا ۴۲۰ ۲۲۳
- از ۴۲۱ تا ۴۷۰ ۲۲۶
- از ۴۷۱ تا ۵۲۱ ۲۲۸
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۲۳۰

جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (جلد ۷)**مشخصات کتاب**

سرشناسه: ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن هبئه‌الله ۵۸۶ - ۶۵۵ق عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی. شرح عنوان و نام پدیدآور: جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید؛ ترجمه و تحشیه محمود مهدوی دامغانی مشخصات نشر: تهران نشر نی ۱۳۶۷ - ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری: ۸ ج. شابک: ۲۰۵۰ ریال ج ۱؛ ۳۵۰۰ ریال (ج. ۴)؛ ۱۲۰۰۰ ریال (ج. ۷)؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۸). یادداشت: جلد چهارم (چاپ اول ۱۳۷۰). یادداشت: جلد ششم (چاپ اول ۱۳۷۳). یادداشت: جلد هفتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت: جلد هشتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت: کتابنامه موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق - خطبه‌ها موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I -- Public speaking: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghah -- Criticism and interpretation شناسه افزوده: مهدوی دامغانی محمود، ۱۳۱۵-، مترجم شناسه افزوده: Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghahba رده بندی کنگره: BP۳۸/۰۲/الف ۲ ۱۳۶۷ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵ شماره کتابشناسی ملی: م ۶۸-۹۴۶

(۲۹): از نامه های آن حضرت به مردم بصره (۱)

نامه با این عبارت شروع می شود: و قد کان من انتشار جبلکم و شقاقکم مالم تغبوا عنه همانا موضوع گسستن ریسمان طاعت و ستیز شما چیزی است که از آن نمی توانید غافل باشید. در این نامه، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات نکته ای درباره سخنرانی مشهور زیاد بن ابیه در بصره آورده است که ترجمه آن نشان دهنده ستیز او با راه و شیوه علی علیه السلام است. می گوید، زیاد در آن خطبه خود گفت: به خدا سوگند بی گناه را به گناه گنهکار و نیکوکار را در قبال فرومایه و پدر را به گناه پسر و همسایه را به گناه همسایه فرو خواهم گرفت، مگر اینکه تسلیم فرمان من شوید. ابوبلال مرداس بن ادیه (۲) که در آن هنگام پیری سالخورده بود برخاست و با صدای لرزان و آهسته گفت: ای امیر! خداوند بر خلاف آنچه تو گفتی به ما خبر داده است و بر خلاف حکم تو حکم کرده و فرموده است هیچ نفسی بار دیگری را بر دوش نگیرد (۳)، زیاد گفت: ای ابوبلال من آنچه را که تو می دانی، می دانم ما به حق خود بر شما دست نمی یابیم مگر اینکه در باطل فرو شویم فرو شدنی. به روایت ریاشی (۴)، زیاد گفت: هر آینه دوست را به گناه دوست و مقیم را به گناه کوچ کننده و روی آورنده را به گناه پشت کننده و درست را به گناه نادرست خواهم گرفت تا کار چنان شود که هر یک از شما به برادر خود بگوید: ای سعید بگریز و خود را برهان که سعید هلاک شد، مگر آنکه کارتان برای من روبه راه و مستقیم شود. (۵)

(۳۱): از سفارش آن حضرت به حسن بن علی علیهما السلام که هنگام بازگشت از صفین در حاضرین نوشته است (۶)**قسمت اول**

شرح حال حسن بن علی و برخی از اخبار او زبیر بن بکار (۷) در کتاب انساب قریش گفته است: حسن بن علی علیه السلام نیمه رمضان سال سوم هجرت متولد شد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را حسن نام نهاد، و چند شب از ربیع الاول سال پنجاهم هجرت گذشته، رحلت فرمود. همو گوید: روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله حسن و حسین را که خدای از ایشان خشنود باد به

روز هفتم تولدشان نام نهاد و نام حسین مشتق از حسن است . گوید : جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فاطمه علیها السلام به روز هفتم تولد حسن و حسین موهای سرشان را تراشید و وزن کرد و به اندازه آن نقره تصدق فرمود . زبیر می گوید : زینب دختر ابورافع (۸) روایت می کند که فاطمه علیها السلام در بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله ، که در آن رحلت فرمود ، دو پسرش را به حضور آن حضرت آورد و عرض کرد : ای رسول خدا این دو پسران تو هستند چیزی به آنان ارزانی فرمای . پیامبر فرمود : هیبت و سروری من از آن حسن و جرات و بخشندگی من از آن حسین خواهد بود . محد بن حیب (۹) در امالی خود روایت می کند که حسن علیه السلام پانزده بار پیاده حج گزارد ، در حالی که اسبهای یدک همراه او برده می شد ، و دو بار همه مال خود را بخشید و سه بار دیگر مال خود را با خدای متعال قسمت فرمود و چنان بود که کفش و موزه خود را هم یکی را می بخشید و یکی را نگه می داشت . و همین ابوجعفر محمد بن حیب روایت می کند که حسن علیه السلام به شاعری چیزی عطا فرمود . مردی از همنشینانش گفت : سبحان الله ! به شاعری که نسبت به خدا عصیان می ورزد و بهتان می سراید عطا می کنی ؟ فرمود : ای بنده ، ای بنده خدا بهترین موردی که از مال خود ببخشی موردی است که با آن آبروی خویش را حفظ کنی وانگهی از راههای جستجوی خیر ، خودداری و پرهیز کردن از شر است . محمد بن حیب همچنین روایت می کند که ابن عباس که خدایش رحمت کند می گفته است نخستین زبونی که بر عرب رسید ، مرگ حسن علیه السلام بود . ابوالحسن مدائنی روایت می کند که چهار بار به حسن علیه السلام شرنگ زهر نوشانده شد و خود فرموده است : مکرر مسموم شده ام ولی هیچ بار به چنین سختی نبوده است . حسین علیه السلام به او گفت : به من بگو چه کسی بر تو پوشانیده است ؟ فرمود : بگویم که او را بکشی ؟ گفت : آری . فرمود : خبرت نمی دهم که اگر همانی است که خود گمان می برم ، خداوند انتقامی سخت تر خواهد گرفت و گرنه دوست نمی دارم بی گناهی برای من کشته شود . ابوالحسن مدائنی همچنین می گوید : معاویه ابن عباس را در مکه دید و به او گفت : شگفتا از مرگ حسن که با نوشیدن جرعه ای از آب چاه رومه (۱۰) بیمار شد و درگذشت ! ابن عباس خاموش ماند . معاویه گفت : خدایت اندوهگین و بدحال مدارد . ابن عباس گفت : تا خداوند تو را زنده داشته باشد مرا بدحال نمی دارد ! معاویه فرمان داد صد هزار درهم به او پرداخت شود !! (۱۱) همچنین ابوالحسن مدائنی می گوید : نخستین کسی که خبر مرگ حسن را در بصره داد ، عبدالله بن سلمه بود که آن را به زیاد بن ابیه گفت . حکم بن ابی العاص ثقفی آن خبر را اعلان کرد و مردم گریستند . در آن هنگام ابوبکره (۱۲) بیمار و بستری بود و چون شیون مردم را شنید پرسید چه خبر است ؟ همسرش میسه دختر سخام ثقفی گفت : حسن بن علی مرده است و سپاس خدای را که مردم را از او راحت ساخت . ابوبکره گفت : ای وای بر تو ، خاموش باش ، که خداوند او را از شر بسیاری آسوده ساخت و مردم با مرگ او خیر بسیاری را از دست دادند ، خداوند حسن را رحمت فرماید . ابوالحسن مدائنی می گوید : رحلت امام حسن به سال چهل و نهم بود و بیماریش چهل روز طول کشید و عمرش چهل و هفت سال بود . معاویه ، زهری برای جعده دختر اشعث همسر آن حضرت فرستاد به او پیام داد : اگر حسن را با این زهر بکشی ، صد هزار درهم برای تو خواهد بود و ترا به همسری پسرم یزید در می آورم . چون حسن علیه السلام درگذشت آن مال را به جعده داد ولی او را به همسری یزید در نیاورد و گفت : بیم دارم به پسر من هم همانگونه که نسبت به پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتار کردی ، رفتار کنی . ابوجعفر محمد بن حیب از قول مسیب بن نجیه (۱۳) نقل می کند که می گفته است : شنیدم امیرالمومنین علی علیه السلام می گفت : می خواهم درباره خود و افراد خانواده ام با شما سخن بگویم . عبدالله ، برادرزاده ام اهل بازی و بخشندگی است . حسن ، جوانمردی از جوانمردان بزرگوار قریش و سفره دار است و اگر کار دشوار هم شود ، در جنگ برای شما کاری انجام نخواهد داد ، اما من و حسین ما از شما مییم و شما از ما هستید . محمد بن حیب می گوید ، ابن عباس روایت کرده و گفته است : پس از سال جماعت ، حسن بن علی علیه السلام پیش معاویه رفت که در مجلسی تنگ و پرازدحام نشسته بود و حسن علیه السلام پایین پای معاویه نشست . معاویه نخست آنچه می خواست بگوید گفت و سپس گفت : شگفتا از عایشه که می پندارد

من در منصبی که شایسته آن نیستم قرار گرفته‌ام و این خلافت حق من نیست ، خدایش بیامرزد او را با این موضوع چه کار است . در این خلافت پدر این شخص که در این جا نشسته است ، با من ستیز کرد و حال آنکه خداوند او را پیش خود برد . حسن فرمود : ای معاویه به نظر تو این کار شگفتی است ؟ گفت : آری به خدا سوگند . فرمود : آیا ترا به کاری که از این شگفت تر است خبر بدهم ؟ گفت : آری ، آن چیست ؟ فرمود : این که تو در صدر مجلس بنشین و من کنار پای تو نشسته باشم . معاویه خندید و گفت : ای برادرزاده شنیده‌ام و ام داری . فرمود : آری که وام دارم . معاویه پرسید : چه مبلغ ؟ فرمود : صد هزار . معاویه گفت : دستور دادیم سیصد هزار پرداخت شود ، صد هزار برای وام تو و صد هزار که میان افراد خانواده ات پخش کنی و صد هزار مخصوص خودت اینک با احترام برخیز و صله خویش را دریافت کن . چون حسن علیه السلام از مجلس بیرون رفت ، یزید بن معاویه به پدرش گفت : به خدا سوگند هرگز ندیده بودم که مردی با تو چنین برخورد کند که او برخورد کرد و فرمان دهی سیصد هزار به او پردازند . معاویه گفت : پسرکم ، این حق ، حق ایشان است و هر کس از ایشان که پیش تو آمد ، بر او ریخت و پاش کن . همچنین محمد بن حبيب روایت می کند که علی علیه السلام فرموده است : حسن چندان ازدواج کرده و طلاق داده است که می ترسم دشمنی برانگیزد . محمد بن حبيب می گوید : هر گاه حسن علیه السلام می خواست یکی از زنان خود را طلاق دهد ، کنارش می نشست و می فرمود آیا اگر چنین و چنان چیزی به تو بدهم خشنود می شوی ؟ آن زن یا می گفت چیزی نمی خواهم یا می گفت آری ، و حسن علیه السلام می گفت آن برای تو فراهم است و چون از کنار او بر می خاست و می رفت آنچه را که نام برده بود ، همراه طلاق نامه اش برای او می فرستاد . ابوالحسن مدائنی می گوید : حسن بن علی علیه السلام ، هند دختر سهیل بن عمرو را به همسری خود گرفت ، و چنان بود که هند پیش از آن همسر عبدالله بن عامر بن کریز بود و چون عبدالله او را طلاق داد ، معاویه برای ابوهریره نوشت تا از او برای یزید بن معاویه خواستگاری کند . حسن علیه السلام ، ابوهریره را دید و پرسید : کجا می روی ؟ گفت : به خواستگاری هند دختر سهیل بن عمرو برای یزید بن معاویه می روم . حسن علیه السلام فرمود : برای من از او خواستگاری کن . ابوهریره پیش هند رفت و موضوع را گفت . هند گفت : تو از آن دو یکی را برای من انتخاب کن . ابوهریره گفت : حسن را برای تو انتخاب می کنم ، و او به ازدواج امام حسن در آمد . عبدالله بن عامر پس از آن به مدینه آمد و به حسن علیه السلام گفت : مرا پیش هند امانتی است ، امام حسن او را همراه خود به خانه برد . هند آمد و مقابل عبدالله بن عامر را به حال خود و جدایی از هند سخت رقت آمد . حسن فرمود : اگر می خواهی از او برای تو جدا شوم ؟ که خیال نمی کنم برای خودتان محلی بهتر از من بیاید . عبدالله گفت : نه و سپس به هند گفت : آن ودیعه مرا بیاور . هند دو سبد کوچک را که محتوی گوهر بود آورد . عبدالله آن دو را گشود و از یکی از آنها مستی گوهر برداشت و سبد دیگری را برای هند گذاشت . هند پیش از آنکه همسر عبدالله بن عامر بشود ، همسر عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بود . هند می گفته است : سرور همه شوهران من حسن و بخشنده تر ایشان عبدالله بن عامر و محبوب ترین آنان در نظر من عبدالرحمن بن عتاب بودند . ابوالحسن مدائنی همچنین روایت می کند که حسن علیه السلام با حفصه دختر عبدالرحمن بن ابی بکر ازدواج کرد . منذر بن زبیر که در هوای حفصه بود ، چیزی درباره او به حسن علیه السلام گفت و امام حسن او را طلاق داد . از او خواستگاری کرد ، حفصه نپذیرفت و گفت : او مرا شهره ساخت . عاصم بن عمر بن خطاب از حفصه خواستگاری کرد که پذیرفت . باز منذر چیزی درباره عشق خود به حفصه به عاصم گفت و عاصم او را طلاق داد . منذر از او خواستگاری کرد . به حفصه گفته شد ، تقاضایش را بپذیر ، گفت : نه ، به خدا سوگند این کار را نخواهم کرد و حال آن که او دو بار با من چیزی کرده است ، نه به خدا سوگند که او هرگز مرا در خانه خود نخواهد دید . مدائنی از جویر بن اسماء نقل می کند که می گفته است : چون حسن بن علی علیه السلام رحلت فرمود و جنازه را بیرون آوردند ، مروان بن حکم گوشه تابوت را بر دوش گرفت . امام حسین علیه السلام به مروان گفت : امروز جنازه او را بر دوش می کشی و حال آنکه دیروز او را خشمگین می ساختی و جرعه کین بر او می نوشاندی مروان گفت : آری ، این کار را نسبت به کسی انجام می دادم که در

بردباری همسنگ کوهها بود. مدائنی از یحیی بن زکریا از هشام بن عروه نقل می کند که حسن علیه السلام به هنگام مرگ خویش فرمود: مرا کنار مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاک بسپرد، مگر آنکه بیم فتنه و شر داشته باشید. چون خواستند چنان کنند، مروان بن حکم گفت: هرگز، نباید عثمان در حش کوب نام جایی کنار گورستان بقیع به خاک سپرده شود و حسن آنجا، بنی هاشم و بنی امیه جمع شدند، گروهی بنی هاشم و گروهی دیگر بنی امیه را یاری دادند و سلاح آوردند. اوهریره به مروان گفت: آیا باید از دفن حسن و کنار مرقد پیامبر جلوگیری شود و حال آنکه من خود شنیدم رسول خدا می فرمود حسن و حسین دو سرور جوانان بهشت اند. مروان گفت: دست از ما بدار که حدیث پیامبر از آن هنگام که غیر تو و ابوسعید خدری کسی دیگر آن را در حفظ ندارد، ضایع شده است و تو خود به هنگام جنگ خیبر مسلمان شده ای. ابوهریره گفت: راست می گویی، من هنگام جنگ خیبر مسلمان شدم ولی همواره ملازم پیامبر بودم و از آن حضرت جدا نمی شدم و همواره و با او اهتمام از او سؤال می کردم تا آنجا که دانستم آن حضرت چه کسانی را دوست و چه کسانی را دشمن می دارد و چه کسانی را مقرب فرموده و چه کسانی را رانده است و فضیلت چه کسی را قبول و از آن چه کسی را نفی کرده است و برای چه کسی دعا و برای چه کسی نفرین فرموده است. چون عایشه مردان و سلاح را دید و ترسید که شر و فتنه میان ایشان بزرگ و منجر به خون ریزی شود! گفت: خانه، خانه من است و اجازه نمی دهم هیچ کس آنجا به خاک سپرده شود، حسین علیه السلام هم بجز دفن برادرش کنار مرقد جدش، چیزی دیگر را نمی پذیرفت، محمد بن حنفیه گفت: ای برادر اگر حسن علیه السلام بدون قید و شرطی وصیت کرده بود که او را این جا دفن کنیم تا پای جان و مرگ می ایستادیم و همین جا او را به خاک می سپردیم، ولی او را استثناء کرد و فرمود مگر آن که از شر و فتنه بترسید و چه شر و فتنه ای سخت تر از آنچه هم اکنون در آن هستیم دیده می شود، و حسن علیه السلام را در بقیع به خاک سپردند. ابوالحسن مدائنی می گوید: خبر سوگ حسن علیه السلام پس از دو شبانروز از مدینه به بصره رسید. جارود بن ابی سبره (۱۴) در این باره چنین سروده است: هرگاه شری است در یک شبانروز خبرش می رسد و حال آنکه اگر خیری است چهل شبانروزه می رسد، گویی هر گاه بیک شر با خبری سخت و بد به سوی ما می آید با شتاب بیشتری راه می پیماید. ابوالحسن مدائنی همچنین روایت می کند که پس از صلح امام حسن علیه السلام با معاویه و آمدن معاویه به کوفه، گروهی از خوارج بر معاویه خروج کردند. معاویه به امام حسن علیه السلام پیام فرستاد و تقاضا کرد که به جنگ خوارج برود. امام حسن فرمود: سبحان الله! من جنگ با تو را که برای من حلال است، برای صلاح حال امت و الفت میان ایشان رها کردم، اینک چنین می پنداری که حاضر من تا تو و برای خاطر تو با کسی جنگ کنم. معاویه برای مردم کوفه سخنرانی کرد و گفت: ای مردم کوفه! آیا می پندارید من برای نماز و زکات و حج با شما جنگ کردم، نه که خود می دانستم شما نماز می گزارید و زکات می پردازید و به حج می روید، بلکه برای آن با شما جنگ کردم که بر شما و گردنهای شما فرمان روایی کنم و خداوند این را به من ارزانی داشت هر چند که شما ناخوش می دارید. همانا هر مال و جانی که در این فتنه از میان رفته است، رایگان و بر هدر شده است و هر شرطی که کرده ام زیر پا می نهم و مردم را جز سه چیز به صلاح نمی آورد، پرداخت حقوق و عطا به هنگام خویش و گسیل داشتن سپاهها به وقت ضرورت و جنگ با دشمن در سرزمین او که اگر با آنان جنگ نکنید آنان با شما جنگ خواهند کرد، و از منبر فرود آمد. مدائنی می گوید: مسیب بن نجیه به امام حسن گفت: شگفتی من از تو پایان نمی پذیرد که با معاویه بیعت کردی در حالی که چهل هزار سپاهی با تو بودند و از او برای خود عهد و پیمان استوار و آشکار نگرفتی و تعهدی میان خودش و تو کرد و اینک شنیدی که چه گفت. به خدا سوگند که از این سخنان کسی جز تو را اراده نکرد، امام حسن به مسیب فرمود: عقیده ات چیست؟ گفت: اینکه به حال نخست برگردی که او پیمان میان خود و تو را شکسته است. فرمود: ای مسیب من این کار را برای دنیا نکردم که معاویه به هنگام جنگ و رویارویی پایدارتر و شکیباتر از من نیست، بلکه مصلحت شما را اراده کردم و اینکه از ریختن خون یکدیگر دست بدارید، اینک به تقاضای پروردگار خشنود باشید تا نیکو کارتان آسوده باشد و از ستم تبهکاری چون

معاویه خلاصی پیش آید .

قسمت دوم

مدائنی می گوید : عبیده بن عمرو کندی به حضور امام حسن علیه السلام آمد ، امام حسن همراه قیس بن سعد بن عبادة بود ، ضربه شمشیری بر چهره اش خورده بود ، امام حسن پرسید : این زخم که بر چهره ات می بینم چیست ؟ گفت : هنگامی که همراه قیس بودم چنین شد . در این هنگام حجر بن عدی به امام حسن نگریست و گفت : دوست می دارم تو پیش از این مرده بودی و چنین کاری صورت نمی گرفت که ما بر خلاف میل خود و اندوهگین برگشتیم و دشمنان شاد و با آنچه که دوست می دارند ، برگشتند . چهره امام حسن گرفته شد ، امام حسین علیه السلام با گوشه چشم و به خشم به حجر بن عدی نگریست و او خاموش شد . آن گاه امام حسن فرمود : ای حجر همه مردم آنچه را که تو دوست می داری ، دوست ندارند و عقیده آنان همچون عقیده تو نیست ، و آنچه که من کردم فقط برای این بود که تو و امثال تو باقی بمانید و خداوند هر روز در شائنی است . مدائنی می گوید : سفیان بن ابی لیلی نهدی پیش امام حسن آمد و گفت : سلام بر تو ای زبون کننده مؤمنان ! امام حسن فرمود : بنشین خدایت رحمت کناد ، برای پیامبر صلی الله علیه و آله موضوع پادشاهی بنی امیه آشکار شد و در خواب چنین دید که آنان یکی پس از دیگری بر منبر او فرا می روند و این کار بر رسول خدا گران آمد و خداوند در این باره آیتی از قرآن نازل کرد و خطاب به پیامبر چنین فرمود : و آن خوابی را که به تو نمودیم جز برای آزمایش مردمان قرار ندادیم و آن درخت نفرین شده در قرآن . (۱۵) و از پدرم علی که رحمت خدا بر او باد شنیدم که می فرمود : به زودی خلافت این امت را مردی فراخ گلو و شکم گنده برعهده گرفت . (۱۶) پرسیدم او کیست ؟ فرمود : معاویه است ، و پدرم به من گفت : قرآن از پادشاهی بنی امیه و مدت آن خبر داده است و خداوند متعال می فرماید شب قدر بهتر از هزار ماه است ، و افزود که این هزار ماه مدت پادشاهی بنی امیه است . (۱۷) مدائنی می گوید : چون سال صلح فرا رسید ، امام حسن علیه السلام چند روزی در کوفه ماند و سپس آماده رفتن به مدینه شد . مسیب بن نجیه فرازی و ظبیان بن عماره لیبی برای تودیع با او رفتند ، امام حسن فرمود : سپاس خداوندی را که بر فرمان خود چیره است ، اگر همه خلق جمع شوند تا آنچه را که کائن است ، جلوگیری کنند نمی توانند . امام حسین علیه السلام فرمود : من آنچه را که صورت گرفت ، خوش نمی داشتم و آسایش و خوشی من همان ادامه راه پدرم بود ، تا آنکه برادرم مرا سوگند داد و از او اطاعت کردم در حالی که گویی تیغها بینی مرا می برد . مسیب گفت : به خدا سوگند این کار بر ما دشوار نیست که به هر حال آنان با هر چه بتوانند در صدد جلب دوستی ما خواهند بود ولی بیم ما از آن است که بر شما ستم شود و عهد شما را بشکنند . امام حسین فرمود : ای مسیب ما می دانیم که تو نسبت به ما محبت داری و امام حسن فرمود : از پدرم شنیدم که می فرمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود : هر کس هر قومی را دوست داشته باشد با آنان خواهد بود . مسیب و ظبیان هر دو از امام حسن علیه السلام خواستند که از تصمیم خود برگردد فرمود : راهی برای این نیست و فردای آن روز از کوفه حرکت کرد و چون به ناحیه دیر هند رسید به کوفه نگریست و به این بیت تمثال جست ، چنان نیست که با دلتنگی از خانه یارانم گزینم که آنان از عهد و پیمان من پاسداری می کنند ، و سپس به مدینه رفت . مدائنی می گوید : پس از آنکه امام حسن کوفه را ترک کرد ، معاویه به ولید بن عقبه که قبلا اشعاری در تحریض معاویه به خون خواهی عثمان سروده و ضمن آن گفته بود از جای تکان نمی خوری و وامانده ای ، گفت : ای ابووبه آیا از جای جنیبدم ؟ گفت : آری و برتری جستی . مدائنی از ابراهیم بن محمد از زید بن اسلم نقل می کند که می گفته است : مردی در مدینه به حضور امام حسن علیه السلام رسید ، نامه ای در دست امام بود ، آن مرد پرسید : این نامه چیست ؟ فرمود : نامه معاویه است و در آن بیم داده که فلان کار را انجام خواهد داد . آن مرد گفت : تو که توان داشتی چرا ایستادگی نکردی ؟ حسن علیه السلام فرمود : آری ، ولی بیم آن داشتم که روز قیامت هفتاد یا هشتاد هزار کشته در حالی که از رگهای ایشان خون

بیرون جهد پیش خدای دادخواهی برند که خونشان به چه سبب ریخته شده است! مدائنی می گوید: حصین بن منذر رقاشی (۱۸) می گفته است، به خدا سوگند که معاویه به هیچ یک از عهود خود نسبت به حسن (ع) وفا نکرد. حجر بن عدی و یارانش را کشت و برای پسرش یزید بیعت گرفت و امام حسن را مسموم ساخت. مدائنی می گوید: ابوالطفیل (۱۹) روایت کرده و گفته است: امام حسن علیه السلام به یکی از وابستگان خود فرمود: آیا معاویه بن خدیج را می شناسی؟ گفت: آری، فرمود: هر گاه او را دیدی به من بگو. هنگامی که معاویه بن خدیج از خانه عمرو بن حدیث بیرون می آمد، آن مرد او را دید و به امام حسن گفت: این است. امام حسن (ع)، معاویه بن خدیج را خواست و به او فرمود: تو هستی که پیش پسر هند جگرخواره، علی را دشنام می دهی! به خدا سوگند اگر کنار حوض کوثر بررسی که نخواهی رسید، علی را خواهی دید که دامن بر کمر زده و آستینهایش را بالا زده است و منافقان را از کنار حوض بیرون می راند. مدائنی می گوید: این خبر را قیس بن ربیع هم از بدر بن خلیل از قول همان وابسته امام حسن علیه السلام نقل کرده است. مدائنی همچنین می گوید: سلیمان بن ایوب از اسود بن قیس عبدی برای ما نقل کرد که می گفته است، حسن علیه السلام روزی حبیب بن مسلمه (۲۰) را دید و فرمود: ای حبیب چه راههای بسیاری که در غیر اطاعت خدا پیموده ای. حبیب گفت: ولی راهی را که به سوی پدرت پیمودم، این چنین نبود، فرمود: آری به خدا سوگند، ولی تو برای نعمت اندک و نابودشونده این جهانی از معاویه پیروی می کردی و هر چند او کارهای این جهانی تو را برپای داشت ولی تو را از جهان دیگر فرو نشانند و بر فرض که کار بد انجام می دهی اگر سخن نیکو بگویی، شاید در زمره آنان باشی که خداوند فرموده است کاری پسندیده و کاری ناپسند را در هم آمیختند. (۲۱) ولی تو چنانی که خداوند فرموده است: نه چنان است بلکه چرک گرفته و غالب شده بر دلهای آنها آنچه که کسب می کردند. (۲۲) مدائنی می گوید: زیاد یکی از اصحاب امام حسن را که نامش در امان نامه بود، تعقیب و جستجو می کرد، امام حسن برای زیاد چنین مرقوم فرمود: از حسن بن علی به زیاد، اما بعد، تو از امانی که ما برای یاران خود گرفته ایم آگاهی، فلان کس برای من متذکر شده است که تو متعرض او شده ای، دوست می دارم که چیزی جز خیر به او عرضه مداری. والسلام. چون این نامه به زیاد رسید و این موضوع پس از آن بود که معاویه، او را به پدر خود منسوب کرده بود، زیاد از اینکه امام حسن او را به ابوسفیان نسبت نداده است، خشمگین شد و در پاسخ چنین نوشت: از زیاد بن ابی سفیان به حسن، اما بعد، نامه ات که درباره تبهکاری که شیعیان تبهکار تو و پدرت او را در پناه خود گرفته اند، نوشته بودی به من رسید. به خدا سوگند که در جستجوی او خواهم بود حتی اگر میان پوست و گوشت تو باشد، و همانا بهترین گوشتی از مردم که دوست دارم آن را بخورم، گوشت تو و گروهی است که تو از آنانی. والسلام. چون امام حسن این پاسخ را خواند، آن را برای معاویه فرستاد و چون معاویه آن را خواند، خشمگین شد و برای زیاد چنین نوشت: از معاویه بن ابی سفیان به زیاد، اما بعد، تو را دو اندیشه است، اندیشه ای از ابوسفیان و اندیشه ای از سمیه، اندیشه تو از ابوسفیان بردباری و دوراندیشی است و حال آنکه اندیشه ات از سمیه هرگز چنان نیست. حسن بن علی که بر او درود باد، برای من نوشته است متعرض یکی از یارانش شده ای. متعرض او مشو و من در آن باره برای تو اختیاری قرار نمی دهم. وانگهی حسن از کسانی نیست که بتوان او را خوار و زبون شمرد، جای شگفتی از نامه تو به اوست که او را به پدرش یا مادرش نسبت نداده ای و این موردی است که جانب او را می گیرم و حق را به او می دهم. والسلام. (۲۳) می گویم ابن ابی الحدید در مجلس یکی از بزرگان که من هم حضور داشتم، سخن در این باره رفت که علی علیه السلام به فاطمه علیها السلام شرف یافته است. یکی از حاضران مجلس گفت: هرگز که فاطمه علیها السلام به علی علیه السلام شرف یافته است. دیگر حضار پس از آنکه منکر این سخن شدند در آن باره به گفتگو پرداختند. صاحب مجلس از من خواست تا عقیده خود را در این مورد بگویم و توضیح دهم علی یا فاطمه کدام یک افضل اند. من گفتم: اینکه کدام یک از آن دو افضل مردم است دارا باشد، چون علم و شجاعت و نظایر آن، علی افضل است و اگر منظور از افضل کسی باشد که رتبه اش در پیشگاه خدا برتر است. باز هم علی است. زیرا راء و عقیده

یاران متاخر ما معتزلیان بر این قرار گرفته است که علی علیه السلام از میان همه مردان و زنان و همه مسلمانان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله رتبه اش در پیشگاه خداوند برتر است و فاطمه علیها السلام با آنکه سرور همه جهانیان است به هر حال بانویی از مسلمانان است. وانگهی حدیث مرغ بریان (۲۴) دلالت بر آن دارد که علی محبوب ترین خلق خدا در پیشگاه باری تعالی است و فاطمه علیها السلام هم یکی از خلق خداوند است و آن چنان که محققان علم کلام و تفسیر کرده اند، منظور از محبوب ترین مردم در پیشگاه خداوند سبحان کسی است که به روز رستاخیز پاداش او از همگان بیشتر و بزرگ تر است. ولی اگر منظور از افضل شرافت نسب و والاتباری است، شک نیست که فاطمه افضل است، زیرا پدرش سرور همه آدمیان از گذشتگان و آیندگان است و میان نیاکان علی علیه السلام هیچ کس نظیر و مانند رسول خدا نیست، و اگر منظور از فضیلت، شدت محبت و قرابت پیامبر است، بدیهی است که فاطمه افضل است که دختر اوست و رسول خدا نسبت به او دارای محبت سخت بوده است و فاطمه علیها السلام پاره تن رسول خداست و بدون هیچ شبهه ای دختر از لحاظ نسب نزدیکتر از پسرعمو است. اما سخن درباره اینکه کدام یک به دیگری شرف یافته است، حقیقت موضوع چنین است که اسباب شرف و برتری علی علیه السلام بر مردم چندگونه است، بخشی از آن متعلق به فاطمه علیها السلام و بخشی متعلق به پدر فاطمه صلوات الله علیه است و بخشی دیگر متعلق به خود علی است. آنچه که متعلق به خود علی علیه السلام است، مسائلی چون شجاعت و پاکدامنی و بردباری و قناعت و پسندیدگی اخلاق و گذشت و بزرگواری اوست و آنچه که متعلق به رسول خداست علم و دین و عبادت و پارسایی و خیردادن از امور غیبی و پیشی گرفتن به اسلام است. و آنچه وابسته به فاطمه علیها السلام است، موضوع ازدواج با اوست که بدین گونه علاوه بر قرابت نسبی شرف خویشاوندی سببی و دامادی هم بر او افزوده شده است و مهمتر از آن این است که فرزندان و ذریه علی از فاطمه در واقع ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله و اجزایی از پیکر شریف و ذات آن حضرت بوده اند، که فرزند از نطفه مرد و خون زن است که جزئی از ذات پدر و مادر است و این موضوع همواره در فرزندانگان و نسلهای آینده هم خواهد بود، و این سخن و عقیده شرف یافتن علی علیه السلام از پیوند با فاطمه علیها السلام. اما شرف یافتن فاطمه از پیوند با علی چنان است که هر چند دختر سرور همه جهانیان بوده است ولی همسری علی بر او شرف دیگری بر شرف نخست افزوده است. آیا اگر پدرش به عنوان مثال او را به همسری انس بن مالک با ابوهریره درمی آورد، چنین شرف و بزرگی و جلالی را که اینک داراست می داشت؟ همچنین اگر ذریه زهرا از ابوهریره و انس بن مالک می بودند، هرگز احوال ایشان در شرف به حال کنونی ایشان نمی رسید. ابوالحسن مدائنی می گوید: امام حسن علیه السلام بسیار ازدواج کرد، با خوله دختر منظور بن زبان فرازی ازدواج کرد که برای او حسن بن حسن را آورد. ام اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله را به همسری گرفت که برای او پسری آورد و او را طلحه نام نهاد. (۲۵) ام بشر دختر ابومسعود انصاری را که نام ابومسعود عقبه بن عمر است به همسری گرفت که زید را برای او آورد. جعهده دختر اشعث بن قیس را به همسری گرفت و جعهده همان است که امام حسن را مسموم کرد. هند دختر سهیل بن عمرو و حفصه دختر عبدالرحمان بن ابی بکر و زنی از قبیله کلب و زنی از دختران عمرو بن اهتم منتصری و زنی از قبیله ثقیف را به همسری گرفت که برای او عمر را آورد. زنی از دختران علقمه بن زراره و زنی از بنی شیبان از خاندان همام بن مره گرفت و چون گفته شد آیین خوارج دارد، طلاقش داد و فرمود خوش نمی دارم آتش زنه ای از ریگهای دوزخ را بر گردن خویش بیایوزم. مدائنی می گوید: دختر مردی را خواستگاری فرمود. آن مرد گفت: با آنکه می دانم تنگدست و بسیار طلاق دهنده زنها و سخت گیر و دلتنگ هستی، به تو دختر می دهم که از همه مردم والاگهتری و پدر و نیای تو از همگان برترند. می گویم ابن ابی الحدید سخن آن مرد در مورد تنگدستی و بسیار طلاق دادن امام حسن درست است ولی در مورد سختگیری و دلتنگی درست نیست که امام حسن علیه السلام از همه مردم خوش خوی تر و سینه گشاده تر بوده است. مدائنی می گوید: زنان حسن بن علی را شمردم، هفتاد زن بودند. (۲۶) مدائنی می گوید: چون علی علیه السلام رحلت فرمود، عبدالله بن عباس پیش مردم آمد و گفت: (۲۷) همانا امیرالمؤمنین که درود خدا بر او باد درگذشت و

جانشینی باقی گذاشته است ، اگر خوش می دارید ، پیش شما آید و گرنه کسی را بر کسی چیزی نیست . مردم گریستند و گفتند باید که پیش ما آید ، امام حسن علیه السلام بیرون آمد و برای مردم خطبه خواند و چنین فرمود : ای مردم ! از خدا بترسید که ما امیران و اولیای شماییم و ما همان اهل بیتی هستیم که خداوند متعال درباره ما فرموده است جز این نیست که خداوند می خواهد پلیدی را از خاندان شما بزاید و شما را پاک کند ، پاک کردنی . (۲۸) و مردم با او بیعت کردند .

قسمت سوم

امام حسن علیه السلام در حالی که جامه سیاه بر تن داشت پیش مردم آمد (۲۹) و سپس عبدالله بن عباس را همراه قیس بن سعد بن عباد و دوازده هزار تن به عنوان پیشاهنگک به سوی شام گسیل فرمود ، پس از آن خود به قصد مداین بیرون آمد و در ساباط به او سوء قصد شد و بر او خنجر زدند و باروبنه اش را به تاراج بردند . امام حسن وارد مداین شد و این خبر به معاویه رسید و آن را شایع ساخت . یاران امام حسن که ایشان را با عبدالله بن عباس این موضوع را برای حسن علیه السلام نوشت و امام برای مردم سخنرانی و ایشان را تویخ کرد و فرمود : با پدرم چندان ستیز کردید که به اجبار تن به حکمیت داد و پس از آن شما را به جنگ با شامیان فرا خواند ، نپذیرفتید ، تا او به کرامت خدا پیوست و با من به این شرط بیعت کردید که با هر کس که با من صلح کند ، صلح کنید و با هر کس که با من جنگ کند جنگ کنید ؛ اینک به من خبر رسیده است که گروهی از افراد خانواده دار شما پیش معاویه رفته اند و با او بیعت کرده اند ، مرا از شما همین بس است و در دین و جانم مرا فریب مدهید . امام حسن عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را که مادرش ، هند دختر ابوسفیان حرب بود ، برای پیشنهاد صلح پیش معاویه گسیل فرمود و شرط کرد که باید معاویه به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند و برای کسی پس از خود بیعت نگیرد و پس از او کار خلافت با نظر شورایی تعیین شود همه مردم در امان باشند . حسن علیه السلام در این مورد نامه ای نوشت ، حسین علیه السلام نخست نپذیرفت و امام حسن با او گفتگو فرمود تا راضی شد ، و معاویه به کوفه آمد . ابوالحسن مدائنی گوید : ابوبکر بن اسود برای ما نقل کرد که ابن عباس برای حسین علیه السلام چنین نوشت : اما بعد ، همانا مسلمانان حکومت خود را پس از علی علیه السلام به تو سپردند ، اینک برای جنگ دامن به کمر بزن و با دشمنت پیکار کن و خود را به یاران خود نزدیک ساز و دین افراد متهم را با آنچه به دین تو صدمه نزنند خریداری کن ، و با افراد شریف و خانواده دار دوستی و موالات کن تا عشایر ایشان را به صلاح آوری و در نتیجه مردم هماهنگ شوند . (۳۰) برخی از چیزهایی را که مردم ناخوش می دارند تا هنگامی که از حق تجاوز نکنند و انجام آن مایه ظهور عدل و عزت دین گردد به مراتب بهتر از چیزهایی است که مردم دوست می دارند ولی انجام دادن آن مایه ظهور ستم و عزت تبهکاران و زبونی مؤمنان می گردد ، به آنچه از پیشوایان دادگر رسیده است ، اقتدا کن و ایشان نقل شده است که دروغ جز در دو مورد جایز نیست و آن جنگ و اصلاح میان مردم است ، و جنگ خدعه است و تا هنگامی که در جنگ باشی و حقی را باطل نکنی ، در آن باره دست تو باز است . و سب آنکه مردم از پدرت علی علیه السلام به معاویه رغبت کردند ، این بود که در قسمت غنایم میان ایشان نیکو رفتار نفرمود و عطای آنان را مساوی قرار داد و این کار بر آنان گران آمد ، و بدان تو با کسانی جنگ می کنی که در آغاز اسلام با خدا و پیامبرش جنگ کردند و چون فرمان خدا پیروز شد و شرک نابود و یکتاپرستی حاکم و دین نیرومند شد ، به ظاهر ایمان آوردند ، در حالی که اگر قرآنی می خواندند ، آیتش را مسخره می کردند و چون برای نماز برمی خاستند ، با کسالت و تبلی آن را می گزاردند و فرائض را با ناخوشایندی انجام می دادند ؛ و چون دیدند جز پرهیزکاران نیکوکار در دین عزتی نمی یابند ، خود را به شکل نیکوکاران در آوردند تا مسلمانان به آنان خوش گمان شوند و همچنان تظاهر کردند تا آنکه سرانجام مردم ایشان را در امانات خود شریک ساختند و گفتند حساب آنان با خدا باشد ، اگر راست می گویند برادران دینی ما هستند و اگر دروغ گویند ، با دروغی که می گویند خودشان زیان کارتر خواهند بود . اینک تو گرفتار آنان و

فرزندان و نظایرشان شده ای، و به خدا سوگند که در طول عمرشان چیزی جز گمراهی بر آنان فزون نشده است و چیزی جز خشم آنان بر متدینان پیشی نگرفته است، با آنان جنگ کن و به هیچ خواری راضی مشو و به هیچ زبونی تسلیم مشو. علی تا هنگامی که مجبور و ناچار نشد به حکمیت تن در نداد، و آنان اگر می خواستند به درستی حکم کنند به خوبی می دانستند که هیچ کس شایسته تر از او به حکومت نیست و چون به هوای نفس حکم کردند، علی به حال جنگ بیرون مرو، مگر آنکه مرگ میان تو و آن حایل شود، والسلام. مدائنی می گوید، و حسن علیه السلام برای معاویه چنین نوشت: از بنده خدا حسن امیر مؤمنان به معاویه بن ابی سفیان، اما بعد، همانا خداوند متعال محمد را که درود خدا بر او و خاندانش باد، رحمت برای همه جهانیان مبعوث فرمود، و حق را با او پیروز و شرک را سرکوب فرمود و همه عرب را به او عزت بخشید و به ویژه قریش را با او شرف رساند و در این باره فرموده است همانا که قرآن ذکر و مایه شرف برای تو و قوم تو است (۳۱) و چون خداوند او را به پیشگاه خود فرا خواند، عرب در مورد حکومت پس از او با یکدیگر ستیز کردند. قریش گفتند ما عشیره و اولیای پیامبریم و در مورد حکومت با ما ستیز مکنید و عرب این حق را برای قریش شناخت و حال آنکه قریش همان چیزی را که عرب برای او رعایت کرد، در مورد ما انکار کرد. افسوس که قریش با آنکه در دین صاحب فضیلت و در مسلمانی پیشگام بودند نسبت به ما انصاف ندادند، و چیزی که مایه شگفتی است فقط ستیز آنان با ما برای حکومت است، آن هم بدون آنکه حق پسندیده ای در دنیا و اثر ارزنده ای در اسلام داشته باشند. به هر حال وعده گاه، پیشگاه خداوند است، از خداوند مسألت می داریم در این جهان چیزی را که موجب کاستی ما در آن جهان است، به ما ارزانی مفرماید، و چون خداوند روزگار علی را به سر آورد، مسلمانان پس از او مرا به حکومت برگزیدند، اینک ای معاویه از خدای بترس و بنگر و کاری کن که خونهای امت محمد صلی الله علیه و آله حفظ و کارش قرین صلاح شود، والسلام. امام حسن علیه السلام این نامه را همراه حارث بن سوید تیمی که از قبیله تیم الرباب بود و جندب ازدی فرستاد و آن دو پیش معاویه رفتند و او را به بیعت با امام حسن علیه السلام فرا خواندند که پاسخی به ایشان نداد و جواب نامه را این چنین نوشت: اما بعد، آنچه را که در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته بودی، فهمیدم و او سزاوارترین همه متقدمان متاخران به فضل و فضیلت است. سپس از نزاع مسلمانان درباره حکومت پس از او سخن گفته ای و تصریح به تهمت ابوبکر صدیق و عمر و ابو عبیده امین و دیگر صلحای مهاجران کرده ای که این را از تو ناخوش داشتم، (۳۲) آری امت چون درباره حکومت ستیز کردند، سرانجام قریش را سزاوارتر دیدند، و قریش و انصار و مسلمانان بافضیلت چنین مصلحت دیدند که از میان قریش کسی را که از همه به خدا داناتر و از او ترسنده تر و بر کار تواناتر است برگزینند و ابوبکر را برگزیدند و هیچ کوتاهی نکردند، و اگر کس دیگری غیر از ابوبکر را می شناختند که بتوانند به مانند او بر کار قیام کند و از حریم اسلام دفاع کند، کار حکومت را به ابوبکر نمی سپردند. امروز هم میان من و تو حال بر همان منوال است و اگر من خود بدانم که تو در کار این امت تواناتر و محتاطتر و دارای سیاست بهتری هستی و در قبال دشمن مدبر و برای جمع غنایم تواناتری خودم حکومت را پس از پدرت به تو تسلیم می کردم. پدرت بر ضد عثمان کوشش کرد تا آنکه عثمان مظلوم کشته شد و خداوند خونش را از پدرت مطالبه فرمود و هر که خدای در تعقیب او باشد، هرگز از چنگ حق نمی تواند بگریزد. آن گاه علی به زور حکومت امت را برای خود بیرون کشید و آنان را به پراکندگی کشاند. افرادی از پیشگامان مسلمانان که از لحاظ شرکت در جهاد و سبقت گرفتن به اسلام نظیر او بودند، با او مخالفت کردند، ولی مدعی او شد که آنان بیعت را گسسته اند، با آنان جنگ کرد که خونها ریخته شد و کارهای ناروا صورت پذیرفت. آن گاه در حالی که بیعتی را بر ما مدعی نبود، آهنگ ما کرد و خواست با زور و فریب بر ما حکومت کند، ما با او و او با ما جنگ کردیم و سرانجام قرار شد تا او مردی را بگزیند و ما مردی را بگزینیم تا به آنچه موجب صلح است و برگشت جماعت به الفت است، حکم کنند و در این باره از آن دو حکم و از خود و علی عهد استوار گرفتیم که بر آنچه آن دو حکم کنند، راضی شویم. و چنان که خود می دانی دو حکم به زیان او حکم دادند و او را از خلافت خلع کردند، به خدا سوگند که او به

آن حکم راضی نشد و برای فرمان خدا شکیبایی نکرد، اینک چگونه مرا به کاری دعوت می کنی که منطبق بر حق پدرت می دانی و حال آنکه او را از آن بیرون شده است! کار خویش و دین خود را باش، والسلام. مدائنی می گوید: معاویه به حارث و جنذب گفت برگردید که میان من و شما چیزی جز شمشیر نیست و آن دو برگشتند. معاویه با شصت هزار سپاهی آهنگ عراق کرد و ضحاک بن قیس فهری را به جانشینی خود بر شام گماشت. حسن علیه السلام همچنان در کوفه مقیم بود. و آن بیرون نیامد تا هنگامی که به او خبر رسید، معاویه از پل منبج (۳۳) گذشته است. در این هنگام حجر بن عدی را گسیل فرمود تا کارگزاران را به پاسداری وادارد و مرد را فرا خواند که شتابان جمع شدند، برای قیس بن سعد عباده پرچمی به فرماندهی دوازده هزار سپاهی برافراشته شد و بر کوفه مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را به جانشینی خود گماشت و چون به ناحیه دیر عبدالرحمان فرود آمد به قیس فرمان حرکت داد و با او وداع و سفارش کرد، قیس از کرانه فرات و آبادیهای فلوجه گذشت تا به مسکن رسید، امام حسن هم آهنگ مداین کرد و چون به ساباط (۳۴) رسید، چند روزی درنگ کرد و چون خواست سوی مداین رود برخاست و برای مردم خطبه خواند و چنین فرمود: ای مردم! شما با من به این شرط بیعت کردید که با هر کس صلح کردم، صلح کنید و با هر کس جنگ کردم، جنگ کنید و من به خدا سوگند بر هیچ کس از این امت در خاور و باختر کینه ای ندارم و همانا هماهنگی و دوستی و ایمنی و صلاح میان مردم که آن را ناخوش می دارید به مراتب بهتر از چیزی است؟ در مورد پراکندگی و کینه توزی و دشمنی و ناامنی دوست می دارید. پدرم علی می فرمود فرمان روایی معاویه را ناخوش مدارید که اگر از او جدا شوید خواهید دید که سرها چون هنداونه ابوجهل از دوشها قطع خواهد شد. مردم گفتند: این سخن نشان آن است که می خواهد خود را خلع و حکومت را به معاویه تسلیم کند و سخن او را بریدند و بر او هجوم بردند و باروبنه اش را تاراج کردند تا آنجا که جبه خزی را که بر دوش داشت ربودند و کنیزی را که همراهش بود، گرفتند. مردم دو گروه شدند، گروهی طرفدار بودند و گروه بیشتر بر ضد او بودند. امام حسن عرضه داشت پروردگارا از تو باید یاری خواست و فرمان به حرکت داد، مردم حرکت کردند، مردی اسبی آورد و حسن علیه السلام بر آن سوار شد و گروهی از یارانش او را احاطه و از نزدیک شدن مردم جلوگیری کردند و به راه افتادند. سنان بن جراح اسدی پیش از امام حسن خود را به مظلّم ساباط رساند و چون امام حسن نزدیک او رسید، جلو آمد تا به ظاهر با امام سخن بگوید، ناگاه خنجر بر ران امام زد که تا نزدیک استخوان را درید و امام حسن علیه السلام مدهوش شد و یارانش به سنان بن جراح حمله بردند. عبیدالله طایی او را بر زمین افکند و ظبیان بن عمارة خنجر را از دست او بیرون آورد و ضربتی بر او زد و بینی او را قطع کرد و سپس سنگی بر سرش کوفت و او را کشت. امام حسن علیه السلام به هوش آمد، زخم را که از آن خون بسیار رفته بود و امام را ناتوان ساخته بود بستند و او را به مداین بردند که سعد بن مسعود عموی مختار بن ابوعبید حاکم آنجا بود، و امام حسن در مداین چندان درنگ کرد که زخمش بهبود یافت. مدائنی گوید: حسن علیه السلام بزرگترین فرزند علی علیه السلام است و سروری بخشنده و بردبار و خطیب بود. پیامبر صلی الله علیه و آله سخت او را دوست می داشت، روزی مسابقه ای میان او و حسین علیه السلام ترتیب داد که حسن برنده شد. پیامبر او را بر روی ران راست خود نشانند و حسین را بر ران چپ خویش جای داد. گفته شد: ای رسول خدا کدام یک را بیشتر دوست می داری؟ فرمود: همان چیزی را می گویم که پدرم ابراهیم فرمود که چون گفتندش کدام یک از دو پسر را بیشتر دوست می داری؟ گفت: بزرگتر را و او کسی است که فرزندم محمد صلی الله علیه و آله از او متولد می شود. همو از زید بن ارقم نقل می کند که می گفته است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله خطبه می خواند حسن علیه السلام که کوچک بود و برده ای بر تن داشت آمد، پایش لغزید و بر زمین افتاد، با آنکه مردم او را بلند کردند، رسول خدا سخن خود را قطع فرمود و شتابان از منبر فرود آمد و او را گرفت و بر دوش خود نهاد و فرمود: فرزند فتنه است، نفهمیدم چگونه خود را به او برسانم. سپس به منبر رفت و خطبه را تمام فرمود. (۳۵)

همچنین مدائنی روایت می کند که عمرو بن عاص ، امام حسن علیه السلام را در طواف دید ، گفت : ای حسن ! می پنداشتی که دین جز به تو و به پدرت پایدار نمی ماند ، اینک می بینی که خداوند او را با معاویه پایدار کرد و آن را پس از کژی استوار و پس از پوشیدگی آشکار فرمود . پنداشتی که خداوند به کشتن عثمان راضی خواهد بود ، و آیا درست است که تو در حالی که جامه ای نازک و لطیف تر از پوسته درونی تخم مرغ بر تن داری و قاتل عثمان هستی ، همچون شتری که بر گرد سنگ آسیاب می گردد ، بر گرد کعبه طواف کنی ؟ به خدا سوگند بهترین راه برای اصلاح تفرقه و هموار کردن کار این است که معاویه ترا از میان بردارد و به پدرت ملحق سازد . امام حسن علیه السلام به عمرو عاص فرمود : همانا دوزخیان را نشانه هایی است که با آنها شناخته می شوند که از جمله ستیز و دشمنی با دوستان خدا با دشمنان خداوند است . به خدا سوگند که تو خود می دانی که علی هرگز یک لحظه هم در مورد خدا و دین شک و تردیدی نکرد ، و ای پسر مادر عمرو ، به خدا سوگند اگر بس نکنی تهیگاه تو را با نیزه هایی استوارتر از نیزه های قعضی (۳۶) هدف قرار می دهم و سوراخ می کنم و از هجوم و یاوه سرایی نسبت به من برحذر باش که من چنانم که خود می دانی ناتوان و سست نیستم و گوشتم برای خوردن گوارا نیست ، و من گوهر گرانبهای گردنبد قریش هستم و نسبم شناخته شده است و به کسی جز پدر خویش نسبت داده نمی شوم ، و تو خود چنانی که می دانی و مردم هم می دانند ، تنی چند از مردان قریش مدعی پدری تو شدند و سرانجام فرومایه ترین و بی حسب ترین و قصاب ایشان بر تو غلبه پیدا کرد . بنابراین از من دور باش که تو پلیدی و ما اهل بیت طهارتیم و خداوند پلیدی را از ما زدوده است و ما را پاک فرموده است پاک کردنی ، عمرو خاموش شد و اندوهگین بازگشت . ابوالحسن مدائنی می گوید : پس از صلح معاویه از حسن بن علی تقاضا کرد برای مردم خطبه بخواند ، نپذیرفت . معاویه سوگندش داد که چنان کند و برای او صندلی نهاده شد و بر آن نشست و چنین فرمود : سپاس خداوندی را که در ملک خود یکتا و در پروردگاری خویش بی همتاست ، به هر کس که خواهد پادشاهی را ارزانی می دارد و از هر کس که خواهد باز می ستاند ، و سپاس خداوندی را که مؤ من شما را به وسیله ما گرمی داشت و گروهی از پیشینیان شما را وسیله ما از شرک بیرون آورد و خونهای گروهی دیگر از شما را وسیله ما حفظ فرمود . آزمون و کوشش ما در مورد شما از دیرباز تاکنون پسندیده بوده است ، چه سپاسگزار باشید و چه نباشید . ای مردم ! همانا پروردگار علی هنگامی که او را پیش خود باز برد از همگان به او داناتر بود ، فضایی را ویژه او ساخت که هرگز نمی توانید به شمار آورید یا سابقه ای همچون سابقه او بیابید . افسوس و افسوس که از دیرباز کارها را برای او باژگونه کردید و سرانجام خداوندش او را بر شما برتری داد ، آری که در جنگ بدر و دیگر جنگها دشمن شما بود ، جرعه های ناگوار بر کام شما ریخت و جامهای خون بر شما آشامانید ، گردنهای شما را زبون ساخت و از بیم او آب دهانتان به گلوتتان می گرفت و بنابراین شما در کینه توزی نسبت به او قابل سرزنش نیستید . به خدا سوگند که امت محمد تا هنگامی که سران و رهبران ایشان از بنی امیه باشند ، آسایشی نخواهند دید و اینک خداوند فتنه ای را برای شما گسیل فرموده است که از آن رهایی نمی یابید تا نابود شوید و این به سبب فرمانبرداری شما از افراد سرکش و گرایش شما به شیطانهاست خواهد بود . من نکوهیدگی و ناروایی حکمرانی شما را در آنچه گذشته و در آنچه باقی مانده است در پیشگاه خدا حساب و برای رضای او تحمل می کنم . سپس فرمود ای مردم کوفه ! همانا دیروز تیری از تیرهای خداوند که همواره بر دشمنان خدا برخورد می کرد و مایه درماندگی تبهکاران قریش بود ، از شما جدا شد ، او همواره راه گلو و نفس کشیدن تبهکاران را گرفته بود ، هرگز در اجرای کار خدا نکوهش نشد و به دزدی اموال خدا ادا کرد ، قرآن او را فرا خواند و پاسخش داد و او را رهبری کرد و علی از آن پیروی کرد ، در راه خدا سرزنش سرزنش کننده او را از کار باز نمی داشت ، درودها و رحمت خدا بر او باد ، و از صندلی فرود آمد . معاویه با خود گفت : نمی دانم ، خطایی شتابان کردم یا کاری درست . من از خطبه خواندن حسن چه اراده کرده بودم . ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی می گوید : ابومحمد حسن بن علی نوعی سنگینی در گفتار داشته است . محمد

بن حسین اشنانی از محمد بن اسماعیل احمدی از مفضل بن صالح از جابر برای من نقل کرد که می گفته است ، در گفتار حسن علیه السلام نوعی تندگویی بوده است و سلمان فارسی که خدایش رحمت کناد می گفته ، ارثی بوده است که از عموی خود موسی بن عمران علیه السلام برده است . (۳۷) ابوالفرج می گوید : امام حسن علیه السلام با زهر مسموم و شهید شد ، معاویه هنگامی که می خواست برای پسرش یزید به ولیعهدی بیعت بگیرد ، دسیسه ساخت و زهری برای خوراندن به امام حسن علیه السلام و سعد بن ابی وقاص فرستاد و آن دو به روزگاری نزدیک به یکدیگر در گذشتند . (۳۸) کسی که عهده دار مسموم ساختن امام حسن علیه السلام شد ، همسرش ، جعده دختر اشعث بن قیس بود که در قبال مالی که معاویه به او پرداخت کرد و گفته اند نام آن زن سکینه یا عایشه یا شعث بوده و صحیح همان که نامش جعده بوده است . ابوالفرج اصفهانی می گوید : عمرو بن ثابت گفته است ؛ یک سال نزد ابواسحاق سبعی آمد و شد می کردم تا از خطبه ای که حسن بن علی پس از رحلت پدرش خوانده است بپرسم و سبعی (۳۹) برای من نقل نمی کرد . یکی از روزهای زمستان پیش او رفتم ، در حالی که جامه کلاه دار خود را پوشیده بود همچنین غولی در آفتاب نشسته بود . به من گفت : تو کیستی ؟ نام و نسب خود را گفتم ، گریست و گفت : پدر و خانواده ات چگونه اند ؟ گفتم : خوب هستند . گفت : در چه مورد و برای چه چیزی یک سال است که پیش من آمد و شد داری ؟ گفتم : برای شنیدن خطبه حسن بن علی علیه السلام پس از رحلت پدرش . گفت : هییره بن مریم برایم نقل کرد (۴۰) که حسن علیه السلام پس از رحلت امیرالمؤمنین علی علیه السلام چنین خطبه ایراد کرد : همانا در شب گذشته مردی قبض روح شد که پیشینیان در عمل بر او پیشی نگرفتند و متاءخران هرگز به او نرسیدند ، او همراه پیامبر صلی الله علیه و آله جنگ می کرد و همواره خویشتن را سپر بلای آن حضرت قرار می داد ، (۴۱) رسول خدا او را همراه رایت خویش گسیل می فرمود ، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او را در کف حمایت می گرفتند و باز نمی گشت تا هنگامی که خداوند فتح را بر او ارزانی می داشت . او در شبی رحلت کرد که عیسی بن مریم علیه السلام در چنان شبی به آسمان برده شد و یوشع بن نون (۴۲) در چنان شبی رحلت کرد . هیچ زرینه و سیمینه ای جز هفتصد درهم از مقرری خود را باقی نگذاشت که می خواست با آن خدمتکاری برای خانواده خود فراهم آرد . آن گاه عقده گلویش را فشرده و گریست و مردم هم با گریستند . حسن بن علی علیه السلام سپس چنین ادامه داد : ای مردم هر کس مر می شناسد که می شناسد و هر کس مرا نمی شناسد ، من حسن پسر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم ، من پسر بشیر و نذیرام و پسر فراخواننده به سوی خدا به فرمان او و فرزند چراغ فروزان ام ، من از خاندانی هستم که خداوند پلیدی را از ایشان زدوده است و آنان را پاک فرموده است پاک کردنی ، من از آنانی هستم که خداوند در کتاب خویش دوستی آنان را واجب داشته و فرموده است و هر کس کار پسندیده را جستجو کند و انجام دهد ما به نیکی او می افزاییم ، (۴۳) انجام دادن کار پسندیده ، دوستی ما خانواده است . ابوالفرج اصفهانی می گوید : چون سخن امام حسن به اینجا رسید ، عبدالله بن عباس برخاست و مردم را به بیعت کردن با او فرا خواند که همگی پذیرفتند و گفتند او را چه اندازه که دوست می داریم و از همگان به خلافت سزاوارتر است و مردم با امام حسن بیعت کردند و او از منبر فرود آمد . ابوالفرج می گوید : معاویه مردی از قبیله حمیر را به کوفه و مردی از بنی قین را به بصره برای جاسوسی و گزارش اخبار گسیل داشت . هر دو جاسوس معاویه شناخته و بازداشت و کشته شدند ، و حسن علیه السلام برای معاویه چنین نوشت : اما بعد ، مردان را به جاسوسی پیش من گسیل می داری ، گویی جنگ و رویارویی را دوست می داری ، من در این تردید ندارم و به خواست خداوند متعال منتظر آن باش ، وانگهی به من خبر رسیده است ، به چیزی شاد شده ای که هیچ خردمندی به آن شاد نمی شود یعنی کشته شدن امیرالمؤمنین علی علیه السلام و همانا مثل تو در این مورد همان است که آن شاعر سروده است : همانا داستان ما و کسانی از ما که می میرند داستان کسی است که شامگاه رفته است و دیگری در خوابگاه مانده است که بامداد برود . معاویه چنین پاسخ داد : اما بعد ، نامه ات رسید و آنچه را نوشته بودی فهمیدم ، من از حادثه ای که پیش آمده است آگاه شدم ، نه شاد گردیدم و نه اندوهگین و نه شماتتی کردم و نه افسرده شدم و

همانا پدرت علی جان چنان است که اعشی بن قیس بن ثعلبه سروده و گفته است تو همان جواد و بخشنده و همان کسی هستی که چون دلها سینه‌ها را انباشته سازند. ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: عبدالله بن عباس هم از بصره نامه‌ای به معاویه نوشت و ضمن آن گفت: گسیل داشتن تو آن مرد قینی را به بصره و انتظار تو که قریش را غافلگیر کنی، همان گونه که بر یمانی‌ها پیروز شدی اشتباه بود و چنان است که امیه بن ابی‌الاسکر سروده است به جان خودت سوگند که داستان من و آن خزاعی که در شب آمده است، همچون داستان ماده بزی است که با سم خویش در جستجوی مرگ خود زمین را می‌کند. معاویه در پاسخ او نوشت: اما بعد، حسن بن علی هم برای من نامه‌ای نظیر نامه تو نوشته است و به گونه‌ای که سوءظنی و بداندیشی را درباره من محقق نمی‌سازد و تو مثلی را که در مورد من و خودتان زده‌ای، درست نگفته‌ای و حال آنکه مثل ما همانی است که آن مرد خزاعی در پاسخ امیه بن ابی‌الاسکر سروده و گفته است: به خدا سوگند من راستگویم و نمی‌دانم با چه چیزی برای کسی که به من بدگمان است متعذر شوم. ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: نخستین کاری که امام حسن علیه‌السلام انجام داد، این بود که حقوق جنگجویان را دوبرابر کرد و علی علیه‌السلام این کار را در جنگ جمل کرده است و حال آنکه امام حسن همینکه به خلافت رسید، آن را انجام داده است و خلیفگان پس از او نیز از او پیروی کرده‌اند. گوید: حسن علیه‌السلام برای معاویه همراه حرب بن عبدالله ازدی (۴۴) چنین نوشت: از حسن بن علی امیرالمومنین به معاویه بن ابی‌سفیان، سلام بر تو، همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می‌کنم، اما بعد، همانا که خداوند متعال محمد را رحمت برای همه جهانیان و منتی بر همه مؤمنان و برای همه مردمان گسیل فرموده است تا هر که را زنده دل است بیم دهد و عذاب بر کافران محقق گردد. (۴۵) او رسالتهای پروردگار را تبلیغ فرمود و به فرمان خدا قیام کرد و پس از آنکه خداوند به وسیله او حق را پیروز و شرکت را نابود فرمود روزگار پیامبر را بدون اینکه در اجرای فرمانش کوتاهی و سستی کرده باشد به پایان رساند. خداوند به وسیله او قریش را به شرف ویژه رساند و فرمود همانا قرآن و دین مایه شرف و قوم تو است. (۴۶) چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رحلت فرمود عرب در مورد حکومت ستیز کرد، قریش گفتند ما نزدیکان و افراد خاندان قبیله اویم و برای شما جایز و روا نیست که در مورد حکومت و حق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با ما ستیز کنید. اعراب دیدند که سخن درست همان است که قریش می‌گویند و در این مورد حق با ایشان است و تسلیم نظر آنان شدند و حکومت را به ایشان واگذار کردند. و ما با قریش با همان دلیل که خود برای اعراب برهان آورده بودند، حجت آوردیم ولی قریش نسبت به ما انصافی را که عرب نسبت به ایشان داده بود نداد. مگر نه این است که قریش با همین حجت و برهان حکومت را از عرب گرفتند ولی چون ما که افراد خانواده محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و اولیای واقعی اویم همان دلیل را آوردیم و از ایشان انصاف خواستیم از ما فاصله گرفتند و همگی بر ستم و ستیز و دشمنی ما هماهنگی کردند. وعده گاه ما پیشگاه خداوند است و خدای ولی و نصرت دهنده است. و ما از اینکه ستیزکنندگان در مورد حقوق ما و حکومت پیامبر ما، با ما ستیز کردند، سخت شگفت کردیم هر چند که آنان دارای فضیلت و سابقه در اسلام بودند. برای حفظ دین و اینکه منافقان و دشمنان رسول خدا راهی برای ایجاد رخنه و فساد در دین نیابند، از هر گونه ستیزی خودداری کردیم، و امروز باید شگفت‌کنندگان از ستیز تو در مورد کاری که به هیچ وجه سزاوار آن نیستی شگفت‌کنند که نه فضیلت شناخته شده‌ای در دین داری و نه کار پسندیده‌ای در اسلام. تو فرزند یکی از سران احزاب و پسر دشمن ترین قریش نسبت به رسول خدا و کتاب اوئی، و خداوند حساب تو را خواهد رسید و به زودی به جهان دیگر بر گردانده می‌شوی و خواهی دانست سرانجام پسندیده از چه کسی است. و به خدا سوگند که با فاصله اندکی خدای خود را ملاقات خواهی کرد و سزای تو را در قبال کارهایی که انجام داده‌ای خواهد داد و خداوند نسبت به بندگان ستمگر نیست. همانا علی که رحمت خدا در همه حال بر او باد چه آن روزی که قبض روح شد و چه آن روزی که خدای با اسلام بر او منت نهاد و چه روزی که زنده می‌شود هنگام رحلت خویش کار مسلمانان را پس از خود به من واگذار فرمود و مرا بر آن ولایت داد و من از خداوند مسألت می‌کنم که در این جهان سپری شونده چیزی به ما ندهد که مایه

کاستی و محروم ماندن از کرامت آن جهانی در پیشگاه او شود. چیزی که مرا وادار به نوشتن نامه برای تو کرد، اتمام حجت میان خودم و پروردگار بزرگ در مورد کار تو بود و اگر به آنچه در این نامه است عمل کنی به بهره بزرگ خواهی رسید و کار مسلمانان به صلاح خواهد پیوست و اینک سرکشی و اصرار در باطل را رها کن و همان گونه که مردم با من بیعت کرده اند، تو هم بیعت کن و همانا که خودت می دانی من در پیشگاه خداوند و در نظر هر کس که حافظ دین خود و متوجه به خداوند است و در نظر هر کس که دل متوجه به پروردگار دارد، به حکومت از تو سزاوارترم. از خدای بترس، دشمنی و ستیز را کنار بگذار و خون مسلمانان را حفظ کن و به خدا سوگند که برای تو خیری ندارد که با خداوند در حالی رویاروی شوی که بیش از این خون مسلمانان بر گردنت باشد. به صلح و اطاعت در آی و در مورد حکومت با کسانی که شایسته آن هستند، ستیز مکن، تا خداوند بدین گونه آتش فتنه را خاموش فرماید و وحدت کلمه ارزانی دارد و موجب اصلاح گردد. و اگر چیزی جز پافشاری و ادامه در گمراهی خود را نپذیری، با مسلمان آهنگ تو خواهم کرد و با تو خواهم جنگید تا خداوند که بهترین حکم کنندگان است، میان ما حکم فرماید. معاویه در پاسخ به امام حسن چنین نوشت: از بنده خدا معاویه امیرالمؤمنین به حسن بن علی، سلام خدا بر تو باد، نخست همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم، اما بعد، نامه ات به من رسید و آنچه را در مورد فضیلت محمد رسول خدا نوشته بودی فهمیدم، که او از همگان و همه گذشتگان و آیندگان که کهن بوده یا تو خواهند بود و چه کوچک و چه بزرگ به فضیلت سزاوارتر است. آری به خدا سوگند که رسالت خویش را تبلیغ کرد و خیرخواهی و هدایت فرمود و خداوند به وسیله او مردم را از نابودی رهایی بخشید و از کوردلی به روشن بینی و از نادانی و گمراهی به هدایت رساند. خدای او را شایسته ترین پادشاه دهاد به شایسته ترین پاداشی که از سوی امتی به پیامبرش می دهد. درودهای خداوند بر او باد روزی که متولد شد و روزی که به پیامبری برانگیخته شد و روزی که قبض روح شد و روزی که دوباره زنده می شود.

قسمت پنجم

از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و ستیز مسلمانان در مورد حکومت پس از آن حضرت و غلبه جستن آنان بر پدرت سخن گفته بودی، و به تهمت ابوبکر صدیق و عمر فاروق و ابو عبیده امین و حواری (۴۷) پیامبر صلی الله علیه و آله و افرادی صالح از مهاجران و انصار تصریح کرده ای (۴۸) و این کار را برای تو نپسندیدم که تو مردی هستی که در نظر ما و مردم، هیچ گمان بدی به تو برده نمی شود و بی ادب و فرومایه نیستی و من دوست می دارم که سخن استوار بگویی و همچنان شهره به نیکنامی باشی. این امت هنگامی که پس از رحلت پیامبر خود اختلاف پیدا کرد، چنان نبود که فضیلت و سابقه و خویشاوندی نزدیک شما و اهمیت شما را میان مسلمانان و در اسلام نداند، و امت چنین مصلحت دید که به سبب نسبت قریش و انصار و دیگر مردم همچنین عامه مردم چنان مصلحت دیدند که خلافت را به کسی از قریش بدهند که اسلامش از همگان قدیمی تر و از همه به خدا داناتر و در پیشگاه او محبوب تر و برای اجرای فرمان خدا از همگان نیرومندتر بوده است و بدین سبب ابوبکر را برگزیدند. این اندیشه متدینان و خردمندان و خیرخواهان امت بود، ولی همین موضوع در سینه های شما نسبت به آنان بدگمانی پدید آورد و حال آنکه آنان متهم نیستند و در آنچه کردند، اشتباه نکردند و اگر مسلمانان می دیدند که میان شما کسی هست که چون ابوبکر باشد و بتواند مقام او را حایز شود و از حریم اسلام دفاع کند، همو را انتخاب می کردند و از او روی گردان نمی شدند ولی آنان در کاری که کردند صلاح اسلام و مسلمانان را در نظر داشتند. و خداوند آنان را از سوی اسلام و مسلمانان پادشاه عنایت فرماید. دعوتی را هم که برای آشتی و صلح کرده بودی، فهمیدم، ولی حالی که امروز میان من و تو است، همان حالتی است که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله میان شما و ابوبکر بوده است، و اینک اگر بدانم که تو برای رعیت هوشیارتر و برای امت محتاطتر و دارای سیاستی پسندیده تر و در جمع اموال تواناتر و در قبال دشمن چاره اندیش تر هستی، بدون درنگ به آنچه فرا خوانده ای

پاسخ می‌دادم و تو را شایسته آن می‌دانستم ، ولی به خوبی می‌دانم که مدت ولایت من طولانی تر از تو بوده است و تجربه ام نسبت به این امت از تو قدیمی تر است و از تو بزرگترم و سزاوارتر است که تو همین پیشنهاد را از من بپذیری و به اطاعت من در آیی و پس از من حکومت از تو خواهد بود و آنچه در بیت المال عراق موجود است ، هر مبلغی که باشد از آن تو خواهد بود و به هر کجا که دوست می‌داری با خود ببر ، وانگهی خراج هر یک از بخشهای عراق را که بخواهی به عنوان کمک هزینه از تو خواهد بود که همه سال کار گزار امین تو آن را جمع کند و برای تو بفرستد و برای تو این حق محفوظ است که هرگز نسبت به تو خلاف ادب رفتار نکنیم و بدون رایزنی با تو کاری انجام ندهیم و فرمانهای تو را که در آن اطاعت خدا را ملحوظ داشته باشی رد نکنیم ، خداوند ما و تو را بر طاعت خود یاری دهد که او شنوا و برآورنده دعاست ، والسلام . جندب می‌گوید : چون این نامه معاویه را برای امام حسن آوردم ، گفتم : این مرد آهنگ تو خواهد کرد و تو این کار را آغاز کن تا با او در سرزمین خودش و محل حکومتش جنگ کنی ، و اگر تصور می‌کنی که او بدون آنکه از ما جنگی بزرگتر از جنگ صفین ببیند ، تسلیم فرمان تو می‌شود . به خدا سوگند که هرگز چنین نخواهد بود . فرمود : آری همین گونه خواهم کرد . ولی پس از آن با من رایزنی نکرد و سخن مرا به فراموشی سپرد . گویند ، و معاویه برای حسن علیه السلام چنین نوشت : اما بعد ، همانا خداوند هر چه خواهد میان بندگان خویش انجام می‌دهد ، هیچ چیز مواخذکننده فرمان او نیست و او سریع الحساب است . اینک بر حذر باش که مبدا مرگ تو دست سفلگان مردم باشد و از اینکه بتوانی در ما راه طعنه ای بیابی ، ناامید باش و اینک اگر از آنچه در نظر داری منصرف شوی و با من بیعت کنی ، آنچه را که به تو وعده داده ام وفا خواهم کرد و شرطها که کرده ام ، انجام می‌دهم و در این مورد همان گونه خواهم بود که اعشی بنی قیس بن ثعلبه (۴۹) سروده و گفته است : و اگر کسی امانتی را به تو سپرد ، بر آن وفادار باش که چون در گذشتی و مردی شهره به وفاداری شوی ، بر دوست خود هنگامی که توانگر است ، رشک مبر و آن گاه که تهی دست می‌شود بر او ستم روا مدار . وانگهی خلافت پس از من ، از تو خواهد بود که تو سزاوارترین مردم نسبت به آن هستی ، والسلام . امام حسن برای معاویه چنین نوشت : اما بعد ، نامه ات به من رسید که هر چه خواسته بودی نوشته بودی ، من پاسخ تو را از بیم آنکه آغازگر ستم بر تو نباشم ، رها کردم و به خدا از آن پناه می‌برم . از حق پیروی کن ، خواهی دانست که من اهل حق هستم و اگر سخنی بگویم که دروغ گفته باشم گناهایم بر من است ، والسلام . چون این نامه حسن علیه السلام به معاویه رسید و آن را خواند برای کار گزاران و امیران خود در نواحی مختلف نامه ای یکسان نوشت و متن آن نامه چنین بود : از بنده خدا معاویه امیرالمؤمنین به فلان پسر و فلان و مسلمانانی که پیش اویند ، سلام بر شما باد ، همراه شما خداوندی را که خدایی جز او نیست می‌ستایم ، و سپس سپاس خداوندی را که زحمت دشمن شما را کفایت کرد و خلیفه شما را کشت ، خداوند به لطف و کار پسندیده خود یکی از بزرگان خویش را برای غافلگیر کردن علی بن ابی طالب برانگیخت که او را غافلگیر کرد و کشت و یارانش را گرفتار پراکندگی و اختلاف نظر کرد . اینک نامه های بزرگان و سران ایشان به ما می‌رسد که برای خود و عشایر خویش امان می‌طلبند ، چون این نامه من به شما رسید همگی با تمام سپاهیان و ساز و برگ پسندیده و کوشش پیش من آید ، همانا شما انتقام خون را گرفتید و به آرزوی خویش رسیدید و خداوند اهل ستم و ستیز را نابود فرمود ، و سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد . گوید : لشکرها پیش معاویه جمع شدند و او همراه آنان آهنگ عراق کرد . خبر حرکت معاویه و رسیدن او به پل منبج به امام حسن رسید و به تکاپو برآمد و حجر بن عدی را گسیل فرمود تا به کار گزاران و مردم فرمان آماده شدن برای حرکت دهد ، و منادی هم ندای جمع شدن مردم را در مسجد داد و مردم با شتاب جمع شدند . حسن علیه السلام گفت : هر گاه گروهی جمع و راضی شدند مرا خبر کنید . سعید بن قیس همدانی پیش امام حسن آمد و گفت : برای سخن گفتن بیرون آی و حسن علیه السلام بیرون آمد و به منبر رفت و پس از سپاس و ستایش خداوند متعال چنین گفت : همانا خداوند جهاد را بر خلق خود مقرر فرموده است و خود آن را دشوار (۵۰) نام نهاده است و سپس به مؤمنان مجاهد فرموده است ، شکبیا باشید که خداوند با شکیبایان است . وای مردم ، شما به

آنچه دوست دارید، نمی‌رسید مگر با شکیبایی در آنچه دشوار می‌دارید. به من خبر رسیده است که معاویه آگاه شده است که ما آهنگ حمله به او داریم و بدین سبب به جنب و جوش آمده است، اینک خدایتان رحمت آورد به لشکرگاه خود در نخيله بروید تا بنگریم و بنگرید و چاره اندیشی کنیم و شما هم چاره اندیشی کنید. گوید: در سخن امام حسن علیه السلام این موضوع احساس می‌شد که بیم دارد مردم آن را نپذیرند، و مردم خاموش ماندند و هیچ کس از ایشان سخنی نگفت و پاسخی نداد. عدی بن حاتم که چنین دید برخاست و گفت: سبحان الله! من پسر حاتم هستم و این حالت شما چه اندازه زشت است، مگر نمی‌خواهید به خواسته امام و پسر دختر پیامبر خود پاسخ بگویید. سخنوران مضر و مسلمانان و سخن آوران مصری کجایند آنان که به هنگام صلح زبان هایشان دراز بود و اینک که هنگام جنگ و کوشش فرا رسیده است همچون روبهان گریزانند، مگر از عقوبت خدا و ننگ و عار بیم ندارید. عدی بن حاتم سپس روی به امام حسن کرد و گفت: خداوند آنچه را به صلاح است، به تو ارزانی دارد و از همه ناخوشیها تو را دور دارد و به هر کاری که آن را می‌پسندی موفق دارد، ما سخن تو را شنیدیم و متوجه فرمانت شدیم، شنیدیم و اطاعت کردیم و در هر چه بگویی و بیندیشی فرمان برداریم و من اینک آهنگ لشکرگاه خویش دارم و هر که دوست می‌دارد با من باشد، به من پیوندد. او حرکت کرد و از مسجد بیرون شد و بر مرکب خود که کنار در مسجد بود سوار شد و به نخيله رفت و به غلام خود فرمان داد چیزهایی را که لازم داشت، برایش ببرد و عدی بن حاتم نخستین کس بود که به لشکرگاه رفت. قیس بن سعد بن عبادۀ انصاری و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه تیمی برخاستند و ضمن سرزنش مردم آنان را تشویق و تحریض کردند و با امام حسن هم سخنانی همچون سخنان عدی بن حاتم گفتند و پذیرش فرمان و اطاعت خود را اعلام کردند. امام حسن علیه السلام به ایشان گفت: خدایتان رحمت کند که راست می‌گویید و از هنگامی که شما را می‌شناسم، همواره به صدق نیت و وفاداری و اطاعت و دوستی پسندیده شما را شناخته‌ام، خدایتان پاداش پسندیده دهد و سپس از منبر فرود آمد. مردم بیرون شدند و در لشکرگاه فراهم آمدند و برای حرکت آماده شدند و حسن علیه السلام هم به لشکرگاه آمد و مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را به جانشینی خود بر کوفه گماشت و او را فرمان داد تا مردم را برانگیزاند و پیش امام علیه السلام گسیل دارد و مغیره مردم را تشویق می‌کرد و گسیل می‌داشت تا آنجا که لشکرگاه انباشته از لشکریان شد. حسن علیه السلام با لشکری گران و ساز و برگی پسندیده حرکت کرد و در دیر عبدالرحمان فرود آمد و سه روز درنگ فرمود تا مردم همگی جمع شدند. آن گاه عیبدالله بن عباس بن عبدالمطلب را فرا خواند و به او گفت: ای پسرعمو! من دوازده هزار تن از دلیران عرب و قرآن خوانان کوفه را همراه تو می‌فرستم که هر یک از ایشان همسنگ گردانی است، همراه ایشان حرکت کن و نسبت به آنان نرمخو و گشاده رو و فروتن باش و ایشان را به خود نزدیک مدار که باقی ماندگان افراد مورد اعتماد امیرالمؤمنین علی هستند. از کنار رود فرات همراه ایشان به راه خود ادامه بده و چون از فرات گذشتی به راه مسکن (۵۱) برو تا مقابل معاویه برسی و اگر با او رویاروی شدی، از پیشروی او جلوگیری کن تا من پیش تو برسم که شتابان از پی تو خواهیم آمد و باید همه روز از تو به من خبر برسد و با این دو تن یعنی قیس بن سعد بن عبادۀ و سعد بن قیس ریزنی کن و چون به معاویه رسیدی تو جنگ را با او آغاز مکن، مگر اینکه او جنگ را آغاز کند که در آن صورت باید با او جنگ کنی و اگر تو کشته شدی قیس بن سعد بن عبادۀ فرمانده لشکر خواهد بود و اگر او هم کشته شد، سعید بن قیس فرمانده مردم خواهند بود. عبدالله بن عباس حرکت کرد نخست به شینور (۵۲) و سپس به شاهی (۵۳) رسید و همچنان از کرانه فرات پیش می‌رفت و از فلوجه (۵۴) گذشت و به مسکن رسید. امام حسن علیه السلام حرکت کرد و از منطقه حمام گذشت و به دیر کعب رسید و شب را آنجا ماند و صبح زود روز بعد حرکت کرد و نزدیک پل سابط فرود آمد. صبح روز بعد مردم را فرا خواند و چون همگان جمع شدند، به منبر رفت و برای آنان سخنرانی کرد و چنین اظهار فرمود: سپاس خداوند را سپاسی که همه سپاس گویندگان سپاس می‌گویند و گواهی می‌دهم که خدایی جز پروردگار یکتا نیست، همان گونه که همه گواهی دهندگان گواهی می‌دهند و گواهی می‌دهم که محمد فرستاده خداوند است که خداوند او را به حق مبعوث

فرموده است و او را امین وحی خود قرار داده است و درود خدا بر او و خاندانش باد . و سپس به خدا سوگند ، امیدوارم که به لطف و منت خداوند ، من خیرخواه ترین خلق خدا نسبت به خلق باشم و بر هیچ مسلمانی خشم و کینه ندارم و برای کسی آهنگ فتنه انگیزی و بدی ندارم ، همانا آنچه را که شما از اتحاد و هماهنگی خوش ندارید ، برای شما بهتر از چیزی است که آن را در پراکندگی خوش می دارید و همانا که من برای شما خیر بیشتری از آنچه که شما برای خود می پندارید ، در نظر دارم . بنابراین با فرمان من مخالفت مکنید و اندیشه مرا رد مکنید ، خدای من و شما بیامزد ، و من و شما را به آنچه که دوست می دارد و خشودی او در آن است هدایت فرماید و از منبر فرود آمد . گوید : در این هنگام مردم به یکدیگر نگریستند و گفتند : به نظر شما مقصود او از ایراد این سخنان چه بود ؟ برخی گفتند : گمان می کنیم می خواهد با معاویه صلح کند و کار حکومت را به او واگذارد ، و به خدا سوگند که این مرد کافر شده است و ناگاه به خیمه و خرگاه امام حسن علیه السلام حمله کردند و آن را به غارت بردند تا آنجا که سجاده او را از زیر پایش کشیدند و عبدالرحمان بن عبدالله بن جعال ازدی بر او حمله کرد و ردای امام حسن را از دوشش ربود و امام حسن در حالی که شمشیر بر دوش داشت بدون ردا به زمین نشست و مرکب خود را خواست و سوار شد و گروهی از خواص شیعیان او را احاطه کردند و کسانی را که آهنگ حمله داشتند ، کنار راندند و امام حسن را به سبب سخنانی که گفته بود مورد اعتراض قرار دادند و ضعیف شمردند . حسن علیه السلام فرمود : افراد قبیله های ربیع و همدان را فراخوانید ، ایشان فرا خواندند و آنان اطراف امام حسن را گرفتند و مردمی را که قصد حمله داشتند کنار زدند و گروههای دیگری هم از مردم با افراد قبیله های ربیع و همدان همراهی کردند . همین که امام حسن علیه السلام به ناحیه مظلم ساباط رسید ، مردی از خاندان نصر بن قعین از قبیله بنی اسد که نامش جراح بن سنان بود و دشمنی همراه داشت ، برخاست و لگام اسب امام حسن را گرفت و گفت الله اکبر ! ای حسن نخست پدرت مشرک شد و سپس تو شرک ورزیدی و با آن دشمنی ضربتی به حسن علیه السلام زد که بر ران امام خورد و تا استخوان شکافت و حسن علیه السلام پس از آنکه با شمشیری که در دست داشت ضربتی به جراح بن سنان زد و با او دست به گریبان شد ، بر زمین افتاد و هر دو گلاویز بودند . عبدالله بن اخطل طایی برجست و دشمنی را از دست جراح بن سنان بیرون کشید و با آن ضربتی به جراح زد و ظیان بن عماره هم بینی جراح را قطع کرد و سپس با پاره خشتی چندان بر سر و چهره اش زدند که کشته شد . امام حسن علیه السلام را بر تخت روان به مداین بردند که سعید بن مسعود ثقفی از سوی او حاکم آنجا بود ، علی علیه السلام سعید را به حکومت مداین گماشته بود و امام حسن هم او را مستقر فرموده بود . حسن همان جا ماند و به معالجه خود پرداخت . از آن سوی معاویه به راه خود ادامه داد و به دهکده ای به نام حلوییه در مسکن فرود آمد و عبیدالله بن عباس هم حرکت کرد و مقابل معاویه فرود آمد . فردای آن روز معاویه گروهی از سواران خود را به جنگ عبیدالله فرستاد ، عبیدالله با همراهان خود بیرون آمد و آنان را فرو کوفت و به لشکرگاه خودشان عقب راند . چون شب فرا رسید معاویه به عبیدالله بن عباس پیام فرستاد که حسن در مورد صلح به من پیام فرستاده است و حکومت را به من واگذار خواهد کرد ، اگر تو هم اکنون به اطاعت من در آیی از فرماندهان خواهی بود و در غیر این صورت از پیروان شمرده خواهی شد ، وانگهی اگر این تقاضای مرا بپذیری ، بر عهده من است که یک میلیون درهم به تو پردازم نیمی از آن را هم اکنون می پردازم و نیم دیگر را هنگامی که وارد کوفه شدم پرداخت خواهم کرد .

قسمت ششم

عبیدالله بن عباس شبانه حرکت کرد و به لشکرگاه معاویه وارد شد و معاویه هم به آنچه وعده داده بود ، وفا کرد . چون سپیده دمید مردم منتظر ماندند که عبیدالله بن عباس برای گزاردن نماز جماعت با آنان بیرون آید که نیامد و چون هوا روشن شد به جستجوی او پرداختند و او را نیافتند . ناچار قیس بن سعید بن عباد با آنان نماز گزارد و پس از نماز برای مردم خطبه خواند و آنان را به

پایداری فرا خواند و عبیدالله بن عباس را نکوهش کرد (۵۵) و به مردم فرمان حرکت به سوی دشمن و شکیبایی داد که پذیرفتند و به او گفتند در پناه نام خدا ما را به جنگ دشمن ما ببر . قیس از منبر فرود آمد و با آنان به سوی دشمن حرکت کرد . بسر بن ارطاة به مقابله پرداخت و فریاد برآورد که ای مردم عراق ! وای بر شما ، امیر شما هم اکنون پیش ماست و بیعت کرده است و امام شما ، حسن مصالحه کرده است ، برای چه خویشتن را به کشتن می دهید . قیس بن سعد بن عباد به مردم گفت : یکی از این دو پیشنهاد را بپذیرید یا آنکه بدون حضور امام جنگ کنید ، یا آنکه به گمراهی بیعت کنید . بدون حضور امام جنگ می کنیم و به جنگ بیرون شدند و مردم شام را چنان فرو کوفتند که به لشکرگاهشان عقب نشستند . معاویه برای قیس بن سعد نامه ای نوشت و او را امیدوار کرد و به سوی خود فرا خواند . قیس در پاسخ نوشت : نه به خدا سوگند هرگز با من ملاقات نخواهی کرد مگر آنکه میان من و تو نیزه خواهد بود . چون معاویه از او نومید شد ، برای او چنین نوشت : اما بعد ، همانا که تو یهودی و یهودی زاده ای ، خود را بدبخت می کنی و در موضوعی که به تو مربوط نیست به کشتن می دهی ، اگر آن گروهی که خوشتر می داری ، پیروز شود ، تو را از خود می راند و نسبت به تو حيله و مکر روا می دارد و اگر آن گروه که ناخوش می داری ، پیروز شود ، تو را فرو می گیرد و می کشد . پدرت هم این چنین بود که کمان دیگران را به زه کرد و تیر به هدف نزد و خطا کرد و آتش افروزی می کرد و سرانجام قومش او را یاری ندادند و مرگش فرا رسید و در منطقه حوران غریب و رانده شده از وطن درگذشت ، والسلام . قیس بن سعد عباد در پاسخ معاویه چنین نوشت : اما بعد ، همانا که تو بت و بت زاده ای هستی که با زور و به ناچاری به اسلام درآمدی ، و مدتی ترسان به حال مسلمانی بودی و سپس از اسلام به میل خود بیرون رفتی و خداوند برای تو در اسلام بهره ای قرار نداد . اسلام تو چیزی کهن و نفاق تو چیز تازه ای نیست که همواره با خدا و رسولش در جنگ بوده ای و گروهی دیگر از گروههای مشرکان و دشمن خدا و پیامبر و بندگان مؤ من بوده ای . از پدرم نام برده ای و حال آنکه به جان خودم سوگند که او به هدف خود رسید و کمان خویش را به زه کرد و کسانی که ارزشی نداشتند و به پای او نمی رسیدند ، بر او رشک بردند . و به یاوه پنداشته ای که من یهودی و یهودی زاده ام و حال آنکه خودت می دانی و مردم هم می دانند که من و پدرم دشمنان دینی بودیم که به ناچار از آن بیرون آمدی و انصار دینی هستیم که به آن درآمدی و گرویدی ، والسلام . چون معاویه نامه قیس بن سعد را خواند نسبت به او خشمگین شد و خواست پاسخ دهد . عمرو عاص به او گفت : خودداری کن که اگر برای او نامه بنویسی پاسخی سخت تر از این به تو خواهد داد و اگر او را به حال خود رها کنی ، او هم به آنچه مردم بپذیرند ، تن خواهد داد و معاویه از قیس خویشتن داری کرد . گوید : آن گاه ، معاویه ، عبدالله بن عامر و عبدالرحمان بن سمره را برای گفتگو درباره صلح پیش امام حسن فرستاد . آن دو او را به صلح فرا خواندند و بر آن کار ترغیب کردند و شرطهایی را که معاویه پذیرفته بود ، به او عرضه داشتند که هیچ کس برای کارهای گذشته تعقیب نخواهد شد و علیه هیچ یک از شیعیان علی رفتاری ناخوشایند صورت نخواهد گرفت و از علی علیه السلام جز به نیکی یاد نخواهد شد ، همچنین به اطلاع امام حسن رساندند که معاویه دیگر شرطهای او را پذیرفته است ، و امام حسن پیشنهاد صلح را پذیرفت . قیس بن سعد با همراهان خود به کوفه برگشت و امام حسن هم به کوفه بازگشت و معاویه آهنگ کوفه کرد . روی شناسان شیعه و بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به حضور امام حسن آمدند و از اندوه کاری که صورت گرفته بود ، می گریستند و او را نکوهش می کردند . ابوالفرج اصفهانی می گوید : (۵۶) محمد بن احمد بن عبید ، از قول فضل بن حسن بصری از قول ابن عمرو ، از قول مکی بن ابراهیم ، از قول سری بن اسماعیل ، از شعبی ، از سفیان بن ابی لیلی برای من موضوع زیر را نقل کرد ، همچنین محمد بن حسین اشنادانی و علی بن عباس مقانعی ، از عباد بن یعقوب و عمرو بن ثابت ، از حسن بن حکم ، از عدی بن ثابت ، از سفیان بن ابی لیلی همین موضوع را برای من نقل کردند که می گفته است ؛ پس از بیعت حسن بن علی با معاویه ، به حضور حسن علیه السلام رفتم و او را کنار خانه اش یافتم و گروهی پیش او بودند . من گفتم : سلام بر تو ای خوارکننده مؤ منان ، فرمود : ای سفیان سلام بر تو باد . من فرود آمدم و ناقه خود را پای بند زدم و رفتم و کنارش نشستم .

فرمود: ای سفیان چه گفتی؟ گفتم: سلام بر تو ای خوارکننده مؤمنان. فرمود: چرا نسبت به ما چنین می‌گویی؟ گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، این تو بودی که با بیعت با این ستمگر و تسلیم کردن حکومت به نفرین شده و پسر هند جگرخواره ما را زبون ساختی و حال آنکه صد هزار تن با تو بودند که در پای تو می‌مردند و خداوند هم امر مردم را برای تو جمع فرموده بود. امام حسن فرمود: ای سفیان ما خاندانی هستیم که چون حق را بدانیم به آن متمسک می‌شویم و من شنیدم علی می‌فرمود: از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: روزگار سپری نخواهد شد تا آنکه حکومت این امت بر مردی گشاده دهان و فراخ گلو خواهد رسید که می‌خورد و سیر نمی‌شود و خداوند به او نمی‌نگرد و نمی‌میرد مگر هنگامی که برای او در آسمان هیچ عذر و بهانه‌ای باقی نمی‌ماند و روی زمین هیچ یار و یآوری؛ و بدون تردید آن مرد معاویه است و می‌دانم که خداوند مشیت و فرمان خود را عمل می‌فرماید. در این هنگام مودن اذان گفت، برخاستیم و کنار کسی که شیر می‌دوشید، ایستادیم. امام حسن ظرف شیر را از او گرفت، همچنان ایستاده نوشید و سپس به من هم نوشاند و به سوی مسجد حرکت کردیم. از من پرسید: ای سفیان چه چیزی تو را این جا آورده است؟ گفتم: سوگند به کسی که محمد را به هدایت و دین حق برانگیخته است فقط محبت شما. فرمود: ای سفیان بر تو مژده باد که شنیدم، علی می‌فرمود: شنیدم رسول خدا می‌فرمود: اهل بیت من و کسانی که ایشان را دوست می‌دارند کنار من بر حوض وارد می‌شوند، همچون این دو انگشت یعنی دو انگشت سبابه یا انگشت سبابه و وسطی که یکی از آن دو بر دیگری فضیلت دارد، ای سفیان بر تو مژده باد، و دنیا نیکوکار و تبهکار را در بر می‌گیرد تا آن گاه که خداوند امام حق را از خاندان محمد صلی الله علیه و آله برانگیزد. می‌گویم - ابن ابی الحدید - منظور از این جمله که پیامبر فرموده است و در زمین هیچ یار و یآوری ندارد، این است که هیچ کس روی زمین نمی‌تواند دین مرا به سود معاویه تاءویل و تفسیر کند و بدان گونه برای کارهای زشت او عذر و بهانه‌ای بترشد. و اگر می‌پرسی: این سخن امام حسن که فرموده است. بدون تردید آن شخص معاویه است. آیا ضمن حدیث پیامبر است یا تفسیری است که علی علیه السلام یا امام حسن از آن کرده‌اند. می‌گویم: ظاهر مطلب آن است که از سخنان امام حسن است و به گمان او شخصی که دارای آن صفات است معاویه است هر چند برای نسبت دادن این سخن به پیامبر و علی هم مانعی وجود ندارد. و اگر بپرسی: امام حق از خاندان محمد صلی الله علیه و آله کیست؟ می‌گویم: امامیه چنین می‌پندارند که مقصود همان امام ایشان است که آنان معتقدند هم اکنون زنده و موجود است و یاران معتزلی ما می‌پندارند که او مردی از نسل فاطمه علیها السلام است که خاندان او را در آخر زمان خواهد آفرید. ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: معاویه به راه خود ادامه داد تا آنکه در نخیله فرود آمد و مردم را جمع کرد و پیش از آنکه وارد کوفه شود، برای ایشان خطبه بلندی ایراد کرد که هیچ یک از راویان تمام آن را نقل نکرده‌اند و بخشهایی از آن نقل شده است و ما هم آنچه از آن را یافته‌ایم، نقل می‌کنیم. شعبی می‌گوید: معاویه در خطبه خود گفت: کار هیچ امتی پس از پیامبرش به اختلاف نمی‌کشد مگر اینکه اهل باطل آن امت بر اهل حق پیروز می‌شوند، سپس متوجه اشتباه خود شد و گفت غیر از این امت که چنین و چنان است. ابواسحاق سیعی می‌گوید، معاویه در همین خطبه خود که در نخیله ایراد کرد گفت: همانا همه شرطها که برای حسن بن علی تعهد کرده‌ام، زیر قدم من است و به آن وفا نخواهم کرد. ابواسحاق می‌گوید: به خدا سوگند که معاویه سخت فریب کار بود. اعمش از عمرو بن مره، از سعید بن سويد نقل می‌کند که می‌گفته است: معاویه در نخیله با ما نماز جمعه گزارد و پس از آن خطبه خواند و گفت: به خدا سوگند من با شما برای این جنگ نکردم که نماز بگزارید و روزه بگیرید و به حج روید و زکات پردازید که خودتان این کارها را انجام می‌دادید، همانا که با شما جنگ کردم برای اینکه به شما فرمان روایی کنم و با آنکه خوش نمی‌دارید، خداوند این را به من ارزانی فرمود. گوید: هر گاه عبدالرحمان بن شریک، این حدیث را نقل می‌کرد می‌گفت: به خدا سوگند این کمال بی‌شرمی است. ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: ابوعمید محمد بن احمر، از قول فضل بن حسن بصری، از یحیی بن معین، از ابوحفص لبان، از عبدالرحمان بن شریک، از اسماعیل بن ابی خالد، از حبيب بن ابی ثابت برای من نقل کرد که می‌گفته است: معاویه پس از ورود

به کوفه سخنرانی کرد، حسن و حسین علیهماالسلام پای منبر بودند. معاویه از علی نام برد و دشنامش داد و سپس به حسن دشنام داد. حسین علیه السلام برخاست که پاسخ دهد، حسن دست او را گرفت و او را نشانند و خود برخاست و گفت: ای کسی که از علی به زشتی نام بردی، من حسن ام و پدرم علی است و تو معاویه ای و پدرت صخر است، مادر من فاطمه است و مادر تو هند است، پدر بزرگ تو عتبۀ بن ربیعۀ است، مادر بزرگ من خدیجه و مادر بزرگ تو قتیلۀ است، خداوند هر یک از ما را که فرومایه تر و گمنام تر و در گذشته و حال بدتر و از لحاظ کفر و نفاق ریشه دارتر هستیم، لعنت فرماید، گروههایی از مردمی که در مسجد بودند آمین گفتند. فضل می گوید: یحیی بن معین: می گفت من هم آمین می گویم، ابوالفرج اصفهانی می گوید: ابوعبید گفت: فضل هم افزود که من هم آمین می گویم، و علی بن حسین اصفهانی هم آمین می گوید می گویم، من هم عبدالحمید بن ابی الحدید مصنف این کتاب آمین می گویم. ابوالفرج اصفهانی می گوید: معاویه پس از سخنرانی در نخیله در حالی وارد کوفه شد که خالد بن عرفطه پیشاپیش او حرکت می کرد و حبیب بن حماد هم رایت او را بر دوش می کشید. پس از رسیدن به کوفه از دری که باب الفیل نامیده می شد وارد مسجد شد و مردم پیش او جمع شدند. ابوالفرج می گوید: ابوعبید صیرفی و احمد بن عبیدالله بن عمار، از محمد بن علی بن خلف، از محمد بن عمرو رازی، از مالک بن سعید، از محمد بن عبدالله لثی، از عطاء بن سائب، از قول پدرش برای من نقل کردند که روزی در حالی که علی علیه السلام بر منبر کوفه بود، مردی درآمد و گفت: ای امیرالمؤمنین خالد بن عرفطه درگذشت. فرمود: نه، به خدا سوگند که نمرده است و نخواهد مرد تا آنکه از این در وارد مسجد شود و اشاره به باب الفیل کرد و افزود: که با او پرچم گمراهی خواهد بود و آن را حبیب بن حماد بر دوش خواهد داشت. گوید: مردی از جای برجست و گفت: ای امیرالمؤمنین من حبیب بن حماد هستم و شیعه توام. علی علیه السلام فرمود: بدون تردید همین گونه است که گفتم، و به خدا سوگند خالد بن عرفطه در حالی که فرمانده مقدمه سپاهیان معاویه بود، وارد کوفه شد و پرچم او را حبیب بن حماد بر دوش داشت. ابوالفرج اصفهانی می گوید: مالک بن سعید می گفت: اعمش هم برای من این حدیث را نقل کرد و گفت: صاحب این خانه و اشاره به خانه سائب کرد برایم نقل کرد که خودش از علی علیه السلام این سخن را شنیده است.

قسمت هفتم

ابوالفرج اصفهانی می گوید: و چون صلح میان حسن علیه السلام و معاویه برقرار شد، معاویه کسی را پیش قیس بن سعد بن عبادۀ فرستاد و او را برای بیعت کردن فرا خواند. قیس که مردی بسیار بلندقامت بود، پیش او آمد و چنان بود که قیس بر اسبهای بلندقامت هم که می نشست پاهایش بر زمین کشیده می شد و بر صورت او یک تار مو نبود و به او مرد بی ریش انصار می گفتند. چون خواستند او را پیش معاویه در آورند، گفت: من سوگند خورده ام که با او ملاقات نکنم مگر اینکه میان من و او نیزه یا شمشیر باشد. معاویه فرمان داد نیزه و شمشیری آوردند و در میانه نهادند تا سوگند قیس برآورده شود. ابوالفرج می گوید: و روایت شده است که چون امام حسن با معاویه صلح کرد، قیس بن سعد همراه چهارهزار سوار کار کناره گرفت و از بیعت خودداری کرد. چون امام حسن بیعت فرمود، قیس را برای بیعت آوردند، او روی به امام حسن کرد و پرسید: آیا من از بیعت تو آزادم؟ فرمود: آری. برای قیس صندلی نهادند، معاویه بر سریر خود نشست و امام حسن هم با او نشست. معاویه از او پرسید: ای قیس آیا بیعت می کنی؟ گفت: آری، ولی دستش را روی ران خود نهاد و برای بیعت دراز نکرد. معاویه از تخت فرود آمد و کنار قیس رفت و دست خود را بر دست او کشید و قیس همچنان دست خود را به سوی معاویه دراز نکرد. ابوالفرج می گوید: پس از آن معاویه به امام حسن گفت، سخنرانی کند و چنین می پنداشت که نخواهد توانست. امام حسن برخاست و سخنرانی کرد و ضمن آن فرمود: همانا خلیفه کسی است که بر طبق احکام کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند و کسی که با ستم رفتار کند، خلیفه نیست، بلکه مردی است که به پادشاهی رسیده است، اندکی بهره مند می شود و سپس از آن جدا می شود، لذت آن قطع

می‌گردد و رنج و گرفتاری آن باقی می‌ماند و نمی‌دانم من، شاید آن آزمایشی است شما را و بهره‌ای تا هنگامی. (۵۷) گوید: امام حسن به مدینه برگشت همان جا اقامت فرمود و چون معاویه خواست برای پسر خود یزید بیعت بگیرد، هیچ موضوعی برای او دشوارتر و سنگین‌تر از حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص نبود و هر دو را مسموم کرد و از آن سم درگذشتند. ابوالفرج می‌گوید: احمد بن عبیدالله بن عمار، از عیسی بن مهران، از عبید بن صباح خراز، از جریر، از مغیره نقل می‌کند که معاویه برای دختر اشعث بن قیس که همسر امام حسن بود، پیام فرستاد که اگر حسن را مسموم کنی من تو را به همسری یزید درمی‌آورم و برای او یکصد هزار درهم فرستاد. او، امام حسن علیه السلام را مسموم کرد. معاویه مال را به او بخشید ولی او را به همسری یزید نگرفت. پس از امام حسن، مردی از خاندان طلحه آن را به همسری گرفت و برای او فرزندان آورد هر گاه میان ایشان و دیگر افراد قریش بگو و مگویی صورت می‌گرفت، آنان را سرزنش می‌کردند و می‌گفتند شما پسران کسی هستید که شوهر خود را مسموم ساخت. گوید: احمد، از یحیی بن بکیر، از شعبه، از ابوبکر حفص نقل می‌کند که حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص به روزگاری نزدیک به یکدیگر درگذشتند (۵۸) و این ده سال پس از حکومت معاویه بود و روایت می‌کنند که معاویه هر دو را مسموم کرده است. ابوالفرج می‌گوید: احمد بن عون، از عمران بن اسحاق برایم نقل کرد که می‌گفته است: من هم در خانه و پیش امام حسن و امام حسین علیهما السلام بودم، حسن علیه السلام به آبریزگاه رفت و برگشت و گفت چندبار به من زهر نوشانده شد ولی هیچ گاه چون این بار نبوده است، پاره‌ای از جگرم را انداختم و با چوبی که همراه داشتم آن را زیر و رو کردم. حسین علیه السلام پرسید چه کسی به تو زهر نوشانیده است؟ فرمود: با او می‌خواهی چه کنی، لابد می‌خواهی او را بکشی، اگر همانی است که من می‌پندارم خداوند از تو سخت انتقام تراست و اگر او نباشد، خوش نمی‌دارم که بی‌گناهی به خون من گرفتار آید. ابوالفرج می‌گوید: امام حسن علیه السلام در مرقد فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در بقیع دفن شد وصیت کرده بود که کنار مرقد پیامبر صلی الله علیه و آله به خاک سپرده شود، مروان بن حکم از آن کار جلوگیری کرد و گفت: چه بسا جنگ که از صلح و آشتی بهتر است. (۵۹) مگر می‌شود که عثمان در بقیع دفن شود و حسن در حجره پیامبر صلی الله علیه و آله، به خدا سوگند این هرگز نخواهد بود. بنی امیه هم همگی سلاح پوشیدند و سوار شدند. مروان می‌گفت شمشیر می‌کشم و نزدیک بود، فتنه انگیزخته شود و حسین علیه السلام چیزی جز به خاکسپاری امام حسن علیه السلام را کنار پیامبر نمی‌پذیرفت. عبدالله بن جعفر گفت: ای ابا عبدالله تو را به حق خودم بر تو سوگند می‌دهم که یک کلمه هم سخنی مگو. و جسد را به بقیع بردند و مروان برگشت. ابوالفرج می‌گوید: زبیر بن بکار روایت کرده است که حسن علیه السلام به عایشه پیام فرستاد که اجازه دهد تا کنار مرقد پیامبر دفن شود. عایشه گفت: آری، ولی همین که بنی امیه این موضوع را شنیدند جامه جنگی خواستند و آنان و بنی هاشم به یکدیگر اعلان جنگ دادند و این خبر به حسن علیه السلام رسید و به بنی هاشم پیام داد، اگر چنین باشد مرا نیازی به دفن در آنجا نیست. مرا کنار مرقد مادرم فاطمه به خاک بسپرید و او را کنار مرقد فاطمه علیها السلام به خاک سپردند. ابوالفتح می‌گوید: یحیی بن حسن (۶۰) مولف کتاب النسب می‌گوید در آن روز عایشه سوار بر استری شد و بنی امیه مروان بن حکم و دیگر وابستگان خود را برای جنگ کردن فرا خواندند و منظور از سخن کسی که گفته است روزی بر استر و روزی بر شتر نر همین موضوع است. می‌گویم ابن ابی الحدید در روایت یحیی بن حسن چیزی نیست که بتوان بر عایشه اعتراض کرد، زیرا او نگفته است عایشه مردم را به جنگ فرا خوانده است بلکه گفته است بنی امیه چنین کرده‌اند و جایز است که بگویم عایشه برای آرام ساختن فتنه سوار شده است، خاصه که روایت شده است چون حسن علیه السلام از او برای دفن خویش اجازه گرفت، موافقت کرد و در این صورت این داستان از مناقب عایشه شمرده می‌شود. (۶۱) ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: جویریة بن اسماء می‌گوید: چون امام حسن علیه السلام رحلت فرمود و جنازه اش را بیرون آوردند، مروان آمد و خود را زیر تابوت رساند و آن را بر دوش کشید. امام حسین علیه السلام به او گفت: امروز تابوت را بر دوش می‌کشی و حال آنکه دیروز جرعه‌های خشم بر او می‌

آشامانیدی؟ مروان گفت: آری این کار را نسبت به کسی انجام می‌دهم که بردباری او همسنگ کوههاست. و می‌گوید: حسین علیه السلام برای نمازگزاردن بر پیکر حسن علیه السلام، سعید بن عاص را که در آن هنگام امیر مدینه بود، جلو انداخت و فرمود اگر نه این بود که این کار سنت است، تو را برای نماز مقدم نمی‌داشتم. ابوالفرج می‌گوید: به ابواسحاق سیعی گفته شد چه هنگام مردم زبون شدند؟ گفت: در آن هنگام که امام حسن در گذشت و معاویه زیاد را به خود ملحق ساخت و حجر بن عدی کشته شد. و گوید: مردم در مورد سن امام حسن به هنگام وفات اختلاف نظر دارند. گفته شده است چهل و هشت ساله بوده است و این موضوع در روایت هشام بن سالم از جعفر بن محمد علیه السلام روایت شده است، و گفته شده است چهل و شش ساله بوده است و این هم در روایت ابوبصیر از حضرت صادق نقل شده است. گوید: سلیمان بن قته (۶۲) که از دوستان امام حسن بوده است، در مرثیه او چنین سروده است: خداوند سخن کسی را که خبر مرگ حسن را آورد، تکذیب فرماید، هر چند با هیچ بهایی نمی‌توان آن را تکذیب کرد، تو دوست یگانه و ویژه ام بودی و هر قبیله از خویشان مایه آرامشی دارند، در این دیار می‌گردم و تو را نمی‌بینم و حال آنکه کسانی در این دیار هستند که همسایگی آنان مایه غبن و زیان است، به جای تو آنان نصیب من شده‌اند، ای کاش فاصله میان من و ایشان تا کناره خلیج عدن بود. ابن ابی الحدید سپس به شرح دیگر جملات این نامه پرداخته و سخن خود را با استناد به آیات قرآنی و شواهد شعری آراسته است و مواردی را که متاثر از احادیث نبوی است، روشن ساخته است. او ضمن شرح همین نامه، پنجاه و هشت بیت از سروده‌های خود را در مناجات آورده است. فصلی هم در مورد وصف دنیا و فنای خلق بیان کرده است و ضمن این شرح لطیفه‌های تاریخی هم گنجانیده است که از آن جمله این لطیفه است: ماءمون خلیفه عباسی به نامه‌هایی دست یافت که محمد پسر اسماعیل پسر حضرت صادق علیه السلام برای مردم کرخ بغداد و افراد دیگری از نواحی اصفهان نوشته بود و آنان را برای بیعت با خود فرا خوانده بود. ماءمون آن نامه‌ها را آورد و به محمد داد و پرسید آیا این نامه‌ها را می‌شناسی؟ محمد از شرمساری سر به زیر افکند، ماءمون گفت: تو ایمنی، این گناه را به حرمت علی و فاطمه علیهما السلام بخشید. به خانه خویش برو و هر گناهی که می‌خواهی انجام بده که ما همچنین عفو می‌کنیم. در مورد چگونگی رزق و روزی چنین می‌نویسد: ابوحیان روایت می‌کند که محمد بن عمر واقدی برای ماءمون رقعۀ ای نوشت و در آن وامداری و عائله مندی و کم صبری خود را متذکر شد. ماءمون بر آن رقعۀ نوشت: تو مردی هستی که دو صفت در تو وجود دارد سخاوت و آزرم، سخاوت تو موجب شده است تا آنچه در دست داری از میان برود، و شرم و آزرم سبب شده است که به این سختی که متذکر شده‌ای، گرفتار آیی. اینک برای تو صد هزار درهم فرمان دادیم، اگر ما مقصود تو را فهمیده ایم و آنچه می‌خواستی، داده‌ایم، بذل و بخشش خود را بیشتر کن و اگر از عهده بر نیامده‌ایم به سبب ستم تو بر خودت است و به یاد دارم آن گاه که سرپرست منصب قضاوت رشید بودی، برای من حدیثی را از قول محمد بن اسحاق، از زهری، از انس بن مالک نقل می‌کردی که پیامبر صلی الله علیه و آله به زبیر فرموده است: ای زبیر گنجینه‌ها و کلیدهای روزی کنار عرش خداوند است و خداوند متعال روزی بندگان را به میزان هزینه و انفاق ایشان فرو می‌فرستد هر کس هزینه و انفاقش را افزون کند، روزیش افزون می‌شود و هر کس آن را اندک دارد، روزیش اندک می‌شود. واقدی می‌گوید: این حدیث را فراموش کرده بودم و اینکه ماءمون آن را فرایادم آورد برای من خوشتر از صلۀ ای بود که بخشید. ابن ابی الحدید درباره روزی و رزق حساب نشده که گاهی آن به جستجوی آدمی می‌پردازد و بدون زحمت و کوشش به دست می‌آید، سه داستان زیر را درباره عمادالدوله بویه آورده است: پس از شکست و گریز ابن یاقوت از شیراز، عمادالدوله ابوالحسن بن بویه در حالی که دستش از مال تهی بود، آهنگ ورود به شیراز کرد. در صحرا پای اسبش به سوراخی رفت و عمادالدوله از اسب فرود آمد، غلامانش دویدند و پای اسب را از سوراخ بیرون کشیدند، نقبی فراخ پیدا شد. عمادالدوله دستور داد آن را حفر کنند و در آن اموال فراوان و گنجینه‌های بسیاری از ابن یاقوت را یافتند. روزی دیگر در خانه خود در شیراز که پیش از او ابن یاقوت در آن سکونت داشت، بر پشت دراز کشیده بود

، ماری در سقف دید ، به غلامان خود دستور داد بالا روند و مار را بکشند . مار از آنان گریخت و وارد چوبها و پروازهای سقف شد . عمادالدوله فرمان داد پروازها را بشکنند و مار را بیرون آورند و بکشند ، همین که چوبها را کنند بیش از پنجاه هزار دینار ذخیره ابن یاقوت را که آنجا اندوخته بود ، پیدا کردند . عمادالدوله به بریدن پارچه و دوختن جامه برای خود و خانواده اش نیاز پیدا کرد . به او گفتند : اینجا خیاط ورزیده ای است که معروف به دینداری و نیکی است و برای ابن یاقوت جامه می دوخته است ولی کر است و هیچ چیز نمی شنود . دستور داد احضارش کردند ، هنگامی که آمد ترس و بیم داشت و چون او را پیش عمادالدوله بردند با او سخن گفتند که می خواهم برای ما جامه هایی چنین و چنان بدوزی . خیاط شروع به لرزیدن کرد و زبانش بند آمد و گفت ای مولا- من به خدا سوگند چیزی جز چهار صندوق از ابن یاقوت پیش من نیست ، سخن دشمنانم را در مورد من مپذیر . عمادالدوله شگفت کرد و فرمان داد صندوقها را آوردند ، همه آنها را انباشته از زر و زیور و گوهر یافت که امانت ابن یاقوت بود . ضمن شرح جمله اذا تغیر السلطان تغیر الزمان ، چون سلطان دگرگون شود ، روزگار دگرگون می شود ، چنین آورده است :

قسمت هشتم

در کتابهای ایرانیان چنین آمده است که انوشیروان همه کارگزاران منطقه سواد را جمع کرد . انوشیروان مرواریدی درشت در دست داشت که آن را می گرداند و به ایشان گفت : چه چیزی در برداشت حاصل زیان بخش تر است و آن را بیشتر از میان می برد ، هر یک از شما آنچه را که من در دل دارم بگوید ، این مروارید را در دهانش می نهم . برخی گفتند قطع آبیاری ، برخی گفتند نیامدن باران ، برخی گفتند بسیاری باد جنوب و نبودن باد شمال . انوشیروان به وزیر خویش گفت : تو بگو که گمانم چنین است که عقل تو معادله عقل همه رعیت یا افزون از آن است . او گفت : دگرگون شدن اندیشه پادشاه درباره رعیت و اندیشه ظلم و ستم بر آنان . انوشیروان گفت : درود خدا بر پدرت ، به سبب این عقل و خرد تو است که پدران و نیاکانم تو را به این منزلت رسانده اند و مروارید را در دهان او نهاد . ضمن شرح جمله ای که امیرالمؤمنین فرموده است زنان را به طمع میندازید که یارای شفاعت برای دیگران پیدا کنند ، این داستان را آورده است : زبیر بن بکار روایت کرده است که چون موسی عباسی (۶۳) به خلافت رسید ، مادرش خیزران در امور بسیاری سخن می گفت و در مورد حوایج مردم شفاعت می کرد ، موسی هم با هر چه که او می خواست ، موافقت می کرد . چون چهار ماه از خلافت او گذشت ، مردم بر در خانه مادرش جمع می شدند و به او طمع می بستند و چنان بود که هر بامداد گروههایی بر در خانه خیزران گرد می آمدند ، تا آنکه روزی در موردی با موسی سخن گفت که راهی برای برآوردن خواسته اش نبود . موسی برای مادرش دلیلی آورد ، ولی او گفت : چاره ای از برآوردن این خواسته من نیست . موسی گفت : انجام نخواهد داد . خیزران گفت : من برآوردن این حاجت را برای عبدالله بن مالک تضمین کرده ام . موسی خشمگین شد و گفت : ای وای بر من از دست این پسر زن بدکاره ، دانستم که او این کار را می خواهد به خدا سوگند نه برای تو و نه برای او این کار را نخواهم کرد . خیزران گفت : به خدا سوگند از این پس هر گز حاجتی از تو نخواهم خواست . موسی گفت : به خدا سوگند که هیچ اهمیت نمی دهم . خیزران خشمگین برخاست ، موسی گفت : بر جای خود بایست و سخن مرا گوش کن ، به خدا سوگند من از خویشاوندی خود با پیامبر صلی الله علیه و آله بری خواهم بود که اگر به من خبر برسد کسی از ویژگیان و فرماندهان سپاه و دبیران و خدمتکارانم بر در خانه تو آمده اند گردنش را نزنم و اموالش را مصادره نکنم ، اینک هر کس که می خواهد چنین کند . آخر تجمع هر بامداد این گروهها بر در خانه تو چه معنی دارد ، مگر تو دوکدانی نداری که سرگرمت کند ، مگر قرآنی که تو را تذکر دهد ، مگر خانه ای نداری که تو را محفوظ بدارد ، هان برحذر باش که دیگر دهانت را برای حاجت مسلمان یا کافری ذمی نگشایی . خیزران برگشت و نمی اندیشید که چه می کند ولی دیگر تا هنگام مرگ موسی هیچ سخنی نه تلخ و نه شیرین با او نگفت . ضمن شرح این جمله که فرموده است فان المرأه ریحانه و لیست بقهرمانه همانا زن گل بهاری است و پهلوان

نیست ابن ابی الحدید این داستان را نقل کرده است: این سخن را حجاج بن یوسف ثقفی اقتباس کرده و به ولید بن عبدالملک گفته است، ابن قتیبۀ در کتاب عیون الاخبار می گوید: حجاج نخستین باری که از عراق به شام آمد در حالی که عمامه ای سیاه بر سر و زره بر تن و کمانی عربی (۶۴) و تیردانی همراه داشت، پیش ولید وارد شد. ام البنین دختر عبدالعزیز بن مروان که همسر ولید بود نگران شد و به ولید پیام فرستاد که این عرب تمام مسلح کیست که پیش توست و حال آنکه تو فقط پیراهن بر تن داری؟ ولید پیام داد که این حجاج است. ام البنین فرستاده را پیش او برگرداند و او به ولید گفت: ام البنین می گوید به خدا سوگند اگر ملک الموت با تو خلوت کند، برای من خوشتر از آن است که حجاج. ولید که با حجاج شوخی می کرد این سخن را به او گفت. حجاج گفت ای امیرالمؤمنین شوخی کردن و خوش منشی با زنان را با سخنان یاوه بگذران که زن گل بهاری است و پهلوان نیست، و زنان را بر راز خود و چگونگی ستیز و حيله گری با دشمنان آگاه مساز. چون ولید ام البنین رفت در حالی که با او شوخی می کرد، سخن حجاج را برای او نقل کرد. ام البنین گفت: ای امیرالمؤمنین خواسته من این است که به حجاج فرمان دهی فردا برای سلام پیش من آید. ولید چنان کرد و فردا حجاج آمد. ام البنین نخست مدتی از پذیرفتن او خودداری کرد و حجاج همچنان بر پای ایستاده بود، سپس ام البنین اجازه داد و او را به حضور پذیرفت و گفت: آیا تو هستی که به سبب کشتن عبدالله بن زبیر و پسر اشعث به امیرالمؤمنین منت می نهی! همانا به خدا سوگند اگر خدا نمی دانست که تو بدترین آفریده اویی تو را به سنگ باران کردن کعبه و به کشتن پسر اسماء ذات النطاقین که نخستین مولود مسلمانان در مدینه بوده است، گرفتار نمی فرمود. اما اینکه امیرالمؤمنین را از شوخی کردن و خوش منشی با زنان و برآوردن لذتها و خواسته هایش منع کرده ای، اگر قرار باشد زنان از کسی چون تو اندوه زدایی کنند، چه درست گفته ای و باید سختی را پذیرفت ولی اگر قرار باشد از کسی چون او اندوه بزایند، نباید هرگز سختی را بپذیرد. همانا به خدا سوگند در آن هنگامی که تو در سخت ترین حالت بودی و نیزه های ایشان بر تو سایه افکنده بود و ستیز و جنگ ایشان تو را بر جای داشته بود، زنان امیرالمؤمنین از مصرف عطر گیسوهای خود کاستند و آن را برای پرداخت حقوق سواران و سپاهیان شام فروختند، و امیرالمؤمنین برای آنان محبوب تر از پسران و پدران ایشان بود و خداوند تو را از دشمن امیرالمؤمنین به سبب محبت ایشان بر او نجات داد. خدای بکشد آن کسی را که هنگامی که نیزه غزاله را نام یکی از زنان خارجی میان شانه هایت دید، چنین سرود: نسبت به من شیری و حال آنکه در جنگها همچون شتر مرغ ماده خاکستری رنگی که از صدای سوت می گریزد. برخیز و برو، حجاج برخاست و رفت. ابن ابی الحدید ضمن شرح این جمله که علی علیه السلام در این نامه فرموده است عشیره خود را گرامی بدار که آنان بال و پر تو هستند، این داستان را آورده است: ابو عبیدالله محمد بن موسی بن عمران مرزبانی روایت کرده است که ولید بن جابر بن ظالم طایبی (۶۵) از کسانی بود که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و مسلمان شد و سپس در زمره یاران علی علیه السلام درآمد و در جنگ صفین شرکت کرد و از مردان نام آور در آن جنگ بود او پس از استقرار حکومت برای معاویه، پیش او آمد. معاویه او را نمی شناخت، ولید همراه دیگر مردم پیش معاویه آمده بود و چون نوبت او شد، معاویه از او خواست نسب خویش را بگوید. چون نسب خود را گفت و خویش را معرفی کرد، معاویه گفت: تو همان مرد شب هریر هستی؟ گفت: آری، معاویه گفت: به خدا سوگند هنوز آواری رجزی که تو در آن شب می خواندی در گوش من است، آن شب صدای تو از همه صداهای مردم بلندتر بود و چنین می خواندی. پدر و مادرم فدایتان باد سخت حمله کنی که حکومت فردا از آن کسی است که پیروز شود، این پسرعموی مصطفی و شخص برگزیده ای است که همه سران عرب در بلندی رتبه او سرگشته اند، و چون نسب او بیان شود، هیچ عیب و ننگی ندارد، نخستین کسی است که نماز گزارده و روزه گرفته است و خود را به خداوند نزدیک ساخته است. ولید گفت: آری من این رجز را خواندم. معاویه گفت: به چه سبب گفتی؟ گفت: بدین سبب که ما در خدمت مردی بودیم که هیچ خصلتی که موجب خلافت و هیچ فضیلتی که موجب تقدم باشد نبود مگر اینکه همه اش در او جمع بود. او نخستین کسی بود که مسلمان شد و دانش او از همگان بیشتر و بردباریش بر همه افزون بود، از همه

سواران گزیده پیشی می گرفت و به گرد او نمی رسیدند ، بر آرمان خود می رسید و بیم لغزش او نمی رفت ، راه هدایت را روشن ساخت و پرتوش کاستی نپذیرفت و راه میانه و راست را پیمود و آثارش کهنه نشد و چون خداوند ما را با از دست دادن او آزمود و حکومت را به هر یک از بندگان خویش که خواست محول فرمود ما هم چون دیگر مسلمانان در آن حکومت در آمدم و دست از حلقه طاعت بیرون نکشیدیم و گوهر رخشان اتحاد و جماعت را تیره نکردیم . با آنچه که ما از برای تو ظاهر شد ، باید بدانی که دل‌های ما به دست خداوند است و خدا بیش از تو مالک دل‌های ماست ، اینک صفای ما را بپذیر و از کدورت‌ها درگذر و کینه‌های پوشیده را برمی‌نگیز که آتش با آتش زنه افروخته می شود . معاویه گفت : ای مرد طایبی گویا مرا با اوباش عراق که اهل نفاق و معدن ستیز هستند تهدید می کنی . ولید گفت : ای معاویه به هر حال همان عراقیها بودند که موجب شدند آب دهانت از بیم به گلویت بگیرد و تو را چنان در تنگنا افکندند و از شاهراه بیرون راندند که به ناچار از دست آنان به قرآنها پناه بردی و در حالی که کسی را به قرآن فرا می خواندی که او به قرآن تصدیق داشت و تو آن را تکذیب می کردی و او به قرآن ایمان داشت و تو به آن کافر بودی و از تاءویل قرآن چیزهایی را می شناخت که تو منکرش بودی . معاویه خشمگین شد و به اطرافیان خود نگریست و دید که بیشتر بلکه عموم ایشان از افراد قبيله مضر هستند و تنی چند از یمانیان حضور دارند . معاویه به ولید گفت : ای خائن بدبخت چنین می پندارم که این آخرین سخنی بود که بر زبان آوردی ، در این هنگام عفر بن سیف بن ذی یزن که بر درگاه معاویه بود و از مقصود و مراد معاویه و ایستادگی ولید آگاه شد ترسید که معاویه او را بکشد ، این بود که وارد شد و روی به یمانیان کرد و گفت : روهایتان سیاه باد با این زبونی و اندکی ، بینی هایتان بریده و چهره هایتان دژم باد و خداوند این بینی را از بن بریده دارد . سپس به معاویه نگریست و گفت : ای معاویه به خدا سوگند من این سخن را به سبب محبت به عراقیان یا گرایش به ایشان نمی گویم ولی به هر حال حمیت خشم را از میان می برد ، من در گذشته دیروز تو را دیدم که با آن مرد ربیعی یعنی صعصعه بن صوحان سخن می گفستی و حال آنکه او در نظر تو دارای جرمی بیشتر از این بود و دل تو را بیشتر ریش کرده بود و در برشمردن صفات ناپسند تو و دشمنی با تو و شرکت بیشتر در جنگ با تو کوشاتر بود ، او را زنده نگه داشتی و آزاد کردی و اینک به پندار خودت برای بی ارزش کردن جماعت ما تصمیم به کشتن این گرفته ای و ما این چنین تلخ و شیرین را تحمل نمی کنیم . وانگهی به جان خودم سوگند که اگر قحطانیان تو را به قوم خودت وامی گذاشتند یاری نمی دادند بدون تردید زبون و گمنام می شدی و تیزی شمشیرت کند و تخت تو واژگون می شد . اینک برجای باش و ما را با همه بی ادبی که در ماست تحمل کن تا سرکشی افراد ما برای تو آسان شود و افراد رمنده ما برای تو آرام گیرند ، که ما در برابر زبونی دوستی نمی کنیم و یارای نوشیدن جام خواری را نداریم و سخن چینی و فتنه انگیزی را تحمل نمی کنیم و از خشم در نمی گذریم . معاویه گفت : آری که خشم شیطان است ، آسوده باش که ما نسبت به دوست تو ناخوشایندی انجام نخواهیم داد و خشمی درباره او به کار نمی بندیم و حرمتی از او نمی شکنیم ، او را با خود ببر و چنین نخواهد بود که بردباری ما دیگران را فراگیرد و شامل حال او نشود . عفر دست ولید را گرفت و او را به خانه خویش برد و گفت : به خدا سوگند تو باید با اموال بیشتری از معدی که از معاویه دریافت کرده است به دیار خویش برگردی . عفر همه یمانیانی را که در دمشق بودند ، جمع کرد و مقرر داشت که هر مردی دو دینار بر مقرریش افزوده شود و آن مبلغ به چهل هزار دینار رسید . عفر آن مبلغ را به سرعت از بیت المال گرفت و به ولید بن جابر داد و او را به عراق گسیل داشت .

(۶۶)

(۲۳) : از نامه آن حضرت به قثم بن عباس که کارگزارش بر مکه بوده است

در این نامه که با این عبارت شروع می شود ، اما بعد فان عینی بالمغرب کتب الی ، اما بعد همانا جاسوس من در مغرب برای من نوشته است . ابن ابی الحدید چنین می گوید : معاویه پنهانی گروهی از داعیان خود را به مکه گسیل داشته بود تا مردم را به اطاعت از او فرا خوانند و اعراب را از یاری دادن امیرالمؤمنین علی بازدارند و در دل‌های ایشان این شبهه را بیفکنند که علی علیه السلام یا قاتل عثمان است یا از یاری دادن او خودداری کرده است و به هر حال کسی که مرتکب قتل یا از یاری دادن خودداری کرده باشد ، شایسته خلافت نیست ، و به آنان گفته بود به زعم او اخلاق پسندیده و روش خوب معاویه را میان مردم منتشر سازند . بدین سبب امیرالمؤمنین علیه السلام این نامه را به کارگزار خویش در مکه نوشته است تا او را بر آن کار آگاه فرماید تا به مقتضای سیاست رفتار کند و در این نامه چیزی در مورد آنکه اگر بر آنان دست یافت چه کند ، تصریح نفرموده است . مقصود از مغرب سرزمین شام است ، یعنی خبرگزاران علی علیه السلام که در شام و پیش معاویه بوده اند ، چنین گزارش داده اند و چون شام از سرزمینهای غربی است آن را مغرب نامیده است . ابن ابی الحدید پس از توضیح جمله های نامه بحث کوتاه زیر را درباره قثم آورده است .

قثم بن عباس و پاره ای از اخبارش

مادر قثم بن عباس همان مادر دیگر برادران اوست . ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب از قول عبدالله بن جعفر روایت می کند که می گفته است من و عبیدالله بن قثم ، پسران عباس سرگرم بازی بودیم ، پیامبر صلی الله علیه و آله سواره از کنار ما گذشت و فرمود این نوجوان را بلند کنید و به من بدهید ، منظور قثم بود . او را بلند کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله او را پشت سر خود نشانده و مرا هم جلو مرکب خود سوار کرد و برای ما دعا فرمود ، قثم در سمرقند به شهادت رسید . ابن عبدالبر همچنین می گوید : عبدالله بن عباس روایت کرده است که قثم آخرین کسی است که با پیامبر صلی الله علیه و آله یعنی با پیکر مقدس آن حضرت تجدید عهد کرده است ، بدین معنی که او آخرین کسی بود که از گور پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد . مغیره بن شعبه مدعی بود که او چنین بوده است ، علی علیه السلام منکر این موضوع شد و فرمود : نه چنین است بلکه آخرین کسی که از گور بیرون آمد قثم بن عباس بود . ابن عبدالبر می گوید : (۶۷) قثم از طرف علی علیه السلام والی مکه بود . علی علیه السلام خالد بن عاص بن هشام بن مغیره مخزومی را که از سوی عثمان والی مکه بود ، عزل فرمود و ابوقتاده انصاری را بر آن شهر گماشت و سپس او را برکنار ساخت و قثم بن عباس را به جای او گماشت و قثم تا هنگامی که علی علیه السلام به شهادت رسید ، همچنان حاکم مکه بود . ابن عبدالبر می گوید : این سخن خلیفه است ، (۶۸) ولی زبیر بن بکار گرفته است علی علیه السلام قثم بن عباس را به حکومت مدینه گماشته است . ابن عبدالبر می گوید : قثم در سمرقند شهید شد . قثم همراه سعید بن عثمان بن عفان به روزگار معاویه به سمرقند رفت و آنجا شهید شد . گوید : قثم شبیه رسول خدا بوده است و داود بن مسلم (۶۹) در مدح او چنین سروده است : ای ناقه من اگر مرا به قثم برسانی از رنج بار و سفر آزاد خواهی شد ، اگر فردا مرا به او برسانی ، توانگری بهره من می شود و تنگدستی از میان می رود که دریا در دست اوست و ماه تمام در چهره اش خانه دارد و گرانقدر است ...

(۳۴) : از نامه آن حضرت به محمد بن ابی بکر ...

از نامه آن حضرت به محمد بن ابی بکر هنگامی که از دلتنگی او به سبب عزل او از حکومت مصر با انتصاب اشتر آگاه شد ، اشتر هم ضمن حرکت خود به مصر پیشاز رسیدن به آن شهر درگذشت . (۷۰) در این نامه که با عبارت اما بعد فقد بلغنی موجدتک من تسریح الا شتر الی عملک اما بعد ، همانا خبر دلتنگی تو از فرستادن اشتر برای تصدی کار تو به من رسید شروع می شود ، ابن ابی الحدید نخست بحث زیر را مطرح کرده است : محمد بن ابی بکر و برخی از اخبار او مادر محمد که خدایش رحمت کناد ، اسماء دختر عمیس و از قبیله خثعم است . او خواهر میمونه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و خواهر لبابه مادر فضل و عبدالله و

همسر عباس بن عبدالمطلب است . اسماء از زنانی است که به حبشه هجرت کرده است و در آن هنگام سفر جعفر بن ابی طالب علیه السلام بود و برای او همان جا محمد و عبدالله و عون را آورد و سپس همراه جعفر به مدینه هجرت کرد و چون جعفر در جنگ موته شهید شد ، ابوبکر اسماء را به همسری گرفت و اسماء برای او همین محمد بن ابی بکر را آورد . پس از مرگ ابوبکر ، علی علیه السلام اسماء را به همسری گرفت و اسماء برای علی علیه السلام یحیی را آورد و در این موضوع هیچ خلافتی نیست . ابن عبدالبر در الاستیعاب می گوید : ابن کلبی گفته است نام مادر عون پسر علی علیه السلام اسماء بنت عمیس بوده ولی هیچ کس جز او این سخن را نگفته است . و هم روایت شده است که اسماء بنت عمیس همسر حمزه بن عبدالمطلب هم بوده است و برای او دختری به نام امه الله یا امامه آورده است . محمد بن ابی بکر از کسانی است که به روزگار زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله متولد شده است . ابن عبدالبر در الاستیعاب می گوید : محمد بن ابی بکر در سال حجه الوداع به آخر ذیقعده و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آهنگ حج فرموده بود در ذوالحلیفه متولد شد ، عایشه او را محمد نام نهاد و پس از آنکه قاسم پسر محمد متولد شد به او کنیه ابوالقاسم داد و اصحاب پیامبر در این کار مانعی نمی دیدند یعنی اینکه نام و کنیه رسول خدا را بر کسی نهند . محمد بن ابی بکر سپس در دامن علی علیه السلام تربیت شد و در کنف حمایت او بود تا آنکه در مصر کشته شد . علی علیه السلام بر او محبت می کرد و او را می ستود و برتری می داد . محمد که خدایش رحمت کناد اهل عبادت و اجتهاد بود و از کسانی است که در محاصره عثمان دست داشت و چون پیش عثمان رفت ، عثمان به او گفت : اگر پدرت تو را در این حال می دید خوشحال نمی شد . محمد بیرون آمد و پس از او کس دیگری وارد شد و عثمان را کشت و هم گفته شده است که محمد به کسانی که همراهش بودند ، اشاره کرد و آنان او را کشتند . ابن ابی الحدید سپس دیگر الفاظ و جملات نامه را توضیح داده و ضمن آن گفته است اگر بررسی چه چیزی در دست علی علیه السلام بوده است که برای محمد بن ابی بکر بهتر و کم زحمت تر از حکومت مصر باشد که او را بر آن بگمارد ، می گویم تمام مناطق اسلامی غیر از شام در اختیار علی بوده است و ممکن است علی علیه السلام چنین تصمیمی داشته است که محمد را به حکومت یمن ، خراسان ، ارمینیه یا فارس بگمارد . سپس علی علیه السلام در این نامه شروع به ستودن مالک اشتر فرموده است و علی علیه السلام سخت به او اعتماد داشته است ، همان گونه که اشتر هم به راستی دوستدار و فرمانبردار بوده است . پس از آن علی علیه السلام برای اشتر دعا کرده است که خداوند از او راضی باشد و من ابن ابی الحدید شک ندارم که خداوند با این دعای علی او را می آمرزد و از گناهان اشتر درمی گذرد و او را به بهشت می برد و در نظر من فرقی میان دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام نیست ، و خوشا به حال آن کس که به چنین دعایی از علی علیه السلام یا به کمتر از آن دست یابد .

(۳۵) : از نامه آن حضرت به عبدالله بن عباس پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر

در این نامه که با عبارت اما بعد فان مصر قد افتتحت و محمد بن ابی بکر رحمه الله قد استشهد ، اما بعد ، همانا که مصر گشوده شد و آن را گرفتند و محمد بن ابی بکر که خدایش رحمت کناد شهید شد . شروع می شود ، ابن ابی الحدید پیش از شروع به شرح الفاظ این نامه مسأله ای را در مورد فصاحت امیرالمؤمنین طرح کرده است که هر چند جنبه ادبی دارد ولی اطلاع از آن برای خوانندگان گرامی سودمند خواهد بود . می گوید : به فصاحت بنگر که چگونه زمام و گردن خود را در اختیار این بزرگ مرد نهاده است ، وانگهی به این کلماتی که همگی به صورت منصوب و پیاپی در کمال سلامت و آسانی و بدون هیچ گونه تعقید تکلیف به کار رفته است ، دقت کن که چگونه تا آخر نامه همه فواصل به صورت منصوب آمده است و حال آنکه تو و هر شخص فصیحی چون شروع به ایراد خطبه و نگارش نامه کنید ، کلمات و فواصل گاه مرفوع و گاه منصوب و گاه مجرور خواهد بود و اگر بخواهند همه فواصل را فقط با یک اعراب آورند آثار تکلیف در نامه ظاهر می شود و نشان تعقید آشکار می گردد . این نوع از

اعراب و بیان ، خود یکی از انواع اعجاز قرآن است که عبدالقاهر (۷۱) آن را بیان داشته و گفته است به عنوان مثال در سوره نساء و سوره مائده که یکی پس از دیگری است اگر بنگری در نخستین همه فواصل منصوب است و حال آنکه در دومی اصلا فاصله منصوب نیست و اگر آن دو سوره را با یکدیگر بیامیزند ، نشان ترکیب در آن دو آشکار می شود و گویی هیچ یک به دیگری نمی آمیزد . . . سبحان الله از این همه مزایای گرانها و خصایص شریف که به این مرد ارزانی شده است ، چگونه ممکن است پسری از اهالی مکه که فقط میان افراد خانواده خود پرورش یافته و با حکیمان هیچ آمیزشی نداشته است ، در حکمیت و دقایق علوم الهی از افلاطون و ارسطو جلوتر باشد و با دانشمندان اخلاق و آداب نفسانی هیچ معاشرتی نداشته است که هیچ یک از قریش به چنین علمی شهره نبوده اند و او در این مورد از سقراط هم شهره تر است . او میان شجاعان تربیت نشده است زیرا مردم مکه بازرگان بودند و اهل جنگ نبودند اما از هر کس که روی زمین گام برداشته ، شجاع تر بوده است . به خلف احمر (۷۲) گفته شد : آیا عنبسه و بسطام دلیرتر بوده اند یا علی بن ابی طالب ؟ گفت : عنبسه و بسطام را باید با مردم مقایسه کرد ، نه با کسی که از مردم فراتر است . گفتند : به هر حال بگو ، گفت : به خدا سوگند که اگر علی بر سر آنان فریاد می کشید ، پیش از آنکه به آنان حمله کند ، می مردند . علی علیه السلام فصیح تر از سبحان و قس (۷۳) بود و حال آنکه قریش سخن آورترین قبیله عرب نیست و قبایل دیگر از ایشان سخن آورتر بوده اند ، گفته اند سخن آورترین قبیله عرب جرهم بوده است ، هر چند خردمندی نداشته اند . و علی علیه السلام پارسا تر و پاک دامن ترین مردم است و حال آنکه قریشیان مردمی آزمند و دنیا دوست بودند . آری جای شگفتی نیست آن هم در مورد کسی که محمد صلوات الله علیه و آله مربی و پرورش دهنده او بوده است ، وانگهی عنایت خداوندی هم او را یار و یاور بوده است ، باید از او چنین حالاتی ظاهر شود . سپس پاره ای از جملات و تاءثیر آیات قرآنی را در آن بیان کرده است . (۷۴)

(۳۸) : از نامه آن حضرت به مردم مصر هنگامی که اشتر را بر آنان حکومت داد (۷۵)

در این نامه که با این عبارت شروع می شود . من عبدالله علی امیر المؤمنین ، الی القوم الذین غضبوا لله حین عصی فی ارضه از بنده خدا علی امیر مؤمنان به قومی که برای خدا خشم آمدند ، هنگامی که خداوند را در زمین او نافرمانی کردند . ، ابن ابی الحدید بحث زیر را طرح کرده است : تاءویل و تفسیر این فصل بر من دشوار است زیرا مردم مصر کسانی هستند که عثمان را کشته اند و هر گاه امیر المؤمنین علیه السلام گواهی دهد که آنان برای خدا و به پاس او خشم گرفته اند ، آن هم به هنگامی که در زمین خدا را نافرمانی می کرده اند ، شهادت قطعی به عصیان عثمان و ارتکاب کار خلاف از جانب اوست ، هر چند با دشواری ممکن است چنین گفت که درست است خدا را نافرمانی کرده اند ولی این نافرمانی از سوی شخص عثمان نبوده است ، بلکه از سوی امیران و خویشاوندان و والیان او بوده است و آنان بوده اند که حق خدا را از میان برده اند و به سبب ولایت آنان و فرمان روایی ایشان بر نیکوکار و تبهکار و مقیم و مسافر پرده های ستم و خیمه های آن برافراشته شده و تبهکاری شایع گردیده و کار پسندیده از میان رفته است . ولی گفته خواهد شد بر فرض که این چنین باشد ، آنانی که به پاس خدا خشم گرفتند ، کارشان به کجا انجام پذیرفت ، مگر نه این است که کار به آنجا کشید که ایشان مسافت میان مصر و مدینه را پیمودند و عثمان را کشتند ، و وضع ایشان از دو حال بیرون نیست یا آن که با کشتن عثمان اطاعت فرمان خدا را رها کرده اند ، در این صورت عثمان ، سرکش و سزاوار کشته شدن بوده است ، یا آن که ایشان با کشتن عثمان خداوند را به خشم آورده اند و نافرمانی کرده اند ، در این صورت عثمان بر حق بوده است و ایشان سرکشان تبهکار هستند ، و چگونه ممکن است علی علیه السلام از ایشان تجلیل کند و آنان را صالحان خطاب کند . ممکن است به این اشکال چنین پاسخ داد که آنان به پاس خدا خشم گرفته اند و از مصر آمده اند و این کار عثمان را که امیر تبهکار را به امیری گماشته است ، مورد اعتراض قرار داده اند و آن را زشت شمرده اند و او را در خانه اش محاصره کرده اند به این

امید که مروان را به ایشان بسپارد تا او را زندانی یا ادب کنند که چنان نامه ای در مورد ایشان نوشته بوده است . و چون عثمان محاصره شد ، کینه توزان و دشمنان او از مردم مدینه و دیگر نقاط بر او طمع بستند و بیشتر مردم بر او شورش کردند و شمار مصریها به نسبت دیگر مردمی که در محاصره او شرکت کردند اندک بود . وانگهی ایشان از عثمان می خواستند خود را از خلافت خلع کند و مروان و افراد دیگری از بنی امیه را به ایشان بسپارد و حاکمان ولایات را عزل و به جای ایشان کسان دیگری را منصوب کند و در آن هنگام در جستجوی جان او و کشتن او نبودند ، ولی مردمی از ایشان و غیرایشان از دیوار خود را به خانه عثمان رسیدند و برخی از بردگان عثمان آنان را با تیر زدند و تنی چند از ایشان زخمی شدند و ضرورت کار را به آنجا کشاند که از دیوار به خانه فرود آیند و عثمان را احاطه کنند و یکی از آنان با شتاب خود را به عثمان رساند و او را کشت و آن قاتل هم همان دم کشته شد . ما همه این امور را در مباحث گذشته آورده و شرح داده ایم و از تبهکاری و سرکشی این قاتل نمی توان به تبهکاری دیگران حکم کرد و اما آنان فقط منظورشان نهی از منکر بود و ایشان نه تنها مرتکب قتل نشدند بلکه قصد آن را هم نداشتند و جایز است گفته شود که ایشان به پاس خداوند خشم گرفته اند و اینکه قصد آن را هم نداشتند و جایز است گفته شود که ایشان به پاس خداوند خشم گرفته اند و اینکه بر آنان ستایش شود و آنان را بستایند . سپس اشتر را وصف کرده است و پس از آن به ایشان گفته است در فرمانهایی که اشتر می دهد ، آنچه را که مطابق با حق است از او فرمانبرداری کنند و این از شدت دینداری و استواری علی علیه السلام است که در مورد اشتر هم که از محبوب ترین افراد پیش اوست ، قید مطابقت فرمان با حق را به کار برده است ، پیامبر صلی الله علیه و آله هم فرموده است : در کاری که معصیت خداوند است از هیچ مخلوقی فرمانبرداری جایز نیست . ابوحنیفه می گوید : ربیع (۷۶) در دهلیز کاخ منصور دوانیقی و در حضور مردم از من پرسید : امیرالمومنین یعنی منصور در کار پادشاهی خود پیاپی به من فرمان می دهد و من در این باره بر دین خود بیمناکم تو چه می گویی ؟ گوید : من به ربیع گفتم : مگر امیرالمؤمنین به غیر حق هم فرمان می دهد ؟ گفت : هرگز ، گفتم : بنابراین عمل کردن به حق برای تو اشکالی ندارد . ابوحنیفه می گوید : ربیع می خواست مرا شکار کند ، اما من او را شکار کردم . کسی که در این مقام در حضور مردم حق را گفته است ، حسن بصری است و چنان بود که عمر بن هبیره امیر عراق به هنگام حکومت یزید بن عبدالملک در حضور مردم که از جمله ایشان شعبی و ابن سیرین بودند به حسن بصری گفت : ای اباسعید ! امیرالمؤمنین گاه به من فرمانی می دهد که می دانم اجرای آن مایه نابودی دین من است ، در این باره چه می گویی ؟ حسن گفت : من چه بگویم ، خداوند می تواند تو را از شر یزید حفظ فرماید ولی یزید هرگز نمی تواند تو را از عذاب خدا حفظ کند . ای عمر ! از خدا بترس و آن روزی را به یاد بیاور که شب آن آبتن قیامت است و فرشته ای از آسمان فرود می آید و تو را از تخت فرماندهی به حجره های کاخ و سپس از آن به بستر بیماری فرو می کشد و از بستر تو را به گور منتقل می کند و آن گاه هیچ چیز جز عمل تو برای تو کارساز نخواهد بود . عمر بن هبیره در حالی که زبانش بند آمده بود ، گریان برخاست و رفت . گفتار امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مورد مالک اشتر که فرموده است : او شمشیری از شمشیرهای خداوند است ، لقب خالد بن ولید هم بوده است و اختلاف است که چه کسی او را به این لقب ، ملقب ساخته است . قول ضعیفی است که پیامبر صلی الله علیه و آله خالد را به این لقب مفتخر فرموده اند ولی صحیح آن است که ابوبکر به سبب کشتاری که خالد از اهل رده کرد و مسیلمه کذاب را هم کشت او را به این لقب ، ملقب ساخت . ابن ابی الحدید ، در شرح این عبارت که علی علیه السلام خطاب به مردم مصر مرقوم فرموده است من در مورد او شما را بر خود ترجیح دادم ، می گوید : عمر هم هنگامی که عبدالله بن مسعود را به کوفه فرستاد در نامه خویش به ایشان همین گونه نوشت و این بدان سبب بود که عمر در احکام از عبدالله بن مسعود استفتاء می کرد و علی علیه السلام هم با اشتر بر دشمنان حمله می کرد و دل سپاهیان را با بودن او میان ایشان محکم می ساخت و چون او را به مصر روانه فرمود ، طبیعی است که مردم مصر را بر خود ترجیح داده است .

در این نامه که چنین آغاز می شود: فانك قد جعلت دينك تبعاً لدينا امری ظاهر غیه همانا که تو دین خود را پیرو دنیای مردی قرار دادی که گمراهی آشکار است... ابن ابی الحدید پیش از آنکه کلمات و جملات را شرح دهد چنین می گوید: آنچه که علی علیه السلام درباره معاویه و عمرو عاص فرموده است، عین حق و حقیقت است و بغض و خشم علی علیه السلام نسبت به آن دو موجب نشده است که در نكوهش آنان مبالغه کند، آن چنان که دیگر سخن آوران به هنگام هیجان و خشم مبالغه می کنند و هر چه می خواهند به زبان می آورند. در نظر هیچ یک از خردمندان با انصاف در این موضوع تردید نیست که عمرو عاص دین خود را پیرو دنیای معاویه قرار داده است و عمرو با معاویه بیعت نکرد مگر طبق قراری که با تضمین نهاده بود و معاویه تعهد قطعی کرده بود که حکومت مصر را در آینده به او خواهد سپرد. وانگهی اموال فراوان و زمینهای حاصلخیز بسیار در حال به او واگذار کند و به دو پسر و غلامان عمرو عاص چندان بدهد که چشم ایشان را پر کند. اما سخن علی علیه السلام درباره معاویه که فرموده است: گمراهی او آشکار است، هیچ شکی در آشکار بودن ستمگری و گمراهی او نیست و هر ستمگری گمراه است. و اینکه فرموده است: پرده دریده است، همچنین بوده است که او بسیار سبکی می کرده و همنشینان یاهو گو و افسانه سرا داشته است و معاویه هیچ گاه موقر نبوده است و قانون ریاست را رعایت نمی کرده است مگر وقتی که به جنگ امیرالمؤمنین علی آمد، آن هم برای آنکه نیازمند به رعایت ناموس دین و آرامش و وقار بوده است. و گرنه در روزگار عثمان بسیار پرده دری کرد و موسوم به انجام دادن هر زشتی بود. به روزگار عمر از بیم او اندکی خودداری می کرد و همان روزگار هم جامه های ابریشمی و دیبا می پوشید و در جامهای زرین و سیمین می آشامید و سوار بر مرکبایی می شد که زین آراسته به سیم و زر داشت و جلهای دیبا و پارچه های ابریشمی رنگارنگ بر آنها می نهاد، در آن روزگار جوان بود و جوانی می کرد و مستی جوانی و حکومت و قدرت در او جمع بود، مردم در کتابهای سیره نقل کرده اند که او به روزگار حکومت عثمان در شام باده نوشی می کرده است، ولی پس از رحلت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و استقرار حکومت برای او، مسأله مورد اختلاف است. گفته شده است پوشیده باده نوشی می کرده است و هم گفته شده است که دیگر باده نوشی می کرده است و هم گفته شده است که دیگر باده نوشی نکرده است، ولی در اینکه موسیقی گوش می داده و طرب و شادی می کرده است و در آن باره اموال و صله ها می پرداخته است، هیچ شکی و اختلافی نیست. ابوالفرج اصفهانی روایت می کند که یکی از سفرهای معاویه به مدینه به روزگار حکومتش عمرو عاص به او گفت: برخیز بر در خانه این مردی که شرفش نابود شده است و پرده اش دریده شده است، یعنی عبدالله بن جعفر برویم و بایستیم و به آوازخواندن کنیزکانش گوش دهیم. آن دو شبانه برخاستند و در حالی که وردان غلام عمرو عاص همراهشان بود در خانه عبدالله بن جعفر ایستادند و به آواز گوش دادند. عبدالله که وجود آن دو را احساس کرده بود در را گشود و معاویه را سوگند داد که وارد خانه شود. معاویه وارد شد و بر سریر عبدالله نشست، عبدالله برای او دعا کرد و خوراکی اندک برای او آورد و معاویه خورد. چون انس گرفتند، عبدالله گفت: ای امیرالمؤمنین آیا به کنیزکان خودت اجازه می فرمایی که ترانه خود را بخوانند که تو با آمدن خود آن را قطع کردی. گفت: آری حتما بخوانند. کنیزکان صدای خود را بلند کردند و معاویه نخست اندک اندک جنبشی داشت تا آنکه ناگاه با پای خود روی سریر ضرب شدیدی گرفت. عمرو عاص گفت: ای مرد برخیز که این مردی که برای نكوهش و اظهار شگفتی از وضع او آمدی از تو نکوحال تر است. معاویه گفت: آرام باش که بزرگوار همواره خوش است.

(۴۰): و از نامه آن حضرت به یکی از کارگزارانش (۷۸)

در این نامه که چنین آغاز می شود: اما بعد فقد بلغنی عنک امرء ان کنت فعلته فقد اسخطت ربک و عصیت امامک، اما بعد، خبر انجام دادن کاری از تو به من رسیده است که اگر آن را انجام داده باشی، خدای خود را به خشم آورده ای و امام خود را نافرمانی

کرده ای . ابن ابی الحدید ضمن شرح این نامه یکی دو لطیفه نقل کرده است که ترجمه آن موجب مسرت است . مردی ران شتری را برای عمر هدیه آورد ، از او پذیرفت . پس از چند روز آن مرد برای رسیدگی به دعوای خود با خصم خویش به حضور عمر آمد و ضمن سخن می گفت ای امیرالمؤمنین میان من و او چنان حکم کن و موضوع را برش بده که ران شتر را می برند . عمر علیه او حکم کرد و سپس برخاست و برای مردم سخنرانی کرد و گرفتن هدایا را بر قاضیان و والیان حرام کرد . مردی به مغیره چراغی بلورین هدیه داد و دیگری به او استری هدیه داد . پس از آن میان آن دو تن در کاری خصومتی پیش آمد که داوری پیش مغیره آوردند . آن کس که چراغ هدیه داده بود می گفت : کار من از چراغ روشن تر است این سخن را بسیار گفت ، مغیره گفت : ای وای بر تو ، استر به چراغ لگد می زند و آن را می شکند . عمر از کنار ساختمانی که با گچ و آجر برای یکی از کارگزارانش ساخته می شد ، گذشت و گفت : این درهم هاست که به هر صورت باید گردنهای خود را از زمین بیرون بکشد . این سخن را از علی علیه السلام هم روایت کرده اند ، و عمر می گفته است بر هر کارگزاری دو امین گماشته شده است که آب و گل اند . و چون ابوهریره از حکومت بحرین برگشت ، عمر به او گفت : ای دشمن خدا و کتاب خدا مال خداوند را می دزدی ؟ ابوهریره گفت : من دشمن خدا و کتاب خدا نیستم بلکه دشمن کسی هستم که با آن دو دشمنی کند و اموال خدا را هم ندزیده ام . عمر با ترکه ای که در دست داشت بر سر ابوهریره زد و ضربه دوم را با تازیانه زد و ده هزار درهم از او غرامت گرفت . پس از آن ، او را احضار کرد و گفت : ای اباهریره ! این ده هزار درهم را از کجا آوردی ؟ گفت : اسبهای من زاییدند و مستمری و سهام من از غنایم پیاپی می رسید ، عمر گفت : هرگز به خدا سوگند چنین نبوده است و او را چند روزی به حال خود گذاشت و سپس به او گفت : آیا عهده دار عملی نمی شوی ؟ گفت : نه ، عمر گفت : ای اباهریره کسی که از تو بهتر است ، عهده دار کارگزاری شده است ، اباهریره پرسید : او کیست ؟ عمر گفت : یوسف صدیق ، ابوهریره گفت : یوسف برای کسی کارگزاری کرد که سر و پشتش را تازیانه نزد و با آبروی او بازی نکرد و اموالش را از چنگ او بیرون نیاورد ، نه به خدا سوگند که برای تو هرگز کارگزاری نمی کنم .

(۴۱) : از نامه آن حضرت به یکی از عاملان خود (۷۹)

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد فانی کنت اشکرکتک فی امانتی ، اما بعد ، من تو را در امانت خویشتن شریک ساخته بودم ، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغت و اصطلاحات ، بحث زیر را آورده است .

اختلاف نظر در اینکه این نامه برای چه کسی نوشته شده است

مردم درباره اینکه این نامه برای چه کسی نوشته شده است ، اختلاف کرده اند ، بیشتر ایشان گفته اند آن شخص عبدالله بن عباس که خدایش بیامرزد ، بوده است و در این مورد به برخی از الفاظ نامه استناد کرده اند ، نظیر این عبارت و از هر کس به خویشتن نزدیکتر ساختم و میان افراد خاندانم هیچ کس از تو بیشتر مورد اعتماد نبود . ، و ابن گفتار علی علیه السلام که و چون دیدی روزگار پسرعمویت را بیازرد . ، و اینکه برای بار دوم گفته است با پسرعمویت ستیز کردی و باژگونه شدی . و برای بار سوم فرموده است با پسرعمویت یاری نکردی . ، و این سخن که جز تو را پدر مبادت و این سخنی است که جز برای او از سوی علی علیه السلام گفته نمی شود و برای دیگران می فرموده است تو را پدر مباد . و این سخن که ای کسی که در نظر ما از خردمندان شمرده می شد . ، و این سخن که اگر حسن و حسین چنین می کردند . همه دلیل بر آن است که این نامه برای چه کسی نوشته شده

است که در نظر علی علیه السلام همچون حسن و حسین علیهما السلام بوده است. کسانی که این عقیده را دارند، روایت می کنند که عبدالله بن عباس را در پاسخ این نامه ای برای علی علیه السلام نوشته که چنین بوده است: اما بعد، نامه ات به من رسید که آنچه را از بیت المال بصره برداشته ام بر من گناهی بزرگ شمرده بودی و حال آنکه به جان خودم سوگند که حق در بیت المال بیشتر از چیزی است که برداشته ام، والسلام. گویند علی علیه السلام در پاسخ او نوشت: اما بعد، این از شگفتیهاست که نفس تو کار را چنان در نظرت بیاراید که تصور کنی برای تو در بیت المال حقی بیشتر از حق یک مرد از مسلمانان وجود دارد. بنابراین اگر باطل تو را این چنین امیدوار سازد و مدعی چیزی شوی که هرگز از گناه رهایت نمی کند و حرام را برای تو حلال قرار می دهد، به راستی هدایت شده کامیابی خواهی بود! اینک به من خبر رسیده است که مکه را وطن خود ساخته و در آن رحل اقامت انداخته ای، کنیزکان کم سن و سال مکه و مدینه و طائف را می خری خود را با چشم خویش آنان را برمی گزینی و مال دیگری را به بهای آنان می پردازی. خدایت هدایت کناد، به سعادت خود برگرد و به سوی پروردگار خود بازگرد و توبه کن و از اموال مسلمانان خود را بیرون آر و به سوی ایشان بازگرد که به زودی از کسانی که با ایشان الفت گرفته ای جدا می شوی و آنچه را گرد آورده ای رها می سازی و در شکافی که آماده و دارای فرش و تشک نیست، پنهان می شوی. در آن حال از دوستان جدا گشته و در خاک مسکن گرفته ای و با پرداخت حساب رویاروی خواهی بود، از آنچه از خود باز گذاشته ای بی نیاز و نسبت به آنچه پیش فرستاده باشی نیازمندی، والسلام. گویند ابن عباس در پاسخ نوشت: اما بعد، همانا که برای من بسیار سخن گفتی و به خدا سوگند اگر من خدا را دیدار کنم در حالی که همه گنجینه های زمین را از زرینه و سیمینه زرناب تصرف کرده باشم، برای من خوشتر از آن است که با او در حالی دیدار کنم که خون مردی مسلمان برعهده ام باشد، والسلام. دیگران که گروهی اندک اند، می گویند، این غیرممکن است و هرگز نبوده است و عبدالله بن عباس از علی علیه السلام جدا نشده است و با او ستیز و مخالفتی نکرده است و همواره تا هنگامی که علی علیه السلام کشته شد، امیر بصره بوده است. اینان می گویند: یکی از چیزهایی که به این کار دلالت دارد، مطلبی است که ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی نقل می کند و آن نامه ای است که ابن عباس پس از کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام از بصره به معاویه نوشته است، ما هم پیش از این نامه را نقل کرده ایم. این گروه می گویند چگونه ممکن است کار بدان گونه باشد و حال آنکه معاویه نتوانسته است او را فریب دهد و به سوی خود بکشد و خود می داند که او چگونه بسیاری از کارگزاران امیرالمؤمنین علیه السلام را فریب داد و با بخشیدن اموال، آنان را به خود جلب کرد و آنان هم میل به او پیدا کردند و علی علیه السلام را رها ساختند. معاویه اختلاف و تفاوتی را که میان آن دو پدید آمده بود، می دانست و به همین سبب هم ابن عباس را استمالت نکرد و به سوی خود نکشید و هر کس سیره خوانده باشد و تاریخ بدانند از ستیز ابن عباس با معاویه پس از رحلت علی علیه السلام آگاه است و می داند که معاویه چه سخنان کوبنده و ستیز سختی از ابن عباس شنیده و دیده است، و چه ستایشی از علی علیه السلام می کرده و همواره فضایل و خصایص او را بازگو می کرده است، به علاوه مناقب و مآثر فراوانی از علی علیه السلام از سوی ابن عباس انتشار یافته است و اگر میان ایشان گرد کدورتی می بود، حال بدین گونه نبود بلکه برعکس آنچه که تاکنون مشهور و مشهود است، می بود. در نظر خود من هم ابن ابی الحدید این بهتر و درست تر به نظر می رسد. قطب راوندی می گوید: این نامه به عبیدالله بن عباس نوشته شده است، نه عبدالله بن عباس و این درست نیست زیرا عبیدالله کارگزار علی علیه السلام بر یمن بوده است. و داستان او را با بسر بن ارطاة در مباحث گذشته بیان کردم و چیزی هم درباره او نقل نشده است که اموالی را برداشته یا از اطاعت بیرون رفته باشد. به هر حال موضوع این نامه برای من دشوار است. اگر چیزهایی را که نقل شده است، تکذیب کنم و بگویم این نامه جعلی است که آن را بر علی علیه السلام بسته اند با همه راویانی که درباره صدور این نامه سخن گفته اند و در بیشتر کتابهای سیره آن را آورده اند، مخالفت کرده ام؛ و اگر این نامه را مربوط به عبدالله بن عباس بدانم، آنچه که از ملازمت اطاعت او از امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان زندگی و پس از شهادت او می دانم مرا از این

کار بازمی دارد؛ و اگر آن را برای کس دیگری غیر از عبدالله بن عباس بدانم، نمی دانم به کدام یک از خویشاوندان علی علیه السلام برگردانم و این نامه هم نشان می دهد که مخاطب آن از خویشاوندان و پسرعموهای امیرالمؤمنین است و به هر حال من در این موضوع متوقفم. (۸۰)

(۴۲) : از نامه آن حضرت به عمر بن ابی سلمه مخزومی که والی بحرین بود و او را از کار برداشت و به جای او نعمان بن عجلان زرقی را گماشت. (۸۱)

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود اما بعد فانی قدولیت النعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین و نزع یدک بلازم لک و لا تثریب علیک . . . اما بعد ، من نعمان بن عجلان زرقی را بر بحرین گماشتم و دست تو را از آن برکنار کردم بدون هیچ سرزنش و نکوهشی که بر تو باشد ، ابن ابی الحدید در شرح آن آورده است :

عمر بن ابی سلمه و نسب و برخی از اخبار او

عمر بن ابی سلمه ریب رسول خدا صلی الله علیه و آله است ، پدرش ابوسلمه بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر مخزوم بن یقظه است . (۸۲) کنیه عمر ، ابو حفص بوده است . او به سال دوم هجرت در حبشه متولد شد و هم گفته اند به هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله ، عمر بن ابی سلمه نه ساله بوده است . او به روزگار حکومت عبدالملک مروان در سال هشتاد و سوم هجری در مدینه درگذشت . او از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث حفظ کرده بود و سعید بن مسیب و دیگران از او روایت کرده اند و همه این امور را ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است .

نعمان بن عجلان و نسب و برخی از اخبار او

نعمان بن عجلان زرقی از انصار و از خاندان زریق است . او پس از شهادت حمزه عبدالطلب که خدایش پیامزاد خوله ، همسر حمزه را به همسری گرفت . ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب می گوید : ابن نعمان زبان آور و سخنگو و شاعر انصار بود ، مردی سرخ روی و کوتاه قامت بود و در نظر کوچک می آمد ، ولی سرور بود هموست که به روز سقیفه چنین سروده است : شگفتا که گفتید منصوب کردن سعد بن عباده حرام است ولی نصب کردن خودتان ابوبکر را حلال . . . (۸۳)

(۴۴) : از نامه آن حضرت است به زیاد بن ابیه . . .

توضیح

از نامه آن حضرت است به زیاد بن ابیه ، به علی علیه السلام خبر رسیده بود که معاویه برای زیاد نامه نوشته است و می خواهد او را فریب دهد و به خود ملحق سازد او را برادر خود بداند . (۸۴) در این نامه که چنین آغاز می شود و قد عرف ان معاویه کتب الیک یسترل لبک و یستفل غربک چنین دانسته ام که معاویه برای تو نامه نوشته است تا خرد تو را بلغزند و تصمیم عزم ترا سست کند . ، ابن ابی الحدید پس از شرح لغات و اصطلاحات و نشان دادن مواردی که از قرآن متاثر است و استناد به برخی از احادیث ، مبحث مفصلی درباره نسبت زیاد بن ابیه و برخی از اخبار و نامه های او ایراد کرده است که موضوعات تاریخی و اجتماعی آن ترجمه می شود .

نسب زیاد بن ابیه و پاره ای از اخبار او و نامه هایش

قسمت اول

زیاد ، پسر عبید است و برخی از مردم عبید را عبید بن فلان گفته اند و او را به قبیله ثقیف نسبت داده اند ولی بیشتر مردم معتقدند که عبید برده بوده است و همچنان رزوگار زیاد زنده بوده و سرانجام زیاد او را خریده و آزاد کرده است و ما به زودی آنچه را در این باره آمده است ، خواهیم نوشت . اینکه زیاد را به غیر پدرش نسبت داده اند به دو سبب است ، یکی گمنامی پدرش و دیگر ادعای ملحق شدن او به ابوسفیان . گاهی به او زیاد بن سمیه می گفته اند و سمیه نام مادر اوست که کنیزی از کنیزکان حارث بن کلدۀ بن عمرو بن علاج ثقفی ، طیب عرب بوده است و همسر عبید . گاهی هم به او زیاد بن ابیه و گاه زیاد بن امه می گفته اند . و چون معاویه او را به خود ملحق ساخت ، بیشتر مردم به او زیاد بن ابی سفیان می گفتند که مردم پیرو و همراه پادشاهان هستند زیرا بیم و امید از آنان می رود ، و پیروی مردم از دین در قبال پیروی از ایشان از پادشاهان همچون قطره ای در قبال اقیانوس است ، ولی آنچه که پیش از پیوستن او به ابوسفیان به او گفته می شد زیاد بن عبید بود و در این هیچ کس شک نکرده است . ابوعمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب از قول هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش از ابوصالح از ابن عباس نقل می کند که عمر ، زیاد را برای اصلاح فسادی که در یمن اتفاق افتاده بود ، به آنجا گسیل داشت و چون برگشت پیش عمر خطبه ای ایراد کرد که نظیر آن شنیده نشده بود . ابوسفیان و علی علیه السلام و عمرو بن عاص هم حاضر بودند . عمرو بن عاص گفت : آفرین بر این غلام که اگر قرشی می بود با چوبدستی خود عرب را راه می برد . ابوسفیان گفت : بدون تردید او قرشی است و من کسی را که او را در رحم مادرش نهاده است ، می شناسم . علی علیه السلام فرمود : او کیست ؟ گفت : خودم ، علی گفت : ای ابوسفیان آرام باش . ابوسفیان این ابیات را خواند : ای علی ! به خدا سوگند اگر بیم این شخص از دشمنان که مرا می بیند نبود ، صخر بن حرب کار خود را آشکار می ساخت و از گفتگو درباره زیاد بیم نمی داشت ، مجامله کردن من با قبیله ثقیف و رهاکردن میوه دل را میان ایشان طولانی شده است . ابن عبدالبر می گوید : منظورش از بیم این شخص ، عمر بن خطاب است . (۸۵) احمد بن یحیی بلادزی هم می گوید : زیاد در حالی که نوجوان بود ، در محضر عمر بن خطاب سخنانی ایراد کرد که همه حاضران را به شگفت انداخت . عمرو بن عاص گفت : آفرین که اگر قرشی می بود با چوبدستی خود عرب را راه می برد . ابوسفیان گفت : به خدا سوگند که او قرشی است . و اگر او را می شناختی ، می دانستی که از اهل خودت هم بهتر است . عمرو عاص گفت : پدرش کیست ؟ گفت : نطفه اش را من در شکم مادرش نهاده ام . عمرو گفت : چرا او را به خود ملحق نمی سازی ؟ گفت : از این گورخری که نشسته است ، بیم دارم که پوستم را بدرد . محمد بن عمر واقدی هم می گوید : در حالی که ابوسفیان پیش عمر نشسته بود و علی هم حضور داشت زیاد ، سخنانی نیکو بر زبان آورد . ابوسفیان گفت : مناقب جز در شمایل زیاد آشکار نمی شود . علی علیه السلام پرسید از کدام خاندان بنی عبد مناف است ؟ ابوسفیان گفت : او پسر من است . علی پرسید : چگونه ؟ گفت : به روزگار جاهلی با مادرش زنا کردم . علی فرمود : ای ابوسفیان خاموش باش که عمر در انده‌گین ساختن شتابان است ، گوید : زیاد از گفتگوی میان آن دو آگاه شد و در دلش بود . علی بن محمد مدائنی می گوید : به روزگار حکومت علی علیه السلام ، زیاد از سوی او به ولایت فارس یا یکی از نواحی فارس گماشته شد . آنجا را نیکو اداره کرد و خراج آن را به خوبی جمع آوری کرد و آن را پایگاه خویش قرار داد . معاویه که این موضوع را دانست برای او چنین نوشت : اما بعد ، گویا دژهایی که شبها به آن پناه می بری ، همانگونه که پرندگان به لانه خود پناه می برند ، تو را فریفته است . به خدا سوگند اگر این است که در مورد تو منتظر کاری هستم که خداوند از آن آگاه است ، همانا از جانب من برای تو همان چیزی صورت می گرفت که آن بنده صالح سلیمان علیه السلام گفته است همانا با سپاههایی که آنان را یارای مقابله با ایشان نیست به سوی ایشان می آیم و آنان را از آن دیار در حالی که کوچک و

زبون شده باشند ، بیرون می کنیم (۸۶) ، در پایین نامه هم اشعاری نوشت که از جمله آنها این بیت بود : پدرت را فراموش کرده ای که به هنگامی که عمر والی مردم بود و برای مردم خطبه می خواند پس از خشم آرام گرفت . چون آن نامه به زیاد رسید ، برخاست و برای مردم خطبه خواند و گفت شگفتا از پسر هند جگرخواره و سر نفاق ، مرا تهدید می کند و حال آنکه میان من و او پسرعموی رسول خدا و همسر سرور زنان جهانیان و پدر دو نوه پیامبر و صاحب ولایت و منزلت و برادری با صد هزار تن از مهاجران و انصار و تابعان قرار دارد . به خدا سوگند بر فرض که از همه اینان بگذرد و به من برسد مرا سرخ روی گستاخ و ضربه زننده ای با شمشیر خواهد دید و سپس نامه ای برای علی علیه السلام نوشت و نامه معاویه برای زیاد ، چنین نوشت : اما بعد ، همانا من تو را ولایت قرار دادم به آنچه ولایت دادم و تو را شایسته آن دیدم و همانا از ابوسفیان به روزگار عمر لغزشی سر زد که از آرزوهای سرگشته و دروغ بود و به هر حال تو با ادعای او نه سزاوار میراثی و نه مستحق نسب و معاویه همچون شیطان رجیم است که از روبه رو و پشت سر و چپ و راست به سوی آدمی می آید ، از او برحذر باش ، برحذر باش ، برحذر و السلام . ابوجعفر محمد بن حبيب روایت می کند که علی علیه السلام زیاد را به ناحیه ای از نواحی فارس ولایت داد و او را برگزید و چون علی علیه السلام کشته شد ، زیاد بر سر کار خویش باقی ماند و معاویه از جانب او بیمناک شد و سختی ناحیه او را هم می دانست و ترسید که زیاد ، حسن بن علی علیه السلام را یاری دهد ، برای زیاد چنین نوشت : از امیرالمؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن عبید ، اما بعد ، همانا تو بنده ای هستی که کفران نعمت کرده ای و برای خود نعمت خواسته ای و حال آنکه سپاسگزاری برای تو بهتر از کفران نعمت بود . درخت ریشه می دواند و از اصل خود شاخه شاخه می شود و تو که برایت مادری بلکه پدری هم نباشد ، هلاک شدی و دیگران را به هلاک افکندی و پنداشتی که از چنگ من بیرون می روی و قدرت من تو را فرو نمی گیرد . هیئات چنان نیست که هر خردمندی ، خردش را به صواب انجامد و هر اندیشمندی در رایزنی خیرخواهی کند . تو دیروز برده ای بودی و امروز امیری هستی ، آری مقامی که نباید کسی مثل تو ای پسر سمیه به آن برسد ؛ اینک چون این نامه من به تو رسید ، مردم را به اطاعت فرا خوان و بیعت بگیر و شتابان پاسخ مثبت بده که اگر این چنین کنی خون خود را حفظ کرده ای و خویشتن را دریافته ای و در غیر این صورت ، با اندک کوشش و با ساده ترین وضع تو را درمی ربایم و سوگند استوار می خورم که تو را با پای پیاده از فارس تا شام خواهند آورد و بر گرد تو گروهی نی و سرنا خواهند زد و تو را در بازار برپا می دارم و به صورت برده می فروشم و تو را همان جا برمی گردانم که بوده ای و از آن بیرون آمده ای ، و السلام . چون این نامه به دست زیاد رسید ، سخت خشمگین شد و مردم را جمع کرد و به منبر رفت و خدا را ستایش کرد و چنین گفت : این پسر هند جگرخواره و قاتل شیر خدا یعنی حمزه و کسی که آشکارکننده خلاف و پنهان دارنده نفاق و سالار احزاب است و کسی که مال خود را در خاموش کردن نور خدا هزینه کرده است ، برای من نامه نوشته و شروع به رعد و برق زدن از ابری کرده است که آبی در آن وجود ندارد و به زودی بادهای آن را به صورت رنگین کمان در خواهد آورد . آنچه دلیل بر ضعف اوست ، تهدید کردن پیش از قدرت یافتن است ، آیا تصور کرده است به سبب مهربانی به من بیم می دهد و حجت تمام می کند ، هرگز بلکه راه نادرستی را می پیماید و برای کسی هیاهو راه انداخته که میان صاعقه های تهامه پرورش یافته است . چرا و چگونه باید از او بترسم و حال آنکه میان من و او پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسرعموی او همراه صد هزار تن از مهاجران و انصار قرار دارد . به خدا سوگند اگر او برای جنگ با معاویه به من اجازه دهد و مرا سوی او گسیل دارد ، چنان می کنم که ستارگان را در روز بیند روزش را شام سیاه می سازم و آب خردل بر بینی و دهانش می مالم . امروز در قبال او باید سخن گفت و فردا باید مجتمع شد و به خواست خدا رایزنی پس از این خواهد بود ، و از منبر فرود آمد و برای معاویه چنین نوشت : اما بعد ، ای معاویه نامه ات به من رسید و آنچه را در آن بود ، فهمیدم و تو را همچون غریق یافتم که امواج او را فرو گرفته است و به هر جلبک جنگ می زند و به امید زنده ماندن به پای قورباغه خود را می آویزد . کسی کفران نعمت کرده و خواهان نعمت است که با خدا و رسولش ستیز کرده و تباهی در زمین پرداخته است . اما دشنام دادن تو

مرا، اگر نه این بود که مرا خردی است که از تو باز می دارد و اگر بیم آن نبود که سفله و نادان خوانده شوم، زبونیهایی را که برای تو ترسیم می کردم که با هیچ آبی شسته نشود. اما اینکه مرا به سمیه سرزنش کرده ای، اگر من پسر سمیه ام، تو پسر جماعه ای، اما اینکه پنداشته ای با کمترین زحمت و به ساده ترین صورت مرا درمی ربایی، آیا دیده ای که گنجشکان کوچک باز را بترسانند یا شنیده ای که بره، گرگ را دریده و خورده باشد. اینک کار خود را باش و تمام کوشش خود را انجام بده که من جز به آنچه تو ناخوش داری فرو نمی آیم و جز در مواردی که تو را بد آید کوشش نخواهم کرد و به زودی خواهی دانست کدام یک از ما برای دیگری فروتنی می کند و کدام یک بر دیگر هجوم می آورد، والسلام. چون نامه زیاد به معاویه رسید، او را افسرده و اندوهگین ساخت و به مغیره بن شعبه پیام داد و او را خواست و با او خلوت کرد و گفت: ای مغیره می خواهم با تو در موضوعی که مرا اندوهگین ساخته است، رایزنی کنم. در آن کار برای من خیرخواهی کن و نظر اجتهادی خود را به من بگو و در این رایزنی برای من باش تا من هم برای تو باشم و من تو را برای گفتن راز خود برگزیدم و در این مورد تو را بر پسران خویش ترجیح دادم. مغیره گفت: آن راز چیست؟ و به خدا سوگند مرا در فرمانبرداری از خود روان تر از آب در سراسیمه و بهتر از شمشیر رخشان در دست شجاع دلیر خواهی یافت. معاویه گفت: ای مغیره! زیاد در فارس اقامت گزیده و برای ما همچون افعی خش خش می کند و او مردی روشن راء و بازاندیشه و استوار است و هر تیری که می افکند به هدف می زند و اینک که سالارش در گذشته است، چیزی را که از او در امان بودم، می ترسم که انجام دهد و نیز بیم آن دارم که حسن را یاری دهد، چگونه ممکن است به او دست یافت و چه چاره ای برای اصلاح اندیشه او باید اندیشید؟ مغیره گفت: اگر نمرود خودم این کار را اصلاح می کنم، زیاد مردی است که شرف و شهرت و رفتن به منابر را دوست می دارد و اگر با مهربانی از او چیزی بخواهی و نامه ای نرم برای او بنویسی، او به تو مایل تر خواهد بود و اعتماد بیشتری خواهد داشت و برای او نامه بنویس و من خود رسالت این کار را برعهده می گیرم. معاویه برای زیاد چنین نوشت: از امیرالمؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن ابی سفیان! اما بعد، گاهی هوس آدمی را به وادی هلاک می افکند و تو مردی هستی که در مورد گسستن پیوند خویشاوندی و پیوستن به دشمن ضرب المثل شده ای. بدگمانی تو و کینه ات نسبت به من سبب شده است تا خویشاوندی نزدیک مرا بگسلی و پیوند رحم را قطع کنی و چنان حرمت و نسب مرا بریده ای که پنداری برادر من نیستی و صخر بن حرب پدرت نیست و پدر من نیست. چه تفاوتی میان من و تو است که من خون پسر ابی العاص عثمان را مطالبه می کنم و تو با من جنگ می کنی. آری رگ سستی از جانب زنان به تو رسیده است و چنان شده ای که آن شاعر گفته است. همچون پرنده ای که تخم خویش را در بیابان رها کرده است و بال بر تخم پرنده دیگری گسترده است. و من چنین مصلحت دیدم که بر تو مهربانی کنم و تو را به بدرفتاری تو نگیرم و پیوند خویشاوندی تو را پیوسته دارم و در کار تو درصدد کسب ثواب باشم، وانگهی ای ابامغیره اگر تو در اطاعت از آن قوم به ژرفای دریا روی و چندان شمشیر زنی که تیغه آن از کار افتد، باز هم بر دوری خود از ایشان خواهی فزود که بنی عبد شمس در نظر بنی هاشم ناپسندتر از کارد تیز برای گاو به زمین خورده و دست و پای بسته برای کشتن هستند خدایت رحمت کناد به اصل خویش بازگرد و به قوم خود پیوند و همچون کسی مباش که بر بال و پر دیگری پیوسته است و تو بدین گونه نسبت خود را هم گم کرده ای و به جان خودم سوگند که این کار را چیزی جز لجبازی بر سر تو نیاورده است، آن را از خود کنار افکن که اینک بر کار خود و حجت خویش آگاه گشتی. اگر جانب مرا دوست می داری و به من اعتماد می کنی، حکومتی به حکومتی خواهد بود و اگر جانب مرا خوش نمی داری و به گفتار من اعتماد نمی کنی، کار پسندیده آن است که نه به سود من باشی و نه زیان، والسلام. مغیره همراه آن نامه حرکت کرد و به فارس آمد و چون زیاد او را دید وی را به خود نزدیک ساخت و مهربانی کرد. مغیره نامه را به او داد، زیاد به نامه دقیق شد و شروع به خندیدن کرد و چون از خواندن آن آسوده شد، آن را زیر پای خویش نهاد و گفت: ای مغیره بس است که من به آنچه در اندیشه داری آگاه شدم، اینک از سفری دور و دراز آمده ای برخیز و بار فرو نه و آسوده گیر. مغیره گفت:

آری خدایت بیامرز، تو هم لجبازی را کنار بگذار و پیش قوم خود برگرد و به برادرت پیوند و بر کار خویش بنگر و پیوند خویشاوندی را مگسل. زیاد گفت: من مردی با گذشت و در کار خودم دارای روش ویژه‌ای هستم، بر من شتاب مکن و تو نسبت به من کاری را آغاز مکن تا من نسبت به تو آغاز کنم.

قسمت دوم

زیاد پس از دو یا سه روز مردم را جمع کرد و به منبر رفت و حمد و ستایش را به جای آورد و گفت: ای مردم تا آنجا که ممکن است بلا را از خود دفع کنید و از خداوند مسئلت کنید که صلح و عافیت را برای شما باقی بدارد. من از هنگامی که عثمان کشته شده است در کار مردم نظر افکندم و درباره آنان اندیشیدم، ایشان را همچون قربانیهایی یافتم که در هر عهد کشته می شوند و این دو جنگ یعنی جمل و صفین چیزی افزون از صد هزار تن را نابود کرده است و هر یک پنداشته است که طالب حق و پیرو امامی است و در کار خود کاملاً روشن است، اگر چنین باشد قاتل و مقتول در بهشته خواهند بود. هرگز چنین نیست و این کار به راستی مشکل است و مایه اشتباه قوم شده است و من بیمناکم که کار به صورت نخست برگردد، و چگونه باید آدمی دین خود را سلامت بدارد، من در کار مردم نگرستم و پسندیده تر (۸۷) فرجام را صلح دیدم. به زودی در کارهای شما چنان خواهم کرد که عاقبت و انجام آن را ببینید و من هم به خواست خداوند طاعت شما را ستوده داشته‌ام و می دارم و از منبر فرود آمد، و پاسخ نامه معاویه را چنین نوشت: اما بعد، ای معاویه نامه تو همراه مغیره بن شعبه به من رسید و آنچه را در آن بود فهمیدم. سپاس خداوندی را که حق را به تو شناساند. و تو را به پیوند خویشاوندی برگرداند و من از کسانی نیستم که کار پسندیده را نشاناسد و از حسب هم غافل نیستم و اگر بخوام آن چنان که لازم است و با دلیل و حجت پاسخ را بدهم سخن به درازا می کشد و نامه طولانی می شود. همانا اگر این نامه ات را با عقیده صحیح و نیت پسندیده نوشته باشی و قصد نیکی کرده باشی، در دل من درخت دوستی خواهی کاشت و پذیرفته خواهد شد و اگر قصد فریب و حيله گری و نیت تباه داشته باشی نفس از آنچه مایه نابودی است سرباز می زند. من روزی که نامه ات را خواندم کاری انجام دادم و سخنانی ایراد کردم، همان گونه که خطیب کار را با سخنان خود آماده می سازد و چنان شد که همه حاضران را در حالی در آوردم که نه اهل رفتن باشند و نه اهل آمدن، همچون افراد سرگشته در بیابانی که راهنمای آنان ایشان را گمراه کرده باشد و من به امثال این کار توانیم. و در پایین نامه این ابیات را نوشت: هنگامی که خویشاوندانم نسبت به من انصاف ندهند، خود را چنان می یابم که هر گاه زنده باشم زبونی را از کنار خویش می رانم... اگر تو به من نزدیک شوی، من هم به تو نزدیک می شوم و اگر تو از من دوری بجویی، در آن حال مرا هم دوری کننده خواهی یافت. معاویه همه چیزهایی را که زیاد از او خواسته بود پذیرفت و به خط خود برای او چیزی نوشت که به آن اعتماد کند. زیاد به شام و پیش معاویه رفت و معاویه او را به خود نزدیک ساخت و بر حکمفرمایی ولایتی که داشت گماشت و سپس او را به حکومت عراق منصوب کرد. علی بن محمد مدائنی روایت می کند: پس از رفتن زیاد به شام پیش معاویه، وی تصمیم گرفت زیاد را به خود ملحق سازد برادر خویش بداند. آن گاه مردم را جمع کرد و به منبر رفت و زیاد را هم با خود بالای منبر برد و او را بر پله ای پایین تر از پله ای که خود می نشست، نشانده. نخست حمد و ستایش خدا را به جا آورد و سپس گفت: ای مردم من نسب خانواده خودمان را در زیاد می بینم، هر کس در این مورد شهادتی دارد برخیزد و گواهی دهد. گروهی برخاستند و گواهی دادند که زیاد پسر ابوسفیان است و گفتند پیش از مرگ ابوسفیان از او شنیده اند که به این موضوع اقرار کرده است. آن گاه ابومریم سلولی که در دوره جاهلی می فروش بود برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! من گواهی می دهم که ابوسفیان به طائف و پیش ما آمد، من برای او گوشت و نان و شراب خریدم، چون خورد و نوشید گفت: ای ابومریم برای من و روسپی فراهم آور. من از پیش او بیرون آمدم و پیش سمیه رفتم و گفتم: ابوسفیان از کسانی است که جود و شرف او را می شناسی به من فرمان داده است برای او روسپی

فراهم سازم ، آیا تو حاضری ؟ گفت : آری ، هم اکنون عیید با گوسپندانش برمی گردد عیید شبان بود و همین که شامی خورد و سر بر زمین نهاد و خوابید پیش او خواهم آمد . من پیش ابوسفیان برگشتم و خبر دادمش ، چیزی نگذشت که سمیه دامن کشان آمد و پیش ابوسفیان و در بستر او رفت و تا بامداد پیش او بود . چون سمیه رفت به ابوسفیان گفتم : این همخوابه ات را چگونه دیدی ؟ گفت : خوب همخوابه ای بود اگر زیر بغلهایش بوی گند نمی داد . زیاد از فراز منبر گفت : ای ابو مریم مادرهای مردان را شماتت و سرزنش مکن که مادرت سرزنش شماتت می شود ، و چون سخن و گفتگوی معاویه با مردم تمام شد ، زیاد برخاست و مردم سکوت کردند . زیاد نخست حمد و ثنای خدا را به جای آورد و سپس گفت : ای مردم معاویه و شاهدان چیزهایی را که شنیدید گفتند و من حق و باطل این موضوع را نمی دانم ، معاویه و شاهدان به آنچه گفتند داناترند و همانا عیید پدری نیکوکار و سرپرستی قابل سپاسگزاری بود ، و از منبر فرود آمد . شیخ ما ابو عثمان جاحظ روایت می کند که زیاد در آن هنگام که حاکم بصره بود از کنار ابوالعریان عدوی که پیرمردی کور و سخن آور و تیز زبان بود گذشت . پرسید : این هیاهو چیست ؟ گفتند : زیاد بن ابی سفیان است . ابوالعریان گفت : به خدا سوگند ابوسفیان پسری جز یزید و معاویه و عتبه و عنبسه و حنظله و محمد نداشت ، این زیاد از کجا آمده است ؟ این سخن به آگهی زیاد رسید ، و کسی به او گفت چه خوب است زبان این سگ را درباره خودت ببندی . زیاد دویست دینار برای او فرستاد . فرستاده زیاد به ابوالعریان گفت : پسرعمویت امیر زیاد برای تو دویست دینار فرستاده است که هزینه کنی . گفت : پیوند خویشاوندیش پیوسته باد ، آری به خدا سوگند که او به راستی پسرعموی من است . فردای آن روز که زیاد با همراهان خود از کنار او گذشت ایستاد و بر ابوالعریان سلام داد . ابوالعریان گریست ، به او گفته شد چه چیزی تو را به گریه واداشت ؟ گفت : صدای ابوسفیان را در صدای زیاد شنیدم و شناختم ! چون این خبر به معاویه رسید برای ابوالعریان چنین نوشت : دینارهایی که برای تو فرستاده شد ، تو را مهلت نداد و به رنگهای دیگر در آورد . دیروز زیاد با دار و دسته اش از کنار تو گذشت ، نا آشنا بود و فردای آن همان چیزی که نمی شناختی آشنا شد ، آفرین بر زیاد ای کاش زودتر این کار را می کرد که قربانی چیزی بود که از آن می ترسید . چون این ابیات را که نامه معاویه بود بر ابوالعریان خواندند گفت : ای غلام پاسخ او را بنویس و چنین سرود : ای معاویه برای ما صلّه ای مقرر دار تا جانها با آن زنده شود ، و ای پسر ابوسفیان نزدیک است که ما را فراموش کنی ، اما زیاد و نسب او در نظر من صحیح است و در مورد حق بهتان نمی زنم ، هر کس کار خیر کند همانند نتیجه اش به او می رسد و اگر کار شر انجام دهد هر جا که باشد نتیجه اش به او خواهد رسید . جاحظ همچنین روایت می کند که زیاد برای معاویه نامه نوشت و برای حج گزاردن از او اجازه خواست . معاویه برای او نوشت من تو را اجازه دادم و به سمت امیرالحاج منصوب کردم و اجازه هزینه یک میلیون درهم داری . در همان حال که زیاد برای رفتن به حج آماده می شد به برادرش ابوبکره خبر رسید . ابوبکره از هنگام حکومت عمر که زیاد در گواهی دادن برای زنانی مغیره کار را مشتبه کرد با او قهر بود و سوگندهای گران خورده بود که با زیاد هرگز سخن نگوید . در این هنگام ابوبکره برای دیدن زیاد وارد کاخ شد ، پرده دار که او را دید خود را شتابان پیش زیاد رساند و گفت : ای امیر ، اینک برادرت ابوبکره وارد کاخ شد . زیاد گفت : خودت او را دیدی ؟ گفت : آری پیدایش شد آمد . در آن هنگام پسرکی کوچک در دامن زیاد بود که با او بازی می کرد ، ابوبکره آمد و مقابل زیاد ایستاد و خطاب به آن کودک گفت : ای پسر چگونه ای ؟ همانا پدرت در اسلام مرتکب گناهی بزرگ شد ، مادرش را به زنا نسبت داد و خود را از پدر خویش نفی کرد و حال آنکه به خدا سوگند من نمی دانم که سمیه هرگز ابوسفیان را دیده باشد . اینک پدرت می خواهد گناهی بزرگتر از آن مرتکب شود ، می خواهد فردا به موسم حج برسد و خود را به ام حبیبه دختر ابوسفیان که از زنان پیامبر و مادر مؤمنان است برساند . اگر پدرت از ام حبیبه اجازه بخواهد که او را ببیند و او اجازه دهد که به عنوان برادری از او دیدار کند ای وای از این کار زشت و مصیبت بزرگ برای پیامبر ، و اگر ام حبیبه به او اجازه ندهد ، چه رسوایی بزرگی برای پدرت خواهد بود و برگشت . زیاد گفت : ای برادر خدای از این خیرخواهی پاداشت دهد ، چه خشنود باشی و چه خشمگین . زیاد برای معاویه نامه نوشت که من از

رفتن به حج منصرف شدم و امیرالمؤمنین هر کس را دوست می‌دارد، گسیل فرماید و معاویه برادرش عتبه بن ابی سفیان را فرستاد. اما ابوعمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب چنین می‌گوید: که چون معاویه به سال چهل و چهارم مدعی شد زیاد برادر اوست و او را به صورت برادر به خود ملحق ساخت، دختر خود را به همسری محمد پسر زیاد در آورد تا با این کار صحت این موضوع را تأیید کند. ابوبکر برادر مادری زیاد بود و سمیه مادر هر دو بود. ابوبکر سوگند خورد که هرگز با زیاد سخن نگوید و گفت این مرد مادرش را به زناکاری نسبت داد و خود را از پدر خویش نفی کرد و حال آنکه به خدا سوگند من اطلاع ندارم که سمیه ابوسفیان را هرگز دیده باشد. ای وای بر او، با ام حبیبه چه خواهد کردت مگر نمی‌خواهد او را ببیند، اگر ام حبیبه خود را از پوشیده بدارد و او را نپذیرد، زیاد را رسوا کرده است و اگر با او دیدار کند، وای از این مصیبت که حرمت بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله را دریده است. زیاد همراه معاویه حج گزارد و به مدینه رفت و چون می‌خواست پیش ام حبیبه برود، سخن ابی بکر را به خاطر آورد و از آن کار منصرف شد و هم گفته اند ام حبیبه او را نپذیرفت و به زیاد اجازه ورود به خانه اش را نداد، و هم گفته شده است که زیاد حج گزارد و به سبب سخن ابوبکر به مدینه نرفت و می‌گفت خداوند ابوبکر را پاداش دهد که به هر حال نصیحت و خیرخواهی را رها نمی‌کند. همچنین ابوعمر بن عبدالبر در همان کتاب نقل می‌کند که گروهی از بنی امیه که عبدالرحمان بن حکم میان ایشان بود به هنگامی که معاویه زیاد را به خود پیوند داده بود، پیش معاویه آمدند. عبدالرحمان گفت: ای معاویه اگر هیچ کس جز زنگیان نیایی گویا با همان هم می‌خواهی از اندکی و زبونی بر شمار خودت بر ما یعنی خاندان ابی العاص فرونی بگیری. معاویه روی به مروان کرد و گفت: این فرومایه را از مجلس ما بیرون کن. مروان گفت: آری به خدا سوگند که او فرومایه است و طاقت آن را ندارد. معاویه گفت: به خدا سوگند اگر گذشت و بردباری من نمی‌بود، می‌دید که طاقت آن را دارد، گویا می‌پندارد شعر او در مورد من و زیاد به اطلاع من نرسیده است. آن گاه مروان گفت: شعر او را برای من بخوان و معاویه شعر او را برای مروان خواند که چنین است: هان بن معاویه بن حرب بگو دستها از آنچه کرده است بسته و تنگ شده است، آیا از اینکه گفته شود پدرت پاکدامن بوده است خشمگین می‌شوی و از اینکه بگویند پدرت زناکار بوده است خشنود می‌گرددی، گواهی می‌دهم که پیوند خویشاوندی تو با زیاد چون پیوند فیل و کره خر است و گواهی می‌دهم که سمیه به زیاد بار گرفت بدون آنکه ضحرا ابوسفیان به او نزدیک شده باشد. (۸۸) معاویه سپس گفت: به خدا سوگند از او راضی نخواهم شد مگر آنکه پیش زیاد رود و از او پوزش خواهی و رضایتش را جلب کند. عبدالرحمان برای پوزش خواهی زیاد پیش زیاد رفت و اجازه ورود خواست، اجازه اش نداد. قریش با زیاد در این باره گفتگو کردند، و چون عبدالرحمان وارد شد، سلام داد. زیاد از تکبر و خشم با گوشه چشم به او نگریست و چشم زیاد همواره فروهشته بود، زیاد به او گفت: تو خود سراینده ابیاتی هستی که سروده ای؟ عبدالرحمان گفت: چه چیزی را؟ گفت: چیزی گفته ای که قابل بازگفتن نیست. گفت: خداوند کار امیر را به صلاح آورد. برای کسی که به صلاح برمی‌گردد و پوزش خواه است، گناهی نیست، وانگهی برای کسی هم که گنه کرده است، گذشت پسندیده است، اینک بشنو از من که چه می‌گویم، گفت: بگو و عبدالرحمان این ابیات را خواند: ای ابا مغیره از اشتباه و سخن ناهنجار خود در شام به سوی تو توبه می‌کنم، من خلیفه را در مورد تو چنان به خشم آوردم که از بسیاری خشم مرا هجو گفت... زیاد گفت: تو را مردی احمق و شاعری تبه زبان می‌بینم که در حال خشم و رضا هر چه به زبانت می‌رسد، می‌گویی. به هر حال اینک شعرت را شنیدیم و پوزشت را پذیرفتیم، نیازت را بگو. گفت: نامه ای در مورد خشنودی از من برای امیرالمؤمنین یعنی معاویه بنویس. زیاد گفت: چنین می‌کنم و دبیر خویش را خواست و برای او رضایت نامه نوشت. عبدالرحمان نامه او را گرفت و پیش معاویه رفت، معاویه چون آن نامه را خواند گفت: خداوند زیاد را لعنت کند که متوجه معنی فلان شعر او نشده است و از عبدالرحمان راضی شد و او را به حال خود برگرداند. ابن ابی الحدید سپس ابیاتی از یزید بن مفرغ حمیری و هجو او از عبیدالله و عباد پسران زیاد را که زیاد مدعی پدری آنان بود، آورده و گفته است می‌گویند اشعاری هم که عبدالرحمان بن حکم

منسوب است از یزید بن مفرغ است . آن گاه می نویسد : ابن کلبی روایت کرده است که زیاد مدعی پدری عباد شد و او را به خود ملحق ساخت ، همان گونه که معاویه هم زیاد را به خود ملحق ساخت و هر دو مورد هم ادعایی بیش نبود . گوید : چون به زیاد اجازه گزاردن حج داده شد و آماده می شد که حرکت کند و خویشاوندان خویشی خود را به او عرضه می داشتند ، عباد که پینه دوز بود آمد و خود را به زیاد نزدیک ساخت و با او به گفتگو پرداخت . زیاد گفت : وای بر تو ، تو کیستی ؟ گفت : من پسر تو هستم . گفت : ای وای بر تو کدام پسر . عباد گفت : تو با مادرم فلان زن که از فلان عشیره بود زنا کردی و مادرم مرا زاید و من میان بنی قیس بن ثعلبه و برده زر خرید ایشان بودم و هم اکنون هم برده ایشانم .

قسمت سوم

زیاد گفت : به خدا سوگند راست می گویی و من می دانم چه می گویی و کسی فرستاد که او را از بنی قیس خرید و آزاد کرد و زیاد مدعی پدری او شد و او را به خود ملحق ساخت و به سبب او از افراد قبیله قیس بن ثعلبه دلجویی می کرد و به آنان صله می پرداخت . کار عباد چندان بالا گرفت که معاویه پس از مرگ زیاد ، او را حاکم سیستان کرد و برادرش عبیدالله بن زیاد را به ولایت بصره گماشت . عباد ، ستیره دختر انیف بن زیاد کلبی را که به روزگار خود سالار قبیله کلب بود به همسری گرفت و شاعری خطاب به انیف اشعار زیر را سروده است : این پیام را به ابوترکان برسان که آیا خواب بودی یا گوشت کر و سنگین است که دختری پاکیزه نسب را که نیاکانش از خاندان علیم و معدن کرم و بزرگواری هستند به همسری برده و بنی قیس درآوردی ، مگر عباد و تبارش را نمی شناختی . حسن بصری می گفته است : سه چیز در معاویه بود که اگر فقط یکی از آن سه را هم مرتکب شده بود ، کار درمانده کننده ای بود . نخست اینکه همراه سفلگان بر این امت شورش کرد و حکومت را به زور دربرود . دو دیگر پیوستن زیاد را به خویشان آن هم بر خلاف سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : فرزند از بستر است و برای زناکار سنگ . و سوم کشتن حجر بن عدی وای بر او از کشتن حجر و یاران حجر . شرقی بن قظامی (۸۹) روایت کرده و گفته است : سعید بن سرح وابسته و آزاد کرده حبیب بن عبد شمس ، شیعه علی بن ابی طالب علیه السلام بود . چون زیاد به حکومت کوفه آمد به جستجوی او پرداخت و او را به بیم افکند . سعید بن سرح خود را به حضور امام حسن رساند و به ایشان پناهنده شد . زیاد برادر و فرزندان و همسر سعید را گرفت و زندانی کرد و اموال سعید را مصادره و خانه اش را ویران کرد . حسن بن علی علیه السلام برای زیاد چنین نوشت : اما بعد ، تو به مردی از مسلمانان که هر چه برای ایشان و برعهده ایشان است ، برای او هم خواهد بود هجوم برده ای ، خانه اش را ویران کرده ای ، اموالش را گرفته ای و همسر و افراد خانواده اش را به زندان افکنده ای ، اگر این نامه من به دست تو رسید ، برای او خانه اش را بساز و مال و زن و فرزندش را به او برگردان و شفاعت مرا در موردش بپذیر که من او را پناه داده ام ، والسلام . زیاد در پاسخ چنین نوشت : از زیاد بن ابی سفیان به حسن بن فاطمه ! اما بعد ، نامه ات که در آن نام خودت را پیش از نام من نوشته بودی رسید . تو چیزی می خواهی و نیازمندی ، و من دولت‌مرد هستم و تو رعیتی ولی چنان به من فرمان می دهی که می گویی همچون فرمان سلطان بر رعیت باید اطاعت شود . در مورد تبهکاری که با بداندیشی او را پناه داده ای و به کار او راضی هستی ، برای من نامه نوشته ای و به خدا سوگند که تو درباره او بر من پیشی نخواهی گرفت هر چند میان پوست و گوشت تو جای داشته باشد و من اگر بر تو دست یابم نه با تو مدارا می کنم و نه تو را رعایت خواهم کرد و همانا دوست داشتنی ترین گوشتی که می خواهم آنرا بخورم ، گوشتی است که تو از آنی . اینک او را در قبال گنااهش به کسی تسلیم کن که از تو بر او سزاوارتر است ، بر فرض که او را عفو کنم چنان نیست که شفاعت تو را درباره او بپذیرفته باشم و اگر او را بکشم فقط به سبب آن است که پدر تبهکار تو را دوست می دارد ، والسلام چون این نامه به حسن علیه السلام رسید آن را خواند و لبخند زد و موضوع را برای معاویه نوشت و نامه زیاد را هم ضمیمه آن کرد و به شام فرستاد . برای زیاد هم فقط دو کلمه نوشت که چنین بود از حسن بن فاطمه به

زیاد بن سمیه ، اما بعد ، همانا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است : فرزند از بستر است و برای زناکار سنگ است . والسلام . و چون معاویه نامه ای را که زیاد برای حسن علیه السلام نوشته بود خواند ، شام بر او تنگ شد و برای زیاد چنین نوشت : اما بعد ، حسن بن علی نامه تو را که در پاسخ نامه او را در مورد ابن سرح نوشته بودی برای من فرستاده است بسیار از تو شگفت کردم و دانستم که تو دارای دو منش و اندیشه ای یکی از ابوسفیان و دیگری از سمیه . آنچه از ابوسفیان است ، بردباری و دوراندیشی است و آنچه از سمیه است چیزهایی شبیه به خود اوست . از جمله این کارها نامه تو به حسن است که در آن پدرش دشنام داده ای و او را تبه‌کار شمرده ای و حال آنکه به جان خودم سوگند که تو در تبه‌کاری از پدر سزاوارتری . اما اینکه حسن برای نشان دادن برتری خود بر تو نام خود را مقدم بر نام تو نوشته است ، اگر درست بیندیشی چیزی از تو نمی‌کاهد ، اما اینکه او در فرمان دادن بر تو مسلط باشد ، برای کسی همچون حسن این تسلط حق است . اما نپذیرفتن تو شفاعت او را بهره و ثوابی بوده است که از خود کنار زده ای و آن را برای کسی واگذار کرده ای که از تو به آن ثواب شایسته تر است . اینکه چون این نامه من به دست تو رسید ، آنچه از سعید بن ابی سرح در دست داری رها کن ، خانه اش را بساز و اموالش را بر او برگردان و متعرض او مباش و من برای حسن که بر او درود باد نوشته ام که سعید را مخیر کند ، اگر می‌خواهد پیش او بماند و اگر می‌خواهد به سرزمین خود برگردد ، و تو را هیچ تسلطی بر او نیست نه زبانی و نه به گونه دیگر . اما اینکه نامه ات برای حسن را به نام خودش با اضافه به نام مادرش نوشته ای و او را به پدرش نسبت نداده ای ، حسن از کسانی نیست که به او اهانت شود ، ای بی‌مادر ، می‌دانی که او را به چه مادر بزرگواری نسبت داده ای ، مگر نمی‌دانستی که او فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است و انتساب به او اگر می‌دانستی و می‌اندیشیدی برای حسن افتخارآمیزتر است ، معاویه پایین نامه اشعاری هم نوشت که از جمله این ابیات است : همانا حسن پسر آن کسی است که پیش از او بود و چون حرکت می‌کرد مرگ هم با او همراه بود ، مگر شیر ژیان جز مانند خود ، چیزی می‌زاید و اینکه حسن شبیه و نظیر همان شیر است ، و چون بخواهند خرد و بردباری او را بسنجند ، خواهند گفت همسنگ دو کوه یذبل و ثبیر است ابن ابی الحدید سپس موضوعی را درباره برنده شدن عباد پسر زیاد در اسب دوانی آورده است که خارج از مسائل تاریخی است و در ادامه چنین گفته است : نخستین بار که زیاد برکشیده شد ، آن بود که ابن عباس به هنگام خلافت علی علیه السلام او را به جانشینی خود در بصره گماشت . اشتباهها و سستی‌هایی از او به اطلاع علی علیه السلام رسید و برای او نامه‌هایی نوشت و او را ملامت و سرزنش کرد و از جمله آنها نامه ای است که سیدرضی که خدایش بیامرزد ، بخشی از آن را آورده است و ما هم ضمن مطالب گذشته همان مقداری را که سیدرضی آورده است ، شرح دادیم . و علی علیه السلام ، سعد وابسته خویش را پیش زیاد گسیل فرمود تا او را به فرستادن بیشتر اموال بصره به کوفه تشویق کند . میان سعد و زیاد بگو مگو و ستیز در گرفت و سعد که پیش علی علیه السلام برگشت از زیاد شکایت کرد و بر او عیب گرفت ، علی علیه السلام برای زیاد چنین نوشت : اما بعد ، سعد می‌گوید که تو با ستم او را دشنام و بیم داده ای و با تکبر و جبروت با او رویارویی کرده ای چه چیزی تو را به تکبر واداشته است و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است کبر ردای خداوند است و هر کس با ردای خداوند ستیز و برابری کند خدایش در هم می‌شکند (۹۰) و به من خبر داده است که تو در یک روز از خوراکی‌های گوناگون و بسیار فراهم می‌سازی و همه روزه بر خویشتن روغن می‌زنی . چه زیانی برای تو دارد که چند روزی خدای را پاس داشته و روزه بداری و بخشی از خوراکی را که در اختیار توست ، در راه خدا صدقه دهی و نان بدون نان خورش خوری که این کار شعار صالحان است . آیا در حالی که در نعمتها می‌چری ، طمع به لطف خدا داری ، خوراک خود را به همسایه و بینوا و ناتوان و فقیر و یتیم و بیوه زن اختصاص بده تا برای تو پاداش صدقه دهندگان حساب شود . به من خبر داده اند که در گفتار ، سخن صالحان و نکوکاران را بر زبان می‌آوری و در کردار ، کردار خطاکاران داری و اگر چنین می‌کنی بر خویشتن ستم روا می‌داری و عمل خود را نابود می‌سازی . به بارگاه خدایت توبه کن تا کارت به صلاح انجامد . در کار خود میانه رو باش و افزونیها را برای روز نیازمندی خود

رستاخیز به پیشگاه خدایت پیشکش کن ، وانگهی روز در میان بر سر و موی خویش روغن بزن که من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود : روز در میان روغن بمالید و فراوان چنان مکنید . زیاد برای علی علیه السلام چنین نوشت : اما بعد ، ای امیرالمؤمنین ! سعد پیش من آمد هم در سخن و هم در کردار بی ادبی کرد که او را از بر خویش راندم و سزاوار بیش از این بود . اما آنچه درباره اسراف و مصرف کردن خوراکیهای رنگارنگ و نعمتهای گوناگون فرموده ای ، اگر آن گزارشگر راستگوست خدایش پاداش صالحان ارزانی دارد و اگر دروغگوست خدایش از عقوبت دشوار دروغگویان حفظ فرماید ، اما این سخن او که من دادگری را توصیف و جز آن عمل می کنم ، در این صورت من از زیان کاران خواهم بود . ای امیرالمؤمنین در این سخن که فرمودی به مقتضای مقامی که در آن هستی قضاوت فرمای ، دعوی بدون گواه چون تیر بدون پر و پیکان است ، اگر در آن باره دو شاهد عدل آورد ، درست است و گرنه دروغ و ستم او برای تو روشن می شود . ابن ابی الحدید سپس برخی از کلمات و خطبه های زیاد را آورده است که برای نمونه و از باب آن که مرد باید که گیرد اندر گوش و نوشته است پسند بر دیوار به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود . از سخنان اوست : نسبت به خراج دهندگان نیکویی کنید که تا آنان فربه باشند شما فربه خواهید بود . خردمند کسی نیست که چون به کاری درافتاد به چاره اندیشی پردازد ، خردمند کسی است که پیش از درافتادن در کار چاره سازی کند که در آن نیفتد . هرگز نامه کسی را نخواندم مگر آنکه اندازه خردش را از آن دانستم . دیر کردن در پاداش نیکوکار پستی و فرومایگی است و شتاب در عقوبت گنهکار خطا و سبکی است . شعبی روایت می کند که چون زیاد خطبه بدون حمد و ثنای خدا و درود به پیامبر را در بصره ایراد کرد و به همین سبب به خطبه بترآء مشهور است و از منبر فرود آمد ، همان شب صدای مردم را شنید که از خود پاسداری می کردند ، گفت : این چیست ؟ گفتند : این شهر گرفتار فتنه است ، آن چنان که گاه زنی از مردم شهر را جوانان تبهکار می گیرند و به او می گویند فقط حق داری سه بار فریاد بکشی ، اگر کسی پاسخ را داد که هیچ و گرنه برای ما هر کاری را که انجام دهیم سرزنشی نیست . زیاد خشمگین شد و گفت : پس من چکاره ام و برای چه آمده ام . چون صبح شد میان مردم جار زده شد که جمع شوند و چون جمع شدند گفت : ای مردم من از آنچه شما در آن هستید ، اطلاع یافتم و بخشی از آن را شنیدم . اینک شما را بیم و یک ماه مهلت می دهم که مدت لازم برای پیمودن مسافت تا خراسان و حجاز و شام است و پس از آن هر کس را پیدا کنیم که پس از نماز عشاء از خود بیرون آمده باشد ، خونش هدر خواهد بود . مردم برگشتند و می گفتند : این سخن هم همانند سخنانی امیرانی است که پیش از او آمده اند . چون مدت یک ماه سپری شد ، سالار شرطه خویش عبدالله بن حصین یربوعی را خواست که چهارهزار پاسبان داشت و به او گفت : سواران و پیادگان خویش را آماده ساز و چون نماز عشاء را گزاردی و کسی که قرآن می خواند بتواند دو سه جزو قرآن بخواند و بانگ طبل از قصر بلند شد ، راه بیفت و هر کس را که دیدی از پسر عیبدالله گرفته تا هر کس دیگر سرش را برای من بیاور ، و اگر در موردی برای کسب اجازه یا شفاعت به من مراجعه کنی گردنت را خواهم زد . گوید : بامداد آن شب هفتصد سر بریده بر در کاخ ریخته بود ، شب دوم پنجاه سر آورد و شب سوم فقط یک سر آورد و پس از آن چیزی نیامد و چنان شد که مردم همینکه نماز عشاء می گزارند ، شتابان به خانه های خود برمی گشتند و چنان بود که برخی کفشهای خود را رها می کردند . عایشه برای زیاد می خواست نامه بنویسد و نمی دانست عنوان آنرا چه بنویسد ، اگر می نوشت زیاد بن عبید یا زیاد بن ابیه را خشمگین می ساخت و اگر می نوشت زیاد بن ابی سفیان مرتکب گناه می شد ، ناچار نوشت از ام المؤمنین به پسرش زیاد ، همین که زیاد عنوان نامه را خواند خندید و گفت ام المؤمنین برای انتخاب این عنوان به زحمت افتاده است .

(۴۵) : از نامه آن حضرت به عثمان بن حنیف انصاری ...

از نامه آن حضرت به عثمان بن حنیف انصاری که کارگزارش بر بصره بود به آن حضرت خبر رسیده بود که به هر میهمانی گروهی از مردم بصره دعوت شده و رفته‌است. (۹۱) در این نامه که چنین آغاز می‌شود: اما بعد، یابن حنیف فقد بلغنی ان رجلا من فئیه اهل البصره دعاک الی ماءدبۀ فاسرعت الیها اما بعد، ای پسر حنیف! به من خبر رسیده است یکی از جوانمردان بخشنده بصره تو را به سفره میهمانی دعوت کرده است و شتابان پذیرفته‌ای، ابن ابی الحدید شرح این نامه را چنین شروع کرده است:

عثمان بن حنیف و نسب او

نام پدرش با ضمه حاء است و او پسر واهب بن عکم بن ثعلبۀ بن حارث انصاری و از قبیله اوس و برادر سهل بن حنیف است. کنیه اش ابوعمرو یا ابو عبدالله بوده است. نخست برای عمر کارگزاری کرد و سپس برای علی علیه السلام، عمر او را برای تعیین مساحت زمینهای عراق و جمع آوری خراج آن گماشت و او میزان خراج و جزیه مردم عراق را تعیین کرد. و علی علیه السلام او را به حکومت بصره گماشت که چون طلحه و زبیر به بصره آمدند او را از آن شهر بیرون کردند. عثمان بن حنیف پس از رحلت علی علیه السلام ساکن کوفه شد و به روزگار حکومت معاویه در همان شهر در گذشت. ابن ابی الحدید سپس به توضیح و شرح لغات و آوردن شواهدی از شعر پرداخته است و در شرح این جمله از این نامه که فرموده است: بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلتہ السماء، فشحت علیها نفوس قوم و سخت علیها آخرین، آری، از همه آنچه که آسمان بر آن سایه افکنده است، فدک در دست ما بود، گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی دیگر درباره آن سخاوت ورزیدند، مبحثی مفصل در هفتاد و پنج صفحه در مورد فدک ایراد کرده که به ترجمه مطالب تاریخی آن بسنده می‌شود.

آنچه در سیره و اخبار درباره فدک آمده است

قسمت اول

بدان که ما شرح این کلمات را در سه فصل بیان می‌کنیم، فصل نخست درباره آنچه که در حدیث و خبر در مورد فدک آمده است، فصل دوم در اینکه آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله ارث برده می‌شود یا نه. فصل سوم در اینکه آیا فدک از سوی رسول خدا به فاطمه علیه السلام واگذار و بخشیده شده است یا نه. فصل اول: در مورد اخبار و احادیثی که از قول اهل حدیث اهل سنت و در کتابهای ایشان نقل شده است، نه کتابهای شیعه و رجال ایشان که ما با خویشتن شرط کرده ایم که از آنها چیزی نیاوریم (۹۲) و همه آنچه را در این فصل می‌آوریم و آنچه از اختلاف و اضطرابی که پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است، بیان می‌داریم از نوشته ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب السقیفه و فدک (۹۳) است. و این ابوبکر جوهری محدثی پارسا و مورد اعتماد و ادیب بوده است که دیگر محدثان او را ستوده و مصنفاتش را روایت کرده اند. ابوبکر جوهری می‌گوید: ابوزید عمر بن شبه (۹۴)، از حیان بن بشر، از یحیی بن آدم از ابن ابی زائده، از محمد بن اسحاق، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است: گروهی از مردم خیبر که باقی مانده بودند، متحصن شدند و سپس از رسول خدا خواستند که در قبال حفظ جان و خون، آنان را تبعید کند، و چنان فرمود: چون مردم دهکده فدک (۹۵) این موضوع را شنیدند، آنان هم با همان شرط تسلیم شدند و سرزمین ایشان مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله شد که در آن اسب و رکابی زده نشده بود بدون جنگ تسلیم شده بودند. ابوبکر جوهری می‌گوید: محمد بن اسحاق همچنین روایت می‌کند (۹۶) که چون پیامبر صلی الله علیه و آله از فتح خیبر آسوده شد، خداوند بر دل مردم فدک بیم انداخت و فرستادگان ایشان در خیبر یا میان راه یا پس از رسیدن پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه به حضورش آمدند و پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهادشان را پذیرفت و بدین گونه فدک مخصوص پیامبر صلی الله

علیه و آله شد که برای گشودن آن جنگی صورت نگرفت و با نیمی از فدک مصالحه کردند . گوید : روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در قبال فدک صلح فرمود و خدا داناتر است که چگونه بوده است . گوید مالک بن انس ، از قول عبدالله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله در قبال نیمی از زمینهای فدک با آنان صلح فرمود و کار همان گونه بود تا آنکه عمر آنان را تبعید کرد و عوض نیمه دیگر به آنان شتر چیزهای دیگر پرداخت . کس دیگری غیر از مالک بن انس می گوید : هنگامی که عمر می خواست ایشان را تبعید کند ، کسانی را برای تقویم اموال آنان فرستاد که ابوالهیثم بن التهمان و فروه بن عمرو و حباب بن صخر و زید بن ثابت بودند . آنان نخلستانها و سرزمین فدک را تقویم کردند ، عمر بهای نیمه ای را که از ایشان بود ، پرداخت که پنجاه هزار درهم بود و آن را از اموال عراق که برای عمر رسیده بود ، پرداخت و ایشان را به شام تبعید کرد . ابوبکر جوهری می گوید : محمد بن زکریا برای من ، از جعفر بن محمد بن عماره کندی ، از پدرش ، از حسین بن صالح بن حی ، از قول دو مرد از بنی هاشم ، از قول زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام ، و جعفر بن محمد بن علی بن حسین هم ، از پدرش ، همچنین عثمان بن عمران عجیفی ، از نائل بن نجیح بن عمیر بن شمر ، از جابر جعفی ، از ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام ، همچنین احمد بن محمد بن یزید ، از عبدالله بن محمد بن سلیمان ، از پدرش ، از عبدالله بن حسن بن حسن ، همگی نقل کرده اند : چون به فاطمه علیها السلام خبر رسید ، ابوبکر تصمیم به منع از تصرف فدک گرفته است ، چادر خویش را پوشید و همراه تنی چند از زنان قوم خود و دخترکانش حرکت فرمود و چگونگی حرکت و راه رفتن او را راه رفتن پیامبر هیچ تفاوت نداشت . به مسجد و پیش ابوبکر آمد و انبوه مهاجران و انصار حاضر بودند ، میان او و ایشان پرده ای سپید قبطنی آویخته شد . فاطمه علیها السلام ناله ای اندوهناک برآورد که همگان فریاد گریه شان برآمد . مدتی طولانی سکوت فرمود تا آنان از گریستن آرام گرفتند و سپس چنین فرمود : سخن خود را با ستایش آن کس که از همگان به ستایش و نعمت و بزرگواری شایسته تر است آغاز می کنم ، سپاس و ستایش خداوند را در قبال آنچه از نعمت ارزانی داشته و به آنچه الهام فرموده است ، و خطبه ای طولانی و پسندیده را نقل کرده اند که در پایان آن چنین فرموده است : از خدای آن چنان که شایسته اوست ، بترسید و در آنچه به شما فرمان داده است ، او را فرمان برید که از میان بندگان دانشمندان از خدا بیم می ورزند . و خداوندی را که به سبب عظمت و نورش هر که در آسمانها و زمین است برای تقرب به او وسیله ای جستجو می کند ، سپاس دارید و ما وسیله خداوند میان خلق خدا و یژگان او و محل قدس و حجت خداوندیم و ما وارثان پیامبران خداییم ، سپس گفت : من فاطمه دختر محمدم ، این سخن را می گویم و تکرار می کنم و این سخن را یاوه و بیهوده نمی گویم ، اینک با گوشهای شنوا و دلهای موافق گوش دهید و این آیه را تلاوت فرمود همانا رسولی از خودتان برای شما آمد که پریشانی شما بر او گران و بر نجات شما آزمند و به مؤمنان رثوف و مهربان است . (۹۷) و اگر با دیده انصاف بنگرید پدرم را فراتر از پدران خود و او را برادر پسرعمویم ، نه مردان دیگر خواهید یافت . آن گاه سخنان طولانی دیگری نقل کرده است که ما در فصل دوم آن را خواهیم آورد و در پایان گفته است : و شما اینک تصور می کنید که برای من ارثی وجود ندارد آیا حکم جاهلی را می جویند و برای کسانی که یقین داشته باشند چه کسی از خداوند نیکو حکم تر است . (۹۸) هان ای گروههای مسلمانان ! باید میراث پدرم با زور از من ربوده شود ؟ ای پسر ابوقحافه چگونه است که خداوند مقرر فرموده است تو از پدرت میراث ببری ولی از پدرم میراث نبرم ، عجب کار شگفتی آورده ای (۹۹) اینک آن را لگام زده برای خود بگیر تا روز حشر تو به دیدارت آید . بهترین حکم ، خداوند است و محمد صلی الله علیه و آله سالار و وعده گاه قیامت خواهد بود و آن گاه که رستاخیز برپای شود اهل باطل زبان خواهند کرد . (۱۰۰) برای هر خیری وقتی معین است و به زودی خواهید دانست (۱۰۱) که چه کسی را عذابی خواهد رسید که زبونش می سازد و عذاب جاودانه بر او خواهد بود (۱۰۲) ، فاطمه علیها السلام آن گاه روی به سوی قبر پدرش کرد و به این ابیات هند دختر اثاثه تمثل جست : همانا که پس از تو کارها و هیاهوهای صورت گرفت که اگر تو حضور می داشتی سخنی فزون گفته نمی شود ، چون تو درگذشتی و توده

های ریگ و خاک حائل تو شد برخی از مردان آنچه را در سینه داشتند برای ما آشکار ساختند ، مردانی نسبت به ما تحقیر و ترش رویی کردند و اینک که تو از ما غائبی حق ما غصب می شود . گوید : تا آن روز آن همه مرد و زن گریه کننده دیده نشده بود ، فاطمه علیها السلام سپس بر جای مسجد که ویژه انصار بود ، توجه کرد و فرمود : ای کسانی که بازمانده کسانی هستید که بازوهای دین و پاسداران اسلام بوده اند و خود نیز چنان بوده اید ، این سستی در یاری دادن و خودداری از کمک به من و چشم پوشی از حقوق من و چرت زدن در مورد دفع ستم از من چیست ؟ مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی فرمود : باید حرمت و حقوق آدمی در فرزندانش رعایت شود چه زود و با شتاب بدعتها که پدید آوردید ، بر فرض که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرموده باشد ، باید شما دین او را بمیرانید . آری که به جان خودم سوگند مرگ او مصیبت بزرگی است که رخنه و شکاف آن ، فراخ و غیرقابل جبران است . زمین از این مصیبت تیره و تار و کوهها لرزان و آرزوها بر باد شد . پس از او ، حریم تباه و پرده حرمت دریده و مصونیت از میان برداشته شد . آری این گرفتاری و سوگی است که کتاب خدا پیش از مرگ او آن را اعلان کرده و پیش از فقدان شما را از آن آگاه فرموده است و خداوند متعال چنین می گوید محمد جز پیامبری نیست که پیش از او پیامبران درگذشتند ، آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما بر پاشنه های خود برخواهید گشت و هر کس چنان کند هرگز زبانی به خدا نمی رساند و خداوند به زودی سپاسگزاران را پاداش می دهد . (۱۰۳) هان ای انصار ! باید میراث پدرم به تاراج برده شود و حال آنک شما می بینید و می شنوید ، صدای فریادخواهی و فراخواندن را می شنوید و به شما می رسد ، و شما دارای شمار و ساز و برگ هستید ، این خانه و دیار از آن شماست و شما نخبگانی هستید که خدایتان انتخاب فرموده است و گزیدگانی هستید که خدایتان برگزیده است . شما جنگ و ستیز را با عرب آغاز کردید و با آنان چندان نبرد کردید تا آسیای اسلام به یاری شما به گردش آمد و کارش سامان گرفت و سرانجام آتش جنگ خاموش شد و فوران شرک آرام گرفت و دعوت به باطل تسکین یافت و نظام دین استوار شد ، اینک پس از آن پیشتازی و شدت و شجاعت خود را کنار کشیدید و سستی و ترس بر شما چیره شد ، آن هم در قبال مردمی که سوگندهای خود را گسستند ، آن هم پس از عهد کردن و طعنه زدن در دین شما ، با پیشوایان کفر جنگ کنید که برای آنان سوگند استواری نیست ، شاید بس کنند (۱۰۴) هان که شما را چنان می بینم که به سستی و صلح جویی گرایش یافته اید و آنچه را که شنیدید ، منکر شدید . و روا داشتید آنچه را که انجام دادید ، بر فرض که شما و همه کسانی که در زمین هستند کافر شوید ، همانا خداوند بی نیاز ستوده است . من آنچه را که به شما گفتم با توجه به زبونی و خفتی است که شما را فرو گرفته است و ضعف یقین و سستی نیزه ها که بر شما عارض شده است . اینک همان را داشته باشید ، در حالی که پشت به جنگ می دهید و کفشهایتان دریده است کنایه از درماندگی و گریز و ننگ بر شما باقی و داغ زبونی بر جامه های شماست ، هر چه می خواهید انجام دهید که به آتش برافروخته خداوند که بر دلها سر می کشد خواهید رسید و آنچه می کنید در مقابل چشم خداوند است ، و آنان که ستم می کنند به زودی خواهند دانست که به کدام بازگشت گاه باز می گردند . (۱۰۵) ابوبکر جوهری می گوید : محمد بن زکریا ، از محمد بن ضحاک ، از هشام بن محمد ، از عوانه بن حکم برای من نقل کرد که چون فاطمه علیها السلام آن سخنان خود را با ابوبکر گفت ، ابوبکر نخست ستایش و نیایش خدا را به جای آورد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد و چنین گفت : ای برگزیده ترین زنان و ای دختر بهترین پدران به خدا سوگند من از رأی رسول خدا تجاوز نکرده ام و فقط فرمان او را به کار بسته ام و دیده بان به اهل خود دروغ نمی گوید . تو سخن گفتی و ابلاغ کردی و درستی و سختی در گفتار کردی ، خداوند ما و تو را بیامزد ، وانگهی من مرکب و وسایل شخصی و کفشهای پیامبر صلی الله علیه و آله را به علی علیه السلام تسلیم کردم ، اما در مورد چیزهای دیگر من خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود از ما گروه انبیا سیمینه و زرینه و زمین و خانه و ملک و آب ارث برده نمی شود بلکه از ما ایمان و حکمت و علم و سنت به ارث می برند . ، و من به آنچه فرمان داده است عمل کردم و برای رسول خدا خیرخواهی ورزیدیم و توفیق من جز به خدا نیست بر او توکل کرده ام و به سوی او پناه می برم . ()

(۱۰۶) ابوبکر جوهری می گوید: هشام بن محمد، از پدرش روایت می کند که می گفته است: فاطمه علیه السلام به ابوبکر فرمود: ام ایمن گواهی می دهد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فدک را به من عطا فرموده است. ابوبکر گفت: ای دختر رسول خدا به خدا سوگند که خداوند کسی را نیافریده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی پدرت برای من محبوب تر باشد و روزی که پدرت رحلت فرمود، دوست می داشتم آسمان بر زمین می افتاد و به خدا سوگند اگر عایشه فقیر باشد بهتر است تا تو فقیر باشی، وانگهی آیا تصور می کنی منی که حق سرخ و سپید را می پردازم نسبت به حق تو که دختر رسول خدایی ستم می کنم. این مال از پیامبر صلی الله علیه و آله نیست بلکه مالی از اموال عمومی مسلمانان است که پیامبر صلی الله علیه و آله با درآمد آن مردان را سوار می فرمود و در راه خدا آن را هزینه می کرد و اینک که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرموده است من همان گونه که او رفتار می فرمود، در آن مورد رفتار می کنم. فاطمه گفت: به خدا سوگند دیگر هرگز با تو سخن نخواهم گفت. ابوبکر گفت: به خدا سوگند من هرگز درباره تو پریشان گویی نمی کنم. فاطمه فرمود: به خدا سوگند که خدا را به زیان تو فرا می خوانم نفرینت می کنم ابوبکر گفت: به خدا سوگند که من خدا را به سود تو فرا می خوانم برای تو دعا می کنم. و چون مرگ فاطمه فرا رسید، وصیت فرمود که ابوبکر بر او نماز نگرارد. بدن فاطمه شبانه به خاک سپرده شد و عباس بن عبدالملک بر او نماز گزارد و فاصله میان مرگ او و پدرش هفتاد و دو شب بود. ابوبکر جوهری می گوید: محمد بن زکریا برای من، از قول جعفر بن محمد بن عماره با همان اسناد روایت نخستین روایت کرد که چون ابوبکر سخنان فاطمه علیهاالسلام را شنید بر او گران آمد و به منبر رفت و گفت: ای مردم! این توجه و گرایش به هر سخن چیست! این آرزوها به روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله کجا بود؟ هان، هر کس که شنیده است بگوید و هر کس گواهی می دهد گواهی دهد. همانا او یعنی علی علیه السلام روباهی است که گواهِش دم اوست و پیوسته به هر فتنه است، اوست که می گوید بگذارید به حال نخستین و فتنه و آشوب برگردد. از فرد ناتوان و زنها یاری می جویند، همچون ام طحال که خویشاوندانش روسپی گری را برای او خوش می داشتند. همانا من اگر بخواهم می گویم و اگر بگویم درمانده می سازم، ولی من تا آن گاه که رهایم کنند، ساکت خواهم ماند. سپس روی به انصار کرد و گفت: ای انصار! سخنان سفلیگان شما به اطلاع من رسیده است، و حال آنکه شایسته ترین افرادی که باید عهد پیامبر را رعایت کنند شماید که او پیش شما آمد و شما بودید که پناه و یاری دادید، همانا که من بر هیچ کس که سزاوار نباشد دست و زبان نمی گشایم و از منبر فرود آمد و فاطمه علیهاالسلام هم به خانه اش برگشت.

قسمت دوم

می گویم، این سخنان ابوبکر را بر نقیب ابویحیی جعفر بن یحیی بن ابی زید بصری خواندم و به او گفتم: ابوبکر به چه کسی تعریض زده است؟ تعریض نیست که تصریح کرده است. گفتم: اگر تصریح می کرد که از تو نمی پرسیدم. خندید و گفت: به علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است. گفتم: یعنی تمام این سخنان را برای علی گفته است؟ گفت: آری پسر کم موضوع پادشاهی است. پرسیدم سخن انصار چه بوده است؟ گفت: ایشان با صدای بلند نام علی را بر زبان می آوردند به بیعت با او فرا می خواندند و ابوبکر از پریشان شدن کار حکومت خودشان می ترسیده است. سپس لغات مشکل کلام ابوبکر را از نقیب پرسیدم برایم توضیح داد (۱۰۷) و گفت: اینکه شاهد روباه دم اوست، مثلی است برای کسی که گواهی جز پاره ای از تن خویش نداشته باشد و درباره اصل آن گفته اند، روباه می خواست شیر را بر گرگ بشوراند، به شیر گفت گرگ گوسپندی را که تو برای خود نگه داشته بودی درید و خورد و من حضور داشتم. شیر گفت: چه کسی در این باره برای تو گواهی می دهد؟ روباه دم خود را که خون آلود بود بلند کرد. شیر هم که گوسپند را از دست داده بود گواهی او را پذیرفت و گرگ را کشت. و ام طحال نام زنی روسپی در دوره جاهلی است که به بسیاری زناکاری او مثل زده می شده است و می گفته اند فلاّن زناکارتر از ام طحال است.

ابوبکر جوهری می گوید : محمد بن زکریا ، از قول ابن عایشه ، از قول پدرش ، از عمویش برای من نقل کرد که چون فاطمه علیهاالسلام با ابوبکر سخن گفت ، ابوبکر نخست گریست و سپس گفت : ای دختر رسول خدا از پدرت دینار و درهمی به ارث برده نمی شود و فرموده است از پیامبران میراثی برده نمی شود . فاطمه گفت : فدک را پیامبر صلی الله علیه و آله به من بخشیده است . ابوبکر گفت : در این باره چه کسی گواهی می دهد ؟ علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و گواهی داد ، ام ایمن هم آمد و گواهی داد . در این هنگام عمر بن خطاب و عبدالرحمان بن عوف آمدند و گواهی دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمد فدک را تقسیم می فرموده است . ابوبکر گفت : ای دختر رسول خدا تو و علی و ام ایمن و عمر و عبدالرحمان همگی راست گفتید و چنان بوده است که این مال تو از پدرت به آن صورت بوده است که پیامبر صلی الله علیه و آله از در آمد فدک هزینه زندگی و خوراک شما را پرداخت می کرده و باقی مانده آن را تقسیم می فرموده است ، و به گروهی در راه خدا مرکوب می داده است . اینک تو می خواهی با آن چه کار کنی ؟ فاطمه گفت : می خواهم همان کار را انجام دهم که پدرم انجام می داد . ابوبکر گفت : خدا گواه تو بر من خواهد بود که من هم همان گونه رفتار کنم که پدرت رفتار می فرمود . فاطمه گفت : خدا را که چنان عمل خواهی کرد ؟ ابوبکر گفت : خدا را که چنان عمل می کنم ، فاطمه عرضه داشت بارخدا یا گواه باش ، و ابوبکر در آمد غله فدک را می گرفت و به اندازه کفایت به ایشان می پرداخت و باقی مانده آن را تقسیم می کرد . ابوبکر و عثمان و علی هم همین گونه عمل می کردند ، و چون معاویه به حکومت رسید پس از رحلت امام حسین علیه السلام ، یک سوم آن را به مروان بن حکم و یک سوم را به عمرو و پسر عثمان و یک سوم آن را به پسر خود یزید داد و آنان همچنان فدک را در دست داشتند تا آنکه در دوره حکومت مروان تمام فدک در اختیارش قرار گرفت و آن را به پسر خویش عبدالعزیز بخشید . عبدالعزیز هم آن را به پسر خود عمر بن عبدالعزیز بخشید و چون عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید ، نخستین دادی که داد برگرداندن فدک بود . حسن پسر امام حسن علیه السلام و گفته شده است امام علی بن حسین علیه السلام را خواست و آن را به ایشان برگرداند و در مدت حکومت عمر بن عبدالعزیز که دو سال و نیم بود فدک در دست فرزندان فاطمه علیهاالسلام بود . چون یزید بن عاتکه به حکومت رسید ، فدک را از ایشان بازستد و همچنان در دست بنی مروان دست به دست می گشت تا آنکه حکومت آنان سپری شد . چون ابوالعباس سفاح به حکومت رسید ، فدک را به عبدالله بن منصور آن را از ایشان بازستد . پسرش مهدی عباسی آن را به فرزندان فاطمه برگرداند و پس از او موسی و هارون آن را بازستدند و همچنان در دست ایشان بود تا مأمون به حکومت رسید و آن را به فاطمی ها برگرداند . ابوبکر جوهری می گوید : محمد بن زکریا ، از قول مهدی بن سابق برای من نقل کرد که مأمون برای رسیدگی به مظالم نشست ، نخستین نامه که به دستش رسید بر آن نگریست و گریست و به کسی که بالاسرش ایستاده بود گفت : جار بزن که وکیل فاطمه کجاست ؟ پیرمردی برخاست که دراعه بر تن و عمامه بر سر و کفشهای دوخت تعز شهری از یمن بر پای داشت و پیش آمد و با مأمون در مورد فدک به مناظره پرداخت . مأمون برای او و او برای مأمون حجت می آورد ، سرانجام مأمون فرمان داد قباله فدک به نام ایشان نوشته شود و سند نوشته شد و بر او خواندند و آن را امضا کرد . در این هنگام دعبل خزاعی در حضور مأمون برخاست و قصیده معروف خود را که مطلعش این بیت است برای او خواند : با برگرداندن مأمون فدک را به بنی هاشم چهره روزگار خندان شد . (۱۰۸) و همچنان فدک در دست اولاد فاطمه علیهاالسلام بود تا روزگار متوکل که او آن را به عبدالله بن عمر بازیار بخشید . در فدک یازده نخل باقی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به دست خویش کاشته بود و بنی فاطمه خرمای آن نخلها را می چیدند و در موسم به حاجیان هدیه می دادند و حاجیان هم اموال گران و فراوان به ایشان می دادند . عبدالله بن عمر بازیار ، مردی به نام بشران بن ابی امیه ثقفی را به مدینه فرستاد تا به فدک برود و آن نخلها را قطع کند . او چنان کرد و چون به بصره برگشت ، فلج شد . (۱۰۹) ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه ، از سويد بن سعید و حسن بن عثمان ، از قول ولید بن محمد ، از زهری ، از عروه ، از عایشه نقل می کند که عایشه می گفته است : فاطمه علیهاالسلام به ابوبکر پیام فرستاد و

میراث خود از پیامبر صلی الله علیه و آله را مطالبه فرمود و او در آن هنگام آنچه را که در مدینه و فدک از پیامبر صلی الله علیه و آله بود و همچنین باقی مانده خمس خیبر را مطالبه می کرد. ابوبکر گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است از ما ارث برده نمی شود آنچه از ما باقی بماند صدقه است. و آل محمد هم باید از درآمد آن بهره مند شوند. و من به خدا سوگند چیزی از صدقات رسول خدا را از همان حالی که در عهد او بوده است تغییر نمی دهم و در آن مورد همان گونه رفتار می کنم که پیامبر رفتار می فرمود. ابوبکر از اینکه چیزی از آن را به فاطمه تسلیم کند، خودداری کرد و بدین سبب فاطمه از ابوبکر دلگیر شد و بر او خشم گرفت و تا هنگامی که در گذشت با ابوبکر سخن نگفت. فاطمه پس از پدرش شش ماه زنده بود و چون در گذشت علی علیه السلام شبانه پیکرش را به خاک سپرد و ابوبکر را آگاه نکرد. ابوبکر جوهری می گوید: ابوزید، از قول اسحاق بن ادریس، از قول محمد بن احمد، از معمر، از زهری، از عروه، از عایشه برای ما نقل کرد که می گفته است، فاطمه علیها السلام و عباس پیش ابوبکر آمدند و میراث خود از پیامبر صلی الله علیه و آله را مطالبه کردند و موضوع آن، زمین فدک و سهم خیبر بود. ابوبکر به آن دو گفت: من شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: از ما ارث برده نمی شود، آنچه از ما باقی بماند صدقه است. و دیده ام رسول خدا چگونه انجام می داده است، تغییر نمی دهم و همان گونه عمل خواهم کرد. فاطمه بر ابوبکر خشم گرفت و تا هنگامی که در گذشت با ابوبکر سخن نگفت. (۱۱۰) ابوبکر جوهری می گوید: ابوزید، از قول عمر بن عاصم و موسی بن اسماعیل، از حماد بن سلمه، از کلبی، از ابوصالح، از ام هانی نقل می کند که می گفته است فاطمه علیها السلام به ابوبکر گفت: هنگامی که تو بمیری چه کسی از تو ارث می برد، گفت: فرزندان و همسر من. فرمود: پس به چه سبب تو باید به جای ما از پیامبر ارث ببری؟ ابوبکر گفت: ای دختر رسول خدا از پدرت خانه و مال و سیم و زری باقی نمانده است که ارث برده شود. فاطمه گفت: سهمی که خداوند برای ما قرار داده است و اینک در دست تو قرار گرفته است. ابوبکر گفت: من شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: این روزی و طعمه ای است که خداوند به ما ارزانی فرموده است و هنگامی که من مردم میان همه مسلمانان خواهد بود. ابوبکر جوهری می گوید: ابوزید، از قول ابوبکر بن ابی شیبه، از محمد بن افضل، از ولید بن جمیع، از ابوالطفیل برای ما نقل کرد که می گفته است، فاطمه علیها السلام به ابوبکر پیام فرستاد که آیا تو از پیامبر صلی الله علیه و آله میراث می ببری یا خاندان او؟ گفت: نه که اهل و خاندانش ارث می برند. فاطمه گفت: پس سهم رسول خدا صلی الله علیه و آله چه می شود؟ ابوبکر گفت: من شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: خداوند به پیامبر خویش روزی ای نصیب فرمود. سپس خداوند او را قبض روح فرمود و آن را برای کسی قرار داد که پس از پیامبر به حکومت رسد و پس از پیامبر من به ولایت رسیده ام و می خواهم آن را به مسلمانان برگردانم. فاطمه فرمود: تو خود به آنچه از پیامبر شنیده ای داناتری. می گویم ابن ابی الحدید در این حدیث چیز عجیبی دیده می شود و آن این است که فاطمه از ابوبکر می پرسد: تو از پیامبر ارث می ببری یا خانواده اش؟ و ابوبکر می گوید: البته که خانواده اش، و این دلیل بر آن است که از پیامبر صلی الله علیه و آله ارث برده می شود و خانواده اش از او ارث می برند و این تصریح مخالف با آن چیزی است که ابوبکر خود آن را نقل می کرده است که از ما پیامبران ارث برده نمی شود. وانگهی از این حدیث فهمیده می شود که ابوبکر از گفتار پیامبر چنین استنباط کرده است که منظور از پیامبر در عبارت رسول خدا، خود آن حضرت است و با آنکه به صورت نکره آمده است تصور و برداشت ابوبکر چنان بوده است. همان گونه که پیامبر (ص) در خطبه ای فرمود: خداوند بنده ای را برای انتخاب دنیا و آنچه در پیشگاه پروردگارش هست مخیر فرمود و آن بنده آنچه را که در پیشگاه خداوند است برگزید و ابوبکر گفت: نه که ما جانهای خود را فدای تو می کنیم. ابوبکر جوهری می گوید: ابوزید، از قول قعنبی، از عبدالعزیز بن محمد، از محمد بن عمر، از ابوسلمه برای ما نقل کرد که فاطمه فدک را از ابوبکر مطالبه فرمود، ابوبکر گفت: من شنیدم که پیامبر می فرمود: از پیامبر ارث برده نمی شود. هزینه زندگی هر کس را که پیامبر برعهده داشته است، من برعهده می گیرم و بر هر کس پیامبر صلی الله علیه و آله اتفاق می فرموده است، من هم اتفاق خواهم کرد. فاطمه فرمود

ای ابوبکر چگونه است که دختران تو از تو ارث خواهند برد ولی دختران پیامبر از او ارث نمی‌برند؟ ابوبکر گفت: همین است. ابوبکر جوهری می‌گوید: ابوزید، از قول محمد بن عبدالله بن زبیر، از فضیل بن مرزوق، از بحتری بن حسان نقل می‌کرد که می‌گفته است: برای اینکه کار ابوبکر را زشت سازم به زید بن علی علیه السلام گفتم: چگونه ابوبکر فدک را از دست فاطمه علیها السلام بیرون کشید؟ گفت: ابوبکر مرد مهربانی بود و خوش نمی‌داشت کاری را که پیامبر صلی الله علیه و آله انجام می‌داده است تغییر دهد. فاطمه پیش او رفت و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به من بخشیده است. ابوبکر گفت: آیا تو را در این باره گواهی هست؟ فاطمه علیها السلام همراه علی علیه السلام آمد و علی به سود فاطمه گواهی داد. سپس ام ایمن هم آمد و خطاب به آن دو به گفته ابوزید یعنی به عمر و ابوبکر گفت: آیا گواهی می‌دهید که من اهل بهشت هستم؟ گفتند: آری همین گونه است. ام ایمن گفت: و من گواهی می‌دهم که پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه بخشیده است، ابوبکر گفت: ای فاطمه! مردی دیگر یا زنی دیگر باید گواهی دهند تا مستحق آن شوی که به سود تو حکم شود. گوید: ابوزید پس از نقل این خبر گفت: به خدا سوگند اگر قضاوت کردن در این باره به من هم واگذار می‌شد، همان گونه که ابوبکر گفته است می‌گفتم همان راء را می‌دادم. (۱۱۱) ابوبکر جوهری می‌گوید: ابوزید، از قول محمد بن صباح، از یحیی بن متوکل ابوعقیل، از کثیر نوال برای ما نقل کرد که می‌گفته است به ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام گفتم: خدا مرا فدایت گرداند آیا معتقدی که ابوبکر و عمر در مورد حق شما بر شما ستم کرده‌اند، یا چیزی از حق شما را از میان برده‌اند؟ فرمود: نه، سوگند به کسی که قرآن را بر بنده خویش نازل می‌فرمود تا برای جهانیان بیم دهنده باشد که آنان به اندازه دانه خردل هم به ما ستم نکرده‌اند. گفتم: فدایت شوم آیا آنان را دوست داشته باشم؟ فرمود: آری، در دنیا و آخرت و هر گناهی در این باره رسید بر گردن من. سپس امام باقر فرمود: خداوند سزای مغیره و بنان را بدهد که آن دو بر ما اهل بیت دروغ بسته‌اند. جوهری می‌گوید: و ابوزید، از قول عبدالله بن نافع و قعنبی، از مالک از زهری، از عروه، از عایشه برای ما نقل کرد که می‌گفته است: پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله همسران آن حضرت خواستند عثمان بن عفان را پیش ابوبکر بفرستند و میراث خود را مطالبه کنند با یک هشتم سهم خود را بخواهند من یعنی عایشه به آنان گفتم: مگر پیامبر صلی الله علیه و آله نفرموده است: از ما ارث برده نمی‌شود و آنچه باقی گذاریم صدقه است.

قسمت سوم

ابوبکر جوهری می‌گوید: همچنین ابوزید، از عبدالله بن نافع و قعنبی و بشر بن عمر، از مالک، از ابوالزناد، از اعرج، از ابوهریره، از قول پیامبر صلی الله علیه و آله همسران آن حضرت خواستند عثمان بن عفان را پیش ابوبکر بفرستند و میراث خود را مطالبه کنند یا یک هشتم سهم خود را بخواهند من یعنی عایشه به آنان گفتم: مگر پیامبر صلی الله علیه و آله نفرموده است: از ما ارث برده نمی‌شود و آنچه باقی گذاریم صدقه است. ابوبکر جوهری می‌گوید: همچنین ابوزید، از عبدالله بن نافع و قعنبی و بشر بن عمر، از مالک، از ابوالزناد، از اعرج، از ابوهریره، از قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کرد که فرموده است: وراثت من نباید دینار و درهمی تقسیم کنند، آنچه باقی بگذارم پس از خرج زنان، هزینه عیال هر چه باقی بماند، صدقه است. می‌گویم ابن ابی الحدید این حدیث غریبی است، زیرا مشهور آن است که حدیث متنی بودن ارث را هیچ کس جز ابوبکر به تنهایی نقل نکرده است. ابوبکر جوهری می‌گوید: ابوزید، از حزامی، از ابن وهب، از یونس، از ابن شهاب، از عبدالرحمان اعرج برای ما نقل کرد که از ابوهریره (۱۱۲) شنیده است که می‌گفته است، خودم شنیده پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: سوگند به کسی که کسی که جان من در دست اوست، از میراث من چیزی تقسیم نمی‌شود، آنچه باقی گذارم، صدقه خواهد بود. گوید: این صدقات اوقاف به دست علی علیه السلام بود که عباس تصرف کرد و دعوی میان علی و عباس هم سر همین بود و عمر از اینکه آن

را میان دو تقسیم کند ، خودداری کرد تا آنکه عباس از آن کناره گفت و علی علیه السلام آن را در اختیار گرفت و سپس در اختیار امام حسن و امام حسین بود و پس از آن در اختیار علی بن حسین علیه السلام و حسن بن حسن علیه السلام بود که هر دو آن را اداره می کردند و پس از آن هم در اختیار زید بن علی علیه السلام قرار گرفت . ابوبکر جوهری گوید : ابوزید ، از قول عثمان بن عمر بن فارس ، از یونس ، از زهری ، از مالک بن اوس بن حدثان برای ما نقل کرد که می گفته است : روزی پس از برآمدن آفتاب عمر بن خطاب مرا احضار کرد ، پیش او رفتم بر تختی که روی ریگها بود و فرشی گسترده نبود بر پشتی چرمی نشسته بود . به من گفت : ای مالک گروهی از قوم تو که خانواده دارند به مدینه آمده اند ، برای ایشان پرداخت مالی را فرمان داده ام ، آن را ای مرد خودت تقسیم کن ، در همین حال یرفا خدمتکار عمر آمد و گفت : عثمان و سعد و عبدالرحمان و زبیر اجازه آمدن پیش تو را می خواهند ، آیا اجازه می دهی ؟ گفت : آری و اجازه داد و ایشان آمدند . اندکی بعد یرفا آمد و گفت : علی و عباس اجازه ورود می خواهند ، اجازه می دهی ؟ گفت : آری ، بگذار بیایند . چون آن دو وارد شدند ، عباس گفت : ای امیرالمؤمنین میان من و این یعنی علی قضاوت کن و آن دو درباره املاک فراوانی که خداوند به رسول خود از اموال بنی نضیر ارزانی فرموده بود ، اختلاف نظر و دعوا داشتند . عباس و علی پیش عمر به یکدیگر سخن درشت گفتند ، آسوده ساز . در این هنگام عمر گفت : شما را به خدایی سوگند می دهم که آسمانها و زمین به فرمان او برجای است ، آیا می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است : از ما ارث برده نمی شود و آنچه باقی گذاریم ، صدقه است . ، و مقصود پیامبر خودش بوده است ؟ گفتند : آری چنین فرموده است . آن گاه عمر روی به عباس و علی کرد و گفت : شما را به خدا سوگند می دهم آیا این موضوع را می دانید ؟ گفتند : آری . عمر گفت : من اینک در این باره برای شما توضیح می دهم ، که خداوند تبارک و تعالی در این فیء و غنیمت ، پیامبر خود را به چیزی ویژه فرموده است که به دیگری آن را اعطا نفرموده است و خداوند در این باره چنین می فرماید آنچه را که خداوند از اموال آنان غنیمت داد ، از آن پیامبر اوست که شما برای آن هیچ اسب و اشتری نتاختید : و خداوند رسولان خود را بر هر که خواهد چیره می فرماید و خدای بر هر کاری تواناست . (۱۱۳) و این مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله بود و پیامبر هم آن را میان شما هزینه می فرمود و کسی دیگر را بر شما ترجیح نداد و میان شما پایدار داشت و این اموال باقی مانده است و پیامبر صلی الله علیه و آله هزینه سالیانه اهل خود را نخست از آن پرداخت می کرد و اضافه و باقی مانده را در راه خدا و همان گونه که دیگر اموال خدا را هزینه می کرد ، مصرف می فرمود ، و در تمام مدت زندگی خود چنین فرمود . چون رحلت کرد ، ابوبکر گفت : من والی هستم و همان گونه که پیامبر در آن باره عمل می فرمود ، عمل کرد ، و حال آنکه در آن هنگام شما دو تن عمر به عباس و علی نگریست چنان می پنداشتید که ابوبکر در آن مورد ستمگر و تبهکار است و خدا می داند که او نیکوکار راستگو و به راه راست و پیرو حق بود . چون خداوند عمر ابوبکر را به سر آورد . گفتم من سزاوارترین مردم به ابوبکر و به رسول خدا و آن را دو یا چند سال از حکومت خود در دست داشتم و همان گونه که رسول خدا و ابوبکر عمل می کردند ، عمل کردم ، و شما دو تن و در آن حال به عباس و علی نگریست می پنداشتید که من در آن باره ستمگر و تبهکارم و خداوند می داند که نیکوکار و به راه راست و پیرو حق هستم . پس از آن هر یک پیش من آمدید و سخن شما در واقع یکی بود . تو ای عباس پیش من آمدی و بهره خود را از برادرزاده ات یعنی از پیامبر را مطالبه کردی و علی هم آمد و بهره همسرش را از مال پدرش مطالبه کرد . به شما گفتم پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : از ما ارث برده نمی شود ، آنچه باقی گذاریم ، صدقه است . و چون تصمیم گرفتم به شما دو تن واگذارم ، گفتم بر شما عهد و پیمان و میثاق الهی است که همان گونه عمل کنید که پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و من عمل کرده ایم و گرنه با من سخن مگویید . گفتید با همین شرط به ما واگذار ، و من با همان شرط به شما واگذار کردم . آیا اینک داوری دیگری از من می خواهید ، به خدایی که آسمانها و زمین به فرمان او پابرجای است . تا هنگامی که قیامت برپای شود قضاوت دیگری میان شما نخواهم کرد ، اینک هم اگر از اداره آن ناتوانید ، به خودم برگردانید و من زحمت شما دو تن را کفایت

می کنم . ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از قول اسحاق بن ادریس ، از عبدالله بن مبارک ، از یونس ، از زهری نقل می کند که مالک بن اوس بن حدثان خبر بالا را برای او هم همین گونه نقل کرده است . زهری می گوید : این موضوع را برای عروه نقل کردم ، گفت : مالک بن اوس راست گفته است ، من خودم شنیدم عایشه می گفت : همسران پیامبر صلی الله علیه و آله عثمان بن عفان را پیش ابوبکر فرستادند تا میراث آنان را از غنایمی که خداوند ویژه پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده است ، مطالبه کند و من آنان را از این کار بازداشتیم و گفتم آیا از خدای نمی ترسید ، آیا نمی دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : از ما ارث برده نمی شود ، آنچه باقی بگذاریم ، صدقه است . و مقصود پیامبر وجود خودش بود و البته آل محمد از درآمد آن مال بهره مند می شوند و همسران پیامبر به آنچه گفتم تسلیم شدند . می گویم ابن ابی الحدید در این احادیث مشکلاتی است . بدین معنی که حدیث نخست متضمن آن است که عمر گروهی از جمله عثمان را سوگند داده و گفته است شما را به خدا سوگند می دهم ، مگر نمی دانید که رسول خدا فرموده است : از ما ارث برده نمی شود و آنچه را باقی بگذاریم ، صدقه است . و مقصودش از این گفتار وجود خودش بود ؟ و آن گروه که عثمان هم در زمره ایشان بود گفتند : آری . چگونه عثمان که بر طبق این گفتار خود از این موضوع آگاه بوده ، حاضر شده است فرستاده همسران پیامبر پیش ابوبکر بشود و از او بخواهد که میراث ایشان را بدهد ، مگر اینکه گفته شود عثمان و سعد و عبدالرحمان و زبیر سخن عمر را از باب تقلید از ابوبکر و بر مبنای حسن ظن در آنچه او روایت کرده است ، تصدیق کرده اند و آن را علم شمرده اند که گاهی بر گمان هم نام علم اطلاق می شود . و اگر کسی بگوید چرا این حسن ظن عثمان به روایت ابوبکر در آغاز کار وجود نداشته است تا نمایندگی همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را برای مطالبه میراث ایشان نپذیرد ؟ گفته می شود جایز است در آغاز کار نسبت به آن روایت شک داشته باشد و سپس به سبب مشاهده نشانه ها و دلایلی که مقتضی تصدیق آن بوده است ، آن را تصدیق کرده باشد و برای همه مردم این حال اتفاق می افتد . این جا اشکال دیگری هم وجود دارد و آن این است که بر طبق این روایت عمر ، علی و عباس را سوگند داده است که آیا آن خبر را می دانند و ایشان گفته اند آری ، در صورتی که آن دو از این خبر آگاه بوده اند ، چگونه ممکن است عباس و فاطمه برای طلب میراث خود بدان گونه که در روایات قبلی آمده است و ما هم آن را نقل کردیم پیش ابوبکر بروند ؟ آیا جایز است بگویم عباس خبر ارث نبردن از پیامبر را می دانسته و سپس ارثی را که مستحق آن نیست مطالبه کند ؟ و آیا ممکن است گفته شود علی از آن خبر آگاه بوده و به همسر خویش اجازه فرموده است که مالی را که مستحق آن نیست ، مطالبه کند و از خانه خود به مسجد آید و با ابوبکر نزاع کند و آن گونه سخن بگوید ، بدیهی است که این کار فاطمه بدون اجازه و راء علی صورت نگرفته است ، وانگهی اگر از پیامبر صلی الله علیه و آله ارثی برده نمی شود ، تسلیم کردن وسایل شخصی و مرکوب و کفشهای پیامبر صلی الله علیه و آله به علی اشکال می پذیرد زیرا علی که اصلاً وارث پیامبر نبوده است و اگر از این جهت که همسر علی در مظان ارث بردن بوده است ، آن هم بر فرض نبودن خبر نفی میراث آنها را به علی تسلیم کرده است ، باز هم این کار جایز نیست . زیرا خبری که ابوبکر نقل می کند مانع از ارث بردن از پیامبر است ، چه اندک و چه بسیار . و اگر کسی بگوید متن خبر چنین بوده است که از ما گروه پیامبران سیم و زر و زمین و آب و ملک و خانه به ارث برده نمی شود . در پاسخ او گفته می شود از مضمون این کلام چنین فهمیده می شود که هیچ چیز از پیامبران ارث برده نمی شود ، زیرا عادت عرب بر این جاری است و مقصود این نیست که فقط از همین اجناس ارث برده نمی شود ، بلکه این تصریح بر اطلاق کلی دارد که از هیچ چیز پیامبران ارث برده نمی شود . وانگهی در دنباله خبر تسلیم کردن مرکوب و وسایل شخصی و کفشهای پیامبر (ص) آمده است که آن حضرت فرموده است : از ما ارث برده نمی شود ، آنچه باقی بگذاریم ، صدقه است . و فرموده است از چه چیزها ارث برده نمی شویم . و این اقتضای نفی ارث بردن از همه چیز را دارد . اما در خبر دوم که آن را هشام بن محمد کلبی از پدرش نقل می کند نیز اشکالی وجود دارد . او می گوید : فاطمه علیهاالسلام فدک را طلب کرد و گفت آن را پدرم به من بخشیده است و ام ایمن هم در این باره برای من گواهی می دهد . ابوبکر در پاسخ

گفته است: این مال از پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده است و مالی از اموال عمومی مسلمانان بوده است که از درآمد آن پیامبر به افراد نظامی مرکوب می داده و در راه خدا هزینه می فرموده است. بنابراین می توان از ابوبکر پرسید آیا برای پیامبر صلی الله علیه و آله جایز بوده است که به دختر خود یا به کس دیگری ملک مخصوصی از اموال عمومی مسلمانان را ببخشد؟ آیا در این مورد بر پیامبر از سوی خداوند متعال وحی شده است یا به اجتهاد راءی خویش آن هم به عقیده کسانی که چنین اجتهادی را برای پیامبر جایز می دانند عمل فرموده است یا آنکه اصلاً برای پیامبر انجام دادن این کار جایز نبوده است؟ اگر ابوبکر پاسخ دهد که برای پیامبر جایز نبوده است، سخنی بر خلاف عقل و خلاف اعتقاد مسلمانان گفته است، و اگر بگوید جایز بوده است، به او گفته خواهد شد پس در این صورت فاطمه علیهاالسلام تنها به ادعا کفایت نکرده و فرموده است ام ایمن هم برای من گواهی می دهد. و لازم بوده است در پاسخ گفته شود گواهی ام ایمن به تنهایی پذیرفته نیست و این خبر متضمن این پاسخ نیست. بلکه می گوید پس از ادعای فاطمه و اینکه چه کسی برای او گواهی می دهد، ابوبکر می گوید این مالی از اموال خداوند است و از پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده است و این جواب درستی نیست. اما خبری که آن را محمد بن زکریا از عایشه نقل می کند، در آن هم اشکالی نظیر اشکال خبر قبلی است، زیرا در صورتی که علی علیه السلام و ام ایمن برای فاطمه علیهاالسلام گواهی داده باشند که پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به او بخشیده است، در این صورت امکان راستی سخن فاطمه و سخن عبدالرحمان و عمر همه با هم فرام باشد نیست و تاءویلی هم که ابوبکر کرده و گفته است همگی راست می گویند، درست نیست که اگر فدک را پیامبر به فاطمه بخشیده باشد دیگر این سخن ابوبکر که گفته است پیامبر هزینه شما را از آن پرداخت می کرد و باقی مانده آن را تقسیم می کرد و به افراد در راه خدا از آن مرکوب می داد. نمی تواند درست باشد که منافعی با هبه بودن فدک است و معنی هبه و بخشیدن این است که مالکیت فدک به فاطمه منتقل شده است و او می تواند هر گونه بخواهد در آن تصرف کند و کس دیگر را در آن حقی نیست. چیزی که اینگونه باشد، چگونه بخشی از درآمد آن تقسیم می شده است و بخشی دیگر هزینه فراهم کردن مرکوب می شده است. بر فرض که کسی بگوید پیامبر صلی الله علیه و آله پدر فاطمه بوده است و حکم تصرف آن حضرت در اموال دخترش مثل تصرف در اموال خودش و بیت المال مسلمانان است و ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله به حکم پدری در اموال فاطمه چنین تصرفی می فرموده است. به این فرض چنین پاسخ داده می شود که بر فرض تصرف پیامبر در اموال فاطمه به عنوان مال فرزندش، این موضوع مالکیت فاطمه را نفی نمی کند و چون پدر بمیرد، برای هیچ کس تصرف در آن مال جایز نیست زیرا هیچ کس دیگر پدر او نیست که بتواند تصرف پدران در اموال فرزندان را اعمال کند، وانگهی عموم یا بیشتر فقیهان تصرف پدر را در اموال فرزند جایز نمی شمارند.

قسمت چهارم

اشکال دیگر سخن عمر به علی و عباس است که می گوید در آن هنگام ابوبکر را ستمگر تبهکاری می پنداشتید و در مورد خودش هم همین را می گوید که شما مرا هم ستمگر تبهکاری می پنداشتید، اگر درست باشد که آن دو چنین پنداری داشته اند چگونه این تصور ایشان با آنکه ادعای عمر علم داشته اند که پیامبر فرموده است از من ارث برده نمی شود.، ممکن است به وجود آمده باشد. به راستی که این سخن از شگفتی ترین شگفتی هاست، و اگر چنین نبود که حدیث خصومت عباس و علی و قضاوت خواستن ایشان از عمر در کتابهای صحیح حدیث که مورد اتفاق است نقل شده است، من شگفت نمی کردم و هر یک از این مواردی که گفتیم صحت آن را مخدوش می ساخت، ولی این حدیث در کتابهای صحاح نقل شده است و در آن تردیدی نیست. ابوبکر جوهری می گوید: ابوزید، از قول ابن ابی شیبۀ، از علیۀ، از ایوب، از عکرمه، از مالک بن اوس بن حدثان برای ما نقل کرد که می گفته است: عباس و علی پیش عمر آمدند و عباس گفت میان من و این فلان و بهمان شده قضاوت کن و مردم گفتند

میان ایشان قضاوت کن . عمر گفت قضاوت نمی کنم که هر دو می دانند پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : از ما ارث برده نمی شود ، هر چه باقی بگذاریم ، صدقه است . می گویم ، پذیرفتن این حدیث هم مشکل است ، زیرا آنها برای نزاع در میراث نیامده بودند بلکه در مورد سرپرستی صدقات و اوقاف رسول خدا صلی الله علیه و آله که کدامیک تولیت آن را برعهده داشته باشد ، نه اینکه کدام یک به ارث ببرد ، آمده بودند و خصومت و نزاع هم بر سر تولیت اوقاف بوده است ، آیا جوابش این است که بگویند هر دو می دانند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : از ما ارث برده نمی شود ! ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از یحیی بن کثیر پدر غسان ، از شعبه ، از عمر بن مره ، از ابوالبختری برای ما نقل کرد که می گفته است ، عباس و علی برای داوری پیش عمر آمدند و عمر به طلحه و زبیر و عبدالرحمان بن عوف و سعد گفت : شما را به خدا سوگند می دهم آیا شنیده اید که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : هر مال پیامبر ، صدقه وقف است مگر آنچه که از آن هزینه و روزی اهل خود را پردازد و از ما ارث برده نمی شود . ! و آنان همگی گفتند : آری شنیده ایم . عمر افزود : که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را صدقه می داد و افزون بر آن را تقسیم می فرمود و پس از اینکه رحلت فرمود ابوبکر دو سال عهده دار آن بود و همان گونه رفتار کرد که پیامبر رفتار می فرمود و شما دو تن می گفتید ابوبکر در این کار ستمگر و خطاکار است و حال آنکه درست عمل می کرد . پس از ابوبکر که من عهده دار آن شدم ، به شما گفتم اگر می خواهید به شرط آنکه مانند پیامبر و با رعایت عهد او در آن عمل کنید خودتان سرپرستی آن را بپذیرید ، گفتید آری و اینکه به داوری پیش من آمده اید . این یکی عباس می گوید : نصب خودم از برادرزاده ام را می خواهم ، و این یکی علی علیه السلام می گوید نصیب همسر من را می خواهم ، و به خدا سوگند جز همان که گفته ام قضاوت دیگری میان شما نخواهم کرد . می گویم ابن ابی الحدید پذیرفتن این حدیث هم مشکل است ، زیرا بیشتر روایات و نظر بیشتر محدثان حاکی از آن است که آن روایت را هیچ کس جز ابوبکر به تنهایی نقل نکرده است ، و فقها در اصول فقه در مورد پذیرش خبری که آن را فقط یک تن از صحابه نقل کرده باشد به همین مورد استناد می کنند . شیخ ما ابوعلی گفته است : در روایت هم مانند شهادت فقط روایتی پذیرفته می شود که حداقل دو تن آن را نقل کرده باشند ، فقیهان و متکلمان همگی با او مخالفت کرده اند و دلیل آورده اند که صحابه روایت ابوبکر به تنهایی را که گفته است ما گروه پیامبران ارث برده نمی شویم . پذیرفته اند ، یکی از یاران ابوعلی با تکلف بسیار خواسته است پاسخی پیدا کند و گفته است : روایت شده است که ابوبکر روزی که با فاطمه علیهاالسلام احتجاج می کرد ، گفت : شما را به خدا سوگند می دهم هر کس در این باره از پیامبر چیزی شنیده است بگوید ، و مالک بن اوس بن حدثان روایت می کند که او هم سخن پیامبر را شنیده است ، و به هر حال این موضوع حاکی از آن است که عمر از طلحه و زبیر و عبدالرحمان و سعد استشهاد کرده است و آنان گفته اند آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ایم ؛ این راویان به روزگار ابوبکر کجا بوده اند هیچ نقل نشده است که یکی از ایشان به روز احتجاج فاطمه علیهاالسلام و ابوبکر چیزی از این موضوع نقل کرده باشند . ابن ابی الحدید سپس روایات دیگر را هم همین گونه بررسی و نقد کرده است و می گوید : مردم چنین می پندارند که نزاع فاطمه علیهاالسلام با ابوبکر فقط در دو چیز بوده است ، میراث و اینکه فدک به او بخشیده شده است و حال آنکه من در احادیث دیگر به این موضوع دست یافته ام که فاطمه علیهاالسلام در چیز سومی هم نزاع کرده و ابوبکر او را از آن هم محروم کرده است و آن سهم ذوی القربی است . ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه ، از هارون بن عمیر ، از ولید بن مسلم ، از صدقه پدر معاویه ، از محمد بن عبدالله ، از محمد بن عبدالرحمان بن ابی بکر ، از یزید رقاشی ، از انس بن مالک روایت می کرد که فاطمه علیهاالسلام پیش ابوبکر آمد و گفت : خودت می دانی که در مورد اوقاف و صدقات و آنچه خداوند از غنایم در قرآن با عنوان سهم ذوی القربی یاد فرموده است نسبت به ما ستم روا داشته ای و این آیه را تلاوت می فرمود : و بدانید که از هر چیز که غنیمت و فایده برید همانا یک پنجم آن از خدا و پیامبر و خویشاوندان اوست . . . (۱۱۴) ، ابوبکر گفت : پدر و مادرم فدای تو و پدری که از او متولد شده ای ، من در مورد کتاب خدا و حق رسول خدا و

خویشاوندان او می شنوم و فرمانبردارم و من هم کتاب خدا را که تو می خوانی ، می خوانم ولی از این آیه چنان نمی فهمم که باید آن سهم از خمس به صورت کامل به شما پرداخت شود . فاطمه فرمود : آیا آن سهم برای تو و خویشاوندان توست ؟ گفت : نه که مقداری از آن را برای شما هزینه می کنم و باقی مانده اش را در مصالح مسلمانان هزینه می سازم . فاطمه گفت : این حکم خداوند متعال نیست . ابوبکر گفت : حکم خداوند همین است ولی اگر رسول خدا در این باره با تو عهدی فرموده یا حقی را برای شما واجب داشته است ، من تو را تصدیق و تمام آن را به تو و اهل تو تسلیم می کنم . فاطمه گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله در این مورد عهد خاصی با من نفرموده است ، به جز اینکه هنگامی که این آیه نازل شد شنیدم می فرمود : ای آل محمد مژده باد بر شما که ثروت برای شما آمد . ، ابوبکر گفت : علم من در مورد این آیه به چنین چیزی نمی رسد که تمام این سهم را به طور کامل به شما بدهم ولی برای شما به اندازه ای که بی نیاز شوید و از هزینه شما هم چیزی بیشتر آید ، خواهد بود . اینک این عمر بن خطاب و ابوعبیده بن جراح حضور دارند از ایشان پرس و بین هیچ کدام با آنچه مطالبه می کنی موافق هستند ؟ فاطمه علیهاالسلام به عمر نگریست و همان سخنی را که به ابوبکر گفته بود به او هم گفت : عمر هم همان گونه که ابوبکر گفته بود پاسخ داد فاطمه علیهاالسلام شگفت کرد و چنین گمان می برد که آن دو در این باره با یکدیگر مذاکره و توافق کرده اند . ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از قول هارون بن عمیر ، از ولید ، از ابن ابی لهیعۀ ، از ابوالاسود ، از عروه نقل می کرد که فاطمه از ابوبکر ، فدک و سهم ذوی القربی را مطالبه فرمود که ابوبکر نپذیرفت و آن دو را در زمره اموال خداوند قرار داد . ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از احمد بن معاویه ، از هیشم ، از جویر ، از ابوالضحاک ، از حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام برای ما نقل کرد که ابوبکر سهم ذوی القربی را از فاطمه و بنی هاشم بازداشت و آن را در راه خدا و برای خرید اسب و سلاح قرار داد . ابوبکر جوهری می گوید : همچنین ابوزید ، از حیان بن هلال ، از محمد بن یزید بن ذریع ، از محمد بن اسحاق برای ما نقل کرد که می گفته است : از ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام پرسیدم هنگامی که علی علیه السلام به حکومت عراق و مردم رسید در مورد سهم ذوی القربی چگونه رفتار کرد ؟ گفت همان روشی را که ابوبکر و عمر داشتند معمول داشت ، گفتم : چگونه و به چه سبب شما این حرفها را می گوئید . گفت : به خدا سوگند ، اهل و خویشاوندان علی بیرون از رای او چیزی نمی گویند . پرسیدم پس چه چیزی او را بازداشته است ؟ فرمود : خوش نمی داشت که بر او مدعی شوند که مخالفت ابوبکر و عمر می کند . ابوبکر جوهری می گوید : مومل بن جعفر برای من ، از قول محمد بن میمون ، از داود بن مبارک نقل کرد که می گفته است : در بازگشت از حج همراه گروهی پیش عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن رفتیم و مسائلی را از او پرسیدم ، گفت : این سؤال را از پدر بزرگم عبدالله بن حسن کرده اند و او پاسخ داده است که مادرم یعنی حضرت فاطمه زنی به تمام معنی راستگو و دختر پیامبر مرسل بود که در حال خشم بر کسی در گذشت و ما هم به سبب خشم او ، خشمگین هستیم و هر گاه او راضی شود ، ما هم راضی خواهیم شد . ابوبکر جوهری می گوید : ابوجعفر محمد بن قاسم می گوید : علی بن صباح گفت : ابوالحسن شعر کمیت (۱۱۵) را به روایت مفضل (۱۱۶) برای ما این چنین خواند : به امیرالمؤمنین علی عشق می ورزم و در عین حال راضی به دشنام دادن به ابوبکر و عمر نیستم ، هر چند که فدک و میراث دختر پیامبر را ندادند اما نمی گویم کافر شده اند ، خداوند خود می داند که آنان برای روز رستاخیز چه بهانه ای به هنگام پوزش خواهی فراهم آورده اند . ابن صباح می گوید : ابوالحسن از من پرسید آیا معتقدی که کمیت در این شعر خود آن دو را تکفیر کرده است ؟ گفتم : آری . گفت : همچنین است . ابن ابی الحدید سپس یکی دو روایت دیگر در مورد مراجعه فاطمه علیهاالسلام برای دریافت میراث خود به ابوبکر و خطبه ای از او را نقل کرده است و اشعاری از مهیار دیلمی را آورده است که بیرون از مباحث تاریخی است و بر شیعیان تاخته و دفاع از ابوبکر و عمر پرداخته است . در فصل دوم که موضوع میراث بردن یا نبردن از پیامبر صلی الله علیه و آله را مورد بررسی قرار داده است ، مطالب سیدمرتضی رحمه الله را از کتاب الشافی در اعتراض به قاضی عبدالجبار معتزلی و رد مطالب کتاب المغنی او را به تفصیل آورده است که بحث کلامی

مفصل و خواندنی و بیرون از چارچوب مطالب تاریخی است. همین گونه است فصل سوم که آیا فدک از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام بخشیده شده است یا نه که مشتمل بر مباحث دقیق کلامی و فقهی و اصولی است و گاهی نکته ای لطیف به چشم می خورد که از جمله آنها این لطیفه است که ابن ابی الحدید آن را آورده است. می گوید: خودم از علی بن فارقی که مدرس مدرسه غربی در بغداد بود پرسیدم: آیا فاطمه در آنچه می گفته است، راستگو بوده است؟ گفت: آری. گفتم: چرا ابوبکر فدک را به او که راست می گفته است، تسلیم نکرده است؟ خندید و جواب بسیار لطیفی داد که با حرمت و شخصیت و کمی شوخی کردن او سازگار بود. گفت: اگر آن روز به مجرد ادعای فاطمه فدک را به او می داد، فردای آن روز می آمد و خلافت را برای همسر خویش مدعی می شد و ابوبکر را از مقامش برکنار می کرد و دیگر هیچ بهانه ای برای ابوبکر امکان نداشت زیرا او را صادق دانسته بود و بدون هیچ دلیل و گواهی فدک را تسلیم کرده بود. و این سخن درستی است بر فرض که علی بن فارقی آن را به شوخی گفته باشد. قاضی عبدالجبار هم سخن خوب و پسندیده ای از قول شیعیان بیان کرده است و در آن باره اعتراضی نکرده است. می گوید: کار پسندیده این بوده است که صرف نظر از دین، کرامت، ابوبکر و عمر را از آنچه مرتکب شدند، باز می داشت و به راستی این سخن را پاسخی نیست که شرط کرامت و رعایت حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله و پاس عهد آن حضرت را می داشتند و بر فرض که مسلمانان از حق خود از فدک نمی گذشتند، به فاطمه چیزی پرداخت می شد که دلش را خشنود سازند و این کار برای امام بدون مشورت با مسلمانان هم در صورتی که مصلحت بدانند جایز است. به هر حال امروز فاصله زمانی میان ما و ایشان بسیار شده است و حقیقت حال را نمی دانیم و کارها به خدا باز می گردد. ابن ابی الحدید سپس به شرح عبارت دیگر این نامه پرداخته است و مشکلات لغوی و ادبی آن را توضیح داده است و هیچ گونه مطلب تاریخی در آن نیامده است. جزء شانزدهم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید پایان یافت و جلد هفدهم از پی خواهد آمد. (۱۱۷) اول خرداد ۱۳۷۰ هفتم ذی قعدة الحرام ۱۴۱۱ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الواحد العدل

(۴۷): از وصیت آن حضرت است به حسن و حسین علیهما السلام پس از آنکه ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد او را ضربت زد)

(۱۱۸)

توضیح

در این وصیت که چنین آغاز می شود: اوصیکما بتقوی الله و الا تبغیا الدنیا و ان تبغتما شما را سفارش می کنم به بیم از خدا و اینکه دنیا را مجوید هر چند دنیا پی شما آید. ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات به مناسبت سفارش اکیدا امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد همسایه بحثی اخلاقی در این زمینه آورده است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود.

فصلی در اخباری که در حقوق همسایه وارد شده است

علی علیه السلام در مورد همسایگان سفارش فرموده است. و اینکه فرموده است سفارش پیامبر شماس است و به صورت خیر مرفوع از قول عبدالله بن عمر هم نقل شده است که چون گوسپندی کشت پرسید: آیا به همسایه یهودی ما چیزی از آن هدیه داده اند؟ که من شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: جبریل همواره و چندان مرا در مورد همسایه سفارش فرمود تا آنجا که گمان بردم به زودی همسایه از همسایه ارث خواهد برد. در حدیث آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: هر کس به خدای و روز رستاخیز ایمان آورده است باید که همسایه خویش را گرامی دارد. و از همان حضرت روایت است: همسایه بد در محل اقامت، درهم شکننده پشت است. نیز از همان حضرت نقل شده است: از گرفتاریهای سخت، همسایه بدی است که با تو در محل

اقامت باشد، اگر کاری پسندیده بیند آن را پوشیده می‌دارد به خاک می‌سپارد و اگر کار زشتی بیند آن را پراکنده و فاش می‌سازد. و از جمله دعاها این دعاست: بارخدا یا از مالی که مایه آزمون و گرفتاری باشد و از فرزندی که بر من گران جانی کند و از زنی که زود آدمی را پیر کند و از همسایه ای که با چشم و گوش خود مرا بیاید و اگر کار پسندیده ای بیند پوشیده دارد و اگر کاری نکوهیده را شنود آن را منتشر سازد، به تو پناه می‌برم. ابن مسعود در حدیثی از قول پیامبر نقل می‌کند: سوگند به کسی که جان من در دست اوست بنده تسلیم و مسلمان نمی‌شود تا گاهی که دل و زبانش شود و همسایه اش از بدیهای او در امان باشد. گفتند مقصود از بدیها چیست؟ فرمود: تندخویی و ستم. لقمان به فرزند خود فرموده است: پسر کم بارهای سنگین سنگ و آهن بر دوش کشیده ام چیزی را سنگین تر از سنگینی همسایه بد احساس نکرده ام. و شعری سروده اند که هان کسی پیدا می‌شود که خانه ای را که به سبب ناخوش داشتن یک همسایه به فروش می‌رسد، بسیار ارزان خریداری کند؟ اصمعی گفته است: شامیان با رومیان همسایه بودند، دو خصمت نکوهیده پستی و کم غیرتی را از آنان گرفتند و مردم بصره با خزر همسایه شدند، دو خصمت کم وفایی و زناکاری را از ایشان گرفتند، و مردم کوفه که همسایه مردم سواد شدند، دو خصمت سخاوت و غیرت را از آنان گرفتند. گفته می‌شده است هر کس بر همسایه خود دستتازی کند از برکت خانه خود محروم می‌شود و هر کس همسایه خود را آزار دهد، خداوند خانه اش را میراث می‌برد. ابوالهجم عدوی (۱۱۹)، خانه خود را که در همسایگی سعید بن عاص بود به صد هزار درهم فروخت، چون مشتری بهای خانه را آورد، ابوالهجم گفت: این بهای خانه است، بهای همسایگی آن را هم باید بدهی. خریدار گفت: چه همسایگی؟ گفت: همسایگی سعید بن عاص را. مشتری گفت: هرگز کسی برای همسایگی پول داده و آن را خریده است؟ گفت: خانه ام را پس بده و پول خود را بردار. من همسایگی مردی را از دست نمی‌دهم که اگر در خانه می‌نشینم. احوال مرا می‌پرسد و هر گاه مرا می‌بیند سلام می‌دهد و هر گاه از او غایب می‌شوم حفظ‌الغیب می‌کند و هر گاه به حضورش می‌روم مرا به خود مقرب می‌دارد و هر گاه چیزی از او می‌خواهم حاجت مرا برمی‌آورد و در صورتی که چیزی از او نخواهم او می‌پرسد که آیا چیزی نمی‌خواهی و اگر گرفتاری برای من رسد از من گره‌گشایی می‌کند. چون این خبر به سعید بن عاص رسید، صد هزار درهم برای او فرستاد و گفت: این پول خانه ات و خانه هم از آن خودت باشد. حسن بصری گفته است: حسن همسایگی در خودداری از آزار همسایه نیست، بلکه حسن همسایگی شکیبایی بر آزار همسایه است. زنی پیش حسن بصری آمد و از نیاز خود شکایت کرد و گفت: من همسایه توام. حسن پرسید: میان من و تو چند خانه فاصله است؟ آن زن گفت: هفت خانه. حسن نگریست زیر تشکش هفت درهم بود، همان را به او داد و گفت: نزدیک بوده است که هلاک شویم. ابومسلم خراسانی صاحب دولت، اسبی بسیار تندرو را سان دید و به یاران خود گفت: این اسب برای چه کاری خوب است؟ آنان گفتند: برای شرکت در مسابقه اسب دوانی و شکار گورخر و شترمرغ و تعقیب کسی که از جنگ گریخته است. گفت: خوب و مناسب نگفتید برای گریز از همسایه بد شایسته است. در حدیث مرفوعی از رسول خدا که از جابر نقل شده چنین آمده است: همسایگان سه گونه اند، همسایه ای که یک حق دارد و همسایه ای که دو حق دارد و همسایه ای که سه حق. همسایه ای که فقط یک حق دارد، همسایه مشرکی است که خویشاوند نباشد که حق او فقط همسایگی است. همسایه مسلمانی که خویشاوند نباشد، او را دو حق است و همسایه مسلمان خویشاوند که او را سه حق است، و کمترین پاس داشتن حق همسایگی این است که همسایه ات را با بوی دیگ غذای خود ناراحت نسازی مگر اینکه کاسه ای از آن برای او فرستی. (۱۲۰)

(۴۹): از نامه آن حضرت است به معاویه (۱۲۱)

در این نامه که چنین آغاز می‌شود: اما بعد ان الدنيا مشغلة عن غيرها، و سپس همانا دنیا سرگرم دارنده از غیر آن آخرت است. ابن ابی الحدید چنین آورده است: این گفتار نظیر مثلی است که گفته شده است سرگرم به دنیا همچون کسی است که آب دریا را

بیاشامد که هر چه بیشتر می آشامد تشنگی او افزون می شود و اصل در این مورد ، این گفتار خداوند است که فرموده است : اگر برای آدمی دو صحرای انباشته از زر باشد به جستجوی سومی است و چشم آدمی را چیزی جز خاک انباشته نمی سازد و این از آیاتی است که تلاوت آن نسخ و متروک شده است . نصر بن مزاحم این نامه را آورده و گفته است که امیرالمؤمنین آن را برای عمرو بن عاص نوشته است و در روایت او افزونی هایی هست که سیدرضی آن را ذکر نکرده است و چنین است : اما بعد ، دنیا بازدارنده آدمی از آخرت است (۱۲۲) و دنیادار با حرص و آز گرفتار آن است ، به هیچ چیزی از آن نمی رسد مگر آنکه برای او آزمندی بیشتری گشوده می شود و گرفتاری هایی برای او می آورد که رغبت او را به آن می افزاید . دل بسته به دنیا با آنچه به دست آورد از آنچه به آن نرسیده است بی نیاز نمی شود ، سرانجام هم جدایی از آنچه جمع کرده است خواهد بود سعادت مند کسی است که از غیر خود پند و عبرت گیرد ، اینک ای ابا عبدالله مزد خویش را تباہ مساز و در باطل معاویه شریک مشو که معاویه مردم را خوار و زبون ساخته و حق را به تمسخر گرفته است ، والسلام . نصر بن مزاحم می گوید : این نخستین نامه ای است که علی علیه السلام به عمرو عاص نوشته است و عمرو عاص پاسخ داده است که تو باید به حق برگردی و شورای پیشنهادی ما را بپذیری ، و علی علیه السلام پس از آن نامه درشتی به عمرو عاص نوشت و در همان نامه مثل او را چون سگی (۱۲۳) دانسته است که از پی مرد حرکت می کند و در نهج البلاغه آمده است . (۱۲۴)

(۵۱) : از نامه آن حضرت به کارگزارانش بر جمع خراج (۱۲۵)

در این نامه که با این عبارت آغاز می شود : اما بعد فان من لم یحذر ما هو سائر الیه ، لم یقدم لنفسه ما یحرزها . اما بعد ، هر کس از آنچه به سوی آن خواهد رفت رستاخیز برحذر نباشد ، برای خود چیزی که او را از عذاب محفوظ بدارد از پیش نفرستاده است . ابن ابی الحدید چنین گفته است : امیرالمؤمنین علیه السلام جمع کنندگان خراج را منع کرده است که مبادا وسایل لازم و ضروری خراج دهندگان را برای گرفتن خراج بفروشند ، همچون جامه ها و مرکب و گاوهایی را که برای شخم زدن لازم دارند و برده ای که عهده دار خدمتگزاری و امربری است . همچنین آنان را نهی فرموده است که مبادا برای وصول خراج ، خراج دهنده را بزنند . ابن ابی الحدید در پی این سخن خود می نویسد : عدی بن اربطاء نامه ای به عمر بن عبدالعزیز نوشت و از او اجازه خواست که کارگران و مودیان را شکنجه دهد . عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت : گویی من برای تو سپری از عذاب خداوند هستم و پنداشته ای که خشنودی من تو را از خشم خداوند می رهاند ؟ بر هر کس حجت تمام شد و بدون فشار اقرار کرد ، او را به پرداخت آن وادار کن ، اگر توانا بود از او وصول کن و اگر از پرداخت خودداری کرد او را به زندان بیفکن و اگر توان پرداخت نداشت پس از سوگنددادن او به خدا که توان پرداخت ندارد ، آزادش کن که اگر آنان با جنایات خود خدا را ملاقات کنند برای من خوشتر است که من با خونهای آنان ، خدا را ملاقات کنم .

(۵۲) : از نامه آن حضرت است به امیران شهرها درباره وقت نماز (۱۲۶)

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد فصلوا بالناس الظهر حتی تفیء الشمس مثل مریض العنز اما بعد ، نماز ظهر را با مردم هنگامی بگزارید که خورشید به مغرب باز گردد همچون آغل بز . هر چند ابن ابی الحدید در این نامه هیچ گونه موضوع تاریخی نقل نکرده است ولی بحثی فقهی و دقیق در مورد اختلاف فقهای مذاهب مختلف اسلامی درباره زمان فضیلت گزاردن نمازها آورده است که برای اطلاع از آرای مذاهب مختلف بسیار سودمند است . او نخست عقیده ابوحنفیه و سپس عقیده شافعی و مالک را نقل می کند و پس از بیان آنها در فصلی جداگانه عقیده شیعه امامیه را از کتاب المقنعه شیخ مفید آورده است و چگونگی پیدا کردن وقت ظهر را به طریق نصب شاخص از قول او بیان می دارد .

(۵۳) : از نامه آن حضرت که آن را برای مالک اشتر ...**توضیح****قسمت اول**

از نامه آن حضرت که آن را برای مالک اشتر که خدایش رحمت فرماید به هنگامی که پس از آشفته شدن کار مصر بر محمد بن ابی بکر امیر آن دیار او را به امارت مصر گماشته ، نوشته است . این نامه مفصل ترین عهدنامه است و از همه نامه های آن حضرت زیباییهای بیشتری دارد . در این عهدنامه که چنین آغاز می شود : بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما امر به عبدالله علی امیرالمؤمنین مالک بن حارث الاشر به نام خداوند بخشنده مهربان این فرمانی است از بنده خدا علی امیرمؤمنان به مالک اشتر پسر حارث (۱۲۷) ابن ابی الحدید شرح آن را در صد صفحه آورده است که بخشی از آن توضیح لغات و صنایع لفظی و معنوی و بیرون از مقوله تاریخ است و بخشی دیگر گزینه هایی اخلاقی است و کلمات قصاری که از قول اشخاص مختلف آورده است . این بنده در ترجمه این صد صفحه به لطایفی از آن که خالی از جنبه تاریخی نیست ، بسنده می کنم . ابن ابی الحدید می نویسد : علی علیه السلام به او فرموده است : به خاطر داری که خودت اخبار حاکمان را گوش می دادی ، گروهی را می ستودی و برخی را نکوهش می کردی ؟ اینک به زودی مردم درباره چگونگی حکمرانی تو سخن خواهند گفت ، برحذر باش که بر تو خرده گرفته نشود و نکوهیده نشوی ، آن چنان که خودت کسانی را که سزاوار نکوهش بودند ، عیب و نکوهش می کردی . نیکوکاران را با خوشنامی که خداوند درباره ایشان به زبان بندگانش جاری می سازد می توان شناخت و در مورد تبهکاران هم همین گونه است . و گفته شده است زبانهای مردم قلمهای خداوند سبحان درباره پادشاهان است . سپس به او فرمان می دهد که هرگاه ابهت و عظمت ریاست و امارت در نظرش می آید و جلوه گر می شود ، بزرگی و توان خداوند را در از میان بردن و به وجود آوردن و زنده ساختن و میراندن به یاد آورد که تذکر این موضوع جوشش غرور و تکبر را فرو می نشاند و با چنین تذکری به فروتنی می گراید . امیرالمؤمنین علی علیه السلام سپس به او نشان می دهد که قانون امیری کوشش در جلب رضایت عامه مردم است که اگر عامه مردم از امیر راضی باشند ، نارضایتی خواص برای او زیانی ندارد و حال آنکه اگر عامه ناراضی شوند ، رضایت خواص برای او سودی نخواهد داشت . و این مثل آن است که اگر در شهر ده بیست تن از توانگران و ثروتمندان در التزام والی قرار می گیرند و او را خدمت کنند و با او افسانه سرایی نمایند و به ظاهر برای او همچون دوست شوند ، همه اینان و نظایرشان از اطرافیان امیر و شفاعت کنندگان و مقربان در گاهش در صورتی که عامه مردم او را نپسندند نمی توانند برای او کاری انجام دهند نمی توانند برای او کاری انجام دهند ، وانگهی برای خواص می توان بدل و جایگزین فراهم کرد و حال آنکه برای عامه جایگزین و بدل نیست و اگر عامه مردم بر او بشورند همچون دریا خواهند بود که چون طوفانی شود هیچ کس را یارای ایستادگی در قبال آن نیست و حال آنکه خواص چنین نیستند . ابن ابی الحدید سپس فصلی درباره نهی از ذکر عیبهای مردم و آنچه در این مورد آمده ، آورده است و فصلی دیگر در لزوم نشنیدن سخن چینی بیان کرده است که یکی دو مورد آن چنین است : مصعب بن زبیر ، احنف را بر کاری مورد عتاب قرار داد . احنف آن را انکار کرد ، مصعب گفت : مردی مورد اعتماد به من خبر داده است . احنف گفت : ای امیر ، هرگز شخص مورد اعتماد سخن چینی نمی کند . خسروان ساسانی به کسی اجازه نمی دادند که سکباج بپزد ، و آن را ویژه مطبخ پادشاه می دانستند . سخن چینی پیش انوشروان چنین گزارش کرد که فلاخی ، ما را که گروهی بودیم به خوراکی دعوت کرد که سکباج در آن بود . انوشروان بر رقع او نوشت : خیرخواهی تو را می ستایم و دوست تو را در مورد بد انتخاب کردن برادرانش نکوهش می کنیم . هنگامی که ولید بن عبدالملک جانشین پدر خود در دمشق بود ، مردی پیش او آمد و گفت : ای امیر مرا نصیحتی است . گفت :

بگو، گفت: یکی از همسایه های من پوشیده از ماءموریت جنگی خود برگشته است. ولید گفت: تو با این کار خود ما را آگاه ساختی و همسایه بدی هستی، اینک اگر می خواهی کسی را همراه تو برای تحقیق بفرستیم، اگر دروغگو باشی آزارت خواهیم داد و اگر راستگو باشی تو را خوش نخواهیم داشت و اگر ما را به حال خود رها کنی، رهایت می کنیم. گفت: ای امیر تو را به حال خود رها می کنم. گفت: برگرد و پی کارت برو. نظیر این داستان از عبدالملک هم نقل شده است که کسی از او خواست در خلوت با او سخن بگوید. عبدالملک به همنشینان خود گفت: اگر مناسب می دانید بیرون بروید و آنان بیرون رفتند و همین که آن مرد آماده سخن گفتن شد، عبدالملک به او گفت: نخست آنچه را می گویم گوش کن، برحذر باش که مرا ستایش نکنی که من از تو به خویشتن آشناترم، و اگر می خواهی مرا تکذیب کنی که برای کسی که او را تکذیب می کنند، رایی نیست و اگر می خواهی درباره کسی سخن چینی کنی، من سخن چینی را دوست نمی دارم. آن مرد گفت: آیا امیرالمؤمنین اجازه بازگشت می دهد؟ گفت: هرگاه می خواهی برو. یکی از شاعران چنین سروده است: به جان خودت که دشمن امیر او را دشنام نداده است، بلکه آن کس که آن خبر را به امیر می رساند او را دشنام داده است. ابن ابی الحدید در شرح این جمله که امیرالمؤمنین فرموده است: همانا که بخل و ترس و آزمندی گرچه خوی های مختلفی است ولی در سوءظن داشتن نسبت به خدا هر سه مشترک هستند، می گوید: سخنی پرارزش و فراتر از سخن همه حکیمان است. می فرماید این سه خوی و خصلت دارای فصل مشترکی است که سوءظن نسبت به خداوند است، زیرا شخص ترسو با خود می گوید اگر جلو بروم و اقدام کنم، کشته می شوم، و بخیل می گوید اگر خرج کنم و ببخشم، فقیر می شوم، و آزمند می گوید اگر کوشش و جدیت نکنم آنچه را که می خواهم به آن برسم، از دست می دهم، و بازگشت این امور و ریشه آن در بدگمانی نسبت به خداوند است که اگر آدمی نسبت به خدا خوش گمان و یقین او راست باشد به خوبی می داند که اجل و روزی و توانگری و نیازمندی همه مقدر است و هیچ یک از آنها بدون قضای خداوند متعال نخواهد بود. ضمن شرح جمله همانا بدترین وزیران تو آنانی هستند که پیش از تو وزیر اشرار بوده اند پس از استشهاد به یکی دو آیه قرآن مجید، داستان تاریخی زیر را آورده است: مردی از خوارج را پیش ولید بن عبدالملک آوردند، ولید از او پرسید درباره حجاج چه می گویی؟ گفت: می خواهی چه بگویم، مگر جز این است که او یکی از خطاهای تو و شری از شعله تو است، خداوند تو را و همراه تو حجاج را لعنت کند و شروع به دشنام دادن به آن دو کرد. ولید به عمر بن عبدالعزیز نگریست و گفت: درباره این مرد چه می گویی؟ عمر گفت: چه بگویم، مردی است که شما را دشنام داده است، اگر می خواهید دشنامش دهید همان گونه که به شما دشنام داده است و یا او را عفو کنید. ولید خشمگین شد و به عمر بن عبدالعزیز گفت: تو را جز خارجی نمی پندارم. عمر بن عبدالعزیز گفت: من هم تو را جز دیوانه ای نمی پندارم و برخاست و خشمگین بیرون رفت. خالد بن ریان سالار شرطه ولید، خود را به عمر بن عبدالعزیز رساند و گفت: چه چیزی تو را واداشت که با امیرمؤمنان این گونه سخن بگویی؟ من دسته شمشیرم را در دست داشتم و منتظر بودم چه هنگامی فرمان به زدن گردنت می دهد. عمر گفت: بر فرض که به تو فرمان می داد آن را انجام می دادی؟ گفت: آری. چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، خالد بن ریان در حالی که شمشیر خود را حمایل کرده بود آمد و بالاسر او ایستاد. عمر به او نگریست و گفت: ای خالد شمشیرت را کنار بگذار که تو در هر فرمانی که ما بدهیم فرمان برداری. مقابل عمر دبیری نشسته بود که دبیری ولید را هم عهده دار بود، به او هم گفت: قلمت را بر زمین بگذار که با آن هم سود می رسانی و هم زیان، بارخدایا من این دو را فرو نهادم آنان را به رفعت مرسان و به خدا سوگند خالد و آن دبیر از آن پس تا هنگامی که مردند، فرومایه و زبون بودند. غزالی در کتاب احیاء علوم الدین می نویسد: همین که زهری به درگاه خلیفه پیوست و با قدرتمندان در آمیخت یکی از برادران دینی او برایش چنین نوشت: ای ابابکر، خداوند ما و تو را از فتنه ها به سلامت دارد، تو گرفتار حالتی شده ای که برای هر کس که تو را می شناسد، شایسته است برای تو دعا کند و بر تو رحمت آورد. که تو پیری سالخورده شده ای نعمتهای خداوند نسبت به تو از آنچه از کتاب خود به تو فهمانده و

از سنت پیامبرش آموزش داده ، بسیار سنگین است و بار گرانی بر دوش توست . خداوند از علما این چنین عهد و پیمان نگرفته بلکه فرموده است : برای آنکه آن را بر مردم روشن سازید و پوشیده مداریدش (۱۲۸) ، و بدان ساده ترین کاری که مرتکب شده ای و سبک ترین گناهی که بر دوش کشیده ای ، این است که انیس تنهایی ستمگران شده ای و با نزدیک شدن به کسی که حق را انجام نمی دهد ، راه گمراهی را آسان پیموده ای . ستمگران با نزدیک ساختن تو به خودشان باطلی را رها نکرده اند ، بلکه تو را به صورت محوری درآورده اند که سنگ آسیاب ستم ایشان بر گرد تو می گردد و تو را پلی قرار داده اند که برای رسیدن به گناه خود از آن می گذرند و نردبانی برای وصول به گمراهی خویش گرفته اند . وانگهی در پناه نام تو در دل عالمان شک می افکنند و دل‌های نادانان را در پی خود می کشند ، آنچه که برای تو آباد کرده اند در قبال آنکه دین و حال خوش تو را به تباهی داده اند ، چه بسیار چیزها که از تو بهره برداری کرده اند و در امان نیستی که از آن گروه باشی که خداوند درباره شان فرموده است : پس از ایشان گروهی جانشین آنان شدند که نماز را تباه ساختند و از شهوتها پیروی کردند و به زودی به گمراهی خواهند افتاد . (۱۲۹)

ای ابابکر تو با کسی معامله می کنی که نادان نیست و فرشته ای بر تو موکل است که غافل نمی ماند ، دین خود را که دردمند شده است ، مداوا کن و زاد و توشه خویش را فراهم ساز که سفری دور و دراز در پیش است و هیچ چیز بر خدا در زمین و آسمان پوشیده نمی ماند ، (۱۳۰) والسلام . (۱۳۱) ضمن شرح این جمله ثم رضهم علی الا یطروک ، و سپس ایشان را چنان تربیت کن که تو را تملق نگویند و در حضور ستایش نکنند ، چنین آورده است : در خبر آمده است : بر چهره ستایشگران چاپلوس خاک بپاشید . مردی در حضور علی علیه السلام او را ستود و فراوان مدح کرد ، آن مرد در نظر علی به نفاق متهم بود . به او فرمود : من فروتر از آن هستم که گفתי و فراتر از آنم که در دل داری . به روز بیعت با عمر بن عبدالعزیز ، خالد بن عبدالله قسری برخاست و گفت : ای امیرالمؤمنین خلافت هر کس را آراسته باشد ، تو خلافت را آراسته ای و هر کس را به شرف رسانده باشد ، اینک تو خلافت را به شرف رساندی ، تو همان گونه ای که شاعر گفته است : و اذالدر زان حسن وجوه کان للدر حسن وجهک زینا (۱۳۲)

(عمر بن عبدالعزیز گفت : به این دوست شما سخنوری ارزانی شده و از خرد محروم شده است و فرمان داد بنشیند . ضمن شرح این جمله ثم الصق بدوی المروآت و الا- حساب . . . ، آن گاه به کسانی توجه کن که از خاندانهای بامروت و والا گهرند . ، ابن ابی الحدید نامه ای را که اسکندر به ارسطو نوشته است و پاسخ ارسطو را به او نقل کرده چنین گفته است : و شایسته است در این مورد پاسخی را که ارسطو برای اسکندر در باب محافظت و نگهداری افراد خانواده دار و والاتبار نوشته و پیشنهاد کرده است که آنان را به ریاست و امیری ویژه دارد و از آنان به مردم عامه و سفالگان مراجعت نکند ، بیاوریم که تاءبیدی در مورد سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام و وصیت اوست . چون اسکندر ایران شهر را که همان عراق و کشور خسروان است ، گشود و دارای پسر دارا را کشت ، برای ارسطو که در یونان بود چنین نوشت : ای حکیم ! از ما بر تو سلام باد و سپس هر چند گردش افلاک و علت‌های آسمانی چندان ما را در کارها کامیاب کرده است که مردم مسخر فرمان ما شده اند ولی به سبب نیاز ما به حکمت و دانش تو ، اینک آن را بهتر احساس می کنیم ، ما منکر فضل تو نیستیم و اقرار به منزلت تو داریم و در مشورت با تو و اقتداء به اندیشه تو و اعتماد به امر و نهی تو احساس آرامش می کنیم که مزه آن نعمت را چشیده ایم و برکت آن را آزموده ایم . آن چنان که به سبب گوارا بودن آن در نظر ما و رسوخ آن در ذهن و خرد ما ، پند و اندرز تو برای ما همچون غذا شده است و همواره بر آن اعتماد می کنیم و رشته فکر خود را با آن مدد می دهیم ، همچون جویبارها که از بارش باران دریاها مدد می گیرد و همان گونه که شاخه ها بر تنه و ریشه درخت متکی است و چون نیرو گرفتن اندیشه های پسندیده از یکدیگر است . و همانا چندان فتح و ظفر و پیروزی برای ما صورت گرفته است و چندان دشمن را درمانده ساخته ایم که گفتار از وصف آن ناتوان است و زبان آن کس که نعمت به او ارزانی شده است ، از سپاس کوتاه است و فرو ماند . از جمله این فتوح آن است که از سرزمینهای سوریه و جزیره گذشتیم و به بابل و سرزمین پارس رسیدیم و همین که نزدیک آن دیار و مردمش بودیم چیزی نگذشت که تنی چند از پاریسیان سر پادشاه خود

را برای من هدیه آوردند ، به امید آنکه در پیشگاه ما به حظ و بهره ای رسند . ما به سبب بی وفایی و کمی رعایت حرمت و بدرفتاری ایشان فرمان دادیم آنان را بر دار آویختند . سپس دستور دادیم و همه شاهزادگان و آزادگان و افراد شریف را جمع کردند . مردانی دیدم تنومند و سخت باخرد که اندیشه و ذهن و ایشان آماده و وضع ظاهر و سخن آنان پسندیده بود و سخن و اندیشه شان دلیل بر دلیری و نیرومندی آنان بود و چنین به نظر می رسید که اگر قضای خداوند ما را بر ایشان پیروز نمی کرد و غلبه نمی داد ، راهی برای پیروشدن ما بر آنان وجود نداشت و ممکن نبود که تسلیم شوند . ما این کار را دور از خرد و مصلحت نمی بینیم که بن و ریشه همه آنان را قطع کنیم و آنان را به گذشتگان ایشان ملحق سازیم تا بدین گونه دل از گناهان و فتنه انگیزیهای ایشان در امان قرار گیرد ولی چنین مصلحت دیدیم که در اعمال این نظریه در مورد کشتن ایشان بدون مشورت با تو شتاب نکنیم ، بنابراین در این باره که راء تو را خواسته ایم ، نظر خود را پس از بررسی صحت آن و سنجیدن آن با اندیشه روشن خود ، برای ما گزارش کن و سلام اهل سلام بر ما و بر تو باد .

قسمت دوم

ارسطو برای اسکندر چنین نوشت : برای شاه شاهان و بزرگ بزرگان ، اسکندر در پیروزی بر دشمنان تاءید شده است و چیرگی بر پادشاهان به او هدیه داه می شود ، از کوچکترین بندگان و کمترین بردگانش ارسطو طالیس که اقرارکننده به سجده است و تواضع در سلام و اعتراف به فرمان برداری دارد . . . همانا برای هر سرزمین به ناچار بخشی از فضایل موجود است و سهم سرزمین فارس دلیری و نیرومندی است و اگر تو اشراف ایشان را بکشی ، افراد فرومایه را به جای ایشان جایگزین می کنی و منازل بر کشیدگان را به سفلگان ارزانی می داری و اشخاص بی ارزش و پست را به مراتب اشخاص گرانقدر چیره می سازی ، و پادشاهان هرگز به بلایی سخت تر از این گرفتار نمی شوند که سفلگان بر کشور چیره و اشخاص بی آبرو عهده دار کارها شوند که از هر چیز برای خواری پادشاهی آنان خطرناک تر است . بنابراین به تمام معنی از این کار بر حذر باش و مبادا برای فرومایگان امکان چیرگی را فراهم آوری که اگر از این پس کسی از آنان بر لشکر و مردم سرزمین تو خروج کند آن چنان ایشان را فرو خواهد گرفت که هیچ روش پسندیده ای باقی نخواهد ماند . از این اندیشه به اندیشه دیگر برگرد و به همان آزادگان و بزرگان اعتماد کن و کشورشان را میان ایشان تقسیم کن و هر کس را که به هر ناحیه ، هر چند کوچک باشد ، می گماری عنوان پادشاهی بده و بر سرش تاج شاهی بگذار ، زیرا بر هر کس نام پادشاه نهاده شود و تاج بر سر نهد ، به نام و تاج خود چنان می بالد که حاضر برای فروتنی در قبال کس دیگری نیست و هر یک از آن پادشاهان گرفتار مسائل میان خود و همسایه اش می شود که چگونه پادشاهی خود را حفظ کند و به فراوانی مال و سپاه خود سرگرم می شود و بدین گونه آنان کینه های خود را نسبت به تو و خونهایی را که برعهده تو داشته اند ، فراموش می کنند و جنگ و ستیز ایشان به جای آنکه متوجه تو باشد میان خودشان خواهد بود و خشم ایشان نسبت به تو مبدل به خشم آنان از خودشان می شود ، و هر چه بصیرت ایشان افزون شود برای تو ، روبه راه تر می شوند اگر بر ایشان نزدیک شوی به تو نزدیک می شوند و اگر از ایشان دوری جویی هر یک می خواهد به نام تو عزت و قدرت یابد تا آنجا که ممکن است یکی از ایشان به نام تو بر دیگری بشورد و او را با لشکر تو بترساند و به این گونه کارها سرگرم خود خواهند بود و به تو نمی پردازند و موجب ایمنی خاطر است که پس از بیرون آمدن تو کارهای نو پدید نیاورند ، هر چند که به روزگار امانی نیست و به گردش دهر اعتمادی نه . و چون مایه افتخار و حق واجب بود که پاسخ آنچه را که پادشاه از من پرسیده است بدهم ، اینک آن را که محض نصیحت است عرضه داشتم هر چند که پادشاه خود دارای بینش برتر و روش استوارتر و اندیشه فراتر است و در آنچه به لطف از من یاری خواسته و مرا مکلف به روشن کردن آن و رایزنی فرموده است خود دارای همتی بیشتر است ، که شاه همواره در شناخت بهره نعمتها و نتیجه پسندیده کارها و استوارساختن پادشاهی و آسایش حال و درک آرزوها دارای قدرتی فراتر از حد قدرت بشر است .

و درودی بی پایان که آن را حد و نهایی نباشد بر شاه باد . گویند اسکندر به راءى ارسطو عمل کرد و شاهزادگان و بزرگ زادگان ایرانی را بر نواحی ایرانشهر به جانشینی خود گماشت و ایشان همان طبقه ملوک الطوائف هستند که پس از او بر جای بودند و کشور میان ایشان بخش شده بود تا آنکه اردشیر بابکان آمد و پادشاهی را از دست ایشان بیرون کشید . در شرح فصلی از این عهدنامه که در مورد گزینش قاضی است ، ابن ابی الحدید پس از شرح لغات و اصطلاحات و اشاره به اینکه این گفتار علی علیه السلام که فرموده است : همانا که این دین اسیر بود ، در مورد قاضیان و حاکمان عثمان است که در حکومت او به حق قضاوت نمی کردند بلکه در طلب دنیا و به هوای نفس قضاوت می کرده اند و حال آنکه اصحاب معتزلی ما می گویند خداوند عثمان را پیامرزا که مردی ضعیف بود ، خویشاوندانش بر او چیره شدند و کارها را بدون اطلاع او انجام می دادند ! و گناه ایشان بر خودشان است و عثمان از آنان بری است ؛ فصلی لطیف و آمیخته به طنز درباره قضاوت و آنچه بر ایشان لازم است و ذکر برخی از کارهای نادر ایشان آورده است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود . در حدیث مرفوع آمده است که قاضی در حالی که خشمگین است نباید قضاوت کند ، همچنین در حدیث مرفوع آمده است که هر کس گرفتار قضاوت میان مسلمانان می شود باید در نگریستن و اشاره کردن و نشست و برخاست خود میان ایشان به عدالت رفتار کند . ابن شهاب زهري پیش ولید یا سلیمان رفت . او پرسید : ای پسر شهاب ! این چیست که مردم شام آن را روایت می کنند ؟ زهري گفت : ای امیرالمؤمنین چه حدیثی ؟ گفت : آنان روایت می کنند که هرگاه خداوند بنده ای را به شبانی رعیت می گمارد ، حسنات را برای او می نویسد و سیئات را نمی نویسد . گفت : ای امیرالمؤمنین دروغ گفته اند ، پیامبر به خدا نزدیکتر است یا خلیفه ؟ گفت : بدون تردید پیامبر . ابن شهاب گفت : خداوند متعال در آیه بیست و ششم از سوره ص به پیامبر خود داود چنین می فرماید : ای داود ، ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم ، پس میان مردم به حق حکم کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از خدا گمراه کند ، کسانی که از راه خدا گمراه شوند برای آنان عذابی سخت است . سلیمان گفت : همانا مردم ، ما را از دین خودمان فریب می دهند . ابن اریطاه خواست بکر بن عبدالله عدوی عهده دار قضاوت شود . بکر گفت : به خدا سوگند من قضاوت را نیکو نمی دانم ، اگر در این سخن خود راستگو باشم ، برای تو روا نیست کسی را که قضاوت را نیکو نمی داند به قضاوت بگماری و اگر دروغگو باشم ، فاسق هستم و به خدا سوگند روا نیست که فاسق را به قضاوت بگماری . ابن شهاب زهري گفته است سه چیز است که چون در قاضی باشد ، قاضی نیست ، اینکه نکوهش را خوش نداشته باشد و ستایش را خوش داشته باشد و از عزل خود بترسد . محارب بن زیاد به اعمش گفت : عهده دار قضاوت شدم افرا خانواده ام گریستند و چون برکنار شدم باز هم گریستند و نمی دانم به چه سبب بود ؟ گفت : از این روی بود که چون قاضی شدی ، آن را خوش نمی داشتی و از آن بی تابى می کردی و اهل تو به سبب بی تابى تو گریستند و چون برکنار شدی ، برکناری را خوش نداشتی و از آن بی تابى کردی و باز هم اهل تو به سبب بی تابى تو گریستند . گفت : راست گفتمی . گروهی را برای گواهی دادن در مورد نخلستانی پیش ابن شبرمه قاضی آوردند . آنان که به ظاهر عادل هم بودند ، شهادت دادند . ابن شبرمه آنان را امتحان کرد و گفت : در این نخلستان چند نخل خرماست ؟ گفتند : نمی دانیم . شهادت آنان را رد کرد . یکی از آنان به او گفت : ای قاضی ! سی سال است در این مسجد قضاوت می کنی به ما بگو در این مسجد چند ستون است ؟ قاضی سکوت کرد و گواهی ایشان را پذیرفت . مردی ، کنیزی را که از مردی خریده بود ، می خواست به سبب حماقت کنیز پس دهد ، کارشان به مرافعه پیش ایاس بن معاویه کشید . ایاس از آن کنیز پرسید کدام پای تو درازتر است ؟ گفت : این یکی . ایاس پرسید آیا شبی را که مادرت تو را زایید به یاد داری ؟ گفت : آری . ایاس گفت : حتما پس بده ، پس بده . و در خیر مرفوع از روایت عبدالله بن عمر آمده است که امتی که میان ایشان به حق قضاوت نشود ، مقدس و پاک نخواهد بود . ، و باز در حدیث مرفوع از روایت ابوهریره آمده است هیچ کس نیست که میان مردم حکم دهد مگر اینکه روز قیامت او را در حالی می آورند که دستهایش بر گردنش بسته است ، دادگری او را می گشاید و ستم او را به همان حال رها می کند . مردی از علی علیه السلام پیش

عمر داوری آورد. علی در حضور عمر نشسته بود، عمر به او نگریست و گفت: ای ابوالحسن برخیز و کنار مدعی خود بنشین. برخاست و کنار مدعی نشست، و دلایل خود را عرضه کردند. آن مرد برگشت و علی علیه السلام هم به جای خود برگشت. عمر متوجه تغییر در چهره علی شد و گفت: ای ابوالحسن چرا تو را مغیر می بینم مگر چیزی از آنچه صورت گرفت خوش نداشتی؟ گفت: آری عمر پرسید چه چیز را؟ گفت: در حضور مدعی مرا احترام کردی و با کنیه ام خواندی، ای کاش می گفتم ای علی برخیز و کنار مدعی خود بنشین. عمر، علی را در آغوش کشید و شروع به بوسیدن چهره اش کرد و گفت: پدرم فدای شما باد که خداوند به یاری شما ما را هدایت فرمود و به وسیله شما ما را از ظلمت به نور منتقل کرد. در بغداد مردی شهره به صلاح و پارسایی به نام رویم بود که سرانجام عهده دار قضاوت شد. جنید گفت: هر کس می خواهد راز خود را به کسی بگوید که آن را فاش نکند به رویم بگوید که چهل سال محبت دنیا را نهان داشت تا سرانجام بر آن دست یافت. ابوذر که خدای از او خشنود باد می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله شش روز پیاپی به من فرمود آنچه را به تو می گویم بیندیش و عمل کن، روز هفتم فرمود تو را به ترس از خداوند در نهان و آشکار کارهایت سفارش می کنم و هرگاه بدی کردی پس از آن به نیکی کن و از هیچ کس چیزی مخواه حتی اگر تازیانه ات بر زمین افتاد خود آن را بردار و عهده دار امانت مشو و امیری و ولایت مپذیر و هیچ یتیمی را کفالت مکن و هرگز میان دو کس قضاوت و داوری مکن. ضمن شرح آن بخش از عهدنامه که درباره خراج است و با این جمله آغاز می شود: و تفقد امرالخراج بما یصلح اهله، و در کار خراج چنان بنگر که خراج دهندگان را به صلاح می آورد، ابن ابی الحدید چنین آورده است: به انوشروان گزارش داده شد که کارگزار اهواز، خراجی افزون از حد معمول فرستاده است و چه بسا که این کار با اجحاف نسبت به رعیت صورت گرفته باشد. انوشروان نوشت: این اموال بر هر کس که از او گرفته شده است، برگردانده شود که اگر پادشاه اموال خود را با گرفتن اموال مردم افزایش دهد همچون کسی است که برای استوار ساختن بام خانه خویش از بن خانه و ساختمان خود خاک برداری کند. بر انگشتی انوشروان نوشته شده بود: هر جا که پادشاه ستم ورزد، آبادی نخواهد بود.

عهدنامه شاپور پسر اردشیر برای پسرش

قسمت اول

در عهدنامه شاپور پسر اردشیر برای پسرش سخنانی دیدم که شبیه سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این عهدنامه است و آن این سخنان شاپور است: بدان که پایداری فرمانروایی تو به پیوستگی درآمد خراج است و آن فراهم نشود جز به آبادی سرزمینها و رسیدن به کمال هدف، در این راه نیکوداشتن احوال خراج گزاران با دادگری میان ایشان و یاری دادن آنان است که پاره ای از کارها سبب پاره ای دیگر از کارهاست و عوام مردم ساز و برگ خواص اند و هر صنف را به صنف نیاز است. برای کار خراج، بهترین دبیری را که ممکن باشد، برگزین و باید که اهل بینش و پاکدامنی و کفایت باشند، و با هر یک از آنان، مردی دیگر بفرست که بر او یاری رساند و زودتر آسوده شدن از جمع کردن خراج را ممکن سازد و اگر آگاه شدی که یکی از ایشان خیانت و ستمی کرده است، او را عقوبت و در عقوبت او مبالغه کن. برحذر باش که بر سرزمینی پرخراج، کسی جز مرد بلندآوازه بزرگ منزلت را ننگماری و هیچ یک از فرماندهان سپاه خود را که آماده جنگ و سپر در قبال دشمنان هستند، بر کار خراج مگمار که شاید گرفتار خیانت یکی از ایشان یا تباه ساختن کار ولایت از سوی او شوی و در این حال اگر آن مال را بر او ببخشی و از تبهکاری او چشم پیوشی مایه هلاک و زیان تو و رعیت می شود و انگیزه تباهی دیگری می گردد و اگر او را مکافات کنی، تباهش کرده ای و سینه اش را تنگ ساخته ای و این کار از دوراندیشی به دور و اقدام بر آن نکوهیده است، در عین حال که

کوتاهی در این باره هم ناتوانی است. و بدان که برخی از خراج دهندگان پاره ای از زمین و ملک خود را به اختیار برخی از ویژگیان و اطرافیان شاه می نهد و این کار به دو منظور صورت می گیرد که برای تو شایسته است آن هر دو منظور را خوش نداشته باشی، یا برای جلوگیری از ستم عاملان خراج و ظلم والیان است که این نمودار بدرفتاری عاملان و ناتوانی پادشاه در اموری است که زیر فرمان اوست، یا برای خودداری از پرداخت آنچه بر ایشان واجب است صورت می گیرد و این کاری است که با آن آداب رعیت تباهی و اموال پادشاه نقصان می پذیرد، از این کار برحذر باش و هر دو را عقوبت فرمای، چه آن کس را که مال خود را در اختیار نهاده است چه آن را که پذیرفته است. ابن ابی الحدید ضمن شرح این جمله که فرموده است: ثم انظر فی حال کتابک، و سپس در احوال دبیران خود بنگر مطالبی اجتماعی درباره مصاحبان شاه و آداب دبیری و پند و اندرز وزیران گذشته آورده است که برای نمونه به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود. گفته شده است همان گونه که دلیرترین مردان نیازمند به سلاح است و تیزروترین اسبها تازیانه و تیزترین تیغها نیازمند سوهان دنداندار است، خردمند و دوراندیش ترین پادشاهان نیز نیازمند وزیر صالح اند. و گفته می شده است، صلاح دنیا به صلاح پادشاهان و صلاح پادشاهان به صلاح وزیران وابسته است و همان گونه که برای پادشاهی، کسی جز مستحق پادشاهی، شایسته نیست. همان گونه وزارت هم به صلاح نمی انجامد جز به کسی که سزاوار وزارت باشد. و گفته اند، مثل پادشاه شایسته و نیکوکار که وزیرش فاسد باشد، همچون آب صاف شیرینی است که در آن تمساح وجود داشته باشد، که آدمی هر چند شناگر و تشنه و دل بسته به آن آب باشد از بیم جان خود نمی تواند در آن آب درآید. شارح ضمن شرح وظایف حاکم نسبت به طبقات ضعیف جامعه که با این عبارت آغاز می شود: الله الله فی الطبقة السفلی، خدا را خدا را، در مورد طبقه پایین، چنین آورده است: یکی از خسروان به تن خویش به دادرسی می نشست و به کسی جز خود اعتماد نمی کرد و به جایی می نشست که صدای دادخواه را بشنود و چون می شنید او را بار می داد. قضا را گرفتار کری و ناشنوایی شد. منادی او ندا داد که ای مردم پادشاه می گوید اگر من گرفتار ناشنوایی در گوش خود شده ام، گرفتار نابینایی در چشم خویش نیستم از این پس هر دادخواه جامه سرخ بپوشد، و شاه در جایی می نشست که بر آنان اشراف داشته باشد. برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام حجره ای بود که آن را خانه قصه ها نام نهاده بود، مردم رقعته های خود را در آن خانه می انداختند، و ائق عباسی از خلیفگان بنی عباس هم همین گونه رفتار می کرد. ضمن شرح این جمله که فرموده است: فلا تطولن احتجابک عن رعیتک، فراوان خود را از رعیت خویش در پرده قرار مده. فصلی درباره حجاب و پرده داری و اخبار و اشعاری که در این باره آمده، آورده است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود. گروهی از اشراف که از جمله ایشان سهیل بن عمرو و عینه بن حصن و اقرع بن حابس بودند، بر در خانه عمر آمدند. آنان را پذیرفتند، پس از مدتی حاجب بیرون آمد و گفت: عمار و سلمان و صهیب کجایند؟ و آنان را اجازه ورود به خانه داد. چهره های آن گروه اشراف دگرگون و نشانه های خشم بر آن آشکار شد، سهیل بن عمرو به آنان گفت: چرا چهره هایتان دگرگون می شود، آنان و ما را به اسلام فرا خواندند، ایشان پیشی گرفتند و ما تاءخیر و درنگ کردیم و اگر امروز بر در خانه عمر بر ایشان رشک می برید، فردا در قیامت به ایشان رشک بیشتری خواهید برد. معاویه، ابوالدراء را پذیرفت، به او گفتند معاویه روی از تو پنهان داشت و تو را نپذیرفت. گفت: آن کس که به درگاه پادشاهان آمد و شد کند، گاه زبون و گاه گرامی می شود و هر کس به دری بسته مصادف شود، کنار آن دری گشوده خواهد یافت که اگر چیزی بخواهد بر او داده می شود و اگر دعا کند برآورده می گردد. اگر معاویه خود را در پرده قرار داد و روی پنهان کرد، پروردگار معاویه روی پنهان نمی دارد. دو مرد از معاویه اجازه ورود خواستند ابتدا به یکی از ایشان که منزلت شریف تری داشت، اجازه داد و سپس به دیگری. دومی که وارد مجلس معاویه شد، جایی فراتر از جای اولی نشست. معاویه گفت: خداوند ما را ملزم به ادب کردن شما کرده است، همان گونه که ملزم به رعایت شمایم، اینکه ما آن یکی را پیش از تو اجازه ورود دادیم، نمی خواستیم محل نشستن او پایین تر از محل نشستن تو باشد، برخیز که خداوند برای تو وزنی بر پای ندارد. ضمن شرح این

جمله ثم ان للوالی خاصه و بطانه فیهم استثار و تطاول و قله انصاف فی معامله وانگهی والی را ویژگیان و نزدیکانی است که در آنان خوی برتری جویی و دست یازی و بی انصافی در معامله وجود دارد. ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره ای از لغات و اصطلاحات، فصلی در مورد سیره و روش عمر بن عبدالعزیز و پاکی او در دوره خلافت آورده است که هر چند خبرهای تاریخی کمتر در آن طرح شده است ولی حاوی نکات آموزنده ای است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود. عمر بن عبدالعزیز اموالی را که خاندان مروان به ستم از مردم ستانده بودند، به مردم برگرداند. بدین سبب مروانیان او را نکوهش کردند و کینه اش را به دل گرفتند و گفته شده است او را مسموم کرده اند و عمر بن عبدالعزیز از آن در گذشته است. جویریة بن اسماء، از قول اسماعیل بن ابی حکیم نقل می کند که می گفته است پیش عمر بن عبدالعزیز بودیم، چون پراکنده شدیم منادی او ندای جمع شدن در مسجد داد. به مسجد رفتیم، دیدم عمر بن عبدالعزیز بر منبر است. او نخست حمد و ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت: همانا آنان یعنی خلیفگان اموی پیش از او عطاهایی به ما داده اند که نه برای ما گرفتن آن روا بوده است و نه برای آنان بخشیدن آن اموال بر ما جایز بوده است. و من اینک می بینم که در آن مورد کسی جز خداوند از من حساب نخواهد خواست و به همین سبب نخست از خودم و سپس خویشاوندان نزدیکم شروع می کنم. ای مزاحم! بخوان و مزاحم شروع به خواندن نامه هایی کرد که همگی اسناد اقطاع در نواحی مختلف بود. آن گاه عمر آن قباله ها را گرفت و با قیچی ریزریز کرد و این کار تا هنگام اذان ظهر ادامه داشت. فرات بن سائب روایت می کند که فاطمه دختر عبدالملک بن مروان که همسر عمر بن عبدالعزیز بود گوهری گرانبها داشت که پدرش به او بخشیده بود و هیچ کس را چنان گوهری نبود. چون عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید به او گفت: یکی از این دو پیشنهاد را انتخاب کن یا آن گوهر و زیورهای خود را به بیت المال مسلمانان برگردان یا به من اجازه بده از تو جدا شوم که خوش نمی دارم من و تو و آن گوهر و زیور در یک خانه جمع باشیم. فاطمه گفت: من تو را انتخاب می کنم و نه تنها بر آن گوهر بلکه اگر چند برابر آن هم از من بود، و دستور داد آن گوهر را به بیت المال برگردانند. چون عمر مرد و یزید بن عبدالملک خلیفه شد به خواهرش فاطمه گفت: اگر می خواهی آن را به تو برگردانم؟ گفت: هرگز نمی خواهم که من به هنگام زندگی عمر بن عبدالعزیز با میل از آن گذشت کرده ام، اینک پس از مرگ او آنها را پس بگیرم! نه به خدا سوگند یزید بن عبدالملک که چنین دید آنها را میان فرزندان و زنان خویش تقسیم کرد. سهیل بن یحیی مروزی، از پدرش، از عبدالعزیز نقل می کند (۱۳۳) که می گفته است همین که جسد سلیمان را به خاک سپردند، عمر بن عبدالعزیز به منبر رفت و گفت: ای مردم من بیعت شما را از گردن خود برداشتم. مردم یک صدا فریاد برآوردند که ما تو را برگزیده ایم، عمر بن عبدالعزیز به خانه اش رفت و فرمان داد برده ها و فرشهای گرانبهایی را که برای خلیفگان گسترده می شد، جمع کردند و به بیت المال بردند. آن گاه منادی او بیرون آمد و گفت هر کس از دور و نزدیک که فریادخواهی و دادرسی از امیرالمؤمنین دارد بیاید. مردی از اهل ذمه حمص که همه موهای سر و ریش او سپید بود، برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان! از تو می خواهم که کتاب خدا حکم کنی. عمر بن عبدالعزیز پرسید کار تو چیست و چه می خواهی؟ گفت: عباس بن ولید بن عبدالملک، ملک را غصب کرده است، عباس نشسته بود. عمر بن عبدالعزیز به او گفت: ای عباس چه می گویی؟ گفت: امیرالمؤمنین ولید آن را به من بخشیده و در این قباله نوشته است. عمر بن عبدالعزیز به آن مرد ذمی گفت: تو چه می گویی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین از تو می خواهم که کتاب خدا را رعایت کنی. عمر گفت: آری به جان خودم سوگند کتاب خدا سزاوارتر برای پیروی از کتاب ولید است، ای عباس ملک او را برگردان. و عمر بن عبدالعزیز هیچ مظلومه ای را در دست اهل بیت خود باقی نگذاشت و یکی یکی پس داد. ابن درستویه از یعقوب بن سفیان از جویریة بن اسماء نقل می کند که می گفته است: پیش از آن که عمر بن عبدالعزیز به خلافت برسد، ملک آباد و معروف سهله در منطقه یمامه در اختیارش بود که ملکی بسیار بزرگ و غلات بسیار داشت و زندگی عمر بن عبدالعزیز و خانواده اش درآمد آن اداره می شد. همین که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید به وابسته خود مزاحم که مرد فاضلی بود گفت: تصمیم گرفته ام سهله

را به بیت المال مسلمانان برگردانم . مزاحم گفت : آیا می دانی شمار فرزندان تو چند است ؟ آنان این همه اند . گوید : چشمهای عمر بن عبدالعزیز به اشک نشست و اشک سرازیر شد و با انگشت میانه خود اشکهایش را پاک کرد و می گفت : آنان را به خدا می سپارم و به او وامی گذارم . مزاحم از پیش عمر نزد عبدالملک پسر عمر بن عبدالعزیز رفت و گفت : آیا می دانی پدرت چه تصمیمی گرفته است ؟ او می خواهد سهله را به بیت المال مسلمانان برگرداند . عبدالملک گفت : تو به او چه گفتی ؟ گفت : شمار فرزندانش را یادآور شدم و او شروع به گریستن کرد و گفت آنان را به خدا وامی گذارم . عبدالملک گفت : از لحاظ دینی چه بدویری هستی . آن گاه از جای برخاست و به درگاه پدر آمد و به حاجب گفت : برای او اجازه بخواهد . حاجب گفت : او هم اکنون برای خواب نیمروزی سر بر بالش نهاده است . عبدالملک گفت : برای من از او اجازه بخواه . گفت : آیا بر او رحم نمی کنید ، در همه ساعات شبانه روز جز همین ساعت برای استراحت ندارد ، عبدالملک با صدای بلند گفت : ای بی مادر برای من اجازه ورود بگیر . عمر بن عبدالعزیز گفتگوی آنان را شنید و گفت : به عبدالملک اجازه ورود بده . همین که عبدالملک وارد شد گفت : پدر چه تصمیمی گرفته ای ؟ گفت : می خواهم سهله را به بیت المال مسلمانان برگردانم . عبدالملک گفت : تاءخیر مکن و هم اکنون برخیز . عمر دست به سوی آسمان برافراشت و گفت : سپاس خداوندی را که میان فرزندانم کسی را قرار داده است که مرا در کار دینم یاری دهد . سپس گفت : آری پسر جان ، نماز ظهر که بگذارم به منبر می روم و آشکارا و در حضور مردم آن را برمی گردانم . عبدالملک گفت : چه کسی ضامن آن است که تا ظهر زنده بمانی وانگهی چه کسی ضامن آن است که بر فرض تا ظهر زنده بمانی ، نیت تو دگرگون نشود . عمر بن عبدالعزیز همان دم برخاست و بر منبر رفت و برای مردم خطبه خواند و سهله را برگرداند .

قسمت دوم

گوید : چون عمر بن عبدالعزیز بنی مروان را به برگرداندن مظالم واداشت ، عمر بن ولید بن عبدالملک برای او نامه ای با لحن درشت نوشت که برخی از آن چنین بود : همانا تو بر خلیفه های پیش از خود عیب می گیری و به سبب کینه با آنان و دشمنی نسبت به فرزندان ایشان ، به روشی غیر از روش ایشان کار می کنی و پیوند خویشاوندی را که خداوند فرمان به پیوستگی آن داده است ، بریدی و به اموال و میراثهای قریش دست یازیدی و با زور و ستم آن را در زمره اموال بیت المال درآوردی . ای پسر عبدالعزیز از خدا بترس و مراقب باش که اهل بیت خود را به ظلم و ستم کردن بر ایشان ویژه کردی ، آری سوگند به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به آن همه خصایص مخصوص فرموده است با این ولایت خود که از نخست هم آن را برای خود مایه گرفتاری می دانستی ، از خداوند دورتر شدی ، از پاره ای کارهای خود دست کوتاه کن و بدان که در دیدگاه و اختیار پروردگار نیرومند درهم شکننده هستی و هرگز تو را بر این کارها که در آن هستی ، رها نمی فرماید . گویند : عمر بن عبدالعزیز پاسخ او را چنین نوشت : اما بعد ، نامه ات را خواندم و هم اکنون پاسخت را همان گونه می دهم . ای پسر ولید ، آغاز کارت چنین بود که مادرت نباته کنیزی از قبیله سکون یمن بود که در بازارهای حمص می گشت و به دکانها سر می زد و خداوند به کار او داناتر است ، سرانجام او را ذبیان بن ذبیان در زمره غنایم مسلمانان خرید و به پدرت هدیه داد که به تو باردار شد ، چه حامل و محمول نکوهیده ای ، و هنگامی که پرورش یافتی ستمگری ستیزگر بودی و اینک می پنداری که من از ستمگرانم زیرا تو را و خاندانت را از غنایم خداوند که حق خویشاوندان نزدیک پیامبر و بینویان و بیوه زنان است ، محروم ساخته ام ، و حال آنکه ستمگرتر و رهاکننده تر پیمان خداوند کسی است که تو را در کودکی و سفلگی به فرماندهی لشکر مسلمانان گماشت که میان ایشان به رای خود حکومت کنی و در این کار انگیزه ای جز دوستی پدر نسبت به فرزندش وجود نداشت . ای وای بر تو و وای بر پدرت که روز قیامت دشمنان شما چه بسیارند ، و ستمگرتر و بی وفاتر به پیمان خدا از من آن کسی است که حجاج بن یوسف را بر دوپنجم

اعراب حکومت داد تا خونهای حرام را بریزد و به حرام اموال را بگیرد، و ستمگرتر و پیمان شکننده تر از من نسبت به عهد خداوند کسی است که قره بن شریک را که عربی صحرائشین و بی ادب بود بر مصر گماشت و به او در مورد موسیقی و باده نوشی و لهو و لعب اجازه داد، و باز ستمگرتر و پیمان شکن تر از من کسی است که عثمان بن حیان را بر حجاز حاکم ساخت که بر منبر رسول خدا شعرخوانی کند و کسی است که برای عالیه همان زن بربری سهمی از خمس قرار داد. بنابراین ای پسر نباته آرام باش و اگر این کار بزرگ بر گرداندن غنایم به اهل آن صورت بگیرد و آسوده شوم، به تو و افراد خانواده ات بیشتر خواهیم پرداخت و شما را به شاهره برمی گردانم که مدتی دراز است حق را رها کرده و کوره راهها را می پیماید. آنچه که از این مهمتر است و امیدوارم آن را عمل کنم، فروختن تو به بردگی است و تقسیم کردن بهای تو میان بینوایان و یتیمان و بیوه زنان که هر یک از ایشان را بر تو حقی است و سلام بر ما، و سلام خدا هرگز به ستمگران نرسد. اوزاعی روایت می کند و می گوید: هنگامی که عمر بن عبدالعزیز مستمری های ویژه ای را که خلیفگان پیش از او برای افراد خاندانش مقرر داشته بودند قطع کرد، عنبسه بن سعید در این باره با او سخن گفت و اظهار داشت: ای امیرالمؤمنین ما را حق خویشاوندی است. عمر بن عبدالعزیز گفت: اگر اموال شخصی من فراوان شد. از شما خواهد بود، اما در این اموال عمومی حق شما هم در آن، همان حق کسی است که در دورترین نقطه برک الغماد (۱۳۴) زندگی می کند و فقط دوری او مانع از آن است که حق خود را بگیرد. به خدا سوگند معتقدم که اگر چنان شود که همه مردم زمین همین نظر شما را در مورد این اموال پیدا کنند بدون تردید عذابی نابودکننده از جانب خداوند بر ایشان نازل خواهد شد. اسماعیل بن ابی حکیم می گوید: روزی عمر بن عبدالعزیز به حاجب خود گفت: امروز کسی جز مروانیان را به حضور نمی پذیرم. چون مروانیان گرد آمدند، عمر بن عبدالعزیز به آنان گفت: ای بنی مروان به شما شرف و بهره فراوان و اموال بسیار رسیده است و چنین می پندارم که نیمی بلکه دوسوم اموال این امت در دست شماست، آنان خاموش ماندند. گفت: در این مورد پاسخ مرا نمی دهید؟ مردی از ایشان گفت: نظر تو چیست؟ گفت: می خواهم آن را از چنگ شما بیرون کشم و به بیت المال مسلمانان برگردانم. مردی دیگر از ایشان گفت: به خدا سوگند این کار نخواهد شد تا میان سرها و بدنهای ما جدایی افتد، و به خدا سوگند ما از گذشتگان خود را تکفیر نمی کنیم و فرزندان خود را به فقر نمی اندازیم. عمر بن عبدالعزیز گفت: به خدا سوگند اگر خودتان مرا در این مورد یاری ندهید که حق را به حق دار رسانم، چهره شما را خوار و زبون خواهم ساخت از حضور من برخیزید و بروید. نوفل بن فرات می گوید: بنی مروان پیش عاتکه دختر مروان بن حکم از عمر بن عبدالعزیز شکایت کردند و گفتند: او بر گذشتگان و پیشینیان ما عیب می گیرد و اموال ما را از باز می گیرد. عاتکه که در نظر مروانیان بزرگ بود، این موضوع را به عمر بن عبدالعزیز گفت. عمر گفت: عمه جان، رسول خدا که درود بر او و خاندانش باد رحلت فرمود و برای مردم جویباری پر آب و آبشخور باقی گذاشت، پس از آن حضرت دو مرد عهده دار آن جویبار شدند که چیزی از آن را ویژه خود و خاندان خود قرار ندادند، سپس شخص سومی عهده دار شد که از آن رود جدایی کرد و پس از او مردم از آن برای خود جویها جدا کردند تا آنجا که آن رود بزرگ را به صورت خشک رودی درآوردند که قطره ای آب در آن باقی نماند. سوگند به خدا که اگر خدایم باقی گذارد همه این جویها را خواهم بست تا آب به همان جویبار برگردد. عاتکه گفت: در این صورت هم نباید در حضور تو آنان دشنام داده شوند. گفت: چه کسی آنان را دشنام می دهد، کسی شکایت خود را طرح و گزارش می کند و من آن را رسیدگی و مالش را به او برمی گردانم. وهیب بن ورد می گوید: مروانیان بر در خانه عمر بن عبدالعزیز جمع شدند و به یکی از پسرانش گفتند: به پدرت بگو اجازه ورود به ما بدهد و اگر اجازه نداد، پیامی از ما به او برسان. عمر بن عبدالعزیز به آنان اجازه ورود نداد و گفت: بگو پیام خود را بگویند. آنان گفتند: به پدرت بگو خلیفگان پیش از تو قدر و منزلت ما را می شناختند و به ما عطا می کردند. و حال آنکه پدرت ما را از آنچه که در اختیار اوست محروم ساخته است. او پیش پدر برگشت و پیام ایشان را رساند، عمر بن عبدالعزیز گفت: پیش آنان برو و بگو من اگر عصیان پروردگارم کنم از عذاب روز بزرگ سخت می ترسم. (۱۳۵)

سعید بن عمار از قول اسماء دختر عبید نقل می کند که می گفته است : عنبسه بن سعید بن عاص پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و گفت : ای امیرالمؤمنین ، خلیفگان پیش از تو عطاهایی به ما می دادند که تو آن را از ما برداشته ای و من عائله مندم و آب و زمینی دارم ، اجازه فرمای به آنجا روم و هزینه نان خورهای خود را به دست آورم . عمر گفت : آری ، محبوب ترین شما در نظر ما کسی است که هزینه خود را از ما کفایت کند . عنبسه بیرون رفت همین که نزدیک در رسید عمر بن عبدالعزیز او را صدا کرد که ای ابو خالد ، ابو خالد برگشت ، عمر به او گفت : از مرگ بسیار یاد کن که اگر در فقر و گرفتاری باشی ، زندگی را بر تو آسان می دارد و اگر در فراخی و آسایش باشی ، آن را بر تو اعتدال می بخشد . عمر بن علی بن مقدم می گوید : پسرک سلیمان بن عبدالملک به مزاحم گفت : مرا با امیرالمؤمنین کاری است ، مزاحم برای او اجازه گرفت و او را به حضور عمر بن عبدالعزیز برد . پسرک گفت : ای امیرالمؤمنین ، چرا زمین مرا گرفته ای ؟ گفت : پناه به خدا که من زمینی را که بر طبق مقررات اسلامی از آن کسی باشد بگیرم . پسرک گفت : این قباله من است و آن را از آستین خود بیرون آورد و عمر آن را خواند و گفت : اصل این زمین از چه کسی بوده است ؟ گفت : از مسلمانان . عمر بن عبدالعزیز گفت : پس در این صورت مسلمانان بر آنان سزاوارترند . پسرک گفت : قباله ام را پس بده . عمر گفت : اگر این قباله را پیش من نیاورده بودی آن را مطالبه نمی کردم اما اینکه که آن را پیش من آورده ای ، اجازه نمی دهم که با آن چیزی را که از تو نیست مطالبه کنی ، پسرک گریست ، مزاحم با توجه به اینکه سلیمان بن عبدالملک ، عمر بن عبدالعزیز را بر برادران خود مقدم داشته بود و او را به خلافت گماشته بود ، به عمر بن عبدالعزیز گفت : با پسر سلیمان چنین رفتار می کنی ؟ عمر گفت : ای مزاحم ، وای بر تو ، من در مورد او همان محبتی را احساس می کنم که نسبت به فرزندان خودم ولی نفس من از انجام دادن چنین کاری خودداری می کند . اوزاعی روایت می کند و می گوید : هشام بن عبدالملک و سعید بن خالد بن عمر بن عثمان بن عفان به عمر بن عبدالعزیز گفتند : ای امیرالمؤمنین ، در مورد کارهای مربوط به دوره حکومت خود هرگونه می خواهی رفتار کن ولی نسبت به خلیفگانی که پیش از تو بوده اند و کارهایی به سود و زیان خویش کرده اند ، دخالت مکن که بی نیاز از آنی که به خیر و شر آنان کاری داشته باشی . عمر بن عبدالعزیز گفت : شما را به خدایی که به پیشگاه او برمی گردید ، سوگند می دهم که اگر مردی بمیرد و فرزندان کوچک و بزرگ از خود باقی بگذارد و بزرگان ، کوچکان را فریب دهند و اموال ایشان را بخورند و فرزندان کوچک به بلوغ شکایت بزرگترها را در مورد اموالشان پیش شما آورند ، شما چگونه رفتار می کنید ؟ گفتند : حقوق آنان را به تمام و کمال بر آنان می گردانیم . عمر بن عبدالعزیز گفت : من هم بسیاری از حاکمانی را که پیش از من بوده اند ، چنین دیده ام که مردم را در پناه قدرت و حکومت خود گول زده اند و اموال مردم را به پیروان و ویژهگان و خویشاوندان خود بخشیده اند ، اینکه که من به حکومت رسیده ام برای این شکایت پیش من آمده اند و مرا چاره ای جز آن که اموال ضعیف را از قوی بگیرم و افراد ناتوان را در قبال زورمندان یاری دهم نیست ، آن دو گفتند : خداوند امیرمؤمنان را موفق بدارد . ابن ابی الحدید ضمن شرح بقیه موارد این عهدنامه مطلب تاریخی در خور توجهی نیاورده است . بحثی پاکیزه در مورد قتل عمد و خطا و شبه عمد و شبه خطا آورده است و سپس پاره ای از نصایح بزرگان اعراب در پایان این شرح بخشی از کارنامه اردشیر بابکان را که مشتمل بر نامه او به فرزندان و جانشینان اوست ، آورده است .

(۵۴) : از نامه آن حضرت به طلحه و زبیر ...

توضیح

از نامه آن حضرت به طلحه و زبیر که آن را همراه عمران بن حصین خزاعیگسیل فرموده است (۱۳۶) و این نامه را ابوجعفر اسکافی در کتاب مقامات نقل کرده است . (۱۳۷) در این نامه که چنین آغاز می شود اما بعد ، فقد علمتما و ان کتمتما انی لم

اردالناس حتی ارادونی ، اما بعد ، هر چند پوشیده دارید خود به خوبی می دانید که من از پی مردم نرفتم تا آنان از پی من آمدند . ، ابن ابی الحدید پیش از شروع در شرح چنین آورده است :

عمران بن حصین

عمران بن حصین بن عبید بن خلف بن عبد بن نهم بن سالم بن عاصره بن سلول بن حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو خزاعی که به نام پسرش بجید کنیه ابوجبید داشته است همراه ابوهیره در سال فتح خیبر مسلمان شد . او از افراد فاضل و فقیه صحابه بوده است . مردم بصره از قول خود او نقل می کنند که می گفته است ، فرشتگان موکل بر آدمیان را می دیده است و با او سخن می گفته اند ولی همین که این موضوع را نقل کرده و افتخار ورزیده است ، آن حال از میان رفته است . محمد بن سیرین می گوید : فاضل تر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که ساکن بصره شدند ، عمران بن حصین و ابوبکره بردند . عبدالله بن عامر بن کریز از او خواست قضاوت بصره را بپذیرد و او چندی پذیرفت و سپس استعفاء داد و عبدالله بن عامر آن را پذیرفت . عمر بن حصین به سال پنجاه و دوم هجرت در بصره در گذشته است . (۱۳۸)

ابوجعفر اسکافی

محمد بن عبدالله اسکافی که شیخ ماست ، قاضی عبدالجبار معتزلی در طبقات المعتزله او را در زمره طبقه هفتم معتزلیان همراه عباد بن سلیمان صمیری و زرقان و عیسی بن هیثم صوفی برشمرده است . او در طبقه هفتم به ترتیب از آغاز تا اسکافی از این اشخاص نام برده است : ابومعن ثمامه بن اشرس ، ابوعثمان جاحظ ، ابوموسی عیسی بن صبیح المرदार ، ابوعمران یونس بن عمران ، محمد بن شیب ، محمد بن اسماعیل بن عسکری ، عبدالکریم بن روح عسکری ابویعقوب یوسف بن عبدالله شحام ، ابوالحسین صالحی ، جعفر بن جریر و جعفر بن میسر ، ابوعمران بن نقاش ، ابوسعید احمد بن سعید اسدی عباد بن سلیمان و ابوجعفر اسکافی . قاضی عبدالجبار افزوده است که اسکافی مردی عالم و فاضل بوده است و هفتاد کتاب در علم کلام تصنیف کرده است . اسکافی کتاب العثمانیه جاحظ را در زنده بودن جاحظ رد کرده است کتاب نقض العثمانیه گویند : جاحظ وارد بازار کتابفروشان و صحاف ها شد و پرسید : این پسرک عراقی که به من خبر رسیده است متعرض من شده و بر کتابم نقض نوشته است کیست ؟ ابوجعفر اسکافی هم آنجا نشسته بود خود را از او پوشیده داشت که جاحظ او را نبیند . ابوجعفر اسکافی طبق قواعد معتزله بغداد معتقد به تفضیل بود و در آن مبالغه می کرد ، او گرایش به علی علیه السلام داشت و محقق و منصف و کم تعصب بود . (۱۳۹) علی علیه السلام در این نامه می گوید : من خواهان حکومت و ولایت بر مردم نبودم تا آنکه آنان خود از من چنین تقاضایی کردند و من دست طلب و آز برای حکومت به سوی مردم دراز نکردم و هنگامی این کار را کردم که آنان مرا به امیری و خلافت خواستند و همگی به زبان گفتند با تو بیعت کرده ایم و آن گاه دست به سوی ایشان دراز کردم ، و مسلمانان و عامه مردم با زور و اجبار و اینکه من به آن کار آزمند باشم با من بیعت نکردند و چنین نبود که اموالی را میان ایشان پراکنده ساخته باشم . سپس خطاب به طلحه و زبیر فرموده است : اگر شما با میل و رضایت خود با من بیعت کرده باشید ، بر شما واجب است که به اطاعت برگردید زیرا دلیلی برای شکستن بیعت خود ندارید و اگر می گویید با زور و در حالی که مجبور شده اید با من بیعت کرده اید معنی زور و اجبار این است که شمشیر برهنه بر گردن باشد که چنین اتفافی هرگز نیفتاده است و برای شما هم چنین ادعایی ممکن نیست . اگر می گویید نه با رضایت خود و نه با زور و بلکه در حالی که بیعت با من را خوش نداشته اید ، بیعت کرده اید ، فرق است میان آن که کسی چیزی را خوش نداشته باشد یا اینکه او را مجبور کرده باشند . وانگهی امور شرعی مبتنی بر ظاهر است و بر شما با اظهار بیعت و درآمدن در آنچه که مردم به آن درآمده اند ، اطاعت از من واجب می شود و اینکه شما ناخوش داشتن بیعت خود را پوشیده نگه داشته اید

اعتباری ندارد. وانگهی اگر بیعت مرا مسلمانان خوش نداشته اند همه مهاجران در این ناخوش داشتن برابر بوده اند و چه چیزی فقط شما دو تن را از میان مهاجران به تقیه و پوشیده داشتن نیت واداشته است. و سپس فرموده است: اگر در آغاز کار از بیعت خودداری می کردید، پسندیده تر از این بود که نخست به بیعت درآیید و سپس آن را بشکنید. آن گاه علی علیه السلام گوید: اما شبهه ای که در مورد من کرده اید و می گوید عثمان را من کشته ام، من کسانی از مردم مدینه را که نه با من بیعت کرده اند و نه با شما موافق اند یعنی کسانی را همچون محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و عبدالله بن عمر را که نه علی و نه طلحه را یاری دادند، حکم قرار می دهم. یعنی گروهی را که به طرفداری از علی یا از طلحه و زبیر متهم نبودند، و بر هر چه حکم کنند اطاعت از آن بر هر کدام ما واجب می شود، و هیچ شبهه ای نیست که آنان اگر می خواستند بر طبق واقع حکم کنند به براءت علی علیه السلام از خون عثمان حکم می کردند و راء می دادند که طلحه عهده دار انجام دادن کارهایی بود که به محاصره کردن و کشتن عثمان منجر شد و زبیر هم او را بر آن کار یاری داد هر چند در اظهار دشمنی و ستیز همچون طلحه نبوده است. علی علیه السلام سپس آن دو را از اصرار بر گناه منع کرده و فرموده است: شما می ترسید که اگر به طاعت برگردید و از جنگ باز ایستید ننگ و عار بر شما خواهد بود، و حال آنکه اگر این کار را نکنید هم ننگ و عار و هم آتش دوزخ را خواهید داشت. ننگ و عار از این جهت که چون شکست بخورید و بگریزید از آن مصون نمی مانید و باطل بودن ادعای شما هم به زودی برای مردم روشن می شود، آتش دوزخ هم برای سرکشانی است که بدون توبه بمیرند و بدیهی است تحمل ننگ به تنهایی سبک تر و بهتر از تحمل ننگ و عار و آتش دوزخ است. (۱۴۰)

(۵۶): از سخنان آن حضرت به شریح بن هانی به هنگامی که او را به فرماندهی مقدمه سپاه خود به شام گماشت. (۱۴۱)

توضیح

در این سخنان که چنین آغاز می شود: اتق الله فی کل مساء و صباح، در هر شامگاه و بامداد از خدا بترس، ابن ابی الحدید چنین نوشته است:

شریح بن هانی

شریح بن هانی بن یزید بن نهیک بن درید بن سفیان بن ضباب که نام اصلی ضباب، سلمه بن حارث بن ربیع بن حارث بن کعب از قبیله مذحج است. کنیه هانی پدر شریح در دوره جاهلی ابو حکم بود زیرا میان مردم حکمیت می کرد، و چون به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، او را به نام همین که پسرش کنیه ابوشریح ارزانی داشت. این شریح از بزرگان یاران علی است که همراه او در همه جنگها شرکت کرد و چندان زنده ماند که به روزگار حجاج در سیستان کشته شد. شریح دوره جاهلی و اسلام را درک کرده و کنیه اش ابوالمقدم بوده است. تمام مطالب را ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب (۱۴۲) آورده است. (۱۴۳)

(۵۹): از نامه آن حضرت است به اسود بن قطبه فرمانده لشکر حلوان

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود: اما بعد فان الوالی اذاختلف هواه منعه ذلك كثيرا من العدل اما بعد، چون والی را هواها گوناگون شود، او را از بسیاری از عدالت بازدارد. ، ابن ابی الحدید چنین آورده است:

اسود بن قطبه

تاکنون بر نسب اسود بن قطبه آگاه نشده ام، در بسیاری از کتابها خواننده ام که او حارثی و از قبیله حارث بن کعب است، و این موضوع را به تحقیق نمی دانم. آنچه گمان بیشتر من است، این است که او اسود بن زید بن قطبه بن غنم انصاری از خاندان عبید بن عدی است. ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب (۱۴۴) از او نام برده و گفته است موسی بن عقبه او را از شرکت کنندگان در جنگ بدر دانسته است. (۱۴۵)

(۶۱) : از نامه آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی ...**توضیح**

از نامه آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی که از سوی او عامل هیت بود و بر او خرده می گیرد که چرا سپاهیان دشمن را که از منطقه او برای غارت و حمله عبور کرده اند، واگذارده و نرانده است (۱۴۶) در این نامه که چنین آغاز می شود: اما بعد فان تضييع المرء ما ولی و تکلفه ما کفی لعجز حاضر اما بعد، تباہ ساختن و رهاکردن آدمی آنچه را که برعهده او نهاده اند و عهده دار شدن کاری را که از او بسنده شده است، ناتوانی آشکار است. ، ابن ابی الحدید چنین می گوید :

کمیل بن زیاد و نسب او

کمیل بن زیاد بن سهیل بن هیثم بن سعد بن مالک بن حارث بن صهبان بن سعد بن مالک بن نخع بن عمرو بن وعلّه بن خالد بن مالک بن ادد، از اصحاب و شیعیان ویژه علی علیه السلام است که حجاج او را به سبب تشیع همراه دیگر شیعیان کشته است. (۱۴۷) کمیل بن زیاد، حاکم منصوب علی علیه السلام بر شهر هیت بود. کمیل ضعیف بود و گشتیهای معاویه را که بر اطراف عراق هجوم می آوردند و غارت می کردند و از کنار منطقه حکومت او می گذشتند، دفع نمی کرد و برای جبران این ضعف خود چاره اندیشی می کرد که بر نواحی مرزی منطقه حکمفرمایی معاویه مانند قرقیسیا و دیگر دهکده های کناره فرات حمله برد. علی علیه السلام این کار او را ناپسند شمرده و فرموده است: یکی از ناتوانی های آشکار این است که حاکم آنچه را بر عهده اوست، رها کند و آنچه را که برعهده او نیست، عهده دار شود.

(۶۲) : از نامه آن حضرت به مردم مصر که چون مالک اشتر را به حکومت آن جا گماشت همراه او برای ایشان گسیل فرمود (۱۴۸)**توضیح**

در این نامه که چنین شروع می شود: اما بعد، فان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله نذیرا للعالمین اما بعد، همانا که خداوند سبحان محمد صلی الله علیه و آله را بیم دهنده برای همه جهانیان مبعوث فرمود. ابن ابی الحدید نخست به شرح و معنی کردن پاره ای از لغات و اصطلاحات نامه پرداخته است و ضمن آن به یکی دو نکته اشاره کرده که ترجمه آن لازم است می گوید: در اصل نامه ای که برای اشتر نوشته شده است به نام ابوبکر تصریح شده است ولی مردم اینک آن را به صورت فلان می نویسند و از نوشتن نام او خودداری می کنند، همان گونه که در آغاز خطبه شمشقیه هم چنین نوشته اند که همانا به خدا سوگند جامه خلافت را فلان پوشید. و حال آنکه لفظ اصلی آن چنین بوده است که همانا به خدا سوگند جامه خلافت را پسر ابی قحافه پوشید.

ابن ابی الحدید می گوید: منظور از جمله فامسک بیدی یعنی از بیعت با او خودداری کردم تا آنکه دیدم مردم از دین برمی گردند، یعنی اهل رده همچون مسیلمه و سجاح و طلیحه بن خویلد و دیگر کسانی که زکات نمی پرداختند، هر چند درباره کسانی که زکات نمی پرداخته اند اختلاف نظر است که آیا از اهل رده شمرده می شوند یا نه. آن گاه می نویسد: ابوجعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ نقل می کند که چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود، افراد قبیله های اسد و طی و غطفان بر طلیحه بن خویلد گرد آمدند بجز گروهی اندک از خواص مسلمانان که از آن سه قبیله بودند. افراد قبیله اسد در منطقه سمیراء جمع شدند. افراد قبیله ثعلبه بن اسد و افرادی از قبیله قیس که نزدیک ایشان بودند در ناحیه ابرق جمع شدند که از نواحی ربه بود، گروهی هم از قبیله بنی کنایه به ایشان پیوستند و چون آن دهکده ها گنجایش ایشان را نداشت به دو گروه تقسیم شدند، گروهی در ابرق ساکن شدند و گروهی به ذوالقصه رفتند، و نمایندگان پیش ابوبکر فرستادند و از او خواستند که مسلمانی آنان را با گزاردن نماز و پرداخت نکردن زکات بپذیرد. خداوند برای ابوبکر اراده حق فرمود و ابوبکر در پاسخ گفت: اگر پای بند و ریسمان یکی از شتران زکات را هم ندهند در آن باره با ایشان پیکار خواهم کرد. نمایندگان آن قوم پیش ایشان برگشتند و به آنان از کمی شمار مردم مدینه خبر دادند و آنان را به طمع فتح مدینه انداختند. مسلمانان و ابوبکر از این موضوع آگاه شدند، ابوبکر به مسلمانان گفت: آن سرزمین کافرستان است و نمایندگان ایشان هم شمارتان را اندک دیدند و شما نمی دانید که آیا شب به شما حمله خواهند کرد یا روز، فاصله نزدیک ترین گروه ایشان هم با شما فقط یک چاپار است، وانگهی امیدوار بودند که پیشنهادشان را بپذیریم و با آنان صلح کنیم که ما نپذیرفتیم و اعلان جنگ کردیم، بنابراین آماده شوید و ساز و برگ فراهم آورید. این بود که علی علیه السلام به تن خویش بیرون آمد و پاسداری یکی از دروازه های مدینه را برعهده گرفت. زبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود و دیگران هم بیرون آمدند و بر دروازه های سه گانه مدینه به پاسداری ایستادند چیزی نگذشت که آن قوم آغاز شب حمله آوردند و گروهی را هم در منطقه ذوحسی باقی گذاردند که وظایف پشتیبانی را برعهده بگیرند. همین که آن قوم به دروازه های مدینه رسیدند مسلمانان را در حال پاسداری دیدند، مسلمانان کسی را پیش ابوبکر فرستادند و خبر دادند. ابوبکر پیام فرستاد، بر جای خود باشید و آنان همان گونه عمل کردند. ابوبکر همان دم با گروهی از مردم مدینه که بر شتران آبکش سوار بودند بیرون آمد و دشمن پراکنده شد و مسلمانان آنان را تعقیب کردند تا به منطقه ذوحسی رسیدند. در این هنگام گروهی از دشمنان که کمین ساخته بودند، از کمین بیرون آمدند و مشگهای خالی را که باد کرده و با ریسمان به یکدیگر بسته بودند با پاهای خود به سوی شتران پرتاب کردند، مشگها با ریسمان دست و پاگیر شتران شد و در حالی که مسلمانان سوار بودند، شتران رم کردند که شتر آنان را به مدینه برگرداندند ولی هیچ یک از مسلمانان از شتر بر زمین نیفتادند و کسی کشته نشد. مسلمانان آن شب را بیدار ماندند و خود را مهیا ساختند و سپس با آرایشی جنگی بیرون رفتند، همین که سپیده دمید بدون آنکه از مسلمانان صدایی شنیده شود با آنان در میدان قرار گرفتند و مسلمانان بر آنان شمشیر نهادند و همچنان در باقی مانده تاریکی شب پیکار کردند، آن چنان که هنوز خورشید ندمیده بود که دشمنان همگی پشت به جنگ دادند و مسلمانان بر همه مرکوبهای ایشان دست یافتند و پیروز به مدینه برگشتند. (۱۴۹) می گویم: این است موضوعی که علی علیه السلام به آن اشاره کرده و فرموده است به روزگار ابوبکر در جنگ شرکت و پایداری فرموده است، و گویا این سخن، پاسخ کسی است که گفته است علی علیه السلام برای ابوبکر کار و همراه او پیکار می کرده است. و علی علیه السلام عذر خود را در این باره بیان کرده و فرموده است چنان نیست که او پنداشته است بلکه این کار از باب دفع ضرر از دین و نفس بوده است و این کار واجب است چه برای مردم امامی باشد چه نباشد. ابن ابی الحدید سپس می گوید: اکنون که به سخن از ابوبکر در کلام علی علیه السلام رسیدیم، مناسب است آنچه را که قاضی عبدالجبار معتزلی در کتاب المغنی در مورد مطاعنی که به ابوبکر زده اند و پاسخهایی را که داده است و اعتراض های سیدمرتضی را در کتاب الشافی بر قاضی عبدالجبار بیاوریم و نظر خود را هم بگوییم و سپس مطاعن دیگری را که قاضی عبدالجبار نیآورده است،

خواهیم آورد. چون مبحث کلامی خاص است، بر طبق شیوه قبلی از ترجمه آن معذورم، وانگهی برای افرادی که بخواهند در منابع فارسی از آن آگاه شوند عرض می‌کنم که به کتاب ناسخ التواریخ مرحوم سپهر، جلد خلفا مراجعه فرمایند. ابن ابی الحدید سپس در دنباله شرح این نامه و آنجا که امیرالمؤمنین فرموده است و یکی از آن تبهکاران میان شما باده نوشی کرد و در آیین اسلام تازیانه خورد.، ضمن اعتراض بر قطب راوندی که گفته است: مقصود مغیره بن شعبه است، می‌گوید: راوندی متوجه نشده است، مغیره متهم به زنا شد و حد بر او جاری نشد و نامی از او درباره باده نوشی نیامده است. پیش از این هم داستان مغیره را به تفصیل آورده ایم وانگهی مغیره در جنگ صفین نه همراه علی علیه السلام بوده است و نه همراه معاویه. کسی را که علی علیه السلام در نظر داشته است ولید بن عقبه بن ابی معیط است که از دشمنان سرسخت علی علیه السلام بوده و معاویه و مردم شام را از همگان بیشتر به جنگ علی تشویق می‌کرده است. ابن ابی الحدید بحثی مفصل درباره ولید بن عقبه آورده است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می‌شود.

اخبار ولید بن عقبه

قسمت اول

ما اینک خبر مربوط به ولید بن عقبه و باده نوشی او را از کتاب الاغانی ابوالفرج اصفهانی نقل می‌کنیم. ابوالفرج می‌گوید: سبب حکومت ولید بن عقبه از سوی عثمان بر کوفه را احمد بن عبدالعزیز جوهری (۱۵۰) برای من از قول عمر بن شبه (۱۵۱)، از عبدالعزیز بن محمد بن حکیم، از خالد بن سعید بن عمرو بن سعید، از قول پدرش چنین نقل کرد، که هیچ کس با عثمان روی تخت او جز عباس بن عبدالمطلب و ابوسفیان بن حرب و حکم بن ابی العاص! و ولید بن عقبه نمی‌نشست، تخت عثمان فقط گنجایش خودش و یکی از ایشان را داشت. روزی ولید پیش عثمان آمد و کنار او بر تخت نشست، در این هنگام حکم بن ابی العاص وارد شد، عثمان به ولید اشاره کرد و او به احترام حکم برخاست و کنار رفت. چون حکم برخاست و رفت ولید به عثمان گفت: ای امیرالمؤمنین همین که دیدم عمویت را بر پسر مادرت ترجیح دادی حکم عمو و ولید برادر مادری عثمان بودند دو بیت سرودم که همچنان در سینه ام خلجان می‌کند. عثمان گفت: حکم شیخ قریش است، آن دو شعر چیست. او گفت: چیز تازه ای دیدم که عموی آدمی از برادرش به او نزدیک تر باشد، آرزو کردم که عمرو و خالد هر چه زودتر جوان و برومند شوند و به روز سختی مرا عمو بخوانند. یعنی عمرو و خالد پسران عثمان، گوید: عثمان را دل بر او سوخت و گفت تو را به حکومت کوفه گماشتم و او را به کوفه فرستاد. (۱۵۲) ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: احمد بن عبدالعزیز جوهری، از قول عمر بن شبه، از قول برخی از اصحاب ما، از ابن داءب برای من نقل کرد که چون عثمان، ولید بن عقبه را بر کوفه حاکم ساخت، او به کوفه آمد در حالی که سعد بن ابی وقاص حاکم کوفه بود. آمدن او به کوفه به اطلاع سعد رسید و نمی‌دانست که او امیر کوفه شده است. سعد پرسید ولید چه می‌کرد؟ گفتند: در بازار ایستاده بود و با مردم سخن می‌گفت و ما چیزی از کار او را ناپسند ندیدیم. چیزی نگذشت که نیمروز آمد و از سعد اجازه ورود خواست، اجازه داد، ولید همین که وارد شد به امیری بر سعد سلام داد و همراه او نشست. سعد پرسید ای ابووهب چه چیز موجب آمدن تو شده است؟ گفت: دیدار تو را خوش می‌داشتم. سعد پرسید آیا پیامی هم آورده ای؟ گفت: من محترم تر از انجام دادن چنین کاری هستم. ولی آن قوم به حفظ منطقه حکومت خود نیازمند بودند و مرا برای آن کار فرستاده اند و امیرالمؤمنین مرا به حکومت کوفه گماشته است. سعد مدتی سکوت کرد و سپس گفت: نه به خدا سوگند نمی‌دانم آیا تو پس از ما اصلاح می‌شوی یا ما پس از تو تباه می‌شویم، و سپس این بیت را خواند: هان ای کفتار، لاشه مرا به هر سو بکش و بخور و تو را مژده باد به گوشت مردی که امروز یارانش حضور ندارند. (۱۵۳) ولید گفت: به خدا سوگند

که در مورد شعر، من از تو سخن آورترم و بیشتر حفظ دارم و اگر بخواهم پاسخت را می‌دهم ولی به سببی که خود می‌دانی از آن خودداری می‌کنم. آری به خدا سوگند من مأمور به محاسبه تو و بازرسی کارگزاران تو هستم. ولید سپس کارگزاران سعد بن ابی وقاص را احضار و آنان را زندانی کرد و برایشان سخت گرفت. (۱۵۴) آنان به سعد بن ابی وقاص نامه نوشتند و از او یاری و فریادرسی خواستند. سعد با ولید درباره آنان سخن گفت، ولید گفت: آیا کار پسندیده را قدرشناسی می‌کنی؟ گفت: آری. ولید آنان را آزاد ساخت. (۱۵۵) احمد بن عبدالعزیز جوهری، از عمر بن شبه، از ابوبکر باهلی، از هشیم، از عوام بن حوشب نقل می‌کرد و می‌گفت: که چون ولید پیش سعد آمد، سعد به او گفت: به خدا نمی‌دانم که تو پس از ما زیرک شده ای یا پس از تو احمق شده ایم. ولید گفت: ای ابواسحاق، بی‌تابی مکن و دلگیر مباش که پادشاهی است، گروهی بامداد از آن بهره می‌برند و گروهی شامگاه! سعد گفت: آری به خدا سوگند شما را چنان می‌بینم که به زودی خلافت را به پادشاهی مبدل خواهید ساخت. ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: جوهری از عمر بن شبه، از هارون معروف، از ضمیره بن ربیع، از ابن شوذب نقل می‌کند که می‌گفته است: ولید نماز صبح را با مردم کوفه از شدت مستی چهار رکعت گزارد و سپس روی به ایشان کرد و گفت: آیا بیشتر بخوانم؟ عبدالله بن مسعود گفت: از امروز همواره ما با تو در زیادت دلتنگی خواهیم بود. ابوالفرج، از قول احمد، از عمر بن شبه، از محمد بن حمید، از جریر، از اجلح، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است: حطیئه (۱۵۶) درباره ولید چنین سروده است: حطیئه روزی که خدای خود را دیدار کند، گواهی می‌دهد که ولید سزاوارتر به غدر و تزویر است در حالی که سیاه مست بود و نماز مردم تمام شده بود، بانگ برداشت که آیا بیشتر بخوانم و نمی‌فهمید...، حطیئه این ابیات را هم سروده است: در نماز سخن گفت و بر رکعات آن افزود و آشکارا نفاق را ظاهر ساخت. ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: محمد بن خلف و کعب، از قول حماد بن اسحاق، از قول پدرش و او از قول ابو عبیده و هشام بن کلبی و اصمعی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: ولید زناکار و باده نوش بود. در کوفه باده نوشی کرد و در حالی که مست بود برای نماز صبح در مسجد کوفه حاضر شد و با مردم چهار رکعت نماز گزارد و به سوی آنان برگشت و گفت: آیا بیشتر بخوانم؟ و در حالی که در نماز این شعر را می‌خواند که دل به عشق رباب چسبیده است با آنکه او و رباب هر دو سالخورده شده اند.، و سپس در گوشه محراب استفراغ کرد. گروهی از کوفیان پیش عثمان رفتند و داشتان او را گفتند و گواهی به باده نوشی او دادند. او را به حضور عثمان آوردند، عثمان به مردی از مسلمانان فرمان داد او را تازیانه بزند و چون آن مرد نزدیک آمد، ولید گفت: تو را به خدا و حق خویشاوندی نزدیک من به امیرالمؤمنین سوگند می‌دهم، و آن مرد از تازیانه زدن به او خودداری کرد. علی بن ابی طالب علیه السلام که ترسید بدین گونه اجرای حد تعطیل شود، برخاست و به دست خویش او را حد زد. ولید گفت: تو را به خدا و حق خویشاوندی سوگند می‌دهم، امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: ای ابو وهب ساکت باش که بنی اسرائیل به سبب اجرانکردن حدود نابود شدند. و چون او را تازیانه زد و از آن کار آسوده شد، فرمود: از این پس قریش مرا جلاد خواهد خواند. اسحاق می‌گوید: مصعب بن زبیر برای من نقل کرد که پس از شهادت دادن به باده نوشی و تازیانه خوردن ولید، ولید گفت: خدایا آنان گواهی دروغ به زیان من دادند، ایشان را از هیچ امیر و هیچ امیری را از ایشان خشنود مدار. گوید: بعدها حطیئه شاعر هم اشعار خود را در مدح ولید تغییر داد و چنین سرود: حطیئه هنگامی که خدای خود را دیدار کند گواهی می‌دهد که عذر ولید بر حق است. ابوالفرج می‌گوید: این موضوع را که می‌گویم از روی نسخه کتاب هارون بن رباب که به خط خودش نوشته است نقل می‌کنم، او از قول عمر بن شبه می‌نویسد که می‌گفته است: مردی پیش ابوالعجاج که قاضی بصره بود علیه یکی از افراد خاندان ابومعیط گواهی داد، و گواه در آن هنگام مست بود. آن مرد معیطی به قاضی گفت: ای قاضی! خدایت عزیز بدارد این شاهد از شدت مستی نمی‌تواند هم اکنون چیزی از قرآن بخواند. شاهد گفت: چنین نیست که قرآن می‌خوانم. قاضی گفت: بخوان. او همان شعری را که ولید در نماز خوانده بود خواند که به دل به عشق رباب شیفته و آویخته است با آنکه او و رباب پیر شده اند. و به طور نامفهوم خواند.

ابوالعجاج که مردی احمق بود، پنداشت که این کلام قرآن است و مکرر گفت: خدای و رسولش راست گفته اند، ای وای بر شما که چه بسیار می دانید و عمل نمی کنید. ابوالفرج می گوید: احمد بن عبدالعزیز جوهری، از قول عمر بن شبه، از مدائنی، از مبارک بن سلام، از فطر بن خلیفه، از ابوالضحی نقل می کند که می گفته است: گروهی از مردم کوفه در پی پیدا کردن لغزشی از ولید بن عقبه بودند که از جمله ایشان، ابوزینب ازدی و ابومورع بودند. روزی به نماز آمدند، ولید به نماز نیامد از سبب آن با نرمی پرسیدند و دانستند که باده نوشی کرده است، خود را به خانه ولید افکندند، دیدند از شدت مستی در حال استفراغ است او را که سیاه مست بود، برداشتند و بر تخت نهادند و انگشتی او را برداشتند. ولید چون به هوش آمد، از اهل خود درباره انگشتی پرسید. گفتند: نمی دانیم، ولی دو مرد را دیدیم که پیش تو آمدند و تو را برداشتند و بر تخت نهادند. گفت: نشانیهای آن دو را بگوئید. گفتند: یکی از ایشان مردی زیبا و کشیده قامت و گندم گون بود و دیگری چهارشانه و فربه بود و عبایی سیاه و نشان دار بر تن داشت. ولید گفت: یکی ابوزینب و دیگری ابومورع بوده است. گوید: آن گاه ابوزینب و دوستش عبدالله بن حبیب اسدی و علقمه بن یزید بکری و کسان دیگری جز آن دو را دیدند و موضوع را به اطلاع آنان رساندند. گفتند: پیش امیرالمؤمنین عثمان بفرستید و آگاهش کنید، برخی هم گفتند: او گواهی و سخن شما را در مورد برادرش نخواهد پذیرفت. آنان پیش عثمان رفتند و گفتند: ما برای کاری پیش تو آمده ایم و آن را از گردن خود برمی داریم و برهده تو می گذاریم و هر چند به ما گفته اند که آن را نمی پذیری. عثمان گفت: موضوع چیست؟ گفتند: ولید را از باده ای که نوشیده بود، چنان مست خراب یافتیم که انگشتی او را از دستش بیرون آوردیم و نفهمید. عثمان، علی را خواست و او را آگاه ساخت. علی فرمود: چنین مصلحت می بینم که او را احضار کنی و هرگاه این گروه در حضور خودش بر او گواهی دادند، او را حد بزنی. عثمان به ولید نامه نوشت، ولید آمد. ابوزینب و ابومورع و جندب ازدی و سعد بن مالک اشعری گواهی به باده نوشی او دادند. عثمان به علی علیه السلام گفت: برخیز و او را تازیانه بزن. علی علیه السلام به پسر خویش حسن فرمود: برخیز و او را تازیانه بزن. حسن گفت: این کار در خور تو نیست، اجازه فرمای دیگری آن را از تو کفایت کند. (۱۵۷) علی علیه السلام به عبدالله بن جعفر گفت: برخیز و او را بزن و او را با تازیانه ای که از دوال چرمی و دارای دو سر بود او را تازیانه زد که چون چهل تازیانه زد، علی علیه السلام فرمود بس است. ابوالفرج می گوید: احمد بن عبدالعزیز، از عمر بن شبه، از مدائنی، از وقاصی، از زهری نقل می کرد که می گفته است: گروهی از مردم کوفه در مورد کار ولید پیش عثمان آمدند، عثمان گفت: آیا هر مردی که به امیر خود خشم می گیرد باید اتهام باطل به او بزند، فردا صبح شما را این جا ببینم سخت عذاب خواهم کرد. آنان به عایشه پناه بردند، فردا صبح عثمان از حجره عایشه صدای هیاهو و سخنان درشت شنید و گفت: گویا تبهکاران و از دین بیرون شدگان عراق پناهگاهی جز خانه عایشه نمی یابند. عایشه که این سخن را شنید کفش پیامبر صلی الله علیه و آله را بلند کرد و گفت: ای عثمان سنت صاحب این کفش را رها کرده ای، مردم که این بگو و مگو را شنیدند آمدند و مسجد را انباشته کردند. یکی می گفت: عایشه نیکو کرده است، دیگری می گفت: زنان را با این امور چه کار است. کار به ستیز کشید تا آنجا که شروع به زدن یکدیگر با کفشها کردند و گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله پیش عثمان آمدند و به او گفتند: از خدا بترس و حدود را معطل مساز و برادرت را از حکومت بر ایشان برکنار کن و چنان کرد. (۱۵۸) ابوالفرج می گوید: احمد بن عبدالعزیز جوهری، از عمر بن شبه، از عبدالله بن محمد بن حکیم، از خالد بن سعید همچنین ابراهیم، از عبدالله همگی برای من نقل کردند که ابوزبید طائی (۱۵۹) هنگام حکومت ولید بر کوفه همنشین او بود و چون علیه ولید گواهی به باده نوشی دادند و در حالی که از کار برکنار شده بود از کوفه بیرون رفت، ابوزبید به یاد روزگار همنشینی با او چنین سرود: چه کسی این کاروان شتران را می بیند که در بیابانها کجا می روند و آوای آنان همچون چرخ ریشه است... ای اباوهب کنیه ولید بدان که من برادر تو هستم، برادر دوستی و صمیمیت در تمام مدت زندگی خود تا هرگاه که کوهها از هم فرو پاشد. ابوالفرج، از قول احمد جوهری، از عمر بن شبه نقل می کند که می گفته است: چون

ولید بن عقبه به حکومت کوفه آمد، ابوزبید پیش او آمد، ولید او را در خانه متعلق به عقیل بن ابی طالب که بر در مسجد کوفه بود سکونت داد، آن همان خانه ای است که به دارالقبطی معروف بوده است. یکی از اعتراضهای مردم کوفه بر ولید این بود که ابوزبید مسیحی از خانه خود بیرون می آمد و از میان مسجد می گذشت و آن را گذرگاه قرار داده بود. ابوالفرج می گوید: محمد بن عباس یزیدی، از قول عموم عبدالله، از ابن حبیب، از ابن اعرابی برایم نقل کرد که می گفته است: هنگامی که عثمان، ولید را بر حکومت کوفه گماشت، ابوزبید پیش او آمد و ولید او را در خانه عقیل بن ابی طالب که کنار در مسجد بود منزل داد، ابوزبید پس از چندی از ولید خواست آن خانه را به او بدهد، ولید آن را به او بخشید و این نخستین مایه سرزنش کردن اهل کوفه از ولید شد، که ابوزبید از خانه خود بیرون می آمد و از میان مسجد می گذشت و پیش ولید می رفت و پیش او افسانه سرایی و باده نوشی می کرد و مست بیرون می آمد و همچنان از مسجد می گذشت و همین مسأله موجب می شد که مردم به باده نوشی ولید پی ببرند. ابوالفرج می گوید: عثمان، ولید را به سرپرستی صدقات و زکات بنی تغلب گماشته بود، به شعری از ولید که در آن آلودگی و مستی و سرکشی ظاهر بود، آگاه شد و او را برکنار ساخت. گوید: و چون ولید را به ولایت کوفه گماشت، ولید، ابوزبید طایی را به خود نزدیک ساخت و ابوزبید هم اشعار بسیاری در مدح او سرود. ولید، ربیع بن مری بن اوس بن حارثه بن لام طایی را به سرپرستی مراتع خالصه میان جزیره و حیره گماشته بود، قضا را جزیره گرفتار خشکسالی شد. در آن هنگام ابوزبید هم میان قبیله بنی تغلب ساکن بود، شتران ایشان را با خود برای چریدن به کنار آن مراتع آورد. ربیع جلوگیری کرد و به ابوزبید گفت: اگر بخواهی فقط شتران خودت را اجازه می دهم. ابوزبید پیش ولید شکایت آورد. ولید سرپرستی مراتع میان قصورالحمر از ناحیه شام تا حیره را در اختیار ابوزبید نهاد و در اقطاع او قرار داد و از ربیع بن مری پس گرفت. ابوزبید در این باره شعری در ستایش ولید سروده است و از شعر چنین فهمیده می شود که آن مراتع اختصاصی در اختیار مری بن اوس یعنی پدر ربیع بوده است نه در اختیار خود ربیع. در روایت عمر بن شبه هم همین گونه است. ابوالفرج اصفهانی می گوید: احمد بن عبدالعزیز جوهری، از زعمر بن شبه، از رجال حدیث او، از قول ولید نقل می کرد که می گفته است: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح فرمود، مردم مکه پسر بچه های خود را به حضور آن حضرت می آوردند، پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنها دعا می کرد و بر سر آنان دست می کشید. مرا هم در حالی که بر سرم ماده خوشبویی خلوق مالیده بودند به حضور پیامبر بردند ولی چون مادرم خلوق بر سرم مالیده بود، پیامبر بر سر من دست نکشید. (۱۶۰)

قسمت دوم

ابوالفرج می گوید: اسحاق بن بنان انماطی، از حنیش بن میسر، از عبدالله بن موسی، از ابولیلی، از حکم، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: ولید بن عقبه به علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: سنان نیزه ام از سنان تو تیزتر و زبانم از زبان تو گشاده تر و برای لشکر از تو ارزشمندترم. علی علیه السلام فرمود ای فاسق خاموش باش، و درباره آن دو این آیه نازل شد که آیا آن کس که مؤمن است، همچون کسی است که تبهکار است، هرگز برابر نیستند. (۱۶۱) ابوالفرج می گوید: احمد بن عبدالعزیز، از عمر بن شبه، از محمد بن حاتم، از یونس بن عمر، از شیبان، از یونس، از قتاده در مورد این گفتار خداوند که فرموده است: ای کسانی که گرویده اید، اگر تبهکاری خبری برای شما آورد آن را تصدیق مکنید تا تحقیق کنید. (۱۶۲) نقل می کرد که می گفته است: آن تبهکار ولید بن عقبه بوده است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای جمع آوری زکات به قبیله بنی المصطلق گسیل فرمود، آنان همین که ولید را دیدند آهنگ استقبال از او کردند، او ترسید و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و گفت آنان از اسلام برگشته و مرتد شده اند. پیامبر صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را برای اطلاع از احوال آنان گسیل فرمود و به او گفت شتاب نکنند و با درنگ تحقیق کند. خالد شبانه کنار آن قبیله رسید، جاسوسان خود را

پوشیده میان ایشان فرستاد ، آنان برگشتند و خبر آوردند که ایشان مسلمان هستند و صدای اذان و نمازشان را شنیده اند . چون خالد شب را به صبح آورد ، پیش ایشان رفت و چیزها دید که بسیار پسندید و پیش رسول خدا برگشت و خبر داد این آیه نازل شد . می گویم ابن ابی الحدید ابن عبدالبر مؤلف کتاب الاستیعاب درباره حدیثی که ولید بن عقبه در مورد خود و خلوک مالیدن بر سرش آورد ، نکته پسندیده ای را متذکر شده و می گفته است سخنی نادرست و مضطرب و شناخته نشده است و ممکن نیست کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای جمع آوری زکات گسیل فرموده است هنگام فتح مکه پسرکی نابالغ باشد . ابن عبدالبر می گوید : موضوع دیگری که به نادرستی این سخن دلالت دارد این است که زبیر بن بکار و دانشمندان دیگری غیر از او نوشته اند که ولید و برادرش عماره برای برگرداندن خواهر خود که به مدینه هجرت کرده بود از مکه بیرون آمدند و هجرت خواهرشان در مورد صلحی که میان پیامبر و مردم مکه بود یعنی پیش از فتح مکه صورت گرفته است ، از کسی که در فتح مکه پسرکی خلوک بر سر مالیده باشد ، چنین کاری ساخته نیست . ابن عبدالبر هم می گوید : میان دانشمندان تاءویل قرآن کریم هیچ اختلافی نیست که آیه اگر تبهکاری برای شما خبری آورد . ، در مورد ولید و به هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای جمع آوری زکات گسیل فرمود نازل شده است و او بر بنی مصطلق دروغ بست و گفت آنان مرتد شده اند و از پرداخت زکات خودداری می کنند . ابن عبدالبر می گوید : همچنین درباره ولید و علی علیه السلام در داستان مشهوری که میان ایشان اتفاق افتاده است ، این آیه نازل شده است آیا آن کس که مؤمن است . . . ، گوید : از کسی که روز فتح مکه کودک باشد چنین کارها صورت نمی گیرد و واجب است در این حدیث دقت کرد که روایت جعفر بن برقان ، از ثابت ، از حجاج ، از ابوموسی همدانی است و ابوموسی راوی شناخته ای است که حدیث او درست نیست . اینک به مطالب کتاب ابوالفرج اصفهانی برگردیم ، ابوالفرج می گوید : احمد بن عبدالعزیز جوهری ، از عمر بن شبه ، از عبدالله بن موسی ، از نعیم بن حکیم ، از ابومریم ، از علی علیه السلام برای من نقل کرد که می گفته است : زن ولید بن عقبه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از ولید شکایت کرد که او را می زند . پیامبر فرمود : برگرد و به او بگو پیامبر مرا پناه داده است . او رفت و ساعتی بعد برگشت و گفت دست از من بر نمی دارد . پیامبر صلی الله علیه و آله قطعه ای از جامه خود به او داد و فرمود پیش او برگرد و بگو رسول خدا مرا پناه داده است . او رفت و ساعتی بعد برگشت و گفت : بیشتر مرا می زند . پیامبر صلی الله علیه و آله دست به سوی آسمان بلند کرد و دو یا سه بار عرضه داشت . بارخدایا ولید را فروگیر . ابوالفرج می گوید : ولید هنگام حکومت خود بر کوفه جادوگری را از نزدیکان خود قرار داده بود که مردم را می فریفت ، او چنان نمایش می داد که اگر دو گردان با یکدیگر سرگرم نبرد بودند ، یکی از آن دو گردان شکست می خورد و می گریخت . آن جادوگر به ولید می گفت : حالا دوست می داری کاری کنم که گروه مغلوب بر گروه غالب چیره شود ؟ ولید می گفت : آری . روزی جناب ازدی در حالی که شمشیر همراه داشت آمد و به تماشاگران گفت : برای من راه بگشاید و چون راه گشودند چندان بر جادوگر شمشیر زد که او را کشت . ولید مدت کمی جناب را زندانی کرد و سپس آزادش ساخت . ابوالفرج می گوید : احمد از عمر ، از قول رجال او روایت می کند که چون جناب آن جادوگر را کشت ، ولید او را زندانی کرد . دینار بن دینار به او گفت : چرا این مرد را که گناهش فقط کشتن جادوگری است که در دین محمد صلی الله علیه و آله جادوگری را آشکار ساخته است ، به زندان افکندی ؟ دینار رفت و او را از زندان بیرون آورد . ولید کسی را فرستاد که دینار را کشت . ابوالفرج می گوید : عمویم حسن بن محمد ، از خراز ، از مدائنی ، از علی بن مجاهد ، از محمد بن اسحاق ، از یزید بن رومان ، از زهری و دیگران نقل می کرد که می گفته اند هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگ بنی المصطلق برمی گشت ، مردی از مسلمانان پیاده شد و لگام شتران را گرفت و آنان را از پی خود می کشاند و رجز می خواند . پس از او مرد دیگری چنان کرد ، در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت با یاران خویش مواسات فرماید ، پیاده شد و رجز خواند و چنین می فرمود : جناب و چه جنابی و آن زید که دستش قطع می شود بهتر است . ، یاران پیامبر عرضه داشتند : ای رسول خدا ، این گونه حرکت برای ما سودی ندارد

و نگرانیم که مبدا چیزی تو را بگزد و گرفتاری برای تو پیش آید. پیامبر سوار شد، آنان نزدیک رسول خدا حرکت می کردند و می گفتند: سخنی فرمودی که معنی آن را نفهمیدیم. فرمود: کدام سخن؟ گفتند: چنان می فرمودی. رسول خدا گفت: آری، دو مرد میان این گروه هستند که یکی از ایشان ضربتی می زند که میان حق و باطل را روشن می کند، و دیگری نخست دستش در راه خدا قطع می شود و سپس خداوند جسد او را هم به دستش ملحق می فرماید. مقصود از زید، زید بن صوحان است که در جنگ جلولاء یک دست او در راه خدا قطع شد و سپس به روز جنگ جمل همراه علی علیه السلام کشته شد، و مقصود از جندب همین مرد است که روزی پیش ولید بن عقبه آمد، جادوگری به نام ابوشیبان پیش او بود و چشم بندی می کرد. پرده صفاق و روده های مردم را از شکم آنان بیرون می کشید و باز برجای می نهاد، جندب از پشت سر آمد و شمشیر بر او زد و او را کشت و این چنین سرود: ولید و ابوشیبان و ابن حبیش را که بر شیطان سوار و فرستاده فرعون به سوی هامان است لعنت می کنم. ابوالفرج می گوید: و روایت شده است که آن جادوگر در حضور ولید به درون ماده گاو زنده ای می رفت و بیرون می آمد. جندب او را دید که چنین می کند به خانه خود رفت و شمشیر برداشت و باز گشت و همین که جادوگر به درون ماده گاو رفت، جندب این آیه را خواند که شما که می بینید و بصیرت دارید، جادوگری می کنید. (۱۶۳) و شمشیر بر میان ماده گاو زد و گاو و ساحر را دو نیمه کرد. مردم وحشت کردند، ولید جندب را زندانی کرد و در مورد او به عثمان نامه نوشت. ابوالفرج می گوید: احمد بن عبدالعزیز، از حجاج بن نصیر، از قره، از محمد بن سیرین نقل می کند: که می گفته است: جندب بن کعب ازدی قاتل آن جادوگر را در کوفه به زندان بردند، سرپرست زندان مردی مسیحی بود که از سوی ولید منصوب شده بود. او جندب بن کعب را می دید که شبها نماز شب می گزارد و روزها روزه است. مردی را به ننگبانی از زندان گماشت و خود بیرون آمد و از مردم پرسید فاضل ترین مردم کوفه کیست؟ گفتند: اشعث بن قیس. شبی به میهمانی به خانه اشعث رفت، دید که در شب می خوابد و چون صبح فرا می رسد، چاشت می خورد. از خانه او بیرون آمد و پرسید دیگر چه کسی از فاضلان کوفه است، گفتند: جریر بن عبدالله. به خانه او رفت او را هم چنان دید که شبها می خوابد و بامداد چاشت خود را طلب می کند. زندانبان مسیحی رو به قبله ایستاد و گفت: پروردگار من، پروردگار جندب است و آیین من، آیین جندب است و مسلمان شد. ابوالفرج می گوید: چون عثمان، ولید را از کوفه بر کنار کرد، سعید بن عاص را به حکومت آن شهر گماشت. سعید چون به کوفه آمد، گفت: این منبر را بشوید که ولید مرد پلیدی بوده است و از منبر بالا نرفت تا آن را شستند. ابوالفرج اصفهانی می گوید: ولید از لحاظ سنی از سعید بن عاص بزرگتر و از او بخشیده تر و نرمتر بود و مردم کوفه از او خشنودتر بودند. یکی از شاعران کوفه گفته است: پس از ولید، سعید برای ما آمد که از پیمانان خواهد کاست و بر آن نخواهد افزود. شاعر دیگری گفته است: از بیم ولید به سوی سعید گریختیم، همچون مردم حجر که نخست ترسیدند و سپس هلاک شدند، هر سال امیری نو یا مستشاری از قریش بر ما گماشته می شود، ما را آتشی است که می ترسیم و می سوزیم، ولی گویا آنان را نه آتش دوزخی است و نه از آن بیم دارند. ابوالفرج اصفهانی می گوید: ولید بن عقبه کمی بالاتر از شهر رقه در گذشت. قضا را ابوزبید طایی هم همان جا در گذشت و هر دو کنار یکدیگر به خاک سپرده شدند و اشجع سلمی که از کنار گور آن دو گذشته، چنین سروده است: بر استخوانهای از کنار گور ابوزبید گذشتم که در زمین خشک و سختی بود، ولید ندیم راستین او بود، گور ابوزبید هم کنار گور ولید قرار گرفت، و نمی دانم مرگ از میان اشجع یا حمزه یا یزید کدام یک را زودتر می رباید. گفته شده است، حمزه و یزید برادران اشجع سلمی (۱۶۴) بوده اند و هم گفته شده است همشینانش بوده اند. ابوالفرج می گوید: احمد بن عبدالعزیز، از محمد بن زکریا غلابی، از عبدالله بن ضحاک، از هشام بن محمد، از پدرش نقل می کرد که می گفته است: ولید بن عقبه که مردی بخشنده بود، پیش معاویه آمد. به معاویه گفتند: ولید بر در است، گفت: به خدا قسم باید خشمگین گردد و بدون آنکه چیزی به او داده شود، برگردد که هم اکنون آمده است بگوید: چنین وام و چنان تعهدی دارم، به او اجازه ورود بده. اجازه دادند، معاویه احوال او را

پرسید و با او سخن گفت و ضمن گفتگو اظهار داشت به خدا سوگند دوست داریم به مزرعه تو در وادی القری بیایم که امیرالمؤمنین را هم به شگفتی واداشته است. اگر مصلحت بدانی که آن را به پسر یزید ببخشی، چنین کن. ولید گفت: آن مزرعه از یزید است. ولید پس از آن پیش معاویه آمد و شد می کرد. روزی به او گفت: ای امیرالمؤمنین مناسب است در کار من بنگری که هزینه های سنگین و وام دارم. معاویه گفت: آزر نمی کنی و شخصیت و نسبت خود را زیر پا می گذاری، هر چه می گیری ریخت و پاش می کنی و همواره از وام شکوه می داری. ولید گفت: چنان خواهم کرد و از جای برخاست و آهنگ جزیره کرد و خطاب به معاویه چنین سرود: هرگاه چیزی از تو خواسته می شود، می گویی نه چون چیزی می خواهی، می گویی بیاور، گویا از کارهای خیر خودداری می کنی و با آنکه کنار فرات هستی، سیراب نمی شوی و کسی را نمی آشامانی مگر نمی خواهی تا هنگام مرگ کلمه نه را ترک و به آری گرایش پیدا کنی؟ و چون حرکت او به جانب جزیره به اطلاع معاویه رسید، از کار او ترسید و برایش نوشت بازگرد. ولید برای او چنین نوشت: همچنان که تو خود فرمان دادی، عفت به خرج می دهم و از آمدن به حضورت تقاضای عفو دارم، هر چه می خواهی بدهی یا امساک کنی نسبت به کس دیگری غیر از من انجام بده، من رکاب خویش را از آمدن پیش تو باز می دارم و چون کاری مرا به بیم اندازد همچون برکشیدن شمشیر از نیام هستم. ولید به حجاز رفت و معاویه برای او جایزه ای فرستاد. ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب در مورد ولید می نویسد: برای او اخباری است که به طور قطع حکم به بدی او و زشتی کارهایش می شود، خداوند ما و او را بیامزد. او از مردان بزرگ قریش بوده و از لحاظ ظرافت و شجاعت و ادب و بخشش نام آور و از شاعران خوش طبع بوده است. اصمعی و ابو عبیده و ابن کلبی و دیگران می گویند که تبهکاری می گسار و در عین حال شاعری گرامی بوده است. اخبار همنشینی و باده نوشی او با ابوزید طایی بسیار مشهور است و آوردن همه آن اخبار بر ما دشوار است ولی پاره ای از آن را می آوریم و سپس آنچه را که ابوالفرج اصفهانی آورده نقل کرده است و می گوید خبر نماز گزاردن او در حال مستی و اینکه گفته است بیشتر بخوانم؟ خبری مشهور است که محدثان مورد اعتماد نقل کرده اند. ابو عمر بن عبدالبر می گوید: طبری ضمن روایتی گفته است که گروهی از کوفیان به ولید خشم گرفته و حسد برده اند و با ستم گواهی باده نوشی او را داده اند و عثمان به او گفته است: ای برادر شکلیا باش که خداوند پاداشت می دهد! و آن قوم را به گناه توفرو می گیرد. این روایت طبری در نظر ناقلان حدیث و اهل اخبار و دانشمندان بی پایه است و آنچه صحیح است ثابت شدن باده نوشی او به شهادت گواهان در حضور عثمان است و عثمان او را تازیانه زد و علی کسی است که او را تازیانه زده است و البته علی به دست خویش او را تازیانه زده، بلکه فرمان به تازیانه زدن داده است و سپس کار تازیانه زدن را هم به او نسبت داده اند. ابن عبدالبر می گوید: ولید چیزی از سنت که نیازی به آن باشد، روایت نکرده است ولی حارثه از او روایت می کند که می گفته است هیچ پیامبری نیست مگر آنکه پس از آن پادشاهی است. (۱۶۵)

(۶۴): از نامه آن حضرت است در پاسخ نامه معاویه (۱۶۶)

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود: اما بعد فانا کنا نحن و انتم علی ما ذکرتم من الالفه و الجماعه، ففرق بیننا و بینکم امس انا آما و کفرتم اما بعد، آری ما و شما همان گونه که گفته ای دوست و متحد بودیم ولی دیروز آنچه که میان ما و شما تفرقه انداخت این بود که ما ایمان آوردیم و شما کافر شدید. ابن ابی الحدید پیش از شروع به شرح دادن، نامه ای را که معاویه نوشته بوده و این نامه پاسخ آن است آورده است.

نامه معاویه به علی علیه السلام

نامه ای که معاویه به علی نوشته است و این نامه پاسخ آن است ، چنین بوده است : از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب اما بعد ، ما خاندان عبد مناف همواره از یک آبشخور بهره مند بودیم و از یک ریشه بودیم و همچون اسبان مسابقه در یک خط حرکت می کردیم ، هیچ یک ما را بر دیگری فضیلتی نبود و ایستاده ما را بر نشسته ما فخری نبود . سخن ما هماهنگ و دوستی ما پیوسته و خانه ما یکی بود . شرف و کرم ، اصالت ما را به یکدیگر پیوسته می داشت . نیرومند ما بر ناتوان محبت می ورزید و توانگر ما با بینوای ما مواسات می کرد و دل‌های ما از نفوذ رشک‌رهایی یافته و سینه‌های ما از فتنه انگیزی پاک شده بود . همواره بر همین حال بودیم ! تا آن هنگام که تو نسبت به پسرعمویت عثمان دغلی کردی و بر او رشک بردی و مردم را بر او شوراندی ، (۱۶۷) تا سرانجام در حضور تو کشته شد و هیچ گونه دفاعی از او به دست و زبان نکردی ، و ای کاش به جای آنکه مکر و تزویر خود را پنهانی در مورد او انجام دهی ، نصرت خویش را برای او آشکار می ساختی تا میان بهانه و عذری هر چند ضعیف می داشتی و از خون او تبری می جستی و از او دفاع می کردی ، هر چند دفاع سست و اندک . ولی تو در خانه خود نشستی ، انگیزه‌ها برانگیختی و افعی‌های خطرناک به سوی او گسیل داشتی و چون به هدف و خواسته خود رسیدی ، شادی خود و زبان آوری خویش را آشکار ساختی و برای رسیدن به حکومت آستین و دامن خود را بالا-زدی و آماده شدی و مردم را به بیعت با خود فرا خواندی و اعیان مسلمانان را با زور به بیعت کردن با خود واداشتی ، و پس از آن کارها که انجام دادی . دو پیرمرد مسلمانان ، ابومحمد طلحه و ابوعبدالله زبیر را که به هر دو وعده بهشت داده شده بود و به قاتل یکی از ایشان وعده دوزخ داده شده بود ، کشتی . همچنین ام المؤمنین عایشه را آواره کردی و خوار و زبون ساختی ، آن چنان که میان اعراب بادیه نشین و سفلگان فرومایه کوفه کسانی بودند که او را می راندند و دشنام می دادند و مسخره می کردند . (۱۶۸) آیا می پنداری پسرعمویت یعنی حضرت ختمی مرتبت اگر این کار را می دید از تو راضی می بود یا بر تو خشمگین بود و تو را از انجام دادن آن باز می داشت ؟ آن هم کاری که در آن همسرش را آزار دهی و آواره سازی و خونهای پیروان دین او را بریزی . وانگهی مدینه را که جایگاه هجرت است ، رها کردی و از آن بیرون آمدی و حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آن شهر فرموده است : مدینه زنگ و زنگار را از خود بیرون می راند و نابود می سازد ، همان گونه که کوره آهنگر ، زنگ آهن را می زداید . به جان خودم سوگند که وعده پیامبر و سخن او راست آمد که مدینه زنگار خود را زدود و هر کس را که شایسته سکونت در آن نبود از خود بیرون راند . (۱۶۹) و تو از حرمت هر دو حرم مکه و مدینه دور ماندی و میان دو شهر کوفه و بصره اقامت گزیدی و از کوفه به جای مدینه راضی شدی و همسایگی با خورتق و حیره را به همسایگی با خاتم پیامبران ترجیح دادی . پیش از آن هم بر دو خلیفه رسول خدا در تمام مدت زندگی ایشان خرده گرفتی و از یاری آن دو خودداری کردی و گاه مردم را بر آنان شوراندی و از بیعت با آن دو سر بر تافتی و آهنگ کاری کردی که خداوند تو را شایسته آن ندید و خواستی بر نردبانی دشوار برآیی و بر مقامی که برای تو لغزنده بود دست یابی و ادعایی کردی که بر آن هیچ یآوری نیافتی . به جان خودم سوگند که اگر در آن هنگام عهده دار حکومت می شدی چیزی جز اختلاف و تباهی نمی افزودی و حکومت تو نتیجه ای جز پراکندگی و ارتداد مسلمانان نداشت که تو سخت به خو شیفته و مغروری و دست و زبان بر مردم گشاده می داری . هان که من با لشکری از مهاجران و انصار که مسلح به شمشیرهای شامی و نیزه های قحطانی هستند ، آهنگ تو دارم تا تو را در پیشگاه خداوند محاکمه کنند ، پس در مورد خود و مسلمانان بیندیش و قاتلان عثمان را که نزدیکان تو هستند و یاران و اطرافیان تو شمرده می شوند به من تسلیم کن . اگر بخواهی راه ستیز و لجاج بیمایی و اصرار بر گمراهی ورزی ، بدان که این آیه در مورد تو و مردم عراق نازل شده است که و خداوند مثل می زند شهری را که مردمش در کمال امنیت و اطمینان بودند ، روزی ایشان از هر سو فراوان می رسید ، نعمت خدا را کفران کردند و خداوند به سبب آنچه کردند مزه جامه گرسنگی و بیم را به آنان چشانید . (۱۷۰) اینک به تفسیر معانی کلمات و عباراتی که علی علیه السلام در پاسخ نوشته است ، می پردازیم . علی علیه السلام هم می گوید : آری به جان خودم سوگند که در دوره جاهلی همگی ، افراد یک

خاندان و فرزندزادگان عبد مناف بودیم ولی جدایی میان ما و شما از هنگامی که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث فرمود شروع شد که ما ایمان آوردیم و شما کافر شدید و امروز این جدایی بیشتر شده است که ما بر راه راست ایستادگی کردیم و شما به فتنه درافتادید. و سپس می گوید: کسی هم که از شما اسلام آورده است، با زور مسلمان شده است. همچون ابوسفیان و پسرانش یزید و معاویه و دیگران از خاندان عبد شمس، آن هم در حالی که مسلمان شدند که در آغاز اسلام با پیامبر صلی الله علیه و آله سخت جنگ کرده بودند، و بدیهی است که ابوسفیان و افراد خانواده اش از خاندان بنی عبد شمس از آغاز هجرت تا فتح مکه دشمن ترین مردم نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده اند. آن گاه امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد آنکه معاویه گفته است طلحه و زبیر را تو کشته ای و عایشه را آواره ساخته ای و میان دو شهر کوفه و بصره سکونت گزیده ای، پاسخ معاویه را با سخنی مختصر داده است و برای تحقیر معاویه نوشته است: این موضوع کاری است که تو در آن حضور نداشته ای، ستمی که می پنداری، بر تو نبوده است و اگر هم عذرخواهی و حجت آوردن بر من واجب شود، نباید از تو عذر بخواهم یا حجت خویش را به تو عرضه دارم. و پاسخ مفصل در این مورد چنین باید گفته شود که طلحه و زبیر به سبب ستم و پیمان شکنی خودشان خود را به کشتن دادند و اگر بر طریقه حق استقامت می کردند، سالم می ماندند و هر کس را که حق بکشد، خون او تباہ است. و اینکه آن دو از پیرمردان محترم مسلمان بوده اند، هیچ تردیدی در آن نیست ولی عیب و گناه در هر سنی سر می زند و یاران معتزلی ما را عقیده بر این است که آن دو توبه کردند و در حالی که از کرده خود پشیمان بودند از دنیا رفتند. ما هم همین عقیده را داریم و اخبار در این مورد بسیار است و آن دو شرطی که توبه کرده باشند، اهل بهشت هستند و اگر توبه ایشان نباشد آن دو هم همچون دیگران هلاک شده اند که خداوند متعال درباره تقوی و اطاعت با هیچ کس رودربایستی ندارد که هر کس هلاک شدنی است با حجت هلاک شود و هر کس زنده جاوید می شود با حجت چنان شود. (۱۷۱) وعده بهشتی هم که به آن دو داده شده به شرط این است که فرجام آنان به سلامت بوده باشد و سخن همین جاست و اگر توبه ایشان ثابت شود، این وعده برای آنان صحیح و محقق خواهد بود. و این سخن که قاتل پسر صفیه را به آتش مژده بده، تا اندازه ای مورد اختلاف است، برخی از سیره نویسان و محدثان آن را به طور قطع کلام امیرالمؤمنین علی می دانند و برخی آن را به طور مرفوع منسوب به آن حضرت دانسته اند و به هر حال سخنی بر حق و درست است، زیرا ابن جرموز، زبیر را در حالی که به معرکه پشت کرده و از صف نبرد بیرون آمده و جنگ را رها کرده بود، کشته است، یعنی او را در حالی که کشته که از باطل روی گردان شده و توبه کرده بود و قاتل کسی که حالش این چنین است، بدون تردید فاسق و سزاوار آتش است. اما در مورد ام المؤمنین عایشه، بدون تردید توبه اش صحیح است و اخباری که درباره توبه او رسیده است از اخبار مربوط به توبه طلحه و زبیر بیشتر است، زیرا عایشه پس از جنگ جمل مدتی دراز زنده بوده است و حال آنکه آن دو زنده نمانده اند. وانگهی آنچه بر سرش آمد نتیجه خطای خودش بود و در آن باره چه گناهی بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. اگر عایشه در خانه خود می ماند، هرگز میان مردم کوفه و اعراب بادیه نشین خوار و زبون نمی شد و حال آنکه با همه این کارها امیرالمؤمنین او را گرامی و محفوظ داشت و شاء او را رعایت فرمود و هر کس دوست دارد به چگونگی رفتار علی علیه السلام با او آگاه شود به کتابهای سیره مراجعه کند. اگر عایشه کاری را که نسبت به علی انجام داد نسبت به عمر انجام داده بود و وحدت مسلمانان را علیه عمر برهم زده و شمشیر کشیده بود و عمر بر او پیروز می شد، بدون تردید او را کشته و پاره پاره کرده بود، ولی علی بردبار و بزرگواری بود. اما این سخن معاویه که گفته است اگر پیامبر صلی الله علیه و آله زنده می بود و کردار تو را می دید، آیا راضی می بود که همسرش را آزار دهی، علی می تواند بگوید آیا تصور می کنی اگر زنده می بود، راضی می بود که همسرش، وصی و برادرش را چنین آزار دهد. وانگهی ای پسر ابوسفیان، می پنداری که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله زنده می بود از کار تو راضی می بود ای پسر ابوسفیان، می پنداری که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله زنده می بود از کار تو راضی می بود که در مورد خلافت با علی ستیز کنی و وحدت امت را پراکنده سازی، و آیا برای طلحه و

زبیر راضی بود که نخست بیعت کنند و بدون هیچ سببی پیمان شکنی کنند و بگویند به جستجوی پولها به بصره آمده ایم که ما خبر داده شده است در بصره اموال بسیاری است، آیا این سخنی است که فردی مثل ایشان بگوید؟! اما این سخن معاویه که گفته است: سرای و سرزمین هجرت را رها کرده ای، در این کار عیبی بر علی علیه السلام نیست که اگر سرزمینهای اطراف با تباهی و ستم بر او بشورند، از مدینه بیرون آید و آنجا برود و مردمش را تهنیت کند. چنین نیست که هر کس از مدینه بیرون رود، پلید باشد که عمر چند بار از مدینه به شام رفت. وانگهی علی علیه السلام می تواند این سخن را به خود او برگرداند و بگوید ای معاویه! مدینه تو را هم از خود بیرون رانده است، بنابراین تو هم ناپاکی، همچنین طلحه و زبیر و عایشه که تو در مورد ایشان تعصب می ورزی و با آنان برای مردم حجت می آوری. از این گذشته گروهی از صالحان چون ابوذر و ابن مسعود و دیگران از مدینه بیرون رفته اند و در سرزمینهای دور از آن در گذشته اند. اما این سخن معاویه که گفته است: از حرمت دو حرم مکه و مدینه و مجاورت مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله دور گشتی، سخنی بی اعتبار است که بر امام واجب است مصالح اسلام را به صورت الهم فالهم و با توجه به اهمیت آن رعایت کند و بدیهی است که جنگ با اهل ستم و طغیان مهمتر از اقامت در دو حرم است. اما آنچه که معاویه در مورد یاری ندادن عثمان و شاد شدن از مرگ او و دعوت مردم پس از کشته شدن عثمان برای بیعت با خود و مجبور ساختن طلحه و زبیر و دیگران را به بیعت که به علی علیه السلام نسبت داده است همه اش ادعای یاوه است و خلاف آنچه که او مدعی شده است، بوده است. هر کس به کتابهای سیره بنگرد، خواهد دانست که معاویه بر او تهمت زده است و چیزهایی را که از او سر نزده، مدعی شده است. اما این سخن معاویه که گفته است: به ابوبکر و عمر پیچیدی و از بیعت با آن دو خودداری کرده است و به فکر خلافت پس از رسول خدا افتادی، علی علیه السلام که منکر چنین چیزی نبوده است و شکی در این نیست که او پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله مدعی خلافت برای خود بوده است یا آن چنان که شیعیان می گویند به سبب وجود نص یا به سبب دیگری که یاران معتزلی ما می گویند. اما اینکه معاویه گفته است: اگر در آن هنگام تو عهده دار خلافت می شدی کار تباه و اسلام گرفتار اختلاف می شد، علم غیب است که جز خدا کسی نمی داند. شاید اگر در آن هنگام علی علیه السلام عهده دار خلافت می شد، کار استقامت می یافت و وضع اسلام بهتر و استوارتر می گردید، زیرا سبب عمده اضطراب کار علی که پس از کشته شدن عثمان به خلافت رسید، این بود که به سبب مقدم شدن دیگران در خلافت بر او از عظمت و بزرگی شائن علی علیه السلام در نظر مردم کاسته شد و تقدم دیگران در دل مردم این شبهه را انداخت که لابد صلاحیت کامل برای خلافت ندارد و مردم اسیر پندارهای خود هستند. اگر علی در آغاز عهده دار خلافت می شد با توجه به منزلت رفیع و اختصاصی که نزد پیامبر در روزگار زندگی آن حضرت داشت، کار به گونه دیگر می بود نه آن چنان که در حکومت او پس از عثمان می بینیم، اما این سخن معاویه که گفته است تو متکبر و خودبین بوده ای، سخت بی انصافی کرده است. در این تردید نیست که علی علیه السلام حالت ترفع داشته است ولی نه آن چنان که معاویه گفته است. و علی علیه السلام در عین ترفع خوشخوترین مردم بوده است. اینک به تفسیر برخی دیگر از کلمات آن حضرت برگردیم، اینکه فرموده است هجرت، همان روز که برادرت اسیر شد، تمام شد، تکذیب سخن معاویه است که گفته است من با لشکری از مهاجران و انصار می آیم، یعنی همراه تو مهاجری نیست زیرا بیشتر کسانی که با تو هستند. فقط پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده اند و آنان فرزندان اسیران جنگی آزاد شده اند یا با کسانی هستند که پس از فتح مکه مسلمان شده اند و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: پس از فتح مکه دیگر هجرتی نیست. ضمناً امیر المؤمنین از فتح مکه، با عبارات پسندیده ای سخن گفته است که معاویه و خاندانش را با کفر سرزنش کرده و گفته است که آنان از مردم باسابقه در اسلام نیستند، و افزوده است هجرت از آن روز که برادرت اسیر شد، تمام شده است. مقصود اسیر شدن یزید پسر ابوسفیان به روز فتح مکه در دروازه خندمه است. یزید با تنی چند از قریش برای جنگ و جلوگیری از ورود مسلمانان به مکه به دروازه خندمه رفته بودند که تنی چند از قریش کشته شدند و یزید بن ابی سفیان را خالد بن ولید به اسیری گرفت.

ابوسفیان ، یزید را از چنگ خالد بن ولید نجات داد و او را به خانه خود برد و در امان قرار گرفت که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز فرموده بود : هر کس به خانه ابوسفیان در آید ، در امان است .

خبر فتح مکه

قسمت اول

اینک واجب است که در شرح این نامه خلاصه ای از آنچه را که واقعی درباره فتح مکه نوشته است ، بیاوریم ، زیرا مقتضای آن همین جاست . که علی علیه السلام خطاب به معاویه نوشته است : مسلمان شما هم اسلام نیاورد ، مگر به زور ، و فرموده است : روزی که برادرت اسیر شد . محمد بن عمر واقعی در کتاب المغازی چنین گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله در سال حدیبیه صلح ده ساله ای را با قریش برقرار ساخته بود که از شاخه های بزرگ کنانه بود در حمایت خویشان قرار داد . میان بنی خزاعه و بنی بکر از دوره جاهلی خونها و کینه هایی بود . قبیله خزاعه پیش از این هم از هم پیمانان عبدالمطلب بودند و پیمان نامه ای از عبدالمطلب همراه خزاعه بود و پیامبر صلی الله علیه و آله هم این موضوع را می دانست . چون صلح حدیبیه تمام شد و مردم در امان قرار گرفتند ، نوجوانی از قبیله خزاعه شنید که مردی بنی کنانه به نام انس بن زینم دولی شعری را که در نکوهش پیامبر سروده بود ، می خواند . او انس را زد و سرش را شکست . انس پیش قوم خود رفت و شکستگی سر خود را به ایشان نشان داد که موجب برانگیخته شدن فتنه میان آن دو قبیله شد . آنان کینه های کهن را هم به یاد آوردند ، بنی بکر که مجاور مکه بودند به چاره جویی پرداختند و قبیله بکر بن عبد مناة از قریش برای فرو گرفتن قبیله خزاعه یاری خواستند . برخی از قرشیان این موضوع را ناخوش داشتند و گفتند ما پیمان با محمد را نمی شکیم ، برخی هم انجام دادن این کار را مهم ندانستند . ابوسفیان از کسانی بود که این کار را خوش نمی داشت ، صفوان بن امیه و حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص از کسانی بودند که بنی بکر را یاری دادند و پوشیده ، مردان مسلحی را به یاری فرستادند و بنی بکر بر خزاعه شیخون زدند و به ایشان درافتادند و بیست مرد را کشتند . فردای آن شب خزاعه بر قریش اعتراض کردند و قریش منکر این شدند که بنی بکر را یاری داده باشند و آن را تکذیب کردند . ابوسفیان و تنی چند از قریش هم از آنچه پیش آمده بود ، تبری جستند . گروهی از بنی خزاعه برای فریادخواهی از پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه رفتند . هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بود پیش او رفتند ، عمرو بن سالم خزاعی برخاست و این اشعار را خواند : پروردگارا من محمد را که از دیرباز همپیمان ما و پدرش همپیمان پدر ما بوده است به یاری می جویم ، تو همچون پدر و ما همچون فرزندان بودیم و اسلام آوردیم و دست از یاری نکشیدیم ، همانا قریش با تو بر خلاف وعده رفتار کردند و پیمان استوار تو را شکستند ، آنان در منطقه تیر بر ما شیخون زدند در حالی که ما شب زنده دار بودیم و در حال رکوع و سجود و تلاوت قرآن ، و چنین پنداشتند که هیچ کس را به یاری فرامی خوانی . (۱۷۲) آن گاه موضوعی را که موجب برانگیخته شدن شر شده بود برای پیامبر بازگو کردند که انس بن زینم تو را هجو کرد و صفوان بن امیه و فلان و بهمان هم مردانی مسلح از قریش را پوشیده گسیل داشتند و در منطقه سکونت ما بر ما شیخون زدند و ما را کشتند و اینک برای فریادرسی به حضور تو آمده ایم . گویند : رسول خدا صلی الله علیه و آله خشمگین برخاست و در حالی که کناره جامه خویش را جمع می کرد ، فرمود : خدایم یاری ندهد اگر خزاعه را یاری ندهیم ، همان گونه که خود را یاری می دهم . می گویم ابن ابی الحدید قضا را این کار بر خلاف میل پیامبر صلی الله علیه و آله هم نبود که آن حضرت دوست می داشت مکه را فتح کند . در سال حدیبیه چنان قصدی داشت که از ورود او به مکه جلوگیری شد . در عمره القضیه چنان تصمیمی داشت ولی به حرمت پیمانی که با آنان بسته بود ، خودداری فرمود و چون نسبت به خزاعه این کار و ستم از سوی قریش صورت گرفت آن را مغتنم شمرد . واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله برای

همه مسلمانان گوشه و کنار حجاز و نقاط دیگر نامه نوشت و فرمان داد در رمضان سال هشتم در مدینه باشند. نمایندگان قبایل و مردم از هر سو می آمدند و پیامبر صلی الله علیه و آله روز چهارشنبه دهم رمضان همراه ده هزار تن بیرون آمده از مهاجران هفتصد تن بودند که سیصد اسب همراه داشتند، انصار چهارهزار تن بودند و پانصد اسب همراه داشتند، افراد قبیله مزینه هزار تن بودند و صد اسب همراه داشتند، افراد قبیله جهینه هشتصد تن بودند که پنجاه اسب همراه داشتند و بقیه تا ده هزار مرد از دیگر قبایل بودند که بنی ضمیره و بنی غفار و اشجع و بنی سلیم و بنی کعب بن عمرو و قبایلی دیگر بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله برای مهاجران سه لواء بست، یکی را به علی و یکی را به زبیر و دیگری را به سعد بن ابی وقاص سپرد و میان انصار و دیگران هم رأیت هایی بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و نیت خود و خبر را از مردم پوشیده داشت و کسی جز اصحاب نزدیک از آن آگاه نبود. قریش در مکه از کاری که نسبت به قبیله خزاعه انجام داده بود، پشیمان شد و دانست که این کار در واقع پایان یافتن مدت صلحی است که میان ایشان و پیامبر صلی الله علیه و آله است. حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیع پیش ابوسفیان رفتند و گفتند: این کاری است که از اصلاح آن چاره ای نیست و به خدا سوگند اگر اصلاح نشود، ناگاه محمد با یارانش شما را فرو خواهند گرفت. ابوسفیان گفت: آری، هند دختر عتبه هم خوابی دیده که آن را سخت ناخوش داشته و از آن ترسیده است و من هم از عشر آن می ترسم. گفتند: چه خواب دیده است؟ گفت: چنین دیده است که گویی سیلی از خون از جانب حجوج سرزیر شده و در خندمه به صورت متراکم متوقف مانده و پس از اندکی از میان رفته است، آن چنان که گویی هرگز نبوده است، آنان هم این خواب را ناخوش داشتند و گفتند دلیل بر شر و بدی است. واقدی می گوید: چون ابوسفیان آثار شر را دید، گفت: به خدا سوگند این کاری است که من در آن حضور نداشته ام، در عین حال نمی توانم بگویم از آن برکنارم و این کار فقط برعهده من گذاشته خواهد شد و نه آن را کار آسان و سبکی پنداشته ام. به خدا سوگند اگر گمان من درست باشد که درست هم هست، محمد با ما جنگ خواهد کرد و مرا چاره ای نیست جز آنکه پیش محمد روم و با او سخن گویم تا بر مدت صلح بیفزاید و پیش از آن که این موضوع به اطلاع او برسد، پیمان صلح را تجدید کند. قریش گفتند: به خدا سوگند که رأی درست را می گویی، و قریش از کار خود نسبت به خزاعه پشیمان شدند و دانستند که پیامبر صلی الله علیه و آله ناچار با آنان جنگ خواهد کرد. ابوسفیان همراه یکی از بردگان آزاد کرده خود سوار بر دو ناقه، از مکه برای رفتن پیش پیامبر بیرون آمده است. واقدی می گوید: این خبر به صورت دیگری هم نقل شده و چنین گفته اند که چون سواران و نمایندگان خزاعه به حضور پیامبر آمدند و خبر دادند که چه کسانی از ایشان کشته شده اند، پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: شما خودتان چه کسی را متهم می دارید و از چه کسی خون خود را مطالبه می کنید؟ گفتند: قبیله بکر بن عبدمنه. فرمود: همه شان؟ گفتند: نه، متهم اصلی بنی نفاثه است نه دیگران و سالارشان نوفل بن معاویه نفاثی است. فرمود: اینها شاخه ای از بنی بکر هستند و من کسی را به مکه می فرستم و در این باره می پرسم و چند پیشنهاد می کنم و آنان را در انتخاب یکی مخیر می دارم. پیامبر صلی الله علیه و آله ضمیره را پیش مردم مکه فرستاد و آنان را مخیر می فرمود که یکی از سه پیشنهاد را بپذیرند، یا خونبهای کشته شدگان قبیله خزاعه را بپردازند یا پیمان خود را از نفاثه بردارند یا آنکه پیمان میان پیامبر و ایشان لغو شود. و اعلان جنگ دهند ضمیره پیش آنان رفت و برای پذیرفتن یکی از سه پیشنهاد مذاکره کرد، قریظ بن عبد عمرو اعجمی (۱۷۳) گفت: اگر خونبهای کشته شدگان خزاعه را بدهیم برای خودمان هیچ چیز باقی نمی ماند، و اینکه از پیمان با افراد قبیله نفاثه تبری بجویم و آن را لغو کنیم صحیح نیست که هیچ قبیله ای چون ایشان نسبت به حج و این خانه تعظیم نمی کنند وانگهی آنان هم سوگندان ما هستند و از پیمان با ایشان دست بر نمی داریم و پیمان خود را نیز با محمد لغو می کنیم. ضمیره با این خبر به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و قریش از اینکه ضمیره را با پذیرفتن لغو پیمان برگردانده بود، پشیمان شد. واقدی می گوید: به گونه دیگر هم روایت شده است که چون قریش از کشته شدن افراد خزاعه پشیمان شدند و گفتند بدون تردید محمد صلی الله علیه و آله با ما جنگ خواهد کرد. عبدالله بن سعد بن ابی سرح که در آن

هنگام از دین اسلام برگشته و کافر شده بود و پیش آنان اقامت داشت گفت: من در این باره نظری دارم، محمد با شما جنگ نخواهد کرد مگر اینکه حجت را بر شما تمام کند و او شما را در پذیرفتن چند پیشنهاد که هر کدام برای شما آسان تر از جنگ با او خواهد بود، مخیر سازد. گفتند: فکر می کنی پیشنهادهای او چه باشد؟ گفت: به شما پیام خواهد داد که خونبهای کشته شدگان خزاعه را پردازید (۱۷۴) یا از بنی نفاثه حمایت خود را بردارید یا آماده جنگ شوید و پیمان میان ما لغو گردد. قریش گفتند: سخن آخر و درست همین است که ابن ابی سرح می گوید و در این صورت چه باید کرد. سهیل بن عمرو گفت: هیچ پیشنهادی برای ما آسان تر از پذیرش برداشتن حمایت از خود بنی نفاثه و لغو پیمان با ایشان نیست. شبیه بن عثمان عبدی گفت: جای شگفتی است که دایی های خود یعنی بنی خزاعه را می پایی و به پاس آنان خشم می گیری. سهیل گفت: آن کدام قرشی است که خزاعه او را نزاییده باشد همگی منسوب به خزاعه اند. شبیه گفت: این کار را نمی کنیم خونبهای کشته شدگان خزاعه را می پردازیم که برای ما آسان تر و سبک تر است. قریظه بن عبد عمرو گفت: نه، به خدا سوگند که نه خونبهای آنان را می پردازیم و نه با بنی نفاثه قطع رابطه می کنیم که نیک رفتارترین قبایل عرب نسبت به ما هستند و از همگان خانه پروردگار ما را آبادتر می دارند، ولی پیمان خود را به طور متقابل با مسلمانان لغو و اعلان جنگ می کنیم. ابوسفیان گفت: این کار، کار درستی نیست و رأی درست این است که این قضیه را منکر شویم و بگوییم قریش پیمان شکنی نکرده و زمان صلح را رعایت کرده است و بر فرض که گروهی بدون خواست و مشورت با ما چنین کرده باشند، بر ما چه گناهی است! قریش گفتند: آری رأی صحیح همین است و چاره جز انکار همه چیزهایی که اتفاق افتاده است، نیست. ابوسفیان گفت: من سوگند می خورم که نه در آن کار حضور داشته ام و نه با من مشورت شده است و من در این سخن راستگویم و آنچه را که شما کردید، خوش نمی داشتم و می دانستم این کار را روزی دشوار از پی خواهد بود. قریش به ابوسفیان گفتند: خودت به این منظور به مدینه برو، و او بیرون رفت. واقدی می گوید: عبدالله بن عامر اسلمی، از قول عطاء بن ابی مروان برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در بامدادی که قریش و بنی نفاثه خزاعه درافتادند و در و تیر آنان را کشتند، به عایشه فرمود: ای عایشه، دیشب برای خزاعه کاری پیش آمده است. عایشه گفت: ای رسول خدا، آیا تصور می فرمایی قریش گستاخی پیمان شکنی میان تو و خود را دارند، آیا با آنکه شمشیر ایشان را نابود ساخته است، آن پیمان را لغو می کنند؟ پیامبر فرمود: آری، برای کاری که خداوند برای آنان اراده فرموده است، پیمان شکنی خواهند کرد. عایشه پرسید: ای رسول خدا آیا برای آنان خیر است یا شر؟ فرمود: خیر است. واقدی می گوید: عبدالحمید بن جعفر، از عمران بن ابی انس، از ابن عباس نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و کنار ردای خود را جمع کرد و فرمود: یاری داده نشوم اگر بنی کعب یعنی خزاعه را یاری ندهم، همان گونه که خویشتن را یاری می دهم! واقدی می گوید: حرام بن هشام، از قول پدرش برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان فرمود: گویا ابوسفیان پیش شما خواهد آمد و خواهد گفت پیمان را تجدید کنید و بر مدت صلح بیفزایید و ناامید و خشمگین برخواهد گشت. به افراد خزاعه هم که آمده بودند یعنی عمرو بن سالم و یارانش گفت: برگردید و در راهها پراکنده شوید. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و پیش عایشه رفت و در حالی که خشمگین بود آب برای شست و شوی خود خواست. عایشه می گوید: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله ضمن آب ریختن روی پاهای خود می فرمود: یاری داده نشوم، اگر بنی کعب را یاری ندهم!

قسمت دوم

واقدی می گوید: ابوسفیان از مکه بیرون آمد و بیمناک بود که عمرو بن سالم و گروهی از خزاعه که همراهش بودند زودتر از او رفته باشند. افراد خزاعه همین که از مدینه بیرون آمدند و به ابواء رسیدند، همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش فرموده بود، پراکنده شدند. تنی چند راه کناره دریا را پیش گرفتند که غیر از راه اصلی بود و بدیل بن ام اصرم با تنی چند در

همان راه اصلی به حرکت خود ادامه دادند. ابوسفیان با ایشان برخورد و همین که آنان را دید، ترسید که ایشان پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کرده باشند و یقین داشت که همچنان بوده است. ابوسفیان به آنان گفت: چه هنگام از مدینه بیرون آمده اید؟ گفتند: مدینه نبوده ایم، فهمید که از او پوشیده می‌دارند. پرسید آیا چیزی از خرمای مدینه که از خرمای تهمامه بهتر است همراه ندارید که به ما بخورانید؟ گفتند: نه. باز هم آرام نگرفت و سرانجام پرسید بدیل! آیا پیش محمد نبودی؟ گفت: نه، من در سرزمینهای ساحلی بنی خزاعه برای اصلاح مساءله کشته شده‌ای بودم و موفق شدم میان ایشان را اصلاح دهم. ابوسفیان گفت: آری به خدا سوگند تا آنجا که می‌دانم شخصی نیکوکار و پیونددهنده امور خویشاوندی هستی. همین که بدیل و یارانش رفتند ابوسفیان کنار پشکل شتران ایشان آمد و آن را شکافت و در آن دانه خرما دید، در جایی هم که آنان منزل کرده بودند دانه‌های بسیار باریک خرمای عجوه مدینه را که از ظرافت همچون زبان گنجشک است پیدا کرد و گفت: به خدا سوگند می‌خورم که این قوم پیش محمد رفته بودند. او به راه خود ادامه داد و چون به مدینه رسید، به حضور پیامبر رفت و گفت: ای محمد بن در صلح حدیبیه حضور نداشتم، اینک آن پیمان را تاءید کن و بر مدت صلح بیفزای. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: ای ابوسفیان تو برای همین کار به مدینه آمده‌ای؟ گفت: آری. فرمود: آیا خبر تازه‌ای پیش نیامده است؟ گفت: پناه بر خدا، هرگز. پیامبر فرمود: ما بر همان پیمان و صلح حدیبیه هستیم و هیچ تغییر و تبدیلی نداده‌ایم. ابوسفیان از حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بنشیند، ام حدیبیه آن را جمع کرد. ابوسفیان گفت: این تشک را برای من مناسب ندیدی یا مرا برای آن؟ ام حبیبیه گفت: این تشک پیامبر صلی الله علیه و آله است و تو مرد مشرک و نجسی. ابوسفیان گفت: ای دخترکم! پس از من به تو شر و بدی رسیده است. گفت: هرگز خداوند مرا به اسلام هدایت فرموده است و تو پدرجان که سرور و بزرگ قریشی چگونه فضیلت اسلام از تو پوشیده مانده است و سنگی را که نه می‌بیند و نه می‌شنود می‌پرستی؟ ابوسفیان گفت: این هم مایه شگفتی است، می‌گویی آنچه را که نیاکانم می‌پرستیده‌اند رها سازم و آیین محمد را پیروی کنم. سپس از خانه ام حبیبیه برخاست و به دیدار ابوبکر رفت و به او گفت: تو با محمد گفتگو کن و تو می‌توانی از میان مردم پناه و جوار دهی. ابوبکر گفت: پناه دادن من در صورتی است که پیامبر صلی الله علیه و آله پناهت دهد. ابوسفیان سپس با عمر ملاقات کرد، با او هم همان گونه که با ابوبکر سخن گفته بود، سخن گفت. عمر گفت: به خدا اگر بینم گربه (۱۷۵) با شما می‌ستیزد او را علیه شما یاری می‌دهم. گفت: میان این گروه از لحاظ خویشاوندی کسی به اندازه تو با من نزدیک نیست، کاری کن که پیمان تجدید و بر مدت صلح افزوده شود که دوست تو پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز پیشنهاد تو را رد نمی‌کند و به خدا سوگند من هرگز مردی را ندیده‌ام که پیش از محمد یاران خود را گرامی بدارد. عثمان گفت: حمایت و پناه دادن من مشروط به این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را پناه دهد. ابوسفیان به خانه فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و با او سخن گفت که مرا در حضور مردم پناه بده. فاطمه گفت: من زن هستم. ابوسفیان گفت: حمایت کردن تو از کسی جایز است و خواهرت ابوالعاص بن ربیع را حمایت کرد و محمد آن حمایت را تاءید کرد. فاطمه فرمود: این کار در اختیار رسول خداست و تقاضای ابوسفیان را نپذیرفت. ابوسفیان گفت: به یکی از این پسرانت بگو در حضور مردم در حمایت خود بگیری. فرمود: آن دو کودک اند و کودک‌کان کسی را جوار نمی‌دهند، و چون فاطمه این پیشنهاد او را هم نپذیرفت، ابوسفیان پیش علی علیه السلام آمد و گفت: ای اباحسن، تو در حضور مردم مرا پناه بده و با محمد صلی الله علیه و آله گفتگو کن تا بر مدت صلح بیفزاید. علی علیه السلام فرمود: ای ابوسفیان وای بر تو! که پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفته است این کار را انجام ندهد و در کاری که خوش نداشته باشد، کسی را یارای گفتگوی با او نیست. ابوسفیان گفت: چاره چیست، نظر خود را بگو که در تنگنا قرار دارم و به کاری فرمانم بده که برایم سودمند باشد. علی علیه السلام فرمود: چاره ای نمی‌بینم جز اینکه خودت میان مردم برخیزی و طلب حمایت کنی که به هر حال سالار و بزرگ کنانه‌ای. ابوسفیان پرسید خیال می‌کنی این کار برای من کارساز باشد؟ گفت: نه، به خدا سوگند چنین پنداری ندارم ولی چاره دیگری

هم برای تو غیر از این نمی بینم . ابوسفیان میان مردم برخاست و گفت : من میان مردم طلب حمایت و پناهندگی می کنم و خیال نمی کنم محمد مرا خوار و زبون کند ، و سپس به حضور پیامبر رفت و گفت : ای محمد گمان نمی کنم پناهندگی مرا رد کنی . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای ابوسفیان این سخن را از سوی خودت می گوئی ، و گفته شده است که ابوسفیان پس از پناه خواهی میان مردم سوار بر ناقه خود شد و آهنگ مکه کرد و به حضور پیامبر نیامد . و روایت شده است که ابوسفیان پیش سعید بن عبادۀ هم رفت و با او هم گفتگو کرد و گفت : ای ابوثابت تو خود روابط میان من و خود را می دانی من در حرم خودمان مکه پناه دهنده و حامی تو بودم و تو در مدینه نسبت به من چنین بودی و تو سرور این شهری میان مردم ، به من پناه بده و بر مدت صلح برای من بیفزای . سعد گفت : می دانی که حمایت کردن من منوط به حمایت رسول خداست و انگهی با حضور رسول خدا هیچ کس دیگری را در حمایت نمی گیرد . هنگامی که ابوسفیان آهنگ مکه کرد ، چون مدت غیبت او طولانی شده و دیر کرده بود او را متهم ساختند و گفتند چنین می بینم که از دین برگشته است و پوشیده پیرو محمد شده است و اسلام خود را پوشیده می دارد . چون شبانگاه ابوسفیان به خانه خود رسید ، همسرش هند گفت : چنان دیر کردی که قوم تو را متهم کردند ، با این همه اگر کار سودمندی برای ایشان انجام داده باشی مردی . ابوسفیان که برای کامجویی به هند نزدیک می شد ، موضوع را برای او گفت و افزود : که چاره ای جز انجام دادن پیشنهاد علی نداشتم . هند با پای خود به سینه ابوسفیان کوفت و گفت : چه فرستاده و رسول ناپسندیده ای . واقدی می گوید : عبدالله بن عثمان ، از ابوسفیان ، از پدرش برای من نقل کرد که فردای آن شب ابوسفیان کنار بت نائله و اساف سر خود را تراشید و برای آن دو قربانی کرد و با دست خود خون بر سر آن دو بت می مالید و می گفت هرگز از پرستش شما جدا نمی شوم تا بر همان آیین که پدرم مرده است بمیرم و این کارها را برای رفع اتهام قریش از خود می کرد . واقدی می گوید : قریش به ابوسفیان گفتند چه کردی و چه خبر داری ؟ و آیا پیمان نامه ای از محمد برای ما آورده ای ؟ آیا بر مدت صلح افزودی ؟ که ما از جنگ او با خود در امان نیستیم . گفت : به خدا سوگند محمد از پذیرفتن پیشنهاد من خودداری کرد ، با یاران او هم گفتگو کردم به چیزی دست نیافتم و همگی به من پاسخ یکسانی دادند و چون کار بر من سخت شد و در تنگنا قرار گرفتم ، علی به من گفت تو سالار کنانه ای برخیز و میان مردم حمایت و پناهندگی بخواه ، من هم چنان کردم و سپس پیش محمد رفتم و گفتم من میان مردم حمایت و پناهندگی خواسته ام و خیال نمی کنم محمد تقاضای مرا رد کند . محمد گفت : این سخن را تو از سوی خود می گوئی و دیگر هیچ نگفت . قریش گفتند : علی تو را بازی داده است . گفت : آری ولی من راه و چاره دیگری نیافتم . واقدی می گوید : محمد بن عبدالله (۱۷۶) از زهری ، از محمد بن جبیر بن مطعم نقل می کرد که می گفته است : چون ابوسفیان از مدینه بیرون شد ، پیامبر به عایشه فرمود : کارها را برای حرکت آماده ساز و این کار را پوشیده بدار . پیامبر صلی الله علیه و آله به درگاه خداوند چنین معروض داشت : خدایا ! اخبار مرا از قریش و جاسوسان ایشان پوشیده بدار تا ما آنان را ناگهانی ببینند و خبر مرا ناگهانی بشنوند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد دروازه و راههای مدینه به مکه را فرو گرفتند و مردانی بر آنها گماشت ، و از بیرون شدن اشخاص از مدینه جلوگیری شد . (۱۷۷) ابوبکر به خانه عایشه آمد و او سرگرم فراهم ساختن زاد و توشه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود ، گندم آرد می کرد و سویق خرما می ساخت . ابوبکر به عایشه گفت : آیا رسول خدا آهنگ جنگی دارد ؟ گفت : نمی دانم . گفت : اگر آهنگ سفری دارد مرا هم آگاه کن تا آماده شوم . گفت : نمی دانم ، شاید بخواهد تا بنی سلیم یا ثقیف یا هوازن برود و پاسخ درستی نداد . ابوبکر به حضور پیامبر رفت و گفت : ای رسول خدا قصد مسافرت داری ؟ فرمود : آری . پرسید من هم آماده شوم ؟ فرمود : آری . پرسید آهنگ کجا داری ؟ فرمود قریش و این موضوع را پوشیده بدار . پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم فرمان آماده شدن داد ولی مقصد خود را از آنان پوشیده داشت . ابوبکر به پیامبر گفت : مگر میان ما و ایشان هنوز مدتی از پیمان باقی نمانده است ؟ فرمود : آنان مکر ورزیدند و پیمان را شکستند و من با آنان جنگ می کنم و این موضوع را که به تو گفتم پوشیده دار ، برخی از مردم می پنداشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله آهنگ جنگ

یا بنی سلیم دارد و برخی دیگر گمان می بردند که آهنگ جنگ با قبایل هوازن یا ثقیف یا شام را دارد . پیامبر صلی الله علیه و آله هم ابوقتاده بن ربیع را همراه تنی چند به سوی گسیل داشت تا این گمان مردم قوت یابد که آنان را به عنوان مقدمه لشکر گسیل فرموده است و این خبر منتشر شود که پیامبر آهنگ همان سو را دارد . واقدی می گوید : منذر بن سعد ، از یزید بن رومان برای من نقل کرد که چون پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم حرکت به سوی قریش گرفت و گروهی از مردم را آگاه فرمود ، حاطب بن ابی بلتعہ برای قریش نامه ای نوشت و آنان را از تصمیم پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد ایشان آگاه ساخت ، و آن نامه را به زنی از قبیله مزینه داد و برای او جایزه ای تعیین کرد تا آن را به قریش برساند . آن زن نامه را میان زلفهای خویش پنهان کرد و از مدینه بیرون آمد ، برای پیامبر صلی الله علیه و آله از آسمان خبر آمد که حاطب چه کرده است . علی علیه السلام و زبیر را گسیل کرد و فرمود خود را به آن برسانید و حاطب نامه ای نوشته و قریش را برحذر داشته است . آن دو بیرون آمدند و در ذوالحلیفه به آن رسیدند ، او را از مرکبش فرود آوردند و به جستجوی نامه میان باروبنه اش پرداختند و چیزی نیافتند . به او گفتند : به خدا سوگند می خوریم که پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ نگفته است یا خود نامه را بیرون بیاور یا تو را برهنه می کنیم و چون آن زن جدی بودن آن دو را احساس کرد ، زلفهای خود را که برگرد آن نامه تافته بود گشود و آن را بیرون آورد و به ایشان سپرد ، و نامه را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند . رسول خدا صلی الله علیه و آله حاطب را احضار کرد و به او فرمود : چه چیزی تو را به انجام این کار واداشته است ؟ حاطب گفت : ای رسول خدا ! به خدا سوگند که من مسلمان و مؤمن به خدا و رسول خدایم ، هیچ گونه تغییر و تبدیل عقیده نداده ام ولی چون مردی هستم که میان قریش خویش و تباری ندارم و از سوی دیگر زن و فرزندانم آنجا هستند ، خواستم بدین گونه آنان را حفظ کنم . عمر به حاطب گفت : خدایت بکشد ، می بینی که رسول خدا صلی الله علیه و آله همه راهها و دروازه ها را فرو گرفته است که خبر به قریش نرسد با این همه برای قریش نامه می نویسی و آنان را برحذر می داری ! ای رسول خدا مرا اجازه فرمای تا گردنش را بزنم که نفاق ورزیده است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای عمر از کجا می دانی ، شاید خداوند به اهل بدر نظر افکنده و فرموده باشد هر چه می خواهید انجام می دهید که شما را آمرزیده ام . پیامبر صلی الله علیه و آله پس از نماز عصر چهارشنبه دهم ماه رمضان با پرچمها و رایات برافراشته بیرون آمد و یکسره تا صلصل (۱۷۸) به راه ادامه داد . مسلمانان اسبها را یدک می کشیدند و بر شتران سوار بودند . پیامبر صلی الله علیه و آله زبیر بن عوام را با دو دست تن در مقدمه لشکر گسیل داشت ، پیامبر صلی الله علیه و آله همین که به صحرا رسید به آسمان نگریست و گفت : چنین می بینم که ابرها برای یاری بنی کعب یعنی قبیله خزاعه باران فرو می ریزند .

قسمت سوم

واقدی می گوید : کعب بن مالک به منظور آنکه بفهمد پیامبر صلی الله علیه و آله آهنگ کجا دارد ، پیش پیامبر آمد و برابر آن حضرت زانو زد و این ابیات را خواند : ما از سرزمین تهامه و خیبر همه شکها را زدودیم و سپس شمشیرها را آسوده نهادیم اگر از آنان می پرسى و بتوانند پاسخ دهند لبه های تیزشان خواهان جنگ با قبایل دوس یا ثقیف خواهند بود . . . (۱۷۹) پیامبر صلی الله علیه و آله فقط لبخند زد و هیچ پاسخی نداد . مردم به کعب گفتند : به خدا قسم که پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی را برای تو روشن نفرمود . و مردم همچنان در پی خبری بودند تا هنگامی که در مرالظهران (۱۸۰) فرود آمدند . واقدی می گوید : عباس بن عبدالمطلب و مخرمه بن نوفل از مکه بیرون آمدند تا برای دیدار پیامبر که به پندار ایشان در مدینه بود ، به مدینه روند و اسلام بیاورند و در منطقه سقیبا پیامبر را دیدند . واقدی می گوید : شبی که پیامبر صلی الله علیه و آله فردای آن شب در جحفه بود ، ابوبکر در خواب چنین دید که پیامبر و یارانش به مکه نزدیک شدند ، ناگهان ماده سگی در حالی که عوعو می کرد ، بیرون آمد و چون مسلمانان نزدیک شدند آن سگ خود را به پشت افکند و از پستانهایش شیر بیرون جهید . ابوبکر خواب خود را به پیامبر صلی

الله علیه و آله گفت و پیامبر فرمود: سگ خوئی آنان از میان رفته است و خوبی ایشان فرا رسیده است و ایشان از ما به حرمت خویشاوندی مسئلت خواهند کرد و شما برخی از ایشان را خواهید دید و اگر ابوسفیان را دیدند، او را مکشید. و اقدی می گوید: تا هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به مرالظهران رسید، قریش هیچ گونه اطلاعی از تصمیم و مسیر پیامبر پیدا نکرد. چون رسول خدا آنجا فرود آمد به یاران خود فرمان داد، آتش برافروزند و ده هزار آتش برافروخته شد. قریش هم تصمیم گرفتند ابوسفیان را برای کسب خبر بفرستند. ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا بدین منظور بیرون آمدند. و اقدی می گوید: عباس بن عبدالمطلب می گفته است ای وای از فردای قریش که به خدا قسم اگر پیامبر با زور و حالت جنگی وارد مکه شود، قریش تا پایان روزگار نابود خواهد شد. عباس می گوید: استر پیامبر را سوار شدم و در جستجوی کسی یا خارکشی برآمدم تا او را پیش قریش بفرستم و بگویم پیش از آنکه پیامبر با حالت جنگی وارد مکه شود، آنان برای مذاکره به حضورش بیایند. در آن شب در حالی که در منطقه اراک (۱۸۱) در جستجوی کسی بودم، ناگهان شنیدم کسی می گوید: به خدا سوگند تا امشب چنین آتشی ندیده ام. بدیل بن ورقاء گفت: اینها آتشی است که قبیل خزاعه از بیم غافلگیر شدن در جنگ برافروخته اند. در این هنگام ابوسفیان گفت: خزاعه ناتوان تر از این است که چنین آتش و لشکرگاهی داشته باشد. صدای او را شناختم و گفتم: ای وای بر تو! این رسول خدا صلی الله علیه و آله است که همراه ده هزار جنگجو آمده است و فردا شما را فرو می گیرد. ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، آیا چاره ای وجود دارد؟ گفتم: آری پشت سر من، سوار بر همین استر شو تا تو را به حضور پیامبر ببرم که اگر دستگیر شوی، تو را خواهد کشت. ابوسفیان گفت: آری، عقیده خود من هم همین است. او پشت سر من سوار شد، بدیل و حکیم هم رفتند. من با او به سوی خیمه پیامبر حرکت کردم، از کنار هر آتشی که می گذشتم می پرسیدند کیستی؟ و چون مرا می دیدند، می گفتند عموی پیامبر است و سوار استر رسول خداست. همین که از کنار آتش عمر بن خطاب گذشتم و از دور مرا دید گفت: کیستی؟ گفتم: عباس. او نگریست و همین که ابوسفیان را پشت سرم دید، فریاد کشید که ابوسفیان دشمن خدا! سپاس خدا را که تو را بدون هیچ عهد و پیمانی در اختیار ما قرار داد و شروع به دویدن کرد تا خود را پیش پیامبر رساند. من هم استر را به تاخت درآوردم و همگی با هم بر در خیمه پیامبر رسیدیم، نخست من وارد خیمه شدم، عمر هم پس از من وارد شد و گفت: ای رسول خدا، این دشمن خدا ابوسفیان است که خداوند او را بدون هیچ عهد و پیمانی در اختیار قرار داده است، اجازه بده گردنش را بزنم، من گفتم: ای رسول خدا من او را پناه داده ام و سپس خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک ساختم و گفتم به خدا سوگند کسی جز من با او سخن نگفته است. و چون عمر درباره ابوسفیان بسیار سخن گفت، گفتم: ای عمر آرام بگیر که اگر ابوسفیان مردی از عشیره عدی بن کعب می بود درباره اش چنین نمی گفتم ولی گرفتاری در این است که او مردی از خاندان عبد مناف است. عمر گفت: ای ابوالفضل آرام باش که به خدا سوگند مسلمان شدن تو در نظر من از اسلام خطاب یا اسلام یکی از فرزندان خطاب ارزنده تر است. پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: او را با خود ببر که پناهِش دادیم، امشب را پیش تو باشد و فردا بامداد او را پیش من بیاور، چون صبح کردم، ابوسفیان را با خود پیامبر آوردم، همین که رسول خدا او را دید فرمود: ای ابوسفیان وای بر تو هنوز هم زمانی نرسیده است که معتقد شوی و بدانی که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد؟ ابوسفیان گفت: پدرم فدای تو باد که چه بردبار و گرامی هستی و عفو تو چه بزرگ است، آری در دل من هم افتاده است که اگر خدایی جز خدای یگانه وجود می داشت برای من کاری می کرد و بی نیاز می ساخت. پیامبر فرمود: ای ابوسفیان آیا هنوز هنگامی نرسیده است که بدانی و معتقد شوی من فرستاده خدایم؟ ابوسفیان گفت: پدرم فدای تو باد که چه بردبار و گرامی هستی و عفو تو چه بزرگ است، اما در مورد پیامبری تو هنوز در دل من شک و تردیدی است. عباس می گوید: به ابوسفیان گفتم ای وای بر تو! گواهی بده و پیش از آنکه کشته شوی، لا اله الا الله و محمد رسول الله بگو. و ابوسفیان گواهی داد، عباس گفت: ای رسول خدا، ابوسفیان را می شناسی که دارای فخر و شرف است، برای او مزیتی در نظر بگیر. پیامبر فرمود:

هر کس به خانه ابوسفیان وارد شود در امان است و هر کس در خانه خود را ببندد در امان است. پیامبر به عباس فرمود: او را بگیر و کنار تنگه کوه نگهدار تا سپاهیان خدا از کنار او بگذرند و او ایشان را ببیند. عباس می گوید همین که ابوسفیان را در آن تنگه و کنار کوه نگهداشتم، گفت: ای بنی هاشم آیا می خواهید غدر و مکر کنید! گفتم: خاندان نبوت هیچ گاه غدر و مکر نمی کنند و من تو را برای کاری این جا نگه داشته ام. گفت: ای کاش از اول گفته بودی که آرامش پیدا کنم. آن گاه قبایل و لشکرها با رایات و فرماندهان خود شروع به گذشتن از آن نقطه کردند، نخستین کسی که از کنار او گذشت، خالد بن ولید همراه بنی سلیم بود که هزار تن بودند و دو پرچم داشتند یکی را عباس بن مرداس بر دوش داشت و دیگری را خفاف بن ندبه بر دوش داشت، رایتی هم داشتند که آن را مقداد بر دوش می کشید. ابوسفیان گفت: ای ابوالفضل اینها کیستند؟ گفت: بنی سلیم هستند که خالد فرمانده آنان است. ابوسفیان گفت: همان پسرک؟ گفت: آری، خالد همین که مقابل ابوسفیان و عباس رسید سه بار تکبیر گفت و یارانش هم سه بار تکبیر گفتند و گذشتند، از پی او زبیر بن عوام با پانصد تن گذشت که پرچمی سیاه داشت، گروهی از مهاجران و گروهی از دیگر مردم همراهش بودند و چون کنار آن دو رسید سه بار تکبیر گفت و یارانش هم تکبیر گفتند. ابوسفیان پرسید: این کیست؟ عباس گفت: زبیر است. گفت: یعنی خواهرزاده ات؟ گفت: آری، سپس بنی غفار که سیصد تن بودند آمدند، پرچم ایشان را ابوذر و گفته اند ایماء بن رخصه بر دوش داشت، آنان هم چون برابر ایشان رسیدند همچنان تکبیر گفتند. ابوسفیان پرسید: اینان کیستند کم گفت: بنی غفار، گفت: مرا با ایشان چه کار است. سپس بنی اسلم که چهارصد تن بودند آمدند، پرچم ایشان را یزید بن حصیب (۱۸۲) بر دوش داشت و پرچم دیگری هم داشتند که ناجیه بن اعجم آن را بر دوش داشت. آنان هم چون برابر عباس و ابوسفیان رسیدند همچنان سه بار تکبیر گفتند. ابوسفیان پرسید: ایشان کیستند؟ گفت: قبیله اسلم هستند، گفت: مرا با اسلم چه کار، میان ما و ایشان هیچ گونه برخورد و خونی نبوده است. سپس بنی کعب بن عمرو بن خزاعه با پانصد تن عبور کردند، پرچم ایشان را بشر بن سفیان بر دوش داشت. ابوسفیان گفت: ایشان کیستند؟ گفت: قبیله کعب بن عمرو، ابوسفیان گفت: آری هم پیمانان محمدند، و آنان هم همین که برابر ابوسفیان و عباس رسیدند سه بار تکبیر گفتند. پس از ایشان افراد قبیله مزینه که هزار تن بودند، گذشتند. آنان سه پرچم داشتند که نعمان بن مقرن و بلال بن حارث و عبدالله بن عمرو بر دوش می کشیدند و همین که برابر آن دو رسیدند همچنان تکبیر گفتند. ابوسفیان پرسید ایشان کیستند؟ عباس گفت: مزینه اند. ابوسفیان گفت: ای ابوالفضل مرا با ایشان چه کار؟ از کوههای بلند سرزمینهای خود به سوی من فرود آمده اند. سپس افراد قبیله جهینه که هشتصد تن بودند با چهار پرچم که معبد بن خالد و سويد بن صخر و رافع مکيث و عبدالله بن بدر بر دوش داشتند عبور کردند و چون برابر آن دو رسیدند همچنان سه بار تکبیر گفتند. ابوسفیان در مورد ایشان پرسید گفتند جهینه هستند. آن گاه افراد قبایل بنی کنانه و بنی لیث و ضمرة و سعد بن بکر (۱۸۳) که دویست تن بودند گذشتند، پرچم ایشان را ابووقدلیثی بر دوش داشت و چون برابر آن دو رسیدند همچنان سه بار تکبیر گفتند. ابوسفیان پرسید اینان کیستند؟ عباس گفت: بنی بکر هستند. ابوسفیان گفت: به خدا سوگند مردم شومی هستند، همان کسانی هستند که محمد به خاطر آنها با ما جنگ می کند و به خدا سوگند در آن مورد با من مشورت نشد و من از آن کار آگاه نشدم و هنگامی که باخبر شدم آن را خوش نداشتم ولی کار از کار گذشته بود. عباس گفت: خداوند در این بار جنگ محمد با شما، برای شخص تو و همه تان خیر قرار داده است که همگان مسلمان خواهید شد. پس از ایشان افراد قبیله اشجع عبور کردند ایشان آخرین گروهی بودند که پیش از فوجی که رسول خدا در آن بود عبور کردند، شمارشان سیصد تن بود و پرچم ایشان را معقل بن سنان بر دوش داشت و پرچمی دیگر هم با نعیم بن مسعود بود، آنان هم تکبیر گفتند. ابوسفیان پرسید اینان کیستند؟ گفت: قبیله اشجع هستند، گفت: آنها که از همه عربها نسبت به محمد سخت تر بودند. عباس گفت: آری، ولی خداوند اسلام را در دل ایشان افکند و این از فضل خدای عز و جل است. ابوسفیان سکوت کرد و سپس پرسید: آیا هنوز محمد عبور نکرده است؟ عباس گفت: نه و اگر فوجی را که محمد میان ایشان

است، بینی، فوجی را خواهی دید که سراپا پوشیده در آهن هستند و همگی سوارکار و جنگاورند که هیچ کس را یارای درگیری با ایشان نیست و چون پرچم سبزرنگ رسول خدا از دور آشکار شد از حرکت اسبان گرد و خاک بسیار برانگیخته شد و هوا تیره و تار گردید و مردم شروع به عبور کردند. ابوسفیان مرتب می پرسید: آیا هنوز محمد عبور نکرده است؟ و عباس می گفت: نه، تا آنکه پیامبر در حالی که سوار بر ناقه قصوای خود بود و میان ابوبکر و اسید بن حضیر حرکت می کرد و سرگرم گفتگوی با آن دو بود، آشکار شد. عباس گفت: این رسول خداست بنگر که در این فوج سران مهاجران و انصار هستند و همگی سراپا پوشیده در آهن بودند که جز چشمهایشان چیز دیگری دیده نمی شد. پرچمهای متعدد داشتند و عمر بن خطاب در حالی که سراپا غرق در آهن بود با نشاط هیاهو می کرد و فرمان می داد. ابوسفیان پرسید: ای ابوالفضل این که چنین سخن می گوید کیست؟ عباس گفت: عمر بن خطاب است. گفت: کار خاندان عدی پس از زبونی و اندکی اینک بالا می گیرد. عباس گفت آری: خداوند هر کس را با هر چیزی که بخواهد بلندمرتبه می سازد و عمر از کسانی است که اسلام او را برکشیده است. در آن فوج دوهزار جنگجوی زره پوش وجود داشت و پرچم رسول خدا در دست سعد بن عبادۀ بود که پیشاپیش آن فوج حرکت می کرد، همین که سعد برابر عباس و ابوسفیان رسید فریاد برآورد که ای اباسفیان! امروز روز خون ریزی است، امروز زنان آزاده اسیر می شوند، امروز خداوند قریش را خوار و زبون می سازد، همین که پیامبر صلی الله علیه و آله مقابل عباس و ابوسفیان فریاد برآورد که ای رسول خدا آیا فرمان به کشتن قوم خدا داده ای که سعد بن عبادۀ چنان می گفت؟ و من تو را که بهتر و مهربان تر و با پیوندتر مردمی در مورد خویشاوندانت به خدا سوگند می دهم. در این هنگام عثمان بن عفان و عبدالرحمان بن عوف گفتند: ای رسول خدا! ما در امان نیستیم که سعد به قریش حمله نکند. پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد و خطاب به ابوسفیان فرمود: چنان نیست، که امروز روز رحمت است، امروز خداوند قریش را عزت می بخشد. پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را فرستاد تا پرچم را از سعد بن عبادۀ بگیرد، درباره اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را به علی علیه السلام داد و او با پرچم وارد مکه شد و آن را کنار رکن نصب کرد. برخی هم گفته اند پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را به قیس پسر سعد بن عبادۀ سپرد و چنان اندیشه فرمود که چون پرچم را به قیس سپرد، در واقع آن را از دست سعد بیرون نکشیده است و قیس پرچم را در منطقه حجون نصب کرد. واقدی می گوید: ابوسفیان به عباس گفت: هرگز مانند این فوج ندیده ام و کسی هم بدین گونه به من خبر نداده بود، سبحان الله! که هیچ کس را یارای درگیری با این فوج نیست. ای عباس! پادشاهی برادرزاده ات بزرگ شده است. عباس گفت: ای وای بر تو! پادشاهی نیست که پیامبری است. ابوسفیان گفت: آری. واقدی می گوید: عباس به ابوسفیان گفت: بشتاب و پیش از آنکه محمد صلی الله علیه و آله وارد شود، قوم خود را دریاب. ابوسفیان شتابان از دروازه کداء وارد مکه شد و فریاد می زد هر کس به خانه ابوسفیان درآید در امان است، هر کس در خانه خود را ببندد در امان است، و چون پیش همسرش هند دختر عتبه رسید، هند پرسید: چه خبر داری؟ گفت: این محمد است که با ده هزار تن که همگی زره بر تن دارند آمده است و برای من این امتیاز را قایل شده است که هر کس به خانه من درآید یا در خانه خود بنشیند و در را فرو بندد، در امان خواهد بود و هر کس سلاح خویش بر زمین نهد در امان خواهد بود. هند گفت: خدایت رسوا سازد که چه پیام آور نکوهیده ای هستی، و شروع به فریاد کشیدن کرد و گفت: ای مردم، این نماینده خود را بکشید که خدایش رسوا کند. ابوسفیان هم به مردم می گفت: مواظب باشید که این زن با سخنان خود شما را فریب ندهد، که من چندان مردان جنگجو و مرکب و سلاح دیدم که شما را ندیده اید. اینک محمد همراه ده هزار سپاهی است و هیچ کس را یارای مقابله با او نیست تسلیم شوید تا سلامت بمانید. میرد هم در الکامل می گوید: هند موهای ابوسفیان را گرفته بود و می کشید و می گفت: چه پیشاهنگ بدی است که هیچ کاری انجام نداده است، ای مردم مکه این خیک چاق و فربه را بکشید.

واقدی می گوید: مردم مکه به ذوطوی رفتند که به پیامبر و سپاه بنگرند، گروهی از آنان پیش صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو جمع شدند و گروهی از افراد قبیله های بکر و هذیل هم به آنان پیوستند و سلاح پوشیدند و سوگند خوردند که اجازه نخواهند داد محمد با زور و جنگ وارد مکه شود. مردی از خاندان دول که نامش حماس بن قیس بن خالد دولی بود همین که شنید، پیامبر آمده است به اصلاح اسلحه خود پرداخت، همسرش از او پرسید: چرا سلاح آماده می کنی؟ گفت: برای جنگ با محمد و یارانش و آرزومندم بتوانم خدمتگاری از ایشان برای تو اسیر بگیرم که تو سخت نیازمند خدمتگاری. گفت: وای بر تو چنین مکن و به جنگ محمد مرو که به خدای سوگند، اگر محمد و یارانش را بینی همین شمشیرت را هم از دست خواهی داد. مرد گفت: خواهی دید. پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که سوار بر ناقه قصوای خویش بود و بردی سیاه بر تن و عمامه ای سیاه بر سر داشت و رایت و پرچم او هم سیاه بود، وارد شد و در ذوطوی و میان مردم ایستاد و سر خود را برای نشان دادن فروتنی خویش در قبال خداوند چنان فرود آورد که ریش او و چانه اش مماس با لبه زین یا نزدیک آن بود و این برای سپاس از فتح مکه و بسیاری مسلمانان هم بود. در همان حال فرمود: زندگی راستین جز زندگی آن جهانی نیست. پیش از وارد شدن پیامبر صلی الله علیه و آله به ذوطوی سواران به هر سو می تاختند و همین که پیامبر وارد شد، همگی آرام و بی حرکت ایستادند. پیامبر صلی الله علیه و آله به اسید بن حضیر نگریست و فرمود: حسان بن ثابت چه شعری سروده است؟ و او گفت: چنین سروده است: اگر اسبهای خود را از دست داده ایم و آنها را نمی بینی، وعده گاه ما گردنه کداء است که آنجا گرد و خاک برانگیزند. (۱۸۴)

پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد و خدای را ستایش کرد و به زبیر بن عوام فرمان داد از دروازه کداء (۱۸۵) وارد مکه شود و خالد بن ولید را فرمان داد از دروازه لیط (۱۸۶) به مکه درآید و قیس بن سعد بن عباد را فرمان داد از ناحیه کداء وارد شود و خود پیامبر از منطقه اذخر (۱۸۷) وارد شد. واقدی می گوید: مروان بن محمد، از عیسی بن عمیله فزاری برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که میان اقرع بن حابس و عیینه بن حصن حرکت می کرد، وارد مکه شد. واقدی می گوید: عیسی بن معمر، از عباد بن عبدالله، از اسماء دختر ابوبکر روایت می کند که می گفته است: در آن روز ابوقحافه که کور بود همراه کوچکترین دخترانش که قریبه نام داشت و عصاکش او بود به کوه ابوقیسیس رفت، همین که ابوقحافه بالای کوه رسید و مشرف بر مکه شد، پرسید: دخترکم چه می بینی؟ گفت: سیاهی بسیاری که بر مکه روی می آورد. گفت: دخترم آنها سواران هستند، اینک بنگر که چه می بینی؟ گفت: مردی را می بینم که میان همان سیاهی این سو و آن سو می رود، گفت: او فرمانده لشکر است که پراکنده شده است، مرا به خانه برسان. گوید: دخترک در حالی که از آنچه می دید، می ترسید ابوقحافه را از کوه پایین آورد و ابوقحافه می گفت: دخترم مترس که به خدا سوگند برادرت عتیق از القاب ابوبکر برگزیده ترین یاران محمد در نظر محمد است. گوید: آن دختر گردنبندی سیمین داشت که یکی از کسانی که وارد مکه شده بود، آن را در ربود. و چون پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مکه شد، ابوبکر با صدای بلند گفت: شما را به خدا سوگند می دهم گردنبند خواهرم را بدهید. هیچ کس پاسخی نداد ابوبکر گفت: خواهرکم، گردنبندت را در راه خدا حساب کن که امانت در مردم اندک است. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله سپاه را از جنگ کردن منع فرمود و فقط دستور داد شش مرد و چهار زن را در صورت دستیابی به آنها بکشند. مردان عبارت بودند از عکرمه بن ابی جهل، هبار بن اسود، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، مقیس بن صبابه لثی، حویرث بن نفیل و عبدالله بن هلال بن خطل ادرمی، زنان عبارت بودند از هند دختر عتبه، ساره یکی از کنیزان بنی هاشم و دو کنیز آوازه خوان از کنیزکان ابن خطل که نامشان را قریبا و قریبه یا قرینا و ارنب نوشته اند. (۱۸۸) واقدی می گوید: سپاهیان همگی بدون جنگ و درگیری وارد مکه شدند غیر از خالد بن ولید که با گروهی از قریش و همدستان ایشان برخورد که در قبال او جمع شده بودند و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو میان ایشان بودند. آنان شمشیر کشیدند و خالد و

یارانش را تیرباران کردند و از ورود خالد به مکه جلوگیری کردند ، و به خالد گفتند : هرگز با زور نمی توانی وارد مکه شوی . خالد فرمان حمله داد و با آنان جنگ کرد که بیست و چهار مرد قریش و چهار مرد از بنی هذیل کشته شدند و دیگران به بدترین صورت روی به گریز نهادند ، از آنها هم گروهی در حزوره (۱۸۹) کشته شدند و مسلمانان آنان را تعقیب می کردند ، در این هنگام ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد بر آوردند که ای قریشیان چرا بیهوده خود را به کشتن می دهید ، هر کس به خانه خویش رود و در خانه خود را ببندد و هر کس سلاح خود را بر زمین گذارد ، در امان است مردم به خانه های خود پناه بردند و درها را بستند و سلاح خویش را در راهها فرو ریختند و مسلمانان آنها را به غنیمت می گرفتند . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از فراز گردنه اذخر برق شمشیرها را دید و فرمود این درخشش شمشیرها چیست ؟ مگر من از جنگ منع نکرده بودم ؟ گفته شد : ای رسول خدا با خالد بن ولید جنگ شد و اگر با او جنگ نمی شد ، هرگز جنگ نمی کرد . پیامبر فرمود : تقدیر و رضای خداوند خیر است . ابن خطل در حالی که سراپا پوشیده از آهن بود و نیزه در دست داشت و سوار بر اسبی بود که دم بلند و پرمویی داشت حرکت کرد و می گفت : به خدا سوگند هرگز نمی تواند با زور وارد مکه شود مگر ضربه هایی ببیند که از جای آن همچون دهانه مشک خون فرو ریزد ، او همین که به منطقه خندمه رسید و جنگ را دید ، چنان به بیم افتاد که لرزه بر او چیره شد و گریخت و پس از آنکه سلاح خود را بر زمین افکند و اسب خود را رها کرد و گریزان خود را کنار کعبه رساند و به پرده های آن پناه برد . حماس بن خالد دولی هم گریزان خود را به خانه اش رساند و در زد ، همسرش در را گشود ، حماس در حالی که گویی روحش از بدنش پرواز کرده است درون خانه آمد . همسرش گفت : خدمتگزاری که به من وعده کردی بودی کجاست ؟ من از آن روز که گفته ای منتظرم و به او ریشخند می زد ، مرد گفت : از این سخن در گذر و در خانه را ببند که هر کس در خانه اش را ببندد در امان است . زن گفت : ای وای بر تو ! مگر من تو را از جنگ با محمد باز نداشتم و نگفتم هرگز ندیده ام او با شما جنگ کند مگر اینکه پیروز شود ، اینک به در خانه ما چه کاری داری ؟ گفت : در خانه هیچ کس نباید باز باشد و این ابیات را برای او خواند : اگر تو در خندمه ما را دیده بودی که چگونه صفوان و عکرمه گریختند و سهیل بن عمرو همچون پیرزن بیوه یتیم دار بود و مسلمانان در حالی که پشت سر ما نعره می کشیدند و غرش می کردند به ما ضربه می زدند ، کمترین سخنی در مورد سرزنش نمی گفتمی . (۱۹۰) واقدی می گوید : قدامه بن موسی ، از بشیر آزاد کرده و وابسته مازنیا ، از جابر بن عبدالله برایم نقل کرد که می گفته است : من از ملازمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در فتح مکه بودم و همراه ایشان از منطقه اذخر وارد مکه شدم ، پیامبر همین که بر مکه مشرف شد به خانه های آن نگریست و سپاس و ستایش خدا را به جا آورد و سپس به محل خیمه خویش که روبه روی شعب بنی هاشم بود و پیامبر و افراد خاندانش سه سال همان جا محاصره بودند نگریست و فرمود : ای جابر امروز هم منزل ما همان جا خواهد بود که قریش به هنگام کفر خود بر ضد ما سوگند خورده بودند . جابر می گوید : من سخنی یادم آمد که پیش از آن در مدینه مکرر از پیامبر شنیده بودم که می فرمود : فردا که به خواست خداوند مکه برای ما گشوده شود ، خانه ما در خیف و همان جایی خواهد بود که قریش به روزگار کفر خویش هم سوگند شده و ما را محاصره کردند . خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله از چرم بود که در منطقه حجون برپا ساخته بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی خیمه خود رفت ، از همسرانش ام سلمه و میمونه همراهش بودند . واقدی می گوید : معاویه بن عبدالله بن عبیدالله ، از قول پدرش ، از ابورافع نقل می کرد که می گفته است : به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شد : آیا در خانه خودت که در شعب ابی طالب است سکونت نمی فرمایی ؟ فرمود : مگر عقیل برای ما خانه ای باقی گذاشته است . عقیل خانه پیامبر و خانه های برادران خود را در مکه به مردان و زنانی فروخته بود ، به پیامبر گفته شد در یکی از خانه های مکه غیر از خانه خودت سکونت فرمای ، نپذیرفت و فرمود : در خانه ها ساکن نمی شوم و همواره همچنان در حجون بود و به هیچ خانه ای وارد نشد و از حجون به مسجدالحرام می آمد . ابورافع می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله در عمره الفضا و حجه الوداع هم همین گونه رفتار فرمود . واقدی می گوید : ام هانی دختر ابوطالب ، همسر هیبره بن ابی

و هب مخزومی بود ، روز فتح مکه دو تن از خویشاوندان شوهرش که عبدالله بن ابی ربیعۀ و حارث بن هشام بودند ، پیش او آمدند و از او پناه خواستند و گفتند : آیا می توانیم در پناه تو باشیم ؟ گفت : آری ، شما هر دو در پناه من خواهید بود . ام هانی می گوید : در همان حال سواری سراپا پوشیده از آهن که او را نشناختم به خانه ام وارد شد ، گفتم : من دخترعموی پیامبرم . او چهره خود را گشود ، ناگاه دیدم برادرم علی است ، او را در آغوش کشیدم ، علی به آن دو تن نگریست و بر ایشان شمشیر کشید ، گفتم : ای برادر از میان همه مردم نسبت به من چنین می کنی ؟ و پارچه ای بر آن دو افکندم . علی گفت : مشرکان را پناه می دهی ؟ من میان او و ایشان ایستادم و گفتم : به خدا سوگند ممکن نیست و اگر بخواهی آن دو را بکشی ، باید نخست مرا بکشی . ام هانی می گوید : علی بیرون رفت و چیزی نمانده بود که آن دو را بکشد . من در خانه را بستم و به آن دو گفتم : مترسید ، و سوی خیمه رسول خدا رفتم که در بطحاء بود . پیامبر را نیافتم ، فاطمه را آنجا دیدم ، گفتم : نمی دانی از دست این پسر مادرم چه می کشم ، دو تن از خویشاوندان شوهرم را که مشرک اند ، پناه دادم و علی به جستجوی آن دو آمده بود که بکشدشان . ام هانی می گوید : فاطمه در این مورد از همسرش نسبت به من خشن تر بود و با اعتراض گفت : چرا مشرکان را پناه می دهی . گوید : در همین حال رسول خدا گردآلوده فرا رسید و فرمود : ای فاخته خوش آمدی و فاخته نام اصلی ام هانی است . من گفتم : از دست پسر مادرم چه می کشم ، به طوری که نزدیک بود نتوانم از چنگ او بگریزم . دو تن از خویشاوندان مشرک شوهرم را پناه داده ام و علی آهنک کشتن ایشان را داشت و نزدیک بود آن دو را بکشد . پیامبر فرمود : چنین کاری نمی کرد ، اینک هر که را که تو پناه و امان داده ای ، ما هم پناه و امان می دهیم . آن گاه پیامبر به فاطمه فرمان داد آب بیاورد و خود را شست و هنگام ظهر در حالی که فقط یک جامه به خود پیچیده بود ، هشت رکعت نماز گزارد . ام هانی می گوید : پیش آن دو برگشتم ، گفتم : اگر می خواهید همین جا بمانید و اگر می خواهید به خانه خود بروید ، آنان دو روز در خانه من ماندند و سپس به خانه خود برگشتند . کسی پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت : حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعۀ مقابل خانه خود در جامه های معطر زعفرانی نشسته اند ، فرمود : کسی حق تعرض به آن دو را ندارد که ما پناهشان داده ایم . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله ساعتی از روز را در خیمه خویش درنگ فرمود و پس از آنکه غسل فرمود و نماز گزارد ، ناچه خود را خواست که آن را بر در خیمه آوردند و آن حضرت در حالی که سلاح بر تن و مغفر بر سر داشت و مردم صف کشیده بودند ، بیرون آمد و سوار ناقه خود شد . سوارکاران میان خدمۀ و حجج شتابان می تاختند ، پیامبر در حالی که ابوبکر سوار بر ناقه دیگری بود و کنار ایشان حرکت می کرد راه افتاد و با ابوبکر گفتگو می فرمود . در این هنگام دختران ابواحیحۀ سعید بن عاص در حالی که مویهای خود را افشان کرده بودند با روسریهای خود به چهره اسبها می زدند . پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر نگریست و لبخند زد و ابوبکر این شعر حسان را برای ایشان خواند که می گوید : اسبهای ما در حالی که از یکدیگر پیشی می گیرند ، زنان با روسریهای خود به چهره آنها می زنند . (۱۹۱) پیامبر صلی الله علیه و آله چون کنار کعبه رسید ، همچنان سواره با چوبدستی خویش حجرالاسود را استلام فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان هم یک صدا تکبیر گفتند ، آن چنان که مکه به لرزه در آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان اشاره فرمود ، ساکت شوند و مشرکان از فراز کوهها می نگریستند . آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان سواره شروع به طواف کرد و محمد بن مسلمه لگام ناقه را در دست داشت ، گرد کعبه سیصد و شصت بت بود که بر پایه های سربی استوار شده بود و هبل بزرگترین آنها بود که روبه روی در کعبه قرار داشت . دو بت اساف و نائله جایی بود که قربانی می کردند و شتر و گاو و گوسفند را آنجا می کشتند . پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار هر بتی که می گذشت با چوبدستی خود که در دست داشت به آن اشاره می کرد و این آیه را می خواند که حق آمد و باطل از میان رفت که بدون تردید باطل از میان رفتنی است . (۱۹۲) ، و آن بت بر روی فرو می افتاد . پیامبر سپس دستور داد بت هبل را شکستند و خود همان جا ایستاد . زیر به ابوسفیان گفت : ای ابوسفیان ! بت هبل درهم شکسته شد و تو در جنگ احد فریب او را خورده بودی که می پنداشتی نعمت ارزانی می دارد . ابوسفیان گفت : ای زیر از

این سخن در گذر که خود من هم معتقدم اگر با خدای محمد، خدای دیگری هم می بود، کار دگرسان می بود. واقدی می گوید: آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله در گوشه ای از مسجدالحرام نشست و بلال را پیش عثمان بن طلحه فرستاد که کلید در کعبه را بیاورد. عثمان گفت: آری هم اکنون، و پیش مادر خویش که دختر شیبه بود و در آن هنگام کلید در دست او بود رفت و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله کلید را خواسته است. مادر گفت: به خدا پناه می برم که تو آن کس نباشی که افتخار قوم خود را بر باد دهد. عثمان گفت: مادر جان! کلید را بده و گرنه کس دیگری جز من پیش تو می آید و آن را با زور از تو می گیرد. مادر عثمان کلید را زیر دامن خود پنهان کرد و گفت: پسر جان کدام مرد می تواند دست خود را این جا بیاورد؟ در همان حال که آن دو با یکدیگر سخن می گفتند، صدای ابوبکر و عمر در خانه شنیده شد و عمر همین که دید عثمان بن طلحه تاءخیر کرد، با صدای بلند گفت: ای عثمان بیا، مادرش گفت: کلید را خودت بگیر که اگر تو آن را بگیری برای من خوشتر است تا افراد قبیله تیم و عدی بگیرند. عثمان کلید را گرفت و به حضور پیامبر آورد و همین که پیامبر کلید را گرفت، عباس بن عبدالمطلب دستش را دراز کرد و گفت: پدرم فدایت لطفا منصب کلیدداری را هم به ما ارزانی فرمای که سقایت و کلیدداری هر دو از ما باشد. فرمود: چیزی را به شما می دهم که در آن متحمل هزینه شوید، نه اینکه از آن پول در بیاورید. (۱۹۳)

قسمت پنجم

گفته اند: عثمان بن طلحه پیش از فتح مکه همراه خالد بن ولید و عمرو بن عاص به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و مسلمان شده است. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله عمر بن خطاب را همراه عثمان بن طلحه فرستاد و فرمود: در کعبه را بکشایند و همه تندیسها و نقشها را جز تصویر ابراهیم خلیل علیه السلام را از میان ببرند. عمر همین که وارد کعبه شد، نقش ابراهیم علیه السلام را به صورت پیرمردی که سرگرم بیرون کشیدن تیرهای فال و قمار است. واقدی می گوید: و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد همه نقشها را بزدایند و چیزی را استثناء نفرمود ولی عمر نقش ابراهیم را برجای گذارد و چون پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد به عمر فرمود: مگر تو را فرمان نداده بودم که همه نقشها را بزدایی و چیزی برجای نگذاری! عمر گفت: این نقش ابراهیم است. فرمود: آن را هم پاک کن، خدا بکشدشان که او را در نقش پیرمردی که با تیرهای فال سرگرم است، کشیده اند. گوید: نقش مریم علیها السلام را هم محو کرد و هم روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله نقشها را به دست خویش پاک و محو فرموده است. این موضوع را ابن ابی ذئب، از عبدالرحمان بن مهران، از عمیر وابسته و آزاد کرده ابن عباس، از اسامه بن زید نقل می کند که می گفته است: همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد کعبه شدم و در آن نقشهایی دید، به من فرمان داد تا سطل آبی آوردم، سپس پارچه ای را در آن خیس فرمود و با آن بر آن نقشها می کشید و می فرمود: خداوند بکشد گروهی را که نقش چیزهایی را که نیافریده اند، پدید می آورند و می کشند. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که با اسامه بن زید و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه درون کعبه بود، فرمان داد در کعبه را بستند و مدتی دراز درون کعبه درنگ فرمود و در آن مدت خالد بن ولید بر در کعبه ایستاده بود و مردم را کنار می زد تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله از درون کعبه بیرون آمد و همان جا در حالی که دو پایه در را در دست گرفته بود، ایستاد و کلید در کعبه را که در دست داشت در آستین خود نهاد. مردم مکه گروهی ایستاده و گروهی فشرده نشسته بودند، پیامبر همین که ظاهر شد چنین فرمود: سپاس خدای را که وعده خویش را راست فرمود و بنده خود را یاری داد و خود به تنهایی همه احزاب را منهزم کرد. اینک شما چه می گوئید و چه می پندارید؟ گفتند: مگر ممکن است اعتقاد به خیر داشته باشیم و گمان بد بریم! می گوئیم برادری گرامی و برادرزاده گرانقدری که بدون تردید به قدرت رسیده ای. فرمود: من همان سخن را می گویم که برادرم یوسف فرموده است لا تریب علیکم الیوم بغفرالله لکم و هم ارحم الراحمین، (۱۹۴) امروز بر شما سرزنشی نیست، خدای پیامزادگان و او بخشاینده ترین

بخشایندگان است. سپس چنین فرمود: هان! که هر ربای مربوط به دوره جاهلی و هر خون و افتخاری که برعهده داشتید زیر این دو پای من نهاده شده و از میان رفته است، جز کلید و پرده داری کعبه و سقایت حاجیان. همانا در مورد کسی که با چوبدستی یا تازیانه به صورت شبه عمد کشته شود، خونبها در کمال شدت به صورت صد ماده شتر که چهل عدد آن باردار باشد، باید پرداخت شود. خداوند ناز و غرور و بالیدن به نیاکان دوره جاهلی را از میان برده است، همه تان آدمی زادگانید و آدم از خاک است. گرامی ترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شما خواهد بود. همانا خداوند مکه را از آن روز که آسمانها و زمین را آفریده است، حرم امن قرار داده است و به پاس حرمتی که خداوند برای آن مقرر فرموده است همواره محترم و حرم امن خواهد بود. برای هیچ کس پیش از من و برای هیچ کس که پس از من آید، شکستن حرمت آن روا نیست و برای من هم شکستن و حرمت آن جز به اندازه ساعتی از یک روز روا نبوده است و در این هنگام با دست خویش هم اشاره به کوتاهی آن مدت فرمود. صید حرم را نباید آشکار کرد و نباید رم داد. درختان حرم را نباید برید، و برداشتن چیزی که در آن گم شده باشد، روا نیست مگر برای کسی که قصد اعلان کردن داشته باشد. نباید بوته ها را از خاک بیرون کشید. عباس گفت: ای رسول خدا جز بوته های اذخر (۱۹۵) که از کندن آن چاره ای نیست و برای گورها و خانه ها لازم است. پیامبر اندکی سکوت کرد و سپس فرمود: جز اذخر که حلال است، در مورد وارث وصیت درست نیست، (۱۹۶) فرزند از آن بستر و شوهر است و زناکار را سنگ خواهد بود، و برای هیچ زنی روا نیست که از ثروت خود بدون اجازه شوهرش چیزی ببخشد. مسلمان برادر مسلمان است و همه مسلمانان برادرند، و همگی در قبال دیگران هماهنگ و متحدند. خونهای آنان محفوظ و دور و نزدیک ایشان یکسان هستند و نیرومند و ناتوان آنان در غنایم برابرند. مسلمانان در قبال خون کافر کشته نمی شود و هیچ صاحب پیمانی در مدت پیمانش کشته نمی شود. پیروان دو آیین متفاوت از یکدیگر ارث نمی برند. و نمی توان برادرزاده و خواهرزاده زن را به همسری گرفت. (۱۹۷) گواه برعهده مدعی و سوگند از آن منکر است. هیچ زنی نباید به سفری که مسافت آن بیش از سه روز راه باشد، بدون محرم برود. پس از نماز عصر و نماز صبح در فاصله صبح تا ظهر و عصر تا مغرب نمازی نیست و شما را از روزه گرفتن دو روز عید فطر و قربان منع می کنم. (۱۹۸) پیامبر صلی الله علیه و آله سپس فرمود: عثمان بن طلحه را فراخوانید. او آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله روزی در مکه پیش از هجرت به عثمان بن طلحه که کلید را در دست داشت، فرموده بود شاید به زودی روزی این کلید را در دست من ببینی که به هر کس بخواهم بدهم. عثمان بن طلحه گفت: در آن صورت قریش زبون و نابود خواهد شد. و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه، که زنده و نیرومند خواهد شد. عثمان بن طلحه می گوید: همین که روز فتح مکه پیامبر مرا فرا خواند و کلید در دستش بود، از این سخن او یاد کردم و با چهره شاد حضورش شتافتم و رسول خدا هم با خوشرویی به من برخورد و سپس فرمود: ای پسران ابوطلحه این کلید را جاودانه بگیرید، هیچ کس جز ستمگر آن را از دست شما بیرون نمی کشد و افزود: ای عثمان، خداوند شما را امین خانه خود قرار داده است، به روش پسندیده از آن بهره مند شوید. عثمان می گوید: چون برگشتم، مرا فرا خواند به حضورش باز رفتم، فرمود: آیا آن چیزی که به تو گفته بودم، صورت گرفت؟ گفتم: آری، گواهی می دهم که تو رسول خدایی. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد از همگان سلاح برداشته شود و افزود فقط قبیله خزاعه تا هنگام نماز عصر می توانند با بنی بکر جنگ کنند. آنان هم فقط یک ساعت با بنی بکر درافتادند و آن همان یک ساعتی بود که شکستن حریم حرم برای رسول خدا روا بوده است. واقدی می گوید: نوفل بن معاویه دؤلی از قبیله بنی بکر در مورد خود از رسول خدا امان خواسته بود و پیامبر امانش داده بود و خزاعه هم در جستجوی او بودند و خون کشتگان خود را که در منطقه و تیر به دست او و قریش کشته شده بودند، از او مطالبه می کردند. افراد قبیله خزاعه همچنین به رسول خدا گفته بودند که انس بن زبیم آن حضرت را هجو کرده است، پیامبر خون او را هدر اعلان کرده بود. چون مکه فتح شد، انس گریخت و به کوهستانها پناه برد. انس پیش از فتح مکه شعری در پوزش خواهی از پیامبر و مدح ایشان سروده بود که از جمله این ابیات است: تو همان کسی هستی

که معد بن فرمائش رهنمون شد ، و خداوند به دست تو آنان را هدایت کرد و فرمود رستگار شوید . هیچ ناچه بر پشت خود وفادارتر و بهتر از محمد سوار نکرده است . او از همه بر خیر و نیکی برانگیزنده تر است و از همه بخشنده تر است ، و چون حرکت می کند حرکت او چون حرکت شمشیر بران است . . . واقدی می گوید : این اشعار او پیش از فتح مکه به اطلاع پیامبر رسیده بود و از کشتن او نهی فرموده بود . روز فتح مکه هم نوفل بن معاویه با پیامبر گفتگو کرد و گفت : ای رسول خدا تو از همه مردم به عفو سزاوارتری ، وانگهی کدام یک از ماست که در دوره جاهلی با تو ستیز نکرده باشد و آزارت نرسانده باشد که ما به روزگار جاهلی بودیم و نمی دانستیم چه باید بکنیم و از چه چیز خودداری کنیم ، تا آنکه خداوندمان به دست تو هدایت فرمود و به فرخندگی وجود تو ما را از هلاک نجات بخشیده همچنین مسافران و سوارانی که به حضور آمده بودند تا حدودی بر او دروغ بسته بودند و موضوع را بیشتر و بزرگتر وانمود کرده اند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : درباره مسافران بنی خزاعه سخن مگو که من در همه تهامه میان خویشاوندان دور و نزدیک خود مردمی مهربان تر از خزاعه نسبت به خود ندیده ام . ای نوفل خاموش باش ، پس از آنکه نوفل خاموش شد ، پیامبر فرمود : او را بخشیدم . نوفل گفت : پدر و مادرم فدای تو باد . واقدی می گوید : چون ظهر فرا رسید ، رسول خدا صلی الله علیه و آله بلال را فرمود بر فراز کعبه اذان گوید . قریش بالای کوهها پناه برده بودند ، گروهی از بیم کشته شدن خود را پنهان کرده بودند و گروهی دیگر امان می خواستند و به گروهی از ایشان امان داده شده بود . چون بلال اذان گفت و با صدای بلند به گفتن اشهد ان محمدا رسول الله پرداخت و تو صدای خود را عمدا کشید ، جویریہ دختر ابوجهل گفت : به جان خودم سوگند که نام تو ای محمد برکشیده شد ، به هر حال نماز را خواهیم گزارد ولی به خدا سوگند هیچ گاه کسی را که عزیزان ما را کشته است ، دوست نخواهیم داشت . این نبوت که به محمد عرضه شد به پدر من هم عرضه شد و او نپذیرفت ! و خواست با قوم خود مخالفت کند . خالد بن سعید بن عاص گفت : سپاس خدای را که پدرم را گرامی داشت و امروز را درک نکرد . حارث بن هشام گفت : چه تیره روزی بزرگی ، ای کاش پیش از امروز و پیش از اینکه بشنوم که بلال بر فراز کعبه چنین نعره می کشد ، مرده بودم . حکم بن ابی العاص گفت : به خدا سوگند پیشامد بزرگی است که برده بنی جمح بر فراز خانه ای که پرده داری آن با ابوظلحه بود ، چنین فریاد کشد . سهیل بن عمرو گفت : اگر این کار موجب خشم خدای متعال باشد ، به زودی آن را دگرگون می فرماید و اگر موجب خشنودی خدا باشد به زودی آن را پایدارتر می فرماید ، ابوسفیان گفت : ولی من هیچ نمی گویم که اگر چیزی بگویم ، همین ریگها محمد را آگاه خواهد ساخت . گوید : جبریل به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و سخنان ایشان را به اطلاعش رساند . واقدی می گوید : سهیل بن عمرو می گفته است : همین که پیامبر وارد مکه شد . من خود را کنار کشیدم و به خانه ام رفتم و در را به روی خود بستم . آن گاه به پسر عبدالله گفتم برو از محمد برای من امان بخواه که من از کشته شدن در امان نیستم ، به یاد می آورم که هیچ کس از من بدرفتارتر نسبت به محمد و یارانش نبوده است ، برخورد من در حدیبیه چنان بود که هیچ کس آن چنان با او برخورد نکرده بود ، وانگهی من بودم که پیمان نامه را بر او تحمیل کرده بودم ، در جنگ بدر و احد هم حضور داشتم و در هر حرکت قریش بر ضد او همراهی کرده بودم . واقدی می گوید : عبدالله بن سهیل بن حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت : ای رسول خدا آیا پدرم را امان می دهی ؟ فرمود : آری او در امان خداوند است ، از خانه بیرون آید و ظاهر شود . پیامبر صلی الله علیه و آله سپس به کسانی که گرد او نشستند بودند ، نگریست و فرمود : هر کس سهیل بن عمرو را دید به او تند نگاه نکند . دوباره هم به عبدالله فرمود : به پدرت بگو از خانه بیرون آید که او را عقل و شرف است و کسی مانند او چنان نیست که اسلام را نشناسد و می داند چه کند اگر از دیگران پیروی نکند . دوباره هم به عبدالله فرمود : به پدرت بگو از خانه بیرون آید که او را عقل و شرف است و کسی مانند او چنان نیست که اسلام را نشناسد و می داند چه کند اگر از دیگران پیروی نکند . عبدالله پیش پدر خویش رفت و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را به اطلاعش رساند ، سهیل گفت : به خدا سوگند که در کودکی و بزرگی بزرگوار است . سهیل بن عمرو بدون ترس و بیم و آمد و شد می کرد و در حالی که هنوز

مشرك بود ، همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به حنین رفت و سرانجام در جعفرانه مسلمان شد . ترجمه جلد هفدهم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید پایان یافت و جلد هیجدهم از پی خواهد آمد . اول ذی حجه الحرام ۱۴۱۱ ق بیست و چهارم خرداد ۱۳۷۰ ش

بقیه اخبار فتح مکه

قسمت اول

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الواحد العدل واقدی می گوید : هبیره بن ابی وهب و عبدالله بن زبیری با یکدیگر به نجران (۱۹۹) گریختند و تا هنگامی که وارد حصار نجران نشده بودند ، احسان ایمنی نکردند . چون به ایشان گفته شد : چه خبر دارید ؟ گفتند : قریش کشته شدند و محمد وارد مکه شد و به خدا سوگند چنین می بینم که محمد آهنگ این حصار شما هم خواهد کرد . قبیله های ابوالحارث و کعب شروع به تعمیر نقاط فرو ریخته حصار خود کردند و دامها و چهارپایان خود را جمع کردند . حسان بن ثابت اشعار زیر را سرود و برای ابن زبیری فرستاد . به جای این مردی که با او کینه توزی می کنی ، نجران و زندگی پست و اندک را عوض می گیری ، نیزه های تو در جنگها شکسته و فرسوده شد و اینک به نیزه ای سست و معیوب تکیه می زنی ، خداوند بر زبیری و پسرش خشم گرفته است و عذابی دردناک در زندگی برای آنان جاودانه است . (۲۰۰) چون این شعر حسان بن اطلاع ابن زبیری رسید ، آماده بیرون آمدن از نجران شد . هبیره بن وهب گفت : ای پسرعمو کجا می خواهی بروی ؟ گفت : به خدا سوگند می خواهم پیش محمد بروم . گفت : آیا می خواهی از او پیروی کنی ؟ گفت : آری به خدا سوگند . هبیره گفت : ای کاش با کس دیگری جز تو رفاقت می کردم که هرگز نمی پنداشتم تو از محمد پیروی کنی ، ابن زبیری گفت : به هر حال چنین است ، وانگهی به چه سبب با قبیله بلحارث زندگی کنم و پسرعموی خود را که بهترین و نکوکارترین مردم است ، رها سازم و میان قوم و خانه و سرزمین خود زندگی نکنم . ابن زبیری راه افتاد و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفت . در آن هنگام که ابن زبیری به مدینه رسید ، پیامبر صلی الله علیه و آله میان یاران خود نشسته بود و چون پیامبر او را دید ، فرمود : این ابن زبیری است که در چهره اش نور اسلام دیده می شود . چون ابن زبیری کنار پیامبر رسید ، ایستاد و گفت : سلام بر تو باد ای رسول خدا ، گواهی داده ام که خدایی جز خداوند یکتا نیست و تو بنده و فرستاده اویی و سپاس خداوندی را که مرا به اسلام هدایت فرمود ، من با تو دشمنی و لشکرها برای جنگ با تو جمع کردم و در دشمنی با تو بر اسب و شتر سوار شدم و پیاده هم در ستیز با تو گام زدم ، و سپس از دست تو به نجران گریختم و قصد داشتم که هرگز به اسلام نزدیک نشوم ولی خداوند متعال نسبت به من اراده خیر فرمود و اسلام و محبت آن را در دلم افکند و به یاد آوردم که در گمراهی هستم و چیزی را پیروی می کنم که به هیچ خردمندی سود نمی رساند ؛ آیا باید سنگی را پرستش کرد و برای او قربانی کشت و حال آنکه آن بت سنگی نمی تواند درک کند چه کسی او را می پرستد و چه کسی نمی پرستد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : سپاس خداوندی را که تو را به اسلام رهنمون فرمود ، تو هم خدا را ستایش کن و اسلام هر چه را که پیش از آن بوده است ، فرو می پوشاند . هبیره بن ابی وهب همچنان در نجران باقی ماند و همان جا در حالی که مشرك بود ، درگذشت . همسرش ام هانی مسلمان شد و چون خبر مسلمانی او به روز فتح مکه به اطلاع هبیره رسید . ابیاتی سرود و برای او فرستاد که از جمله آنها این دو بیت است : اگر از آیین محمد پیروی کردی و رشته پیوند خویشاوندان را از خود گسستی ، همچنان بر فراز کوه مخروطی دورافتاده و بلند ، کوه سرخ رنگ بدون سبزه و خشک پابرجای باش . واقدی می گوید : حویطت بن عبدالعزی گریخته و به نخلستانی در مکه پناه برده بود . قضا را ابوذر برای قضای حاجت وارد آن نخلستان شد و همین که او را دید ، حویطت گریخت . ابوذر صدایش کرد و گفت : پیش من بیا که در

امانی ، حویطب پیش ابوذر برگشت . ابوذر بر او سلام داد و گفت : تو در امانی هر جا می خواهی برو ، اگر می خواهی تو را پیش رسول خدا ببرم و اگر می خواهی به خانه ات برو . حویطب گفت : مگر برای من ممکن است به خانه خود بروم ؟ میان راه مرا می بینند و می کشند یا به خانه ام می ریزند و کشته می شوم . ابوذر گفت : من همراه تو می آیم و تو را به خانه ات می رسانم و او را به خانه اش رساند و بر در خانه اش ایستاد و اعلام کرد که حویطب در امان است و نباید بر او هجوم برده شود ، ابوذر سپس به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و موضوع را به اطلاع ایشان رساند . فرمود : مگر ما همه مردم را امان ندیده ایم . بجز تنی چند که فرمان قتل ایشان را داده ام ! واقدی می گوید : عکرمه بن ابی جهل گریخت تا از راه دریا خود را به یمن برساند . گوید : همسر عکرمه ، ام حکیم دختر حارث بن هشام همراه تنی چند از زنان که از جمله ایشان هند دختر عتبه بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به کشتن او فرمان داده بود و بغوم دختر معدل کنانی همسر صفوان بن امیه و فاطمه دختر ولید بن مغیره همسر حارث بن هشام در هند و هند دختر عتبه بن حجاج و مادر عبدالله بن عمرو عاص در ابطح به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و مسلمان شدند . آنان هنگامی به حضور پیامبر رفتند که دو همسر پیامبر و فاطمه دختر آن حضرت و تنی چند از زنان خاندان عبدالمطلب هم آنجا بودند . آنان از پیامبر خواستند که دست فراز آرد تا بیعت کنند . فرمود : من با زنان دست نمی دهم . گفته شده است پیامبر صلی الله علیه و آله پارچه ای روی دست خویش انداخت و آن زنهای بر آن پارچه دست کشیدند و هم گفته اند کاسه آبی آوردند که پیامبر دست خود را در آن برد و سپس قلدح را به زنان دادند و آنان هم دست خویش را در آن بردند . ام حکیم همسر عکرمه بن ابی جهل گفت : ای رسول خدا ، عکرمه از بیم آنکه او را نکشی به یمن گریخته است : او را امان بده . پیامبر فرمود : او در امان است . ام حکیم برای پیدا کردن عکرمه همراه غلام رومی خود بیرون آمد . آن غلام میان راه از ام حکیم کام خواست ، ام حکیم او را با وعده خوشدل می داشت تا به قبیله ای رسیدند و ام حکیم از ایشان یاری خواست و آنان او را ریسمان پیچ کردند . ام حکیم در حالی به عکرمه رسید که در یکی از بندرهای کرانه تهامه می خواست به کشتی سوار شود و کشتیبان به او گفت : باید نخست کلمه اخلاص بگویی . عکرمه گفت : چه چیزی باید بگویم ؟ گفت : باید لا-اله الا-الله بگویی . عکرمه گفت : من فقط از همین کلمه و گفتن آن گریخته ام . آنان در این گفتگو بودند که ام حکیم رسید و شروع به پافشاری برای برگرداندن عکرمه کرد و به او گفت : ای پسرعمو من از پیش بهترین و نیکوکارترین و پیونددهنده ترین مردم می آیم ، خود را هلاک مکن . عکرمه توقف کرد ، ام حکیم گفت : من برای تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله امان خواستم و او تو را امان داده است . عکرمه گفت : تو خود این کار را کردی ؟ گفت : آری من با او سخن گفتم و او تو را امان داد . عکرمه با همسرش برگشت . ام حکیم به او گفت : از دست این غلام رومی تو چه کشیدم و موضوع را به او گفت ، عکرمه آن غلام را کشت . چون عکرمه نزدیک مکه رسید ، پیامبر صلی الله علیه و آله به یاران خود گفت : عکرمه بن ابی جهل در حالی که مؤمن شده است پیش شما می آید . پدرش را دشنام مدهید که دشنام دادن به مرده موجب آزار زندگان است و به مرده نمی رسد . چون عکرمه رسید و به حضور پیامبر آمد ، رسول خدا از شادی بدون ردا برخاست و سپس نشست و عکرمه مقابل ایشان ایستاد . همسرش ام حکیم هم در حالی که نقاب بر چهره داشت همراهش بود . عکرمه گفت : ای محمد این زن به من می گوید و خبر داده است که تو امانم داده ای . فرمود : راست گفته است تو در امانی . عکرمه گفت : به چه چیز فرا می خوانی ؟ فرمود : تو را دعوت می کنم تا گواهی دهی که خدایی جز خدای یکتا نیست و من رسول خدایم ، و اینکه نماز بگزارای و زکات بپردازای و چند خصلت دیگر از خصایل اسلام را برشمرد . عکرمه گفت : جز به کار پسندیده نیکو و حق دعوت نمی کنی ، آن گاه که میان ما بودی و پیش از آنکه به این دعوت مردم را فرا خوانی ، از همه ما راستگوتر و نیکوکارتر بودی . عکرمه سپس گفت : گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد و تو رسول خدایی . پیامبر فرمود : امروز هر چه از من بخواهی که به دیگران داده ام به تو خواهم داد . عکرمه گفت : من از تو می خواهم هر دشمنی که نسبت به تو ورزیده ام و هر راهی را که برای ستیز با تو پیموده ام و هر مقامی را که با تو رویاروی شده ام و هر سخنی را که در

حضور یا غیاب تو گفته ام ببخشی و برای من آموزش بخواهی . پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت : بارخدا یا هر ستیزی که با من روا داشته است و هر مسیری را که برای خاموش کردن پرتو تو پیموده است و هر ناسزا که در مورد من و آبرویم در حضور و غیاب من گفته است ، همه را بیامرز . عکرمه گفت : ای رسول خدا بسیار خشنود شدم ، سپس گفت : به خدا سوگند چند برابر آنچه برای جلوگیری از دین خدا هزینه کرده ام در راه خدا و اسلام هزینه خواهم کرد ، و در جنگ در رکاب تو چندان کوشش خواهم کرد تا به شهادت رسم . پیامبر صلی الله علیه و آله همسر عکرمه را با همان عقد نکاح نخستین که داشت در اختیار او نهاد .

واقدی می گوید : صفوان بن امیه هم گریخت و خود را به شعبیه (۲۰۱) رساند و به غلام خود یسار که فقط همو همراهش بود گفت : بنگر چه کسی را می بینی ؟ او گفت : این عمیر بن وهب است که در تعقیب ماست ، صفوان گفت : مرا با او چه کار است که به خدا سوگند نیامده است مگر برای کشتن من ، و او محمد را بر ضد من یاری داد . چون عمیر به صفوان رسید ، صفوان گفت : ای عمیر تو را چه می شود ، آنچه بر سر من آوردی بس نبود وام و هزینه خانواده ات را بر من بار کردی ، اینک هم برای کشتن من آمده ای . عمیر گفت : ای صفوان فدایت گردم من از پیش بهترین و نیکوکارترین و پیونددهنده ترین مردم پیش تو آمده ام .

عمیر به پیامبر گفته بود : ای رسول خدا سرور من صفوان بن امیه گریزان از مکه بیرون رفته است و چون بیم آن دارد که امانش ندهی ، می خواهد خود را به دریا افکند ، پدر و مادرم فدای تو باد او را امان بده . پیامبر فرمود : امانش دادم . عمیر از پی صفوان حرکت کرد و به او گفت : رسول خدا تو را امان داده است . صفوان گفت : نه ، به خدا سوگند با تو بر نمی گردم مگر نشانه ای از او بیاوری که آن را بشناسم ، عمیر به حضور پیامبر برگشت و موضوع را گفت که پیش صفوان رفتم ، قصد خودکشی داشت و گفت بر نمی گردم مگر به نشانه ای که آن را بشناسم . پیامبر فرمود : این عمامه مرا بگیر و پیش او ببر . عمر با عمامه آن حضرت که به هنگام ورود به مکه بر سر داشت و از پارچه های یمنی بود ، دوباره به سوی صفوان برگشت مردم پیش تو آمده ام ، او از همگان بردبارتر است ، بزرگی و عزت او بزرگی و عزت توست و پادشاهی او پادشاهی تو خواهد بود ، وانگهی چون برادر تنی توست ، تو را درباره جانت به خدا سوگند می دهم . صفوان فرا خوانده است و اگر هم مسلمان نشوی دو ماه به تو مهلت می دهد و او از همه مردم وفادارتر و نیکوکارتر است ، و همان عمامه خود را که هنگام ورود به مکه بر سر داشت برای تو فرستاده است یا آن را می شناسی ؟ گفت : آری . عمیر آن عمامه را بیرون آورد و صفوان گفت : آری این همان عمامه است . صفوان برگشت و هنگامی به حضور پیامبر رسید که آن حضرت با مسلمانان نماز عصر می گزارد . صفوان به عمیر گفت : مسلمانان چند نماز می گزارند ؟ گفت : در هر شبانه روزی پنج نماز می گزارند . پرسید آیا محمد خود با آنها نماز می گزارد ؟ گفت : آری . و چون پیامبر صلی الله علیه و آله نمازش را سلام داد ، صفوان بانگ برداشت که ای محمد ! عمیر بن وهب با عمامه تو پیش من آمده و مدعی است که تو مرا به آمدن پیش خود فرا خوانده ای که اگر خواستم مسلمان شوم و گرنه دو ماه مرا به آمدن فرا خوانده ای که اگر خواستم مسلمان شوم و گرنه دو ماه مرا مهلت خواهی داد . پیامبر فرمود : ای اباهوب فرود آی . گفت : نه به خدا سوگند مگر اینکه برای من روشن سازی ، پیامبر فرمود : چهار ماه مهلت خواهی داشت . صفوان فرود آمد و در حالی که هنوز کافر بود همراه رسول خدا به جنگ حنین رفت . پیامبر صلی الله علیه و آله زره های صفوان را که صد زره بود از او عاریه خواست . صفوان گفت : آیا به زور است یا به میل من ؟ پیامبر فرمود : به میل خودت و به صورت عاریه ضمانت شده که آن را به تو برمی گردانیم . صفوان زره های خود را به عاریه داد و پیامبر صلی الله علیه و آله پس از جنگ حنین وظائف آنها را به او برگرداند . هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در جعرانه بود و میان غنیمتهایی که از قبيله هوازن گرفته شده بود ، حرکت می کرد صفوان نگاه خود را به دره ای که آکنده از گوسپند و شتر و چوپانان بود دوخت . پیامبر که مواظب او بود فرمود : ای اباهوب از این دره خوشت می آید ؟ گفت : آری ، فرمود : آن دره و هر چه در آن است از آن توست . صفوان گفت : هیچ نفسی جز نفس پیامبر به چنین بخششی تن در نمی دهد ، گواهی می دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و تو رسول خدایی . واقدی می گوید : عبدالله بن سعد بن ابی

سرح مسلمان شده بود و از کاتبان وحی بود ، گاه اتفاق می افتاد که پیامبر صلی الله علیه و آله به او املاء می فرمود سمیع علیم و او می نوشت عزیز حکیم و چون می خواند عزیز حکیم پیامبر می فرمود آری که خداوند این چنین است . عبدالله بن سعد به فتنه افتاد و گفت به خدا سوگند که محمد نمی فهمد چه می گوید من هرگونه که می خواهم می نویسم و او آن را انکار نمی کند ، و همان گونه که به محمد وحی می شود به من وحی می شود ، و گریزان از مدینه بیرون رفت و در حالی که مرتد شده بود خود را به مکه رساند . پیامبر صلی الله علیه و آله خون او را هدر اعلان کرد و روز فتح مکه فرمان به کشتن او داد . در آن روز عبدالله بن سعد پیش عثمان بن عفان که برادر رضاعی او بود رفت و گفت : ای برادر ! من به تو پناه آورده ام ، مرا همین جا نگه دار و پیش محمد برو و در مورد من با او سخن بگو که اگر محمد مرا ببیند گردنم را می زند که گناه من بزرگترین گناه است و اینک برای توبه آمده ام . عثمان گفت : برخیز و با من به حضور رسول خدا بیا . گفت : هرگز ، به خدا سوگند همین که مرا ببیند مهلتم نخواهم داد و گردنم را خواهم زد که او خون مرا هدر اعلان کرده است و یارانش همه جا در جستجوی من هستند . عثمان گفت : با من به حضورش بیا که به خواست خداوند تو را نخواهد کشت . پیامبر صلی الله علیه و آله ناگاه متوجه شد که عثمان دست عبدالله بن سعد بن ابی سرح را در دست گرفته و مقابل ایشان ایستاده است . عثمان گفت : ای رسول خدا این برادر رضاعی من است ، مادرش مرا در آغوش می گرفت و او را پیاده راه می برد و به من شیر می داد در حالی که او را از شیر گرفته بود و به من محبت می کرد و او را به حال خود می گذاشت ، استدعا دارم او را به من ببخش . پیامبر صلی الله علیه و آله روی خود را از عثمان برگرداند و عثمان بر می گرداند ، منتظر بود مردی از جای برخیزد و گردن عبدالله بن سعد را بزند و چون پیامبر صلی الله علیه و آله دید که هیچ کس برنخواست و عثمان هم سخت اصرار می کرد و به دست و پای پیامبر افتاده بود و سر ایشان را می بوسید و می گفت : پدر و مادرم فدایت باد ، اجازه فرمای با اسلام بیعت کند ، سرانجام فرمود : بسیار خوب ، و بیعت کرد .

قسمت دوم

واقدی می گوید : پس از آن پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان فرمود : چه چیزی مانع شما شد که مردی برخیزد و این سگ یا این تبهکار را بکشد ؟ عباد بن بشر گفت : سوگند به کسی که تو را حق مبعوث فرموده است ، من از هر سو به چشمها و نگاه شما می نگریستم به امید آنکه اشاره ای فرمایی تا گردنش را بزنم . و گفته اند این سخن را ابوالبشیر گفته است و هم گفته اند : عمر بن خطاب این سخن را گفته است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : من با اشاره کسی را نمی کشم ، و گفته اند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : برای پیامبر اشاره با چشم و پوشیده نگریستن روا نیست . واقدی می گوید : پس از آن عبدالله بن سعد هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله را می دید می گریخت . عثمان به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : پدر و مادرم فدای تو باد ، متوجه شده اید که عبدالله بن سعد هرگاه شما را می بیند می گریزد ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد و فرمود : مگر من به او اجازه بیعت کردن و امان نداده ام ؟ گفت : چرا ولی او گناه بزرگ خود را به یاد می آورد . پیامبر فرمود : اسلام گناهان پیش از خود را می پوشاند . (۲۰۲) واقدی می گوید : حویرث بن معبد که از فرزندان زادگان قصی بن کلاب بود ، همواره پیامبر صلی الله علیه و آله را در مکه آزار می داد و پیامبر صلی الله علیه و آله خون او را حلال فرمود . روز فتح مکه در خانه خود نشسته و در راه روی خود بسته بود . علی علیه السلام به جستجوی او پرداخت گفتند : به صحرا رفته است . به حویرث خبر داده شد که علی به جستجوی او آمده است . علی علیه السلام از در خانه او کنار رفت ، حویرث از خانه خود بیرون آمد که به خانه دیگری برود . علی علیه السلام او را دید و گردنش را زد . واقدی می گوید : در مورد هبار بن اسود چنین بود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داده بود او را به آتش بسوزانند ، سپس فرموده بود با آتش فقط خدای آتش می تواند عذاب کند ، اگر بر او دست یافتید ، نخست دست و پایش را ببرید و سپس گردنش را بزنید . گناه هبار این بود که زینب دختر پیامبر می خواست از مکه به مدینه هجرت کند ، میان راه بر او

حمله کرد و بر پشت زینب نیزه زد و زینب که باردار بود کودک خود را سقط کرد. مسلمانان روز فتح مکه بر او دست نیافتند، و چون پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه برگشت هبار بن اسود در حالی که شهادتین را می گفت به حضور پیامبر آمد و آن حضرت اسلام او را پذیرفت. سلمی کنیز پیامبر بیرون آمد و به هبار گفت: خداوند چشمی را به تو روشن نسازد که چنین و چنان کردی، و در همان حال که هبار پوزش خواهی می کرد پیامبر فرمود: اسلام آن گناه را محو کرده است و از تعرض نسبت به او نهی فرمود. واقدی می گوید: ابن عباس که خدای از او خشنود باد می گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله را در حالی که هبار پوزش خواهی می کرد، دیدم که از بزرگواری و شرمساری سر به زیر افکنده و به زمین می نگریست و می فرمود: گناهت را بخشیدم. واقدی می گوید: ابن خطل خود را میان پرده های کعبه پنهان کرده بود، ابوبرزه اسلمی او را بیرون کشید و گردنش را زد و گفته اند عمار بن یاسر یا سعد بن حرث مخزومی یا شریک بن عبده عجلانی او را کشته اند و صحیح تر آن است که ابوبرزه او را کشته است. گوید: گناه ابن خطل این بود که نخست مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای جمع آوری زکات فرستاد و مردی از قبیله خزاعه را همراه او فرمود. ابن خطل آن مرد را کشت و اموال زکات را برداشت و به مکه برگشت. قریش گفتند: چه چیز موجب برگشتن تو شده است؟ گفت: هیچ آیینی بهتر از آیین شما پیدا نکردم. ابن خطل دو کنیز آوازه خوان به نام قرینی و قرینه که نام دومی را ارنب هم گفته اند داشت که ترانه هایی را که ابن خطل در هجو پیامبر صلی الله علیه و آله می سرود، می خواندند. مشرکان به خانه ابن خطل می رفتند، باده گساری می کردند و ترانه های هجو پیامبر صلی الله علیه و آله را می شنیدند. واقدی می گوید: مقیس بن صبابه که مادرش از قبیله سهم بود، روز فتح مکه در خانه دایه های خودش بود، آن روز با تنی چند از ندیمان خود تا بامداد باده گساری کرد و سیاه مست از خانه بیرون آمد و این ابیات را می خواند: ای بکر! بگذار صبحی می زنم که خود دیدم مرگ برادرم هشام را در ربود، مرگ پدرت ابویزید را هم که شیشه های شراب و آوازخوانان داشت و شراب افراد گرامی را فراهم می ساخت در ربود... (۲۰۳) نمیله بن عبدالله لیثی که از قبیله و عشیره او بود او را دید و شمشیر بر او زد و او را کشت. خواهر مقیس در مرثیه او چنین سروده است: به جان خودم سوگند نمیله قوم و عشیره خود را زبون ساخت و همه بزرگان را سوگواری کرد، (۲۰۴) به خدا سوگند در قحط سالها که مردم سوز ایمان نمی دهند، هیچ چشمی بخشنده تر از مقیس ندیده است. گناه مقیس این بود که برادرش هاشم بن صبابه که مسلمان بود و همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ مریسج شرکت کرده بود، به دست مردی از بنی عمرو بن عوف به خطا کشته شد که او را از مشرکان پنداشته بود و گفته اند قاتل او مردی از خویشاوندان عباد بن صامت بوده است. پیامبر صلی الله علیه و آله مقرر فرمود خویشاوندان قاتل خونبهای مقتول را بپردازند. مقیس به مدینه آمد و مسلمان شد و خونبها را گرفت و سپس بر قاتل حمله برد و او را کشت و مرتد شد و به مکه گریخت و اشعاری در هجو پیامبر صلی الله علیه و آله سرود و پیامبر خون او را حلال فرمود. واقدی می گوید: ساره، کنیز آزاد کرده و وابسته بنی هاشم در مکه آوازه خوانی و نوحه گری می کرد. او به مدینه رفت و از تنگدستی خود به پیامبر شکایت برد و این پس از جنگ بدر و احد بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: مگر در آوازه خوانی و نوحه گری آن قدر درآمد نداری که بی نیاز شوی؟ گفت: ای محمد، قریش پس از کشته شدن کشتگان خود در جنگ بدر گوش دادن به آوازه خوانی را رها کرده اند. پیامبر نسبت به او محبت فرمود و شتری گندم و خواربار به او بخشید. او در حالی که همچنان کافر بود، پیش قریش برگشت و ترانه هایی را که در هجو رسول خدا سروده بودند به او می دادند و او با آواز می خواند. پیامبر صلی الله علیه و آله خون او را حلال فرمود و او به روز فتح مکه کشته شد. از دو آوازه خوان ابن خطل یکی از آنان که نامش قرینه یا ارنب بود کشته شد و برای قرینی از پیامبر صلی الله علیه و آله امان خواستند که امانش داد و او تا هنگام حکومت عثمان زنده بود و به روزگار او درگذشت. واقدی می گوید: و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه به کشتن وحشی قاتل حمزه (ع) فرمان داد. وحشی به طائف گریخت و همان جا مقیم بود تا آنکه همراه نمایندگان طائف به حضور پیامبر صلی الله علیه

و آله آمد و گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انك رسول الله. پیامبر فرمود: گویا وحشی نقل کرد، پیامبر فرمود: برخیز برو و روی از من پوشیده دار و وحشی هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله را می دید، خون را پنهان می کرد. واقدی می گوید: ابن ابی ذئب و معمر، از زهری، از ابوسلمه بن عبدالرحمان بن عوف، از ابوعمر بن عدی بن ابی الحمراء نقل می کند که می گفته است: از پیامبر صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه که آهنگ خروج از آن شهر داشت شنیدم که خطاب به مکه می فرمود: همانا به خدا سوگند که تو بهترین سرزمین خدا و دوست داشتنی تر آنها در نظر من هستی و اگر مردم مرا بیرون نمی کردند، هرگز از تو بیرون نمی رفتم. محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود افزوده است که هند دختر عتبه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و لی به صورت ناشناس و نقاب بر چهره و همراه زنان دیگر قریش که از گناهان خود و آنچه نسبت به جسد حمزه کرده بود، بیم داشت. او بینی حمزه را بریده و شکمش را دریده و جگرش را به دندان گزیده بود. او می ترسید پیامبر صلی الله علیه و آله او را در قبال آن گناه فرو گیرد. هند هنگامی که نزدیک رسول خدا نشست و پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که آنان بیعت کردند با آنان شرط فرمود که بر خدا شرک نیاورند. گفتند: آری. و چون فرمود که باید دزدی نکنند، هند گفت: به خدا سوگند من از اموال ابوسفیان این چنین و آن چنان برمی داشته ام و نمی دانم آیا حلال بوده است یا نه؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو هندی، گفت: آری و گواهی که خدایی جز خدای یگانه نیست و تو پیامبر اویی، از گذشته ها در گذر که خدای از تو در گذرد. و چون پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: و زنا نکنند، هند گفت: مگر زن آزاده هم زنا می دهد! فرمود: نه. و چون فرمود و فرزندان خود را نکشند، هند گفت: به جان خودم سوگند که ما آنان را در کودکی پرورش دادیم و چون بزرگ شدند، آنان را در بدر تو کشتی و تو و ایشان به این موضوع داناتر هستید. عمر بن خطاب از این سخن او چنان خندید که دندانهایش آشکار شد. چون پیامبر فرمود: بهتان نزنند، هند گفت: بهتان و تهمت زدن سخن زشت است. و چون فرمود: نباید در کار پسندیده از فرمان تو رسول خدا سرپیچی کنند، هند گفت: ما در این جا ننشسته ایم که بخواهیم نسبت به تو عصیان کنیم. محمد بن اسحاق همچنین می گوید: از بهترین اشعار عبدالله بن زبیری که در آن هنگامی که به حضور پیامبر آمده و پوزش خواهی کرده است، ابیات زیر است: اندوههای گران و نگرانیها از خواب جلوگیری می کند و این شب تاریک هم دامن فروهشته و سیاه است، از آنکه به من خیر رسیده است، احمد مرا سرزنش کرده است چنان بی خواب شده ام که گویی تپی سوزان دارم. ای بهترین کسی که ناقه دست و پای ظریف و تندرو همچو گورخر او را بر خود حمل کرده است، من از آنچه به هنگام سرگردانی در گمراهی مرتکب شده ام از تو پوزش خواهم... واقدی می گوید: به روز فتح مکه پیامبر صلی الله علیه و آله مردم مکه را که به حالت جنگی بر ایشان درآمده بود و بر ایشان پیروز شده بود و بردگان جنگی او شده بودند و آنان را بخشیده بود، طلقا یعنی بردگان آزاد شده نام نهاد. به روز فتح مکه به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته شد اینک که خداوند تو را پیروز فرموده است آنچه می خواهی از این شاخه های برومند که ماه بر آن است یعنی زنان زیبارو برای خود بگیر. فرمود: میهمان نوازی و احترام به خانه کعبه و قربانی کردن آنان مانع از این است. (۲۰۵)

(۶۷): از نامه آن حضرت است به قثم بن عباس که عامل او در مکه بود (۲۰۶)

در این نامه که چنین آغاز می شود: اما بعد، قالم للناس الحج و ذکرهم بایام الله، اما بعد، برای مردم حج را برپا دار و ایام الله را به یادشان آور. ابن ابی الحدید ضمن شرح مختصری که در مورد این نامه داده، مطلبی را از این نامه در مورد اجازه نگرفتن برای مسکن از حاجیان آورده است که از لحاظ اجتماعی در خور دقت است. او می نویسد: امیرالمؤمنین علیه السلام با استناد به آیه سواءالعاکف فیه والباد (۲۰۷) به قثم فرمان داده است به مردم بگوید از حاجیان برای مسکن اجازه نگیرند و اصحاب ابوحنیفه هم به همین آیه در مورد حرام بودن فروش خانه های مکه و اجازه گرفتن از حاجیان استناد کرده اند و می گویند منظور از

مسجد الحرام تمام مکه است ، و حال آنکه شافعی را عقیده برخلاف این است و می گوید : فروختن و اجازه دادن خانه های مکه جایز است . (۲۰۸)

(۶۸) : از نامه آن حضرت که آن را پیش از خلافت خود به سلمان فارسی نوشته است (۲۰۹)

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد ، فانما مثل الدنيا مثل الحیة ، لین مسها قاتل سمها ، اما بعد ، جز این نیست که مثل دنیا مثل مادر است ، لمس کردن آن نرم و زهرش کشنده است . ، ابن ابی الحدید چنین آورده است :

سلمان فارسی و خبر اسلام آوردنش

سلمان مردی از ایران زمین از رام هرمز است و هم گفته اند از اصفهان است ، از دهکده ای به نام جی . سلمان در شمار بردگان آزاد کرده و وابسته به رسول خدا صلی الله علیه و آله است . کنیه اش ابو عبدالله بوده است و هرگاه از او می ترسیدند : تو پسر کیستی ؟ می گفت : من سلمان پسر اسلام و آدمی زادگانم . روایت شده است که سلمان از آغاز تا هنگامی که به حضور پیامبر رسیده و از وابستگان آن حضرت قرار گرفته است ، بیش از ده ارباب داشته و دست به دست گردیده است . ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب روایت می کند که سلمان چیزی را به عنوان صدقه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و گفت : این صدقه برای تو و یارانت است . پیامبر صلی الله علیه و آله آن را نپذیرفت و فرمود : صدقه بر ما حلال نیست . سلمان آن را برداشت و برد ، فردای آن روز چیز دیگری نظیر آن آورد و گفت : این هدیه است . پیامبر به یاران خود فرمود : بخورید . پیامبر صلی الله علیه و آله سلمان را از ارباب او که یهودی بود در قبال پرداخت مقداری پول و اینکه سلمان برای آنان مقداری خرما بکارد و چندان کار کند که به میوه برسد خرید (۲۱۰) پیامبر صلی الله علیه و آله تمام آن خرما بکارد به دست خویش کاشت جز یک خرما بکارد که آن را عمر بن خطاب نشانند . همه نهالها به سرعت به میوه رسید جز همان نهال ، پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید این نهال را چه کسی نشانده است ؟ گفته شد عمر بن خطاب . پیامبر آن را بیرون کشید و دوباره به دست خویش آن را کاشت و آن هم به میوه رسید . ابن عبدالبر می گوید : سلمان هنگامی که حاکم مدائن بود از برگ خرما حصیر و سبد می بافت و می فروخت و از درآمد آن می خورد و می گفت : خوش نمی دارم جز از کارکرد دست خویش نان بخورم . او حصیربافی را در مدینه آموخته بود . نخستین جنگی که در آن شرکت کرد ، جنگ خندق بود و همو بود که به کندن خندق اشاره کرد ، و چون ابوسفیان و یارانش آن را دیدند گفتند این چاره اندیشی یی است که عرب تاکنون آن را به کار نبرده است . ابن عبدالبر می گوید : گاهی روایاتی دیده می شود که سلمان در حالی که هنوز برده بود در جنگهای بدر و احد هم شرکت کرده است ولی عقیده بیشتر مردم بر این است که نخستین شرکت او در جنگ خندق بود و پس از آن از هیچ جنگ دیگری غایب نبوده است . ابن عبدالبر می گوید : سلمان مردی بزرگوار و نیکوکار و دانشمندی گرانقدر و زاهدی سخت پارسا بوده است . گوید : هشام بن حسان ، از قول حسن بصری روایت می کند که می گفته است : مقرر می شود که سلمان پنج هزار درهم بود که چون به دستش می رسید همه اش را صدقه می داد و از دسترنج خویش هزینه می کرد . او را عبایی بود که نیمش زیراندا... و نیم دیگرش رواندازش بود . گوید : ابن وهب و ابن نافع گفته اند که سلمان خانه نداشت ، زیر سایه دیوار و درخت زندگی می کرد . مردی گفت : آیا برای خانه ای بسازم که در آن مسکن گزینی ؟ گفت : نه ، مرا نیازی به آن نیست ، و آن مرد همچنان اصرار می کرد و می گفت : خانه ای که موافق میل تو باشد می سازم . سلمان فرمود : آن را برای من توصیف کن . گفت : برای تو خانه ای می سازم که اگر در آن برپا بایستی به سقف آن بخورد و اگر

پایت را دراز کنی به دیوار مقابل خواهد خورد . گفت : آری ، این چنین خوب است و برای او چنان خانه ای ساخت . ابن عبدالبر می گوید : از پیامبر صلی الله علیه و آله از چند طریق روایت شده که فرموده است اگر دین بر تارک پروین باشد ، سلمان بر آن دست می یابد . و در روایتی دیگر آمده است که مردی از ایران بر آن دست می یابد . و می گوید : برای ما از عایشه روایت شده که می گفته است ، سلمان شبها جلسه خصوصی با پیامبر داشت و نزدیک بود بر سهم ما از رسول خدا پیروز آید . گوید : ابن بریده ، از پدرش روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : پروردگرم مرا به دوش داشتن چهار تن فرمان داده است و خبر داده است که خود ایشان را دوست می دارد ایشان علی و ابوذر و مقداد و سلمان اند . گوید : قتاده از ابوهریره نقل می کند که می گفته است سلمان دانای به دو کتاب است یعنی انجیل و قرآن . اعمش ، از عمرو بن مره ، از ابوالبختری ، از علی علیه السلام نقل می کند که چون از او درباره سلمان پرسیدند ، فرمود : دانش اول و آخر را می داند . دریای بیکران و در زمره اهل بیت است . زاذان ، از علی علیه السلام روایت می کند که سلمان فارسی همچون لقمان حکیم است . کعب الاحبار درباره سلمان گفته است آکنده از دانش و حکمت بود . گوید : در حدیثی روایت شده است که ابوسفیان بر سلمان و صهیب و بلال و تنی چند از دیگر مسلمانان عبور کرد ، آن سه تن گفتند : شمشیرها نتوانست داد خود را از گردن این دشمن خدا بگیرد . ابوسفیان هم این سخن را شنید ، ابوبکر به ایشان گفت : آیا نسبت به پیرمرد و سرور قریش چنین می گوید . ابوبکر پیش پیامبر آمد و این خبر را به اطلاع رساند ، پیامبر فرمود : نکند که آن سه تن را خشمگین ساخته باشی که اگر چنان کرده باشی خدا را خشمگین کرده ای . ابوبکر پیش آنان برگشت و گفت : ای برادران ! آیا من شما را خشمگین ساختم ؟ گفتند : نه و خدایت بیامرزد . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله آن گاه که میان مسلمان عقد برادری می بست ، میان سلمان و ابوالدرداء عقد برادری بست . سلمان را فضایل بسیار و اخبار پسندیده است ، او به سال سی و پنجم هجرت و گفته شده است در آغاز سال سی و ششم و در حکومت عثمان در گذشته است . گروهی هم گفته اند به روزگار حکومت عمر در گذشته است ، ولی بیشتر همان سخن نخست را گفته اند . اما حدیث چگونگی مسلمان شدن سلمان را گروهی بسیار از محدثان (۲۱۱) از قول خودش چنین آورده اند که می گفته است من پسر دهقان سالار دهکده جی اصفهان بودم و محبت پدرم نسبت به من چنان بود که مرا همچون دوشیزه ای در خانه بازمی داشت . من در فراگرفتن و انجام دادن آداب مجوسی چندان کوشش کردم که خدمتگار آشکده موبد شدم . پدرم روزی مرا به یکی از املاک خود فرستاد ، ضمن راه از کنار کلیسای مسیحیان گذشتم وارد کلیسا شدم از نیایش و نماز ایشان خوشم آمد و گفتم : آیین ایشان بهتر از آیین من است ، پرسیدم محل اصلی این آیین کجاست ؟ گفتند : شام است . من از پیش پدر خویش گریختم و چون مرگ او فرا رسید ، گفتم : در مورد چه کسی به من سفارش می کنی ؟ گفت : بیشتر مردم آیین خود را ترک کرده و نابود شده اند جز موردی در موصل ، خود را به او برسان . چون او درگذشت من خود را به آن مرد رساندم ، چیزی نگذشت که مرگ او هم فرا رسید ، پرسیدم در مورد چه کسی به من سفارش می کنی ؟ گفت : کسی را که بر راه راست باقی مانده باشد جز مردی در نصیبین نمی شناسم . گویند آن صومعه که سلمان پیش از اسلام در آن عبادت می کرد تا امروز لابد یعنی قرن دوم باقی است . سلمان می گفته است و چون مرگ آن روحانی نصیبین فرا رسید ، مرا پیش مردی از عموریه که از سرزمین روم است گسیل داشت . من پیش او رفتم و ماندم و چند ماده گاو و گوسپند به دست آوردم . چون مرگ او فرا رسید ، گفتم : در مورد چه کسی به من سفارش می کنی ؟ گفت : مردم آیین خود را رها کرده اند و هیچ کس از ایشان بر حق باقی نمانده است ، روزگار ظهور پیامبری که به آیین ابراهیم در سرزمین عرب برانگیخته خواهد شد نزدیک شده است ، او به سرزمینی مهاجرت می کند که میان دو ناحیه سنگلاخ قرار دارد و دارای نخلستان است . پرسیدم نشانه آن پیامبر چیست ؟ گفت : خوراک هدیه را می خورد و خوراک صدقه را نمی خورد و میان شانه هایش مهر نبوت وجود دارد . سلمان می گفته است کاروانی از قبیله کلب رسید و من با آنان بیرون رفتم و چون همراه ایشان به وادی القری رسیدم به من ستم کردند و به عنوان برده مرا به مردی یهودی فروختند که در مزرعه و نخلستان او کارگری

می کردم . در همان حال که پیش او بودم یکی از پسرعموهایش آمد و مرا از او خرید و با خود به مدینه آورد و به خدا سوگند همین که به مدینه رسیدم آن شهر را شناختم ، و در آن هنگام خداوند محمد صلی الله علیه و آله را در مکه مبعوث فرموده بود و من هیچ آگاهی نداشتم . همچنان که روزی بالای درخت خرمایی بودم یکی از پسرعموهای ارباب من پیش او آمد و گفت : خداوند بنی قیلۀ را بکشد که در منطقه قباء بر مردی که از مکه پیش ایشان آمده است جمع شده اند و می پندارند که پیامبر است . سلمان می گوید : چنان به هیجان آمدم که لرزه ام گرفت ، از درخت خرما فرود آمدم و شروع به پرسیدن کردم ، ارباب من هیچ سخنی نگفت و می گفت : بر سر کارت برگرد و آنچه را به تو مربوط نیست رها کن . چون شامگاه فرا رسید ، اندکی خرما داشتم برداشتم و به حضور پیامبر آوردم و گفتم به من خبر رسیده است که تو مردی نیکوکاری و یارانی نیازمند و غریب داری ، این خرمای صدقه است که پیش من است و شما را از دیگران بر آن سزاوارتر دیدم . پیامبر صلی الله علیه و آله به یاران خود فرمود : بخورید ، ولی خود دست نگه داشت و چیزی نخورد . با خود گفتم : این یک نشانه و برگشتم فردای آن روز بقیه خرمایی را که پیشم بود ، برداشتم و به حضور پیامبر آمدم و گفتم : چنان دیدم که تو چیزی از صدقه نمی خوری ، این هدیه است . به یارانش فرمود : بخورید ، و خودش هم همراهشان خورد . گفتم : بی شک خود اوست ، خویش را گریان بر دست و پایش افکندم و شروع به بوسیدن کردم . فرمود : تو را چه می شود . داستان خود را برایش گفتم که او را خوش آمد و فرمود : ای سلمان با صاحب خود پیمان آزادی بنویس ، من با او پیمان نامه نوشتم که سیصد نهال خرما برای او بنشانم و چهل وقیه هم بپردازم . پیامبر صلی الله علیه و آله به انصار فرمود : این برادران را یاری دهید و آنان مرا یاری دادند و سیصد نهال گرد آوردم که پیامبر صلی الله علیه و آله به دست خویش بر زمین نشاند و همگی به بار آمد . از یکی از جنگها هم مالی برای پیامبر رسید که بخشی از آن را به من عطا کرد و فرمود : تعهد خود را بپرداز ، پرداختم و آزاد شدم . سلمان از شیعیان و ویژگیان علی علیه السلام است ، امامیه می پندارند او یکی از چهارتنی است که سرهای خود را تراشیده اند و شمشیر بر دوش به حضور علی آمدند ، که خبری مفصل است و این جا محل آوردن آن نیست ، یاران معتزلی ما هم در اینکه سلمان از شیعیان علی علیه السلام است با امامیه اختلافی ندارند ، بلکه در چیزهایی که افزون بر آن گفته اند اختلاف نظر دارند . آنچه را هم که محدثان از قول او به روز سقیفه نقل می کنند که به فارسی گفت کردید و نکردید یاران معتزلی ما این چنین معنی می کنند که مقصودش آن بوده است که این کار که خلیفه ای برگزیدید چه نیکوکاری بود جز آنکه از اهل بیت عدول کردید و حال آنکه اگر خلیفه از ایشان می بود شایسته و سزاوار بود . امامیه می گویند : معنای سخن او این است که اسلام آوردید و تسلیم فرمان نشدید . و حال آنکه این کلمه فارسی این معنی را نمی رساند بلکه دلالت بر فعل و عمل دارد نه چیزی دیگر . و دلیل درستی سخن یاران ما این است که سلمان حکومت مداین را در عهد عمر پذیرفته است و اگر آنچه که امامیه می گویند حق می بود ، او هرگز برای عمر کار نمی کرد ! ابن ابی الحدید ضمن شرح بقیه الفاظ این نامه اقوالی از حکیمان و زاهدان نقل کرده و چنین گفته است : زاهدی بر در خانه ای گذشت که اهل آن خانه بر کسی از ایشان که مرده بود می گریستند ، گفت : وای و شگفتا از مسافرانی که بر مسافر دیگری می گریند که به سرمنزل خود رسیده است . عالمی ، راهبی را دید ، پرسید : ای راهب دنیا را چگونه می بینی ؟ گفت : بدنها را فرسوده و آرزوها را تجدید و رسیدن به آن را دور و مرگ را نزدیک می سازد . گفت : حال مردم این جهان چون است ؟ گفت : هرکس بر آن دست می یابد به رنج می افتد و هرکس آن را از دست می دهد ، اندوهگین می شود . پرسید : بی نیازی از آن چگونه است ؟ گفت : با بریدن امید از آن . گفت : در این میان کدام همنشین نکوتر و وفادارتر است ؟ گفت : کار شایسته . پرسید : کدام زیان بخش تر است و درمانده تر ؟ گفت : نفس و هوس . پرسید : راه بیرون شدن از این گرفتاری چیست ؟ گفت : پیمودن راه حق و درست . پرسید : آن راه را چگونه بییمیم ؟ گفت : باید جامه شهوتهای ناپایدار را از تن برون آری و برای سرای جاودانه کار کنی .

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود: و تمسک بحبل القرآن و استنصحه، و احل حلاله و حرم حرامه به ریسمان قرآن چنگ زن و از آن خواهان پندباش حلالش را حلال و حرامش را حرام بدان.

حارث اعور و نسب او

ابن ابی الحدید چنین آورده است: نام و نسب حارث اعور، که از یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، حارث بن عبدالله بن کعب بن اسد بن نخله بن حرث بن سبع بن صععب بن معاویه همدانی است. او از فقیهان و صاحب فتوا بوده است. از ملازمان علی علیه السلام بوده و شیعیان این شعر علی علیه السلام را خطاب به او نقل کرده اند: ای حارث همدانی هر کس بمیرد مرا می بیند، چه مؤمن باشد و چه منافق، و این از ابیات مشهوری است که در مباحث گذشته آن را آورده ایم. ابن ابی الحدید سپس ضمن شرح هر یک از جملات این نامه تاءثیری را که از قرآن مجید پذیرفته نقل کرده است و روایات و اشعاری مناسب با آن آورده است. از جمله می گوید: روایت شده است که یکی از بردگان موسی بن جعفر علیه السلام برای ایشان بشقابی آکنده از غذا که داغ بود، آورد. شتاب کرد و ظرف غذا بر سر و روی امام ریخت و خشمگین شد. غلام گفت: والکاظمین الغیظ، فرمود: خشم خود را فروخوردم، غلام گفت: والعاظین عن الناس، فرمود: عفو کردم، غلام گفت: والله یحب المحسنین فرمود: تو در راه خدا آزادی و فلان زمین زراعتی خود را به تو بخشیدم. در مورد ظاهر ساختن آثار نعمت می گوید: رشید به جعفر برمکی گفت برخیز به خانه اصمعی برویم. آن دو پوشیده به خانه او رفتند و همراه ایشان خادمی بود که هزار دینار همراه داشت و رشید می خواست آن را به اصمعی بدهد. ایشان که به خانه اصمعی وارد شدند، گلیمی خشک و بوریاپی پاره و وسایلی کهنه و ابریکهای سفالی و دواتی شیشه ای و دفاتری گرد گرفته و دیوارهایی آکنده از تار عنکبوت دیدند. رشید از اندوه خاموش ماند. و سپس برای آنکه شرمساری اصمعی را تسکین دهد، شروع به پرسیدن از مسائل پیش پا افتاده و کم ارزش کرد. رشید به جعفر گفت: این مرد فرومایه را می بینی که بیش از پنجاه هزار دینار تاکنون به او بخشیده ام و حال او چنین است که می بینی و هیچ اثری از نعمت ما را آشکار نساخته است، به خدا سوگند چیزی به او نخواهم داد و بیرون رفت و چیزی به او نداد. از موارد دیگری که در این نامه آمده است نهی از سفر کردن در روز جمعه است و ظاهراً این نهی مربوط به پیش از نماز جمعه است ولی پس از نماز جمعه اشکالی ندارد. در عین حال امیرالمؤمنین علی علیه السلام استثناء هم کرده و فرموده است مگر اینکه بخواهی برای جهاد حرکت کنی یا ضرورتی پیش آید که معذور باشی. در مورد سفر روز جمعه پیش از نماز نهی بسیاری وارد شده است، برخی از مردم معتقد به کراهت آن پس از نماز شده اند که گفتاری نادر است. (۲۱۳)

(۷۱) : از نامه آن حضرت است به منذر بن جارود عبیدی که او را بر ناحیه ای حکومت داده بود و او خیانت در امانت کرد .

(۲۱۴)

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود: اما بعد فان صلاح اییک غرنی منک، اما بعد، همانا که پارسایی پدرت، مرا در مورد تو فریب داد.، ابن ابی الحدید چنین آورده است:

خبر منذر و پدرش جارود

منذر پسر جارود است و نام و نسب جارود چنین است که بشر بن خنیس بن معلی ، معلی همان حارث بن زید بن حارثه بن معاویة بن ثعلبه بن جذیمه بن عوف بن انمار بن عمرو بن ودیعہ بن لکیز بن افسی بن عبدالقیس بن افسی بن دعمی بن جدیلہ بن اسد بن ربیعہ بن نزار بن عدنان است . خاندان ایشان میان قبیله بنی عبدالقیس شریف و محترم بوده اند ، و چون شاعری در قصیده خود او را جارود لقب داده است به همان لقب مشهور شده است . (۲۱۵) جارود به سال نهم و گفته شده است به سال دهم به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد . ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است که جارود مسیحی بود و مسلمان شد و اسلامی پسندیده داشت . او همراه منذر بن ساوی و گروهی از قبیله عبدالقیس به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و چنین سرود : گواهی می دهم که خداوند حق است و جوانه های اندیشه ام همگی بر این گواهی و نهضت سر تسلیم فرود می آورند ، اینک از من پیامی به رسول خدا برسان که در هر کجای زمین باشم پیرو آئین حنیف هستم . ابن عبدالبر می گوید : در مورد نسب جارود بسیار اختلاف است ، نام و نسب او را به صورت بشر بن معلی بن خنیس و بشر بن خنیس بن معلی و بشر بن عمرو بن علاء و بشر بن عمرو بن معلی گفته شده است . کنیه او ابوعتاب و ابوالمنذر بوده است . جارود در بصره ساکن شد و در سرزمین فارس کشته شد و گفته شده است در نهاوند همراه نعمان بن مقرن بود و کشته شد ، و هم گفته اند که عثمان بن عاص جارود را همراه گروهی به یکی از کرانه های فارس اعزام کرد و او در جایی که به گردنه جارود معروف است ، کشته شد . آن گردنه پیش از کشته شدن جارود به گردنه گل و لای معروف بود و چون جارود آن جا کشته شد ، آن گردنه به نام او معروف شد و این به سال بیست و یکم هجرت بود . جارود روایاتی را از پیامبر روایت کرده و دیگران از قول او آنها را نقل کرده اند ، مادر جارود دریمکه دختر رویم شیبانی است . (۲۱۶) ابوعبیده معمر بن مثنی در کتاب التاج می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله جارود و افراد قبیله عبدالقیس را هنگامی که به حضورش آمدند ، گرامی داشت و به انصار فرمود : برای استقبال از برادرانتان که شبیه ترین مردم به شمایند ، برخیزید . و این از آن جهت است که ایشان هم دارای نخلستان و ساکنان بحرین و یمامه بودند ، و قبیله های اوس و خزرج هم دارای نخلستان بودند . ابوعبیده می گوید : عمر بن خطاب می گفته است اگر نه این است که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ام می فرمود : حکومت جز در قریش نخواهد بود ، برای تعیین خلیفه از جارود به کس دیگری نمی اندیشیدم و هیچ امری در سینه ام خلجان نمی کرد . ابوعبیده می گوید : قبیله عبدالقیس دارای شش خصلت بوده که از آن جهت بر اعراب برتری داشته اند ، از جمله آنکه از لحاظ سیادت از همه خاندانهای عرب برتر بودند و شریف ترین خانواده های آن قبیله ، جارود و فرزندان او بوده اند . شجاع ترین مرد عرب هم از آن قبیله است و او حکیم بن جبلة است که در جنگ جمل پایش قطع شد ، پای قطع شده خویش را در دست گرفت و چنان بر دشمن خود که آن را قطع کرده بود کوبید که او را از پای درآورد و کشت و در همان حال چنین رجز می خواند : ای نفس ! اگر پای تو قطع شد مترس که ساعد من همراه من است . و میان عرب کسی دیگر که کار او را انجام داده باشد ، شناخته شده است . هرم بن حیان که یار و همنشین اویس قرن و شهره به عبادت است از همین قبیله است . عبدالله بن اسود بن همام که بخشنده ترین اعراب است از همین قبیله است ، عبدالله بن سواد همراه چهارهزار تن برای جهاد به ناحیه سند رفت و آن را گشود و در تمام مدت رفت و برگشت خوراک تمام لشکر را به هزینه خود پرداخت . به او خبر رسید که یکی از سپاهیان بیمار شده و هوس حلوی خرمای آویخته با آرد افروشه کرده است . عبدالله بن سواد فرمان داد برای همه چهارهزار تن فراهم آورند و به همه آنان حلوی خرما خوراند و اضافه هم آمد . او به سپاهیان دستور داده بود که تا هنگامی که آتش او برافروخته است کسی حق ندارد برای تهیه خوراک آتش برافروزد . مصقله بن رقبه هم که خطیب نامدار اعراب بادیه نشین است از همین قبیله است . او چندان شهره به سخنوری بود که به او مثل زده می شد و می گفتند فلان از مصقله هم سخنورتر است . راهنمای مشهور عرب در دوره جاهلی و کسی که از همگان سریع تر می دوید و به بیابانهای دورافتاده می رفت و معروف به شناخت ستارگان و پیدا کردن راه در شب بود یعنی دعیص الرمل (۲۱۷) هم از همین قبیله است . او از پرنده قطا هم زیرک تر و راهنما تر بود ، دعیص تخم

شتر مرغ را از آب انباشته و زیر توده های ریگ پنهان می کرد و به هنگام لزوم آن را پیدا می کرد و بیرون می آورد که در بیابان از تشنگی نمیرد. منذر بن جارود هم مردی شریف بود و پسرش حکم هم در شرف همتای او بود. منذر در زمره صحابه نیست و پیامبر را ملاقات هم نکرده است، و برای او در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله فرزندی هم زاده نشده است. منذر مردی شیفته به خویشتن و لاف زننده بود. در مورد حکم پسر منذر شاعری چنین سروده است: ای حکم بن منذر بن جارود! تو بخشنده و پسر بخشنده ستوده ای و سراپرده های مجد بر تو برافراشته است. گفته می شده است مطاع ترین کس میان قوم خود، جارود بن بشر بن معلی بوده است. پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله که اعراب مرتد شدند و از دین برگشتند، او برای قوم خود سخنرانی کرد و گفت: ای مردم اینک که محمد صلی الله علیه و آله در گذشته است خداوند زنده و جاودان است، به دین خود چنگ زنید و از هر کس در این فتنه دینار و درهمی یا گاو و گوسپندی از میان برود برعهده من است که دوبرابر آن را بپردازم. هیچ کس از افراد قبیله عبدالقیس با او مخالفت نکرد، بنابراین با توجه به صلاح حال و افتخار مصاحبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله که جارود داشته است سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام روشن می شود که چرا فرموده است صلاح پدرت مرا در تو فریب داد و چه بسا که آدمی از روش پسندیده پدران در مورد پسران گول می خورد و گمان می برد که آنان به روش پدران هستند و حال آنکه کار بدان گونه نیست که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی. ابن ابی الحدید سپس به توضیح درباره لغات و اصطلاحات نامه پرداخته است و می گوید سخنانی که سیدرضی از قول امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده، دلیل بر آن است که امیرالمؤمنین او را به شیفتگی به خود و لاف زدن منسوب داشته است، که گاه بدین سوی جامه های خویش و گاه به سوی دیگر می نگریسته و هیئت و جامه های خود را می ستوده است و اگر عیبی می دیده آن را اصلاح می کرده است و در جامه های خود با ناز و غرور حرکت می کرده است. محمد بن واسع (۲۱۸) یکی از پسران خود را دید که با ناز و غرور در جامه های خود می خرامد، به او گفت: پیش من بیا، و چون نزدیک او آمد. گفت: ای وای بر تو این ناز و غرور از کجا برای تو فراهم شده است، اما مادرت کنیزی بوده است که آن را به دوپست درهم خریده ام، پدرت هم چنان است که خداوند نظیر او را میان مردم افزون کند. (۲۱۹)

(۷۳): از نامه آن حضرت به معاویه

در این نامه که چنین آغاز می شود: اما بعد، فانی علی التردد فی جوابک و الاستماع الی کتابک...، اما بعد، من با پاسخ های پیاپی به گفته های و شنیدن مضمون نامه هایت رای خود را سست می شمارم. (۲۲۰) ابن ابی الحدید ضمن شرح این جمله از این نامه که علی علیه السلام نوشته است: به خدا سوگند اگر رعایت آزر نمی بود، سخنان کوبنده ای از من به تو می رسید که استخوان را درهم می شکست و گوشت را آب می کرد...، می نویسد اگر بررسی مقصود چیست و آیا مقتضای حال و رعایت آزر بوده است یا نه و آن سخنان کوبنده چیست؟ می گویم: در این مورد گفته شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفتن درباره کارهای همسرانش را پس از خود به عهده علی علیه السلام گذاشته بود و برای او این حق را قرار داده بود که از هر یک از ایشان که بخواهد شرف همسری رسول خدا و مادر بودن برای مؤمنان را بردارد و گروهی از صحابه در این مورد برای علی علیه السلام گواهی می دادند. بنابراین برای علی امکان داشت که به شرف ام حبیبه پایان دهد و ازدواج او را با مردان حلال فرماید و این کار عقوبتی برای ام حبیبه و برادرش معاویه بوده است که ام حبیبه هم همچون برادرش، علی علیه السلام را دشمن می داشت، و اگر علی علیه السلام چنان کاری می کرد، استخوانهای معاویه درهم کوبیده و گوشت او آب می شد، البته این گفتار امامیه است و ایشان از قول رجال خویش روایت می کنند که علی علیه السلام عایشه را هم به این کار تهدید فرموده بود. ولی ما معتزلیان این خبر را تصدیق نمی کنیم و سخن علی علیه السلام را به گونه دیگری تقسیم می کنیم و می گویم گروه بسیاری از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله همراه علی علیه السلام بودند که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند که معاویه را پس از مسلمان

شدن او لعن می کرد و می فرمود: معاویه منافقی کافر و دوزخی است. اخبار در این باره مشهور است و اگر علی علیه السلام می خواست نوشته ها و گواهیهای آنان را به گوش مردم شام برساند و گفتار ایشان را به اطلاع شامیان برساند، می توانست انجام دهد ولی به مصلحتی که خود بر آن دانا بود از آن کار خودداری فرمود، و اگر چنان کرده بود گوشت معاویه را آب می کرد. من به ابوزید بصری گفتم: چرا علی علیه السلام این کار را نکرد؟ گفت: به خدا سوگند این موضوع را از باب مراعات و مدارای با او انجام نداد بلکه بیم آن داشت که معاویه هم به دروغ مقابله به مثل کند و به عمرو عاص و حیب بن مسلمه و بسر بن ابی ارطاه و ابوالاعور و نظایر ایشان بگوید: شما هم از قول پیامبر روایت کنید که علی منافقین دوزخی است و آن اخبار مجعول را به عراق بفرستد، بدین سبب از آن کار خودداری فرمود. (۲۲۱)

(۷۵) : از نامه آن حضرت به معاویه است که در آغاز بیعت مردم با او برای خلافت به او نوشته است و واقدی آن را در کتاب **جمل آورده است. (۲۲۲)**

در این نامه که چنین آغاز می شود: اما بعد، فقد علمت اعداری فیکم اما بعد، همانا تو خود معذور بودن مرا در مورد خودتان می دانی. ابن ابی الحدید چنین آورده است: این نامه اگر چه برای معاویه است ولی در واقع خطاب به همه افراد بنی امیه است، یعنی به خوبی می دانی که اگر به روزگار حکومت عثمان شما را سرزنش و نکوهش می کردم حق با من بود و معذور بودم، و در عین حال از بدیهای شما نسبت به خود گذشت کردم و از انتقام جویی روی برگرداندم تا سرانجام آن کار که از آن گریزی نبود یعنی کشته شدن عثمان صورت گرفت و در مدینه از وقایع اتفاق افتاد. علی علیه السلام سپس سخن خود را بریده و فرموده است: حدیث مفصل و سخن دراز است و گذشته گذشته است و زمان دیگری فرا رسیده است، اینک با من بیعت کن و پیش من بیا. معاویه نیامد و بیعت هم نکرد، چگونه ممکن بوده است بیعت کند و حال آنکه از آن هنگام که عمر او را والی شام ساخت، چشم به حکومت دوخته بود. او دارای همتی بلند و خواهان رسیدن به کارهای گران بود و چگونه امکان داشته است از علی پیروی کند و حال آنکه کسانی که او را به جنگ با علی علیه السلام تحریض می کردند شمارشان به ریگها می رسید و اگر هیچ تحریض کننده ای برای جنگ با علی علیه السلام جز ولید بن عقبه نداشت، کفایت می کرد. او اشعار ولید را گوش می داد که چنین می سرود: به خدا سوگند اگر امروز بگذرد و خون خواهان عثمان قیام نکنند، هند مادر تو نیست، آیا درست است که توده قومی سرور اهل خویش را بکشد و شما او را نکشید، ای کاش مادرت نازا می بود، این از شگفتیهاست که تو در شام آسوده و چشم روشن باشی و حال آنکه چه گرفتاریها که بر سر او عثمان آمده است. ممکن نبود معاویه از علی اطاعت و با او بیعت کند و پیش او برود و خود را تسلیم او کند و حال آنکه در شام میان قحطانیها سکونت داشت و گروهی همچون سنگلاخ غیرقابل نفوذ به دفاع از او می پرداختند و نسبت به او از کفش او مطیع تر بودند و مقدمات حکومت برای او ممکن و فراهم شده بود. و به خدا سوگند اگر این تحریض و تشویق را ترسوترین و سست ترین و دون همت ترین اشخاص می شنید، تحریک می شد و تندوتیز برای وصل به هدف قیام می کرد تا چه رسد به معاویه، و حال آنکه ولید با شعر خویش هر خفته ای را بیدار کرده بود. (۲۲۳)

(۷۷) : از سفارش آن حضرت است به عبدالله بن عباس هنگامی که او را برای احتجاج با خوارج گسیل داشت (۲۲۴)

در این سفارش که چنین است: لا تخاصمهم بالقرآن، فان القرآن حمال ذو وجوه، تقول و یقولون، و لکن حاجبهم بالسنة، فانهم لن یجدوا عنها محیصا، به قرآن با آنان احتجاج مکن که قرآن دارای معانی گوناگون است، تو چیزی می گویی و آنان چیزی دیگر، به سنت به آنان سخن بگو که راه گریزی از آن نمی یابند. ابن ابی الحدید می گوید: این سخن را از لحاظ شرف و بلندی نظیری نیست و این بدان سبب است که مواضعی از قرآن به ظاهر با یکدیگر متناقض به نظر می رسد، از قبیل آنکه جایی می

فرماید لا تدرکه الابصار و جای دیگر می فرماید الی ربها ناظره و نظیر این بسیار است . ولی سنت این چنین نیست و این بدان سبب است که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله درباره سنت از پیامبر می پرسیدند و توضیح می خواستند و اگر سخنی هم بر ایشان مشتبه می شد به رسول خدا مراجعه می کردند و می پرسیدند و حال آنکه در مورد قرآن چنان نبودند و اگر سؤال می شد ، اندک بود و آن را به همان صورت و بدون آنکه بیشتر ایشان معانی دقیق آن را بفهمند می پذیرفتند و قدرت فهم آن به ایشان داده نشده بود ، نه اینکه قرآن برای اهل آن غیرمفهوم باشد . وانگهی آنان باری احترام به قرآن و رسول خدا کمتر می پرسیدند و آیات قرآنی را همچون بسیاری از کلمات و نامهای مقدس به منظور کسب برکت می پذیرفتند ، بدون آنکه احاطه به معنای آن پیدا کنند . از سوی دیگر چون ناسخ و منسوخ قرآن به مراتب بیش از ناسخ و منسوخ سنت و حدیث است ، در مورد قرآن اختلاف نظر بسیار شد . میان اصحاب ، افرادی بودند که گاه در مورد کلمه ای از پیامبر صلی الله علیه و آله می پرسیدند و آن حضرت هم آن را برای ایشان تفسیر موجزی می فرمود که برای سؤال کننده فهم کامل حاصل نمی شد . هنگامی که آیه مربوط به کلاله که آخرین آیه سوره نساء است نازل شد و در پایان آن هم می فرماید خداوند برای شما بیان می کند که مبدا گمراه شوید . ، عمر درباره کلاله از پیامبر پرسید که معنی آن چیست و پیامبر در پاسخ به او فرمود : آیه صیف (۲۲۵) تو را کفایت می کند و هیچ توضیح دیگری نداد . عمر هم برگشت و دیگر نپرسید و مفهوم آن را نفهمید و بر همان حال باقی ماند تا درگذشت . عمر پس از آن می گفت : بارخدا یا کاش روشن تر می فرمودی که عمر نفهمیده است ، در حالی که در مورد سنت و گفتگوی با رسول خدا صلی الله علیه و آله برخلاف این روش رفتار می کردند . به همین سبب علی علیه السلام به ابن عباس سفارش می فرمود که با خوارج با سنت احتجاج کند نه با قرآن . اگر بررسی که آیا ابن عباس طبق سفارش امیرالمؤمنین رفتار کرد ؟ می گویم : نه ، او با قرآن با ایشان مباحثه کرد ، نظیر این آیه که می فرماید حکمی از خویشاوندان مرد و حکمی از خویشاوندان زن گسیل دارید . (۲۲۶) و گفتار خداوند در مورد کفاره شکار برای شخص محرم که می فرماید دو عادل از شما در آن مورد حکم کنند . (۲۲۷) و به همین سبب بود که خوارج از عقیده خویش برنگشتند و آتش جنگ برافروخته شد ، البته با این احتجاج ابن عباس فقط تنی چند از خوارج از عقیده خود برگشتند . اگر بگوییم : مقصود از سنتی که فرمان داده است ، ابن عباس با آن احتجاج کند چیست ؟ می گویم : امیرالمؤمنین علیه السلام را در آن مورد غرض صحیحی بوده و به سنت توجه داشته است . علی علیه السلام می خواسته است ابن عباس به خوارج بگوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : علی با حق و حق با علی است و هر کجا علی باشد ، حق هم با او همراه است . (۲۲۸) و این گفتار رسول خدا که فرموده است : بارخدا یا دوست بدار هر کس را که او را دوست می دارد و دشمن بدار هر کس که او را دشمن می دارد ، یاری بده هر کس را که او را یاری دهد و خوار و زبون فرمای هر کس را که او را نصرت ندهد . ، و اخبار دیگری نظیر این اخبار که اصحاب آن را خود از دهان پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند و در آن هنگام گروهی از ایشان زنده و حاضر بودند و با نقل و تاءید ایشان حجت بر خوارج ثابت می شد . اگر ابن عباس چنان کرده بود و با آن اخبار با خوارج احتجاج می کرد و می گفت : مخالفت با چنین شخصی و سرپیچی از فرمان او به هیچ روی درست نیست ، غرض اصلی امیرالمؤمنین در چگونگی جدال با خوارج و اهداف برتر دیگری هم حاصل می شد ، ولی کار آن چنان که او می خواست انجام نشد و جنگ بر آنان مقدر شد که همگان را از میان برد و تقدیر خداوند به هر حال صورت می گیرد .

(۲۸) : از نامه ای از آن حضرت در پاسخ نامه ای ...

از نامه ای از آن حضرت در پاسخ نامه ای که ابوموسی اشعری برای او از محلی که برای حکمیت رفته بود دومه الجندل نوشته بود ، این نامه را سعید بن یحیی اموی در کتاب مغازی آورده است . (۲۲۹) در این نامه که چنین آغاز می شود : فان الناس قد تغیر کثیر منهم عن کثیر عن حظهم ، همانا بسیاری از مردم دگرگون شده اند و از بسیاری از بهره ها محروم مانده اند . ابن ابی الحدید به چند

نکته اشاره کرده است که ترجمه آن سودمند است . می گوید : این سخن شکایتی است که از یاران و اصحاب عراقی خود طرح فرموده است که اختلاف نظر و سرپیچی از فرمان به شدت میان ایشان رایج بود و می فرماید : هر کس در آن دقت کند به شگفتی می افتد ، من میان قومی افتاده ام که هر یک از ایشان مستبد به رأی خویش است و با رأی دوست خود مخالفت می کند و بدین سبب است که هیچ سخن ایشان نظمی ندارد و کارشان استواری نمی پذیرد ، و هر گاه رأی و نظر خود را که مصلحت می بینم و می گویم ، مخالفت و سرپیچی می کنند و آن کس را که اطاعت نشود ، رأیی نیست و من با آنان همچون کسی هستم که زخمی را مداوا می کنم و بیم آن دارم که باز به خونریزی افتد ، یعنی زخمی که هنوز خوب نشده است و به اندک صدمه ای به خونریزی می افتد . سپس به ابوموسی می فرماید : کار خود را جز یقین و علم و قطعی استوار مدار ، و سخن سخن چینان را مشنو که با سخنان ایشان دروغ بسیار آمیخته است و آنچه را که ممکن است مردم بد و فرومایه به دروغ از قول من برای تو نقل کنند ، تصدیق مکن که آنان برای نقل سخنان ناخوش شتابان اند و چه نیکو گفته است شاعری که چنین درباره ایشان سروده است : اگر سخن پسندیده و خیر بشنوند ، آن را پوشیده می دارند و اگر شری بشنوند ، آن را پراکنده می سازند و اگر چیزی نشنوند ، دروغ می بندند . و چون سخن آن شاعر دیگر که می گوید : اگر سخن نادرست و آمیخته با شک بشنوند ، شادان آن را همه جا به پرواز می آورند و اگر درباره من پیش ایشان سخن پسندیده و خیری گفته شود ، آن را به خاک می سپارند .

(۷۹) : از نامه آن حضرت به امیران لشکر در زمانی که به خلافت رسید

درباره این نامه که فقط یک سطر دارد و چنین است اما بعد ، فانما اهلک من کان قبلکم انهم منعوالناس الحق فاشتروه و اخذوهم بالباطل فاقتدوه . ابن ابی الحدید در شرح آن می گوید : یعنی سبب هلاک و نابودی ایشان ، این بود که حق مردم را ندادند و مردم حق خود را از ایشان به پرداخت اموال و رشوه خریدند و کار را بر جایگاه خود نهادند و ولایات را به افرادی که سزاوار و شایسته اش نبودند واگذاشتند و همه کارهای دینی و دنیایی آنان طبق هوس خود و غرض فاسد بود و مردم همان گونه که کالا را می خرند ، میراث و حقوق خود را از ایشان می خریدند . وانگهی مردم را به راه باطل کشاندند و در نتیجه نسلی که پس از ایشان آمد در ارتکاب آن باطل و ناحق از پدران و نیاکان خویش پیروی کردند که آن را از ایشان دیده و بر آن پرورش یافته بودند .

باب گزیده سخنان حکمت آمیز و اندرزهای امیرالمؤمنین علیه السلام ...

توضیح

باب گزیده سخنان حکمت آمیز و اندرزهای امیرالمؤمنین علیه السلام در این بخش پاسخهای او به پرسشها و برخی از سخنان کوتاه درباره مقصودهای دیگر هم آمده است بدان که این بخش از کتاب ما همچون روح به نسبت بدن و مردمک نسبت به چشم است ، گوهر مکنونی است که بخشهای دیگر کتاب همچون صدف آن است ، و ممکن است گاهی به صورتی اندک مطالب گذشته تکرار شده باشد و سبب آن بزرگی این کتاب است که گاهی مطالب نقل شده در گوشه و کنار آن از ذهن دور می ماند . هنگامی که سیدرضی که خدایش رحمت کناد با وجود اختصار متن نهج البلاغه نسبت به این شرح سهو کرده و برخی مطالب را در جاهای بسیار مکرر آورده است ، عذر ما در تکرار اندکی از مطالب در این کتاب بزرگ پذیرفته تر است . (۲۳۰)

(۱) : کن فی الفتنة کان اللبون ؛ لا ظهر فیرکب و لا ضرع فیحلب . (۲۳۱)

به هنگام فتنه چون کره شتر دو ساله باش ، نه پشتی که سوارش شوند و نه پستانی که بدوشندش . ابن ابی الحدید ضمن شرح یک

صفحه ای خود نکته بسیار مهمی را تذکر داده و گفته است مقصود از هنگام فتنه ، هنگامه جنگ میان دو سالار گمراه است که هر دو به گمراهی فرا می خوانند . همچون هنگامه میان عبدالملک و ابن زبیر و هنگامه میان ضحاک و مروان و حجاج و ابن اشعث و نظایر آنها . ولی هر گاه یکی از دو طرف بر حق باشد ، چون نبرد جمل و صفین ، هنگام فتنه نخواهد بود بلکه جهاد و شمشیر کشیدن در رکاب آن کس که بر حق است واجب است و باید نهی از منکر کرد و در راه اظهار حق و اعزاز دین از بذل جان دریغ نکرد .

(۲) : ازری بنفسه من استعشر الطمع ، و رضیبالذل من کشف عن ضره و هانت علیه نفسه من امر علیها لسانه . (۲۳۲)

هر کس طمع را شعار خود سازد ، خود را کوچک ساخته است و آن کس که درماندگی خویش را آشکار سازد ، به زبونی راضی شده است و آن کس که زبان خود را بر خود فرمانروا ساخت ، ارزش خود را کاسته است . در شرح این سخن احادیثی آمده است که برای نمونه به ترجمه برخی از آنها قناعت می شود . در حدیث مرفوع آمده است که سنگ صاف لغزنده ای که گام دانشمندان هم بر آن پایدار نیست آزر است . ، و گفته شده است : بیشترین کشته شدن خردها زیر سایه های طمع است . از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره توانگری پرسیدند ، فرمود : ناامیدی از آنچه در دست مردم است ، و هر یک از شما آهنگ طمع دنیا می دارد ، آهسته حرکت کند .

(۳) : البخل عار ، و الجبن منقصه ، و الفقر یخرس الفطن عن حاجته ، و المقل غریب فی بلدته . (۲۳۳)

بخل ننگ است و ترس کاستی ، بینوایی ، زبان زیرک را کند می کند که خواسته خود را بگوید ، و تنگدست در سرزمین و شهر خویش غریب و بیگانه است . ضمن شرح این سخن چنین آمده است : از بهترین مواردی که از وجود عبدالله مأمون نقل شده این است که دبیر او عمر بن مسعده به سال دویست و هفده درگذشت و میراثی گران برجای گذاشت . مأمون ، برادر خود ابواسحاق معتصم در حالی که مأمون در مجلس خلافت نشسته بود ، همراه دبیران بازگشت . مأمون پرسید چه دیدید ؟ معتصم در حالی که آنچه را دیده بود بزرگتر از واقع نشان می داد ، گفت : بسیار زرینه و چهارپا و زمین و ملک یافتیم که ارزش آنها به هشت میلیون دینار می رسد و در این هنگام صدای خود را بلندتر کشیده کرد . مأمون انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و گفت : به خدا سوگند این مقدار اندوخته و میراث را برای یکی از پیروان پیروان او بسیار نمی دانم . معتصم چندان شرمسار شد که نشان شرمندگی او برای حاضران آشکار گردید . ابن ابی الحدید سپس سخنانی درباره اهمیت مال برای حفظ آبرو نقل کرده است و می گوید : گفته شده است مال تو پرتو و نور توست ، اگر می خواهی منسکف و تاریک شوی همه آن را پراکنده و تباه ساز . به اسکندر گفته شد : به چه سبب فلاسفه با همه حکمت خود و شناختی که از دنیا دارند مال خود را حفظ می کنند ؟ گفت : برای اینکه دنیا ایشان را نیازمند نکند که کاری را که سزاوار ایشان نیست ، انجام دهند . یکی از پارسایان گفته است : نخست دو گرده نان خود را فراهم ساز و سپس به عبادت پرداز . امام حسن علیه السلام فرموده است : هر کس مدعی شود و گمان برد که مال را دوست ندارد ، در نظر من دروغگوست و اگر بدانم راست می گوید ، در نظر من احمق است .

(۴) : العجز آفة ، و الصبر شجاعه ، و الزهد ثروه ، و الورع جنه ، و نعم القرینا لرضا .

ناتوانی آفت است و شکیبایی دلیری ، پارسایی توانگری و پرهیزکاری سپر است و خوشنودی چه نیکوهمنشینی است . آفت به معنی کاستی و چیزی است که سبب کاستی شد و ناتوانی بدون تردید این چنین است ، و درباره صبر گفته اند ، صبر تلخ است و جز آزاده آن را نمی آشامد . و اینکه فرموده است پارسایی توانگری است سخنی بر حق است ، زیرا مال و ثروت چیزی است که آدمی

را از مردم بی نیاز گرداند و هیچ چیز چون زهد آدمی را از دنیای دیگران بی نیاز نمی کند و در حقیقت زهد بزرگترین توانگری است. روایت است که علی علیه السلام هنگامی که عمر بن خطاب به خلافت رسید، به او گفت: اگر می خواهی به مقام دو سالار خود پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر برسی و شاد شوی، بر تو باد که آرزویت را کوتاه کنی و کمتر از حد سیری بخوری و پیراهن خویش را رقعۀ زنی و کفش خود را پاره دوزی و با فقر و قناعت به آن از مردم بی نیاز شوی، در آن صورت به آن دو ملحق خواهی شد. سقراط در آفتاب نشسته و پشت به خاکهای چاهی که در آن آرمید، داده بود. پادشاهی کنار او ایستاد و گفت: نیاز خود را بخواه. گفت: نیاز من این است که از کنار من دور شوی که سایه ات مانع استفاده من از آفتاب شده است. و گفته شده است زهد در دنیا عبارت از زهد در ریاست و در دوست داشتن ستایش است نه در خوراک و آشامیدنی، و در نظر عارفان زهد، ترک هر چیزی است که تو را از خداوند باز دارد. در مورد رضا خبری مرفوع از پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است که فرموده است: خداوند متعال می فرماید هر کس به قضای من راضی نیست، پروردگار دیگری جز من برای خود برگزیند.

(۵) : العلم وراثه کریمه، والاداب حلل مجدده، والفکر مرآه صافیه .

دانش میراثی گرامی است و فرهنگها زیورهای نوین و اندیشه آینه ای روشن است. ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن داستان زیر را آورده است: عبدالملک مروان، ادیبی فاضل بود و جز ادیبان همنشینی نمی کرد. هیشم بن عدی، از مسعر بن کدام، از سعید بن خالد جدلی نقل می کند که می گفته است: عبدالملک پس از کشته شدن مصعب به کوفه آمد و مردم را به حضور فرا خواند و مقرری آن را مقرر می داشت. ما هم به حضورش رفتیم، پرسید: از کدام قبیله اید؟ گفتیم: از جدیله. گفت: یعنی جدیله عدوان؟ گفتیم: آری، این ابیات را خواند: چه کسی از سوی قبیله عدوان که سخت دلیر و همچون مار زمین اند، پوزش خواه من است، همان گروهی که بر یکدیگر ستم روا داشتند و رعایت حال یکدیگر را نکردند... آن گاه به مردی از ما که تنومند و زیبارو بود و او را بر خود مقدم داشته بودیم، رو کرد و گفت: این شعر را که خواندم کدام یک از شما سروده است؟ گفت: نمی دانم. من گفتم: می دانم، این شعر را ذوالاصبع سروده است. عبدالملک مرا رها کرد و دوباره روی به همان مرد کرد و پرسید: می دانی نام ذوالاصبع چه بوده است؟ گفت: می دانم، انگشت او را مار گزید و از آن سبب به ذوالاصبع معروف شد. عبدالملک همچنان مرا رها کرد و از او پرسید: ذوالاصبع از کدام خاندان شما بوده است؟ گفت: نمی دانم. گفتم: می دانم، از خاندان بنی تاج است که شاعر درباره ایشان چنین سروده است: بنی تاج را فرایاد میاور و چشم از پی کسی که نابود است، مدار. عبدالملک به آن مرد تنومند روی کرد و پرسید: مقرری تو چند است؟ گفتم: چهارصد درهم. عبدالملک گفت: ای ابوالعزیزه دبیر و گنجور او بوده است سیصد درهم از مقرری این مرد تنومند بکاه و بر مقرری این مرد بیفزای. سخت شاد شدم که مقرری من هفتصد درهم شد و مقرری او به چهارصد درهم کاسته شد. (۲۳۴) سپس داستانی دیگر که بیشتر جنبه تسلط بر صرف و نحو عربی را دارد آورده است که در بارگاه واثق عباسی صورت گرفته است و بیرون از بحث تاریخی است.

(۶) : صدر العاقل صندوق سره والبشاشه حباله الموده، والاحتمال قبر العیوب

و روی انه قال فی العبارة عن هذا المعنی ایضا: المسالمة خبء العیوب (۲۳۵) سینه خردمند گنجینه راز اوست و گشاده رویی دام دوستی است و بردباری گور عیبهاست. و روایت شده است که در همین باره این چنین هم فرموده است: با یکدیگر آشتی کردن مایه پوشیده ماندن زشتیهاست.

(۷) : من رضی عن نفسه کثر الساخط علیه، والصدقة دواء منجح واعمال العباد فی عاجلهم نصب اعینهم فی آجلهم

هر کس از خود خشنود بود ناخشنودان بر او بسیار شود ، صدقه دارویی درمان بخش است ، کردارهای بندگان در دنیای ایشان ، در رستاخیزشان برابر دیدگان آنان است .

(۸) : اعجبوا لهذا الانسان ، ينظر بشحم و يتكلم بلحم و يسمع بعظم و يتنف من حرم

از این آدمی شگفتی گیرید ، با پیه می نگردد و با پاره گوشتی سخن می گوید و با استخوانی می شنود و از شکافی نفس می کشد .

(۹) : اذا اقبلت الدنيا على قوم اعارتهم محاسن غيرهم ، و اذا ادبرت عنهم سلبتهم محاسن انفسهم (۲۳۶)

چون دنیا به گروهی روی آورد کارهای پسندیده و نیکوییهای دیگران را هم به آنان عاریه می دهد ، و چون از ایشان روی برگرداند ، نیکوییهای خودشان را هم از ایشان می رباید . (۲۳۷) ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن چنین آورده است : به روزگاری که رشید نسبت به جعفر بن یحیی برمکی خوش نظر بود ، سوگند به خدا می خورد که جعفر از قس بن ساعده سخنورتر و از عامر بن طفیل دلیرتر و از عبدالحمید بن یحیی خوش قلم تر و از عمر بن خطاب سیاستمدارتر و از مصعب بن زبیر زیباتر است و حال آنکه جعفر به هیچ روی زیبا نبود و صورتی به راستی کشیده و بدترکیب داشت . رشید همچنان می گفت : جعفر برای او خیرخواه تر از حجاج برای عبدالملک است و از عبدالله بن جعفر بخشنده تر و از یوسف علیه السلام پاکدامن تر است . چون نظرش درباره جعفر دگرگون شد ، صفات پسندیده واقعی او را هم هیچ کس در آن شک نداشت نظیر زیرکی و بخشندگی منکر شد ، و حال آنکه پیش از آن هیچ کس را یارای آن نبود که سخن جعفر را رد کند و خلاف اندیشه او چیزی بگوید . گفته می شود : نخستین موردی که موجب دگرگونی نظیر رشید به جعفر شد ، این بود که جعفر به فضل بن ربیع چیزی گفت و فضل آن را پاسخ داد و رد کرد و پیش از آن هرگز در حضور جعفر دهان نمی گشود و چیزی نمی گفت . سلیمان بن ابی جعفر این کار را بر فضل خرده گرفت . رشید از خرده گرفتن سلیمان خشمگین شد و گفت : تو را چه کار به دخالت میان برادرم و دوستم و با این کار رضایت خود را از اعتراض فضل اظهار داشت . سپس جعفر سخنی به فضل گفت . فضل گفت : ای امیرالمؤمنین گواه باش . جعفر گفت : ای نادان خدا دهانت را بشکند اگر امیرالمؤمنین گواه باشد ، چه کسی باید حاکم باشد و حکم کند . رشید خندید و به فضل گفت : با جعفر ستیز مکن که نمی توانی با او درافتی .

(۱۰) : خالطوا الناس مخالطة ان تتم معها بکوا علیکم و ان عثتم حنوا الیکم

با مردم چنان بیامیزید که اگر بر آن حال مرید بر شما بگریند و اگر زنده ماندید به شما مهر ورزند . ابن ابی الحدید ضمن شرح این کلام حدیثی نقل کرده است که مضمون آن چنین است : مسلمان را بر مسلمان شش حق است ، چون او را ببیند بر او سلام دهد و چون او را فراخواند پاسخش دهد و چون عطسه کند سلامت باد گویدش و هرگاه بیمار شود به دیدارش رود و آنچه را برای خود دوست دارد و اگر بمیرد به تشییع بپیکرش برود .

(۱۱) : اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه

چون بر دشمن چیره گشتی ، عفو او را سپاس قدرت بر او قرار بده . (۲۳۸) ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن می گوید : من این سخن را در قطعه ای تضمین کرده و چنین سروده ام که اگر بر دشمن چیره شدی و خواستی انتقام بگیری ، با بخشیدن دشمنانت سپاس پیروزی را به جای آور . سپس می گوید : با آنکه سخنان بسیاری درباره بردباری و گذشت و بخشیدن آورده ایم ، این جا مطالب دیگری می آوریم . میان ابومسلم خراسانی و سالار مرو بگو و مگویی شد و سالار مرو در سخن تندی کرد . ابومسلم او را

تحمل کرد، سالار مرو پشیمان شد و برای پوزش خواهی در برابر ابومسلم ایستاد. او ضمن سخنان خود به ابومسلم گفته بود: ای بچه سرراهی. ابومسلم به او گفت: آرام باش، سخنی گفته شد و گمانی به خطا رفت و خشم خود دیو است و من از قدیم با تحمل تو، تو را نسبت به خود گستاخ کرده ام. اینک اگر از گناه پوزش خواهی، من هم با تو در آن شریک ام و اگر مغلوب هستی عفو من تو را فرامی گیرد. سالار مرو گفت: ای امیر، بزرگی گناه من آرامش را از من باز گرفته است. ابومسلم گفت: شگفتا، در حالی که بدی کردی و با نیکی مقابله کردم و پس از آن در حالی که نیکوکار بودی با بدی مقابله کردم. سالار مرو گفت: اینک به عفو تو اعتماد کردم. یکی از دبیران ماءمون گناهی کرد و پیش او رفت تا حجتی برای گناه خویش آورد. ماءمون گفت: ای فلان برجای باش که یا می خواهی پوزشی آوری یا سوگندی خوری که من هر دو را به خودت بخشیدم. و این کار از سوی تو مکرر شده است که همواره بدی می کنی و ما خوبی می کنیم و گناه می کنی و ما می بخشیم، شاید عفو چیزی باشد که تو را اصلاح کند. و گفته شده است بهترین کار کسی که قدرت یافته است، عفو است و زشت ترین کار او، انتقام کشیدن است. و از جمله بردباریها و گذشتی که با آنکه همراه با افتخار و کبر باشد، پسندیده است. کاری است که مصعب بن زبیر انجام داده است و چنان بود که چون والی عراق شد، مردم را به حضور پذیرفت تا مقرری ایشان را پرداخت کند. منادی او ندا داد عمرو بن جرموز قاتل دبیر کجاست؟ به مصعب گفته شد: او گریخته و به جایگاه بسیار دوری رفته است. گفت: آن احمق پنداشته است که من او را در قبال خون زبیر خواهم کشت، به او بگویند ظاهر شود و در کمال امان و سلامت مقرری خود را بگیرد. مردی به احنف فراوان دشنام داد و احنف پاسخی نداد. آن مرد گفت: ای وای چیزی او را از پاسخ دادن به من باز نمی دارد، جز آنکه در نظرش خوار هستم. ماءمون چون بر ابراهیم بن مهدی پیروز شد به او گفت: در کار تو رازینی کردم و به من کشتن تو اشاره شد ولی من منزلت تو را فراتر از گناه تو دیدم و به سبب لزوم حرمت تو، کشتنت را خوش نمی دارم. ابراهیم گفت: ای امیرالمؤمنین آن کس که با او مشورت کرده ای به مقتضای سیاست و عادت نظر داده است ولی تو می خواهی پیروزی را در پناه عفو که به آن عادت کرده ای، به دست آوری، اگر بکشی تو را نظیر بسیار است و اگر عفو کنی نظیری نخواهی داشت. گفت: تو را بخشیدم، در کمال امان برو و به حال خود باش. اعشی در راه خود گم شد و چون صبح فرا رسید کنار خیمه های علقمه بن علائه بود که دشمن سرسخت او بود. عصاکش اعشی گفت: ای ابوبصیر، وای از این بامداد نافرخته و به خدا سوگند که این چادرهای چرمی خانه های علقمه است. در این هنگام جوانان قبیله بیرون آمدند و اعشی را گرفتند و او را پیش علقمه بردند. همین که اعشی مقابل او قرار گرفت، علقمه گفت: خدای را سپاس که مرا بدون هیچ عهد و پیمانی بر تو پیروزی داد. اعشی گفت: فدایت گردم، می دانی این کار به چه منظور صورت گرفته است؟ گفت: آری برای اینکه در قبال سخنان یاوه ای که در حق من گفته ای آن هم با نیکیهای من نسبت به تو، اینک از تو انتقام بگیرم. اعشی گفت: نه به خدا سوگند این چنین نیست، بلکه خداوند تو را بر من پیروز داد تا اندازه بردباری تو را در مورد من بیازماید. علقمه خاموش شد و اعشی این ابیات را خواند: ای علقمه! کارها مرا به سوی تو آورد و بدگمان نبوده و نیستم، علائه جامه های شرف خود را بر شما پوشانده و بردباری پوشیده خود را میراث شما قرار داد، اینک جانها فدای تو باد، جان مرا به من ببخش که همواره فزونی یابی و کاستی پیدا نکنی. علقمه گفت: چنین کردم و حال آنکه به خدا سوگند اگر اندکی از آنچه در ستایش عامر بن عمر سروده ای درباره من می سرودی تو را برای تمام مدت زندگانی بی نیاز می کردم و اگر اندکی از نکوهشهایی که مرا سروده ای برای عامر گفته بودی، تو را زنده نمی گذاشت. معاویه به خالد بن معمر سدوسی گفت: به چه سبب علی را این همه دوست می داشتی؟ گفت: برای سه چیز، بردباریش چون خشم می گرفت و راستی او هرگاه که سخن می گفت و وفای او به هر وعده ای که می داد.

(۱۲) : اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان ، و اعجز منه من ضيع من ظفر به منهم

ناتوان تر مردم کسی است که از به دست آوردن برادران ناتوان شد و ناتوان تر از او کسی است که دوستانی را که به دست آورده است، تباہ سازد و از دست بدهد. (۲۳۹) ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن شواهدی از روایات و اخبار و اشعار آورده است که برای نمونه به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود. در حدیث مرفوع آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از کشته شدن در جنگ موته گریست و فرمود: مرد با برادرش فزون است. جعفر بن محمد علیه السلام فرموده است: هر چیز را زیوری است و زیور مرد دوستان صمیمی اویند. ابن الاعرابی (۲۴۰) چنین سروده است سوگند به جان خودت که ثروت جوانمرد، اندوخته پسندیده نیست، بلکه برادران باصفا، اندوخته های پسندیده ترند. ابویوب سختیانی (۲۴۱) می گفته است: هرگاه خبر مرگ یکی از دوستانم برادرانم به من می رسد، چنان است که گویی اندامی از اندامهای من فرو می افتد. گفته شده است، دوست تو همچون رقعہ پیراهن توست، بنگر پیراهن خود را با چه چیزی وصله می زنی.

(۱۳) : خذلوا الحق و لم ينصروا الباطل (۲۴۲)

این سخن را علی علیه السلام در مورد کسانی که از همراهی او در جنگ جمل خودداری و کناره گیری کرده اند و فرموده است. حق را خوار و زبون ساختند و باطل را هم یاری ندادند. ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن می گوید: نامهای این گروه را در مباحث پیشین آوردیم که عبدالله بن عمر بن خطاب و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و اسامه بن زید و محمد بن مسلمه و انس بن مالک و جماعتی دیگر بودند. شیخ ما ابوالحسین در کتاب الغرر آورده است که امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که آنان را برای شرکت در جنگ فرا خواند و آنان بهانه آوردند، به آنان فرمود: آیا منکر این بیعت هستید؟ گفتند: نه، ولی جنگ هم نمی کنیم. فرمود: اینک که بیعت کرده اید، چنان است که در جنگ هم شرکت کرده اید و بدین گونه آنان از نکوهش به سلامت ماندند که امام ایشان از آنان خشنود بوده است. معنی سخن علی علیه السلام هم این است که مرا یاری ندادند و همراه من با معاویه جنگ نکردند. گروهی از یاران بغدادی ما درباره این قوم متوقف هستند و اظهار نظر نمی کنند، از جمله شیخ ما ابوجعفر اسکافی هم به همین عقیده مایل است.

(۱۴) : اذا وصلت اليكم اطراف النعم ، فلا تنفروا اقصاها بقله الشکر

هرگاه طلیعه نعمتها به شما رسید، دنباله آن را با کمی سپاس مرانید.

(۱۵) : من ضيعه الاقرب اقبح له الا بعد

هر کس را نزدیک رها کند، دور یار او می شود. (۲۴۳) گاهی آدمی را کسانی یاری می دهند که امید به یاری دادن آنان ندارد، و اگر خویشاوندان نزدیکش او را یاری ندهند و رها سازند، گروهی از مردم بیگانه در مورد کار او قیام می کنند. این موضوع را در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله به وضوح می بینیم که نزدیکان و خویشاوندانش از قریش، او را یاری ندادند بلکه بر ضد او دست به دست دادند ولی افراد قبایل اوس و خزرج که از لحاظ نسبت از همه مردم از او دورتر بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله عدنانی است و ایشان قحطانی، به یاری او قیام کردند. هیچ یک از آن دو گروه یعنی انصار و قریش یکدیگر را دوست نمی داشتند تا سرانجام خونها ریخته شدند. قبیله ربیعہ هم در جنگ صفین به نصرت علی علیه السلام قیام کرد و حال آنکه دشمنان مضر بودند که خویشاوندان و عشیره علی بودند. یمانیها نیز در صفین به نصرت معاویه برخاستند و آنان هم دشمنان مضر بودند. خراسانیها که عجم بودند به یاری بنی عباس که دولتی عرب بود، قیام کردند و اگر به سیره و تاریخ تامل کنی نظیر این موضوع را فراوان و به صورتی شایع خواهی دید.

(۱۶) : ماکل مفتون بعاب (۲۴۴)

هر فریب خورده سرزنش نمی شود . این سخن را علی علیه السلام به سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عبدالله بن عمر فرموده است و این به هنگامی بوده که آنان از بیرون رفتن با او به جنگ جمل خودداری کردند ، ابوالطیب متنبی هم شعری نظیر و نزدیک به این معنی دارد و گفته است : هر کسی را به کاری که کرده است ، مکافات نمی کنند و به نظر من هر گوینده را نباید پاسخ داد چه سخنان بسیار که از کنار گوش من می گذرد ، همچنان که مگس در نیمروز وزوز می کند .

(۱۷) : تذال الامور للمقادیر ، حتی یكون الحثف فی التدبیر

کارها چنان در گرو و ذلیل تقدیرهاست که گاه مرگ در تدبیر است . هرگاه در احوال عالم تامل کنی ، درستی این کلمه را آشکار می بینی و اگر بخواهیم شواهد بسیاری در این مورد ارائه دهیم ، می توانیم معادل همه این کتاب شاهد بیاوریم ولی ما فقط به نکته ها و لطایف و پاره ای از سخنان گزیده و اشاراتی بسنده می کنیم . هنگامی که مروان بن محمد با عبدالله بن علی سالار بنی عباس رویاروی شد چنان به پیروزی خویش مطمئن بود که سفره هایی گسترد و سکه ها را بر آنها ریخت و گفت هر کس برای من یک سر دشمن بیاورد ، صد درهم جایزه اش خواهد بود ، ولی پاسداران و نگهبانان از حمایت او ناتوان شدند و گروهی از سپاهیان سرگرم غارت آن پولها شدند و بقیه لشکر هم برای تاراج آن سفره ها هجوم آوردند ، در نتیجه عبدالله بن علی با همه لشکرهای خود آنان را فرو گرفت و بیش از حد شمار از ایشان کشت و کسانی هم که باقی ماندند ، گریختند . ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن در منطقه باخمی ، لشکر ابو جعفر منصور را شکست داد و به یاران خود دستور تعقیب ایشان را صادر کرد . سیلاب گسترده ای میان آنان و لشکر منصور قرار داشت که ابراهیم و یارانش خوش نداشتند از آن عبور کنند ، ابراهیم به پرچمدار خود دستور داد پرچم را به سوی باریکه ای از خشکی ببرد تا از آنجا بگذرند و او چنان کرد و پرچم را به سوی آن خشکی برد . لشکر ابو جعفر منصور که چنان دیدند ، پنداشتند که ایشان روی به گریز نهاده اند ، بر آنان حمله آوردند و کشتاری بزرگ انجام دادند و در همین حال تیر ناشناخته ای به ابراهیم اصابت کرد و او را کشت . قریش هم در جنگ بدر برای حمایت از کاروان خود سوار بر مرکبهای رام و سرکش شدند و شتاب کردند که به پندار خویش پیامبر صلی الله علیه و آله را از تصرف کاروان بازدارند ، و حال آنکه با این تدبیر همگی نابود شدند . در جنگ احد ، انصار می پنداشتند برای پیروزی و فتح باید پیامبر را برای جنگ از مدینه بیرون ببرند و همین کار موجب شدن قریش بر ایشان شد و حال آنکه اگر در مدینه باقی ماندند ، قریش بر ایشان پیروز نمی شد . ابومسلم خراسانی با تدبیر بسیار دولت هاشمی بنی عباس را برپا ساخت و با این تدبیر زمینه مرگ خود را فراهم ساخت . در مغرب هم در مورد ابو عبدالله محتسب و عبدالله مهدی همین کار صورت گرفت . ابوالقاسم بن مسلمه که معروف به رئیس الروساء است برای بیرون راندن بساسیری از عراق چاره اندیشی کرد ولی نابودی خود او به دست بساسیری صورت گرفت ، همچنان که چاره اندیشی او در مورد نابودی دولت بویهی از سلجوقیان با این پندار که شر را از میان بردارد ، نتیجه معکوس بار آورد و گرفتار شر بزرگتری شد ، نظایر این امور برون از حد شمار است .

(۱۸) : و سئل علیه السلام عن قول الرسول صلی الله علیه و آله : غیروا الشیب ، ولا تشبهوا بالیهود ؛ فقال علیه السلام : انما قال صلی**الله علیه و آله ذلک والدین قل ، فاما الان و قد اتسع نطافه ، و ضربجرانه ، فامرؤ و ما اختار**

از علی علیه السلام درباره این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : موهای سپید را خضاب کنید و خود را همانند یهود مگردانید پرسیدند ، گفت : این سخن را پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی فرموده است که شمار متدینان اندک بوده است ولی

اینک که دامنه اش گسترده و همه جا کشیده شده است هر کس هر گونه که می خواهد رفتار کند . (۲۴۵) ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین گفته است : یهودیان خضاب نمی بستند و پیامبر صلی الله علیه و آله به یاران خود فرمان داده بود خضاب ببندند تا در نظر مردم جوان دیده شوند و مشرکان در حال جنگ از ایشان بترسند زیرا داشتن موهای سپید موجب گمان ناتوانی است . شارح سپس درباره لغات و کنایات آن توضیح داده است و پس از آن سخنانی را در مورد موی سپید و خضاب کردن آورده است که به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود . گروهی روایت کرده اند که چند تار موی سپید در ریش پیامبر صلی الله علیه و آله ظاهر شد و آن حضرت آن را با خضاب تغییر داد و با حنا و کتم دانه ای رنگی رنگ کرد . گروهی هم گفته اند که هرگز خضاب نبسته است ، و روایت شده است که عایشه می گفته است : خداوند پیامبر خود را با موی سپید معیوب نفرمود . گفتند : ام المؤمنین ! مگر موی سپید عیب است ؟ گفت : آری که همه تان خوش نمی دارید . (۲۴۶) اما در مورد ابوبکر اخبار صحیح رسیده است که خضاب می کرده است . همچنین در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام ، هر چند که درباره ایشان گفته شده است که خضاب نبسته است . امام حسین علیه السلام روز عاشورا در حالی که موهایش را خضاب فرموده بود ، کشته شد . و در حدیث مرفوعی که آن را عقبه بن عامر روایت کرده چنین آمده است : بر شما باد به حنا که خضاب اسلام است ، چشم را پر نور می کند ، دردسر را از میان می برد ، بر نیروی جنسی می افزاید و از رنگ سیاه برحذر باشید که هر کس موهای خود را سیاه کند خداوند چهره اش را روز رستاخیز سیاه می کند . گروهی هم در مورد کراهت خضاب بستن از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرموده است : اگر با فروتنی پذیرای موهای سپید باشید ، برای شما بهتر است . و از امام حسین علیه السلام در مورد خضاب پرسیدند ، فرمود : بی تابی زشتی است . کسانی که معتقدند علی علیه السلام خضاب نبسته است ، چنین استناد می کنند که به آن حضرت گفته شد چه می شود که موهای سپید خود را خضاب ببندی ، فرمود : خضاب زینت است و ما سوگواریم یعنی سوگوار رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله .

(۱۹) : من جری فی عنان امله اثر باجله (۲۴۷)

هر که همراه آرزوی خویش تازد مرگش به سر دراندازد . (۲۴۸) ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : در مباحث گذشته سخنان بسیاری در مورد آرزو گفته ایم و اینک برخی دیگر می گوئیم . امام حسن علیه السلام فرموده است : اگر درباره مرگ و مسیر آن بیندیشی ، آرزو و فریب آن را فراموش می کنی ، تقدیرکنندگان برای خود پندارها دارند و سرنوشت می خندد . ابوسعید خدری روایت می کند که اسامه بن زید کنیزکی را به صد دینار خرید که پس از یک ماه آن را پردازد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آیا از اسامه شگفت نمی کنی که چیزی را یک ماهه خریداری می کند ؟ همانا که اسامه دراز آرزوست . ابوعثمان نهدی گوید : به حدود یکصد و سی سالگی رسیده ام ، هیچ چیز نیست که در آن کاستی مگر آرزویم که همچنان بر حال خود است . شاعری چنین سروده است : می بینمت که روزگار ، حرص تو را بر دنیا می افزاید ، گویی که نمی میری ، آیا حد و نهایتی داری که اگر روزی بر آن برسی ، بگویی مرا بس است و خشنود شدم . دیگری گفته است هر کس آرزوها را آرزو کند و در آن غرقه شود پیش از رسیدن به آرزویش می میرد . . .

(۲۰) : اقبلوا ذوی المروآت عثرا تمهم فما یعثر منهم عاثر الا و یده بیدالله یرفعه (۲۴۹)

از لغزشهای خداوندان مروت در گذرید ، که هیچ یک از ایشان لغزشی نمی کند مگر اینکه دست او در دست خداوند است و او را برمی کشد . ابن ابی الحدید می گوید : این سخن را به صورت مرفوع هم روایت کرده اند و ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار آن را آورده است و بهترین سخنی که درباره مروت گفته شده این سخن است که لذت در ترک مروت است و مروت در ترک لذت . و

در حدیث آمده است که مردی برخاست و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ای رسول خدا آیا من فاضل ترین خود نیستم؟ فرمود: اگر تو را خردی باشد، فضلی خواهد بود، و اگر اخلاقی پسندیده باشد مروتی خواهد بود، و اگر تو را مالی باشد شرفی خواهد بود، و اگر تو را تقوایی باشد تو را دینی خواهد بود. از حسن بصری در مورد مروت پرسیده شد، گفت: در حدیث مرفوع آمده است که خداوند متعال کارهای برتر و پسندیده را دوست می دارد و کارهای پست و فرومایه را خوش نمی دارد. و همو گفته است دین جز با جوانمردی وجود نخواهد داشت. و گفته شده است از مروت مرد این است که بر در خانه خویش نشیند. ابن ابی الحدید سپس داستان زیر را آورده است که بی ارتباط به تاریخ و اوضاع اجتماعی نیست. معاویه پسر خود یزید را به سبب گوش دادن به موسیقی و دوست داشتن کنیزکان سرزنش کرد و به او گفت: مروت خود را تباه کرده و بر باد داده ای. یزید گفت: آیا حق دارم یک کلمه از زبان خودم بگویم؟ گفت: آری و می توانی از زبان ابوسفیان بن حرب و هند دختر عتبه هم بگویی. یزید گفت: به خدا سوگند، عمرو بن عاص برای من این سخن را نقل کرد و پسرش عبدالله را هم به راستی گفتار خویش گواه گرفت که ابوسفیان در قبال آواز خوش مغنی، جامه های اضافی خویش را از تن بیرون می آورده است، و نیز برای من نقل کرد که روزی دو کنیز آوازه خوان عبدالله بن جدعان برای او ترانه خواندند و او را چنان به طرب آوردند که جامه های خود را یکی یکی بیرون آورد تا آنجا که همچون گورخر برهنه شد. او و عفان بن ابی العاص گاهگاه کنیز آوازه خوان عاص بن وائل را بر دوش خود می نهادند و همان گونه او را به ناحیه ابطح می بردند و تمام بزرگان قریش بر آن دو می نگریستند و آن کنیزک گاه بر دوش پدر تو ابوسفیان و گاه بر دوش عفان سوار بود. اینک پدر چه چیز را بر من خرده می گیری؟! معاویه گفت: خاموش باش که خدایت زشت روی کناد، به خدا سوگند هیچ کس چنین سخنی را به پدر بزرگ تو نسبت نمی دهد مگر برای اینکه تو را فریب دهد و رسوا سازد، تا آنجا که من می دانم ابوسفیان خردمند و روشن بین و برکنار از هوس و پرتحمل و ژرف اندیش بود و قریش او را فقط به سبب فضل و برتری، سیادت داده بود.

(۲۱) : قرت الهیة بالخیبة ، والحياء بالحرمان ، والفرصة تمر مر الحساب ، فانتهزوا فرص الخیر (۲۵۰)

بیم با ناامیدی و آزریم با بی بهرگی همراه است، فرصت همچون گذر ابر می گذرد، فرصتهای پسندیده را دریابید.

(۲۲) : لنا حق فان اعطيناه والا رکبنا اعجاز الابل ، وان طال السرى (۲۵۱)

ما را حقی است اگر بدهندمان می ستانیم و گرنه بر ترک شتران سوار می شویم، هر چند شبروی به درازا کشد. سیدرضی که خدایش رحمت کناد می گوید: این از سخنان لطیف و فصیح است و معنای آن چنین است که اگر حق ما داده نشود، زبون خواهیم بود و این بدان جهت است که کسی که پشت سر سوار بر شتر می نشیند همچون برده و اسیر و نظیر آنان خواهد بود. ابن ابی الحدید می گوید: این سخن را ابو عبید هروی در کتاب الجمع بین الغریبین به این صورت آورده است ما را حقی است اگر آن را به ما بدهند، می گیریم و اگر ندهند بر ترک شتران سوار می شویم، هر چند شبروی به درازا کشد. ابو عبید می گوید: این سخن را به دو گونه تفسیر کرده اند، یکی این است که سوار بر ترک شتر را سختی و دشواری بسیاری است و علی علیه السلام خواسته است بگوید هرگاه حق ما را ندهند، بر سختی و دشواری شکبیا خواهیم بود، همان گونه که سوار بر ترک شتر آن سختی را تحمل می کند و این تفسیر نزدیک همان تفسیری است که سیدرضی از این سخن کرده است. معنی دوم این است که آن کس که سوار بر پشت شتر است به هر حال مقدم بر کسی است که بر ترک شتر سوار است و مقصود این است که هرگاه حق ما را ندهند، ما عقب می افتیم و دیگران بر ما پیشی می گیرند و به هر حال پشت سر دیگری واقع می شویم، و به هر صورت سخن خود را تاءکید می فرماید که اگر شبروی به درازا کشد، باز هم شکبیا خواهیم بود و بدیهی است در آن صورت مشقت شبروی بر آن

کس که بر ترک شتر سوار است بیشتر و دشوارتر است و شکیبایی او هم از آن کس که بر پشت شتر و جلوتر نشسته است، بیشتر و دشوارتر است. امامیه چنین می‌پندارند که علی علیه السلام این سخن را به روز سقیفه یا همان روزها فرموده است، ولی یاران معتزلی ما بر این عقیده اند که این سخن را پس از مرگ عمر و به روز شوری و هنگامی که آن گروه شش نفره برای انتخاب یک تن از میان خود اجتماع کرده بودند، گفته است. و بیشتر مورخان و سیره نویسان هم آن را همین گونه نقل کرده اند.

(۲۳) : من ابطا به عمله ، لم یسرع به حبسه . (۲۵۲)

هر کس را کردارش از پیشرفت بازدارد، نسب و حسب او، او را جلو نخواهد برد. این سخن تشویق بر عبادت و بندگی است و نظیر آن در مباحث گذشته بسیار آمده است. و نظیر این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله است که فرموده است: ای فاطمه دختر محمد! از من برای تو در قبال خداوند متعال کاری ساخته نیست، ای عباس بن عبدالمطلب از من برای تو در قبال خداوند متعال کاری ساخته نیست. همانا گرمی ترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارتین شماست. (۲۵۳)

(۲۴) : من کفارات الذنوب العظام اغائه المهلوف ، و التنفیس عن المکروب (۲۵۴)

از کفاره های گناهان بزرگ، یاری دادن اندوه رسیده و زدودن اندوه از اندوهگین است. در این مورد اخبار و روایات فراوان رسیده است و سخنان پسندیده بسیاری گفته شده است. عتابی (۲۵۵) تنگدست شده بود. بر در بارگاه مأمون آمد و ایستاد تا خداوند به دست مأمون او را گشایشی ارزانی فرماید. در این هنگام یحیی بن اکثم رسید، عتابی به او گفت: ای قاضی! اگر مصلحت می بینی که به امیرالمؤمنین بگویی من این جا هستم. بگو. یحیی گفت: من پرده دار نیستم. گفت: این را می دانم ولی شخصی بافضیلت هستی و انسان بافضیلت یاری دهنده است. یحیی گفت: می خواهی مرا به راهی غیر از راه خودم ببری. گفت: خداوند به تو جاه و نعمت ارزانی فرموده است اگر سپاسگزاری کنی، نعمت را بر تو افزون می فرماید و اگر کفران ورزی، آن را دگرگون می سازد، و امروز من برای تو از خودت بهتر و سودمندترم که تو را به انجام دادن کاری فرا می خوانم که در آن افزونی نعمت تو خواهد بود ولی تو پیشنهاد مرا نمی پذیری، وانگهی هر چیزی را زکاتی است و زکات جاه و مقام، یاری کردن یاری خواه است. یحیی پیش مأمون رفت و او را از بودن عتابی بر در خانه آگاه کرد. مأمون عتابی را احضار کرد و با او سخن گفت و مهربانی کرد و جایزه اش داد.

(۲۵) : یابن آدم ، اذا راعیت ربک سبحانه یتابع علیک نعمه و انت تعصیه فاحذره (۲۵۶)

ای پسر آدم! هرگاه دیدی پروردگار سبحان، نعمتهای خود را پیایی به تو ارزانی می دارد و تو او را نافرمانی می کنی از او بترس.

(۲۶) : ما اضر احد شیء الا ظهر فی قتلان لسانه و صفحات وجهه (۲۵۷)

کسی چیزی را در اندیشه نهان نمی دارد مگر اینکه در سخنان بی اندیشه و صفحه رخسارش آشکار می شود.

(۲۷) : امش بدائک ما مشی بک (۲۵۸)

با درد و بیماری خود تا آنجا که با تو راه می آید، بساز.

(۲۸) : افضل الزهد اخفاء الزهد (۲۵۹)

برترین پارسایی پوشیده داشتن پارسایی است .

(۲۹) : اذا كنت في ادبار الموت في اقبال فما اسرع الملتقى (۲۶۰)

هرگاه تو در حال پشت کردن و مرگ در حال روی آوردن است ، دیدار چه شتابان خواهد بود .

(۳۰) : الحذر الحذر فوالله لقد ستر حتى كانه قد غفر (۲۶۱)

پرهیز کنید پرهیز کنید ! به خدا سوگند که چنان پرده پوشی کرده که گویی آمرزیده است .

(۳۱) : و سئل عليه السلام عن الايمان ، فقال : الايمان على اربع دعائم : على الصبر واليقين والعدل والجهد

از آن حضرت درباره ایمان پرسیدند ، فرمود : ایمان بر چهار پایه استوار است . بر شکیبایی و یقین و دادگری و جهاد . درباره این گفتار علی علیه السلام که در واقع خطبه ای است ، ابن ابی الحدید چنین آورده است : سیدرضی که خدایش رحمت کند گفته است ، این کلام را تتمه ای است که ما از ترس به درازکشیدن مطلب و بیرون شدن از غرض و مقصود از آوردن آن خودداری می کنیم . سپس می گوید : صوفیان و یاران طریق حقیقت بسیاری از فنون و سخنان خود را از این فصل گرفته اند و هر کس به سخنان سهل بن عبدالله تستری و جنید و سری و دیگران با دقت بنگرد ، این سخنان را در گستره سخنان ایشان می بیند که همچون ستارگان درخشان می درخشد ، و البته درباره همه احوال و مقامات مذکور در این فصل در مباحث گذشته سخن و عقیده ما بیان شده است . ابن ابی الحدید سپس مبحث آموزنده و لطیف زیر را آورده است . پاره ای از حکایات لطیف که در حضور پادشاهان صورت گرفته است ما اینک مواردی را درباره صدق گفتار در مواظن دشوار و حضور پادشاهان بیان می کنیم و اینکه چه کسانی به پاس خداوند خشم گرفته و نهی از منکر کرده اند و به حق قیام کرده اند و از پادشاه بیم نکرده و اعتنایی به او نداشته اند . عمر بن عبدالعزیز پیش سلیمان عبدالملک رفت ، ایوب پسر سلیمان هم که در آن هنگام ولیعهد بود و برای خلافت او پس از پدرش بیعت گرفته شده بود ، حضور داشت . در این هنگام کسی آمد و میراث یکی از زنان خلفا را مطالبه کرد . سلیمان گفت : تصور نمی کنم زنان از زمین و ملک چیزی به ارث برند . عمر بن عبدالعزیز گفت : سبحان الله ! حکم کتاب خدا چه می شود ! سلیمان به غلام خود گفت : برو و فرمانی را که عبدالملک در این مورد نوشته است بیاور . عمر بن عبدالعزیز گفت : گویا خیال می کنی می خواهی قرآن را برای من بیاوری . ایوب پسر سلیمان گفت : به خدا سوگند هر کس چنین سخنی به امیرالمؤمنین بگوید شایسته است بدون توجه او ، سرش را ببرند . عمر بن عبدالعزیز گفت : آری هنگامی که حکومت به تو و امثال تو برسد آنچه که بر سر اسلام آید سخت تر از این گفتار تو خواهد بود و برخاست و بیرون رفت . ابراهیم بن هشام بن یحیی می گوید : پدرم ، از قول پدر بزرگم برای من روایت کرد که عمر بن عبدالعزیز همواره سلیمان بن عبدالملک را از کشتن خوارج نهی می کرد و می گفت : آنان را به زندان افکن تا توبه کنند . روزی یکی از خوارج را که اعلان جنگ داده و پیکار کرده بود ، پیش سلیمان آوردند ، عمر بن عبدالعزیز هم حاضر بود . سلیمان به آن مرد خارجی گفت : چه می گویی و حرف حساب تو چیست ؟ گفت : ای تبهکار پسر تبهکار چه بگویم . سلیمان به عمر بن عبدالعزیز گفت : ای اباحفص عقیده تو چیست ؟ ، عمر سکوت کرد . سلیمان گفت : تو را سوگند می دهم که عقیده و حکم خود را در مورد او به من بگویی ، عمر بن عبدالعزیز گفت : چنین عقیده دارم که او و پدرش را دشنام دهی همان گونه که او تو و پدرت را دشنام داد . سلیمان به سخن او اعتنایی نکرد و فرمان به زدن گردن مرد خارجی داد . ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار نقل کرده است که شبی منصور در حال طواف شنید مردی می گوید : بارخدا یا من از ظهور تباهی و ستم و طمعی که میان حق جویان و حق مانع می شود به پیشگاه تو شکوه می کنم . منصور از طواف بیرون شد و در گوشه ای از

مسجد نشست و کسی را پیش آن مرد فرستاد و او را فرا خواند. آن مرد دو رکعت نماز طواف گزارد و حجر را استلام کرد و پیش منصور آمد و بر او به خلافت سلام داد. منصور گفت: این چه سخنی بود که از تو شنیدم که درباره ظهور تباهی و ستم در زمین و اینکه طمع میان حق جوینان و حق مانع شده است می گفتی؟ به خدا سوگند با این سخن سراپای گوش مرا آکنده از سوز و گداز کردی. آن مرد گفت: ای امیرالمؤمنین اگر مرا بر جانم امان دهی، خرابی کارها را از بن و ریشه برای تو بازگو می کنم و گرنه از تو کناره می گیرم و به اندوه خویش می پردازم که گرفتار تن خویشتم. منصور گفت: تو در امانی هرچه می خواهی بگو. گفت: آن کس که پایبند طمع شده است و طمع مانع میان او و اصلاح آنچه از تباهی و ستم ظاهر شده، گردیده است، بدون تردید تو هستی. منصور گفت: ای وای بر تو، چگونه ممکن است طمع در من نفوذ کند و حال آنکه سیمینه و زرینه در دست من و خوراک ترش و شیرین برای من حاضر است! گفت: مگر طمع در کسی به اندازه تو نفوذ کرده است! خدای عزوجل تو را به رعایت احوال مسلمانان و اموال ایشان گماشته است و تو از کارهای ایشان غفلت می ورزی و به جمع آوری اموال ایشان همت می گماری و میان خودت و ایشان پرده هایی از گنج و اجر کشیده ای و درهای آهنی نهاده ای و پرده داران مسلح گماشته ای و خود را از مسلمانان میان این موانع زندانی کرده ای، و کارگزاران خود را برای گردآوری و انباشتن اموال گسیل داشته ای و آنان را با مردان و ستوران و سلاح نیرو بخشیده ای و فرمان داده ای که جز فلاخ و بهمان و تنی چند که نام برده ای حق ورود پیش تو را نداشته باشند، و فرمان نداده ای که ستمدیده و اندوه رسیده و گرسنه و فقیر و ناتوان برهنه بتوانند به حضورت آیند و نه هیچ کس که او را حقی در این اموال است. همان کسانی که ایشان را برای خود برگزیده ای و آنان را بر رعیت خود ترجیح نهاده ای و فرمان داده ای مانع از آمدن آنان به حضورت نشوند، اموال را می چینند و برای خود گرد می آورند و اندوخته می سازند، آنان می گویند: این منصور مردی است که نسبت به خدا خیانت می کند به چه سبب اینک که ما را تسخیر کرده است که بر او خیانت نکنیم. آنان با یکدیگر رایزنی کردند که چیزی از اخبار مردم جز آنچه را که خود می خواهند به اطلاع تو نرسانند، هر کارگزاری از تو که با فرمان ایشان مخالفت کند چندان او در نظرت دشمن جلوه گر می کنند و چندان برای او غائله برمی انگیزند تا منزلتش فرو افتد و ارج او کاسته شود، و چون این موضوع از جانب تو و ایشان میان مردم شایع شده است کارگزاران و مردم از آنان می ترسند و کار ایشان را بزرگ می شمرنند. در نتیجه کارگزاران تو نخست با همان گروه زد و بند می کنند و هدیه های گران و اموال فراوان به آنان می دهند تا بدان وسیله برای ستم به رعیت نیرو یابند. دیگر توانگران و نیرومندان رعیت تو همچنین رفتار می کنند تا بتوانند به زیردستان خود ستم کنند، بنابراین همه سرزمینهای خدا را به سبب طمع، تباهی و ستم انباشته است و آن قوم در سلطنت تو با تو شریک شده اند و تو غافل می. اگر متظلمی به درگاه تو آید، بین او و آمدن پیش تو مانع می شوند و هرگاه که آشکار می شوی اگر بخواهد داستان خود را به اطلاع تو برساند، می بیند که تو خود از این کار منع کرده ای هر چند به خیال خویش مردی را برای رسیدگی به دادخواهی ایشان گماشته ای، ولی اگر شخص دادخواه پیش او رود، همانها به او پیام می دهند که قصه او را به تو گزارش ندهد و حال او را برای تو آشکار نسازد و او هم از ترس تو سخن ایشان را می پذیرد، بدین گونه آن شخص مظلوم پیوسته پیش او می رود و به او پناه می برد و از او فریادرسی می خواهد ولی او همچنان بهانه می آورد و او را سرگردان می دارد: و وقتی شخص مظلوم چنان درمانده شود که اگر تو برای کاری بیرون آمده باشی فریاد برآورد که صدایش به گوش تو برسد او را چنان می زنند که مایه عبرت دیگران گردد و تو می نگری و اعتراضی نمی کنی، چگونه بر این حال ممکن است اسلام باقی بماند. من به روزگار جوانی قریش به چین سفر می کردم، یک بار که وارد چین شدم، پادشاه آن سرزمین کر شده بود. او سخت گریست، همنشینانش او را به شکیبایی فرا خواندند، گفت: من بر این بلا که بر من نازل شده است نمی گریم، بلکه از آن می گریم که ممکن است ستمدیده ای بر درگاه من فریاد برآورد و من فریادش را نشنوم. سپس گفت: اینک اگر شنوایی من از میان رفته است، بینایی من برجای است، میان مردم ندا دهید که هیچ کس جز ستمدیده فریادخواه، جامه سرخ

نپوشد. آن گاه روز صبح و عصر سوار بر فیل می شد و می نگریست که آیا مظلومی را می بیند یا نه. او مشرک به خدا بود ولی مهربانی او نسبت به مشرکان بر بخل او چیره شد، و تو مؤمن به خدا و از خاندان رسول خدایی در عین حال مهربانی تو نسبت به مؤمنان بر بخل تو چیره نمی شود. اگر تو برای فرزندان مال اندوزی می کنی، خداوند متعال برای تو عبرتی در کودک نوزاد قرار داده است که چون از شکم مادر زاییده می شود هیچ مال و ثروتی بر روی زمین ندارد و هر مالی هم که داشته باشد دستی بخیل آن را تصرف می کند، در عین حال لطف خداوند همواره آن کودک را فرو می پوشد تا آنکه رغبت مردم به او فزون می شود و این تو نیستی که عطا می کنی بلکه خداوند هر چه بخواهد به هر کس که اراده فرماید، لطف و عطا می کند. و اگر می گویی برای استوارساختن پایه های حکومت مال جمع می کنی، همانا خداوند متعال برای تو در بنی امیه عبرتی را نشان داد و دیدی آنچه سیم و زر و مردان و سلاح و مرکوب فراهم آوردند و کاری برای ایشان فراهم نساخت و اراده خداوند درباره آنان صورت گرفت. و اگر می گویی مال را برای رسیدن به هدف و نهایی بزرگتر از آنچه در آن هستی گرد می آوری، به خدا سوگند منزلت بزرگتر از آنچه در آن هستی منزلتی است که آن را درک نمی کنی مگر آنکه به خلاف آنچه اکنون هستی رفتار کنی یعنی وصول به منزلت آخرت. وانگهی دقت کن مگر تو کسانی را که نسبت به تو عصیان کنند، عقوبتی دشوارتر از کشتن ایشان می کنی؟ تصور گفت: نه. آن مرد گفت: ولی آن پادشاهی که چنین مال و حکومتی به تو ارزانی داشته است کسی را که از فرمانش سرپیچی کند با کشتن عقوبت نمی کند بلکه او را جاودانه در شکنجه دردناک قرار می دهد، و آن پادشاه خداوند عقیده قلبی و اعمال و آنچه را چشم بر آن اندازی و دست بر آن یازی و به سویش گام برداری، می بیند و می داند. اینک بنگر هرگاه که خداوند این پادشاهی را از دست تو بیرون کشد و تو برای حساب پس دادن نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است، فرا خواند آیا این اموال که با بخل و امساک فراهم آورده ای، گرهی از کار تو می گشاید! منصور گریست و گفت: ایکاش آفریده نمی شدم، ای وای بر تو، من چگونه باید برای خویش چاره سازی کنم؟ گفت: برای مردم بزرگانی هستند که در کارهای دینی خود به ایشان مراجعه می کنند و به سخن ایشان راضی می شوند، آنان را نزدیکان خود گردان تا تو را هدایت کنند و در کار خود با آنان رایزنی کن تا تو را در کار خیر استوار بدارند. منصور گفت: به آنان پیام دادم که بیایند ولی از من گریختند. گفت: آری، بیم آن دارند که مبادا تو ایشان را به راه و روش خود کشانی. اینک در دربار خویش را بگشای و دسترسی به خودت را آسان گردان و بر ستمدیده با مهر بنگر و ستمگر را سرکوب کن، و غنایم و زکات و صدقات را از آنچه روا و پاکیزه است، بگیر و با حق و عدالت میان مستحقان تقسیم کن. من ضمانت می کنم که آن فرزندان و بزرگان خود به حضورت آیند و برای صلاح کار امت تو را یاری دهند و سعادت مند کنند. در این هنگام آمدند و سلام دادند و بانگ نماز برداشتند. منصور برخاست و نماز گزارد و برجای خود بازگشت و به جستجوی آن مرد برآمدند، او را نیافتند. ابن قتیبه همچنان در همان کتاب می افزاید که عمرو بن عبید به منصور گفت: خداوند تمام نعمت این جهانی را به تو ارزانی فرموده است و با پرداخت اندکی از آن خویش را خریداری کن و شبی را فریاد آور که فردای آن روز رستاخیز را برای تو آشکار می سازد یعنی شب مرگ. منصور خاموش ماند. ربیع به عمرو بن عبید گفت: کافی است که امیرمؤمنان را اندوهگین ساختی. عمرو بن عبید به منصور گفت: این شخص ربیع وزیر بیست سال با تو مصاحبت کرده است و وظیفه خود ندانسته است که یک روز برای تو خیرخواهی کند و اندرزت دهد، و در بیرون درگاه تو، به چیزی از احکام کتاب خدا و سنت پیامبرش رفتار نکرده است. منصور گفت: چه کنم؟ همانا به تو گفته ام که این انگشتی من در دست تو باشد، تو و یارانت بیایید و مرا کفایت کنید. عمرو گفت: تو برای ما دادگری خود را ارزانی دار تا ما هم به یاری، جانبازی کنیم، بر درگاه تو ستمهای بسیاری است، داد ستمدیدگان را بده تا بدانیم که راست گویی. ابن قتیبه در همان کتاب می افزاید: عربی صحرائین برخاست و به سلیمان بن عبدالملک سخنی مانند سخن عمرو بن عبید گفت. گوید آن اعرابی گفت: ای امیرمؤمنان من با تو سخنی می گویم که اندکی درشت است اگر آن را ناخوش می داری تحمل کن که در پی آن چیزی است که

آن را دوست می داری . سلیمان گفت : بگو . گفت : من برای ادای حق خداوند زبان خود را در مورد پنددادن تو می گشایم و چیزی می گویم که زبانها از گفتن آن فرو مانده است . همانا گروهی تو را زیر چتر حمایت خود گرفته اند که برای خویشتن هم بدی را برگزیده اند ، بدین معنی که دین خود را به دنیای خود فروخته اند ، آنان هم بدی را برگزیده اند ، بدین معنی که دین خود را به دنیای خود فروخته اند ، آنان با آخرت درستیزند و با دنیا درآشتی . تو در مورد آنچه خدایت در آن امین دانسته است از ایشان در امان مباش ، آنان امانت را نابود می کنند و کار دین و امت را به تباهی می کشند . تو نسبت به آنچه ایشان انجام می دهند مسئولی و ایشان از آنچه تو می کنی بازپرسیده نمی شوند . دنیای ایشان را با تباهی آخرت خویش آباد مکن که مغبون تر مردم کسی است که آخرت خود را به دنیای دیگران بفروشد . سلیمان گفت : ای اعرابی تو شتابان زبان خود را که برنده تر از شمشیر توست بر ما کشیدی . گفت : آری چنان کردم ولی به سود تو نه به زیان تو .

(۳۱) (۲۶۲) : فاعل الخیر منه ، و فاعل الشر منه (۲۶۳)

انجام دهنده کار خیر از خود خیر بهتر است و انجام دهنده کار شر از خود شر بدتر است . ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین می گوید : من این سخن و معنی آن را به نظم سروده ام و ضمن اشعاری چنین گفته ام : بهترین کالاها برای انسان مکرم است که هرگاه دیگر کالاهایش از میان برود ، آن رشد و نمو می کند ، خیر پسندیده است و بهتر از انجام دهنده آن است و شر ناپسند است و بدتر از آن انجام دهنده آن است . اگر بگویی چگونه ممکن است انجام دهنده خیر از خیر بهتر و انجام دهنده شر از شر بدتر باشد و حال آنکه انجام دهنده خیر به سبب خیر پسندیده و انجام دهنده شر به سبب شر نکوهیده است و با این ترتیب خود خیر و شر سبب ستایش و نکوهش است پس چگونه ممکن است انجام دهنده خیر از خیر بهتر و انجام دهنده شر از شر بدتر باشد ؟ می گویم خیر و شر به خودی خود دو چیز زنده نیستند بلکه عبارت از انجام دادن و انجام ندادن است و اگر منطبق بر ذات زنده و توانایی نباشد ، سود و زبانی از آن دو به کسی نمی رسد و سود و زیان آنها وابسته به موجود زنده ای است که آن دو کار از او سر می زند نه از خیر و شر به تنهایی و بدین سبب انجام دهنده خیر از خیر بهتر است و انجام دهنده شر از شر بدتر .

(۳۲) : کن سمحا و لا تکن مبذرا و کن مقدررا و لا تکن مقترا (۲۶۴)

بخشنده باش و اسراف کار مباش و اندازه نگهدار و سختگیر مباش . ابن ابی الحدید در شرح این کلمه می گوید : این سخنان همه مقتبس از آیات ۲۷ و ۲۹ سوره بنی اسرائیل است .

(۳۳) : اشرف الغنی ترک المنی (۲۶۵)

شریف ترین توانگری رهاکردن آرزوهاست .

(۳۴) : من اسرع الی الناس بما بکروهون ، قالوا فیه ما لا یعلمون

هر کس شتابان نسبت به مردم آن کند و بگوید که خوش ندارند درباره اش چیزهایی را که نمی دانند می گویند . این معنی گسترده و بسیار است و ما فقط به داستانی که آن را مبرد در کتاب الکامل آورده است قناعت می کنیم . در مجلس قتیبه بن مسلم باهلی (۲۶۶) مبرد می گوید : هنگامی که قتیبه بن مسلم سمرقند را گشود به ابزار و اثاثی دست یافت که نظیر آنها دیده نشده بود . قتیبه تصمیم گرفت نعمتهای بزرگی را که خداوند به او ارزانی فرموده بود به مردم نشان دهد تا قدر و منزلت کسانی را که بر ایشان چیره شده بود بدانند . بدین منظور دستور داد خانه ای را فرش کنند که در صحن آن چنان دیگهای بزرگی قرار داشت که

برای دیدن درون آن بر نردبان بالا- می رفتند ، همچنان که مردم بر طبق منزلت خود بر جایگاه خویش نشسته بودند ، حصین بن منذر بن حارث بن وعله رقاشی (۲۶۷) که پیری فرتوت بود آمد . عبدالله بن مسلم برادر قتیبه از قتیبه اجازه خواست تا با حصین گفتگوی عتاب آمیزی کند . قتیبه گفت : چنین مکن که او پاسخ نکوهیده می دهد و حاضر جواب است . عبدالله پذیرفت و اصرار کرد که به اجازه داده شود ، عبدالله متهم به سستی و سبکی بود و پیش از این گفتگو از دیوار خانه زنی بالا رفته بود . عبدالله روی به حصین کرد و پرسید : ای ابوساسان آیا از در خانه وارد شدی ؟ گفت : آری ، مگر عمومی تو سنت از دیوار بالا رفتن را نهاده است . عبدالله گفت : آیا این دیگرها را دیدی ؟ گفت : آری بزرگتر از این است که دیده نشود . گفت : خیال نمی کنم قبیله بکر بن وائل نظیر این دیگرها را دیده باشد . حصین گفت : آری ، قبیله غیلان آن را ندیده است که اگر دیده بود شعبان سیر و شکم پر نام می داشت نه غیلان مردم خوار عبدالله گفت : ای ابوساسان سراینده این بیت را می شناسی که گفته است : ما حکومت کردیم و عزل شدیم در حالی که قبیله بکر بن وائل در حالی که خایه کشیده های خود را از پی می کشید در جستجوی کسی بود که با او هم سوگند شود . گفت : آری ، هم او را می شناسم و هم کسی را که این ابیات را سروده است : با کمترین تصمیم ، بنی قشیر و کسی را که اسیران بنی کلاب را در اختیار داشت زیر فرمان خود کشید . عبدالله گفت : آیا سراینده این بیت را می شناسی که گفته است : گویی در آن هنگام که دهان قبیله بکر بن وائل عرق می کند ، خوشه های خرماهای بنی ازد بر گرد ابن مسمع است . حصین گفت : آری ، او را می شناسم ، آن را هم که شعر زیر را سروده است می شناسم : مردمی که قتیبه هم مادر ایشان است و هم پدرشان و اگر قتیبه نمی بود آنان ناشناخته باقی ماندند . عبدالله گفت : در مورد شعر می بینم که خوب می دانی ، آیا چیزی از قرآن هم می خوانی ؟ گفت : آری بیشترین و بهترین آن را می خوانم و آیه نخست سوره دهر را خواند که آیا آمد بر آدمی زمانی از روزگار که نبود چیزی یاد کرده شده ، بدین گونه عبدالله را به خشم آورد . عبدالله گفت : به خدا سوگند به من خبر رسیده است که همسر حصین را در حالی پیش او برده اند که از دیگری آبستن بوده است . گوید : پیرمرد بدون اینکه حرکت کند و تکانی بخورد و با همان وضع که نشسته بود گفت : چیز مهمی نیست ، در آن صورت در خانه من پسری می آورد که به او فلاان بن حصین می گفتند ، همان گونه که عبدالله بن مسلم می گویند . قتیبه روی به عبدالله کرد و گفت : خداوند کسی جز تو را دور نگرداند . (۲۶۸) می گویم ، حصین با ضاد نقطه دار صحیح است و در عرب کس دیگری نیست که نامش حصین با ضاد باشد .

(۳۵) : من اطل الامل اساء العمل (۲۶۹)

هر کس آرزو را دراز کرد ، کار را بد کرد .

(۳۶) : و قال علیه السلام و قد عند مسیره الی الشام دهاقین الانبار فترجلوا لهواشتدوا بین یدیه : ما هذالذی صنعتموه ؟ فقالوا خلق منا نعظم به امرآنا ، فقال والله ما ینتفع بهذا امرآکم و انکم لتشقون علی انفسکم فی دنیاکم و تشقون بهفی اخراکم و ما اخسر المشقه و رآها العقاب و اربح الدعء معها الامان من النار

به هنگام رفتن امام علیه السلام به شام دهقانان انبار او را دیدند ، برای او پیاده شدند و پیشاپیش او دویدند . پرسید این چه کاری بود که کردید ؟ گفتند : خوی ماست که با آن امیران خود را بزرگ می داریم . فرمود : به خدا سوگند که امیران شما از این کار سودی نمی برند و شما در دنیای خود خویشتن را به رنج می افکنید و در آخرت بدبخت می شوید ، چه زیان بار است رنجی که پس از آن کیفر است و چه سودمند است آسایشی که با آن زینهار از آتش است . (۲۷۰)

(۳۷) : یا بنی احفظ عنی اربعا و اربعا لا یضرک ما عملت معهن : ان اغنی العنیالعقل ، و اکبر الفقر الحق و اوحش الوحش العجب و

اکرم الحسب حسن الخلق

یا بنی ایاک و مصادقه الاحمق فانه یرید ان ینفعک فیضرک و ایاک و مصادقه البخیل فانه یقعد عنک احوج ما تکنون الیه و ایاک و مصادقه الفاجر فانه یببعک بالتافه و ایاک و مصادقه الکذاب فانه کالسراب یقرب علیک البعد و یبعد علیک القریب امام علیه السلام به پسرش حسن علیه السلام فرموده است: پسر! چهار چیز و چهار چیز دیگر را از من به یاد دار که هرگاه به آنها عمل کنی زیان نبینی. توانگرترین توانگری، خرد است و نابخردی، بزرگترین درویشی است، وحشت آورترین تنهایی، خودپسندی است و گرامی ترین نسب، خوش بویی است. پسر! دوستی با نابخرد پرهیز که می خواهد به تو سود رساند ولی زیان می زند، و از دوستی با بخیل پرهیز کن که او چیزی را که سخت نیازمند آن باشی از تو دریغ می دارد، و از دوستی تبهکار پرهیز که تو را به بهای اندک می فروشد، و از دوستی دروغگو پرهیز که چون سراب است دور را به تو نزدیک و نزدیک را به تو دور می نماید. (۲۷۱)

(۳۸) : لا قربه بالنوافل اذا اضرت بالفرائض

اگر مستحبات، واجبات را زیان رساند موجب نزدیک شدن به خدا نخواهد بود. این سخن را ممکن است به حقیقت معنی کرد و ممکن است بر مجاز عمل کرد. اگر آن را به حقیقت معنی کنیم بسیاری از فقیهان در مذاهب مختلف همین گونه معنی کرده اند و در مذهب امامیه هم همین گونه است، یعنی انجام دادن کار مستحبی بر کسی که قضای واجب برعهده اوست صحیح نیست نه در مورد نماز و نه در دیگر عبادات. در مورد حج میان همه مسلمانان اتفاق است که برای کسی که مستطیع بوده و حج واجب انجام نداده است، جایز نیست حج مستحبی انجام دهد و بر فرض که نیت مستحب کند حج او به حساب حج واجب نهاده می شود. اما در مورد زکات هیچ کس را نمی شناسم که بگوید پرداخت زکات مستحبی صدقه برای کسی که زکات واجب را پرداخت نکرده است ثواب ندارد. و اگر این سخن را به مجاز معنی کنیم، معنی آن چنین است که باید آنچه را که مهم است بر آنچه که مهم نیست مقدم بدانند و در آداب درباری و برادرانه هم همین گونه است، نظیر آنکه به کسی سفارش می کنی و می گویی نباید پیش از تعظیم و خدمت به فرزند پادشاه به حاجب تعظیم و خدمت کنی که مقصود تو از تعظیم و خدمت تقرب به پادشاه است و در صورتی که خدمت به غلام پادشاه را مقدم بر خدمت به پسر او قرار دهی، بدیهی است که مایه تقرب نیست. ولی باید سخن علی علیه السلام را حمل بر معنی حقیقی کرد که اهتمام امیرالمؤمنین علیه السلام در سفارشهای خود و خطبه های خویش بیشتر در مورد کارهای دینی و شرعی است و امور شرعی در نظرش بزرگتر است.

(۳۹) : لسان العاقل وراء قلبه ، و قلب الاحمق وراء لسانه (۲۷۲)

زبان خردمند در پس دل اوست و دل نادان پس زبان او. سیدرضی می گوید: این سخن به گونه دیگری هم از علی علیه السلام نقل شده است که چنین است قلب الاحمق فمه، و لسان العاقل فی قلبه و معنای هر دو کلمه یکی است. ابن ابی الحدید می گوید: سخن درباره عقل و حماقت در مباحث گذشته بیان شد و این جا افزونیهای دیگری می آوریم. او سپس بحثی درباره سخنان و حکایات افراد احمق آورده است که به ترجمه برخی از آنها قناعت می شود. گفته اند هر چیزی چون کمیاب شود، گران و ارزشمند می شود ولی عقل هر چه افزون گردد گرانتر و ارزشمندتر می گردد. عبدالملک می گفته است: من به عاقلی که به من پشت کرده باشد امیدوارتر از احمقی هستم که به من روی آورده باشد. به یکی از دانشمندان گفته شد، عقل کامل چیست؟ گفت: آن را در کسی به صورت اجتماع و کمال ندیده ام که آن وصف کنم و هر چه در کمال یافت نشود آن را حد و مرزی نیست. گفته شده است احمق از هر چیز خود را حفظ می کند جز از خویشتن. دو مرد، دختر دیمائوس حکیم را خواستگاری

کردند یکی از آن دو توانگر و دیگر فقیری بود ، او دخترش را به آن مرد فقیر داد . اسکندر از او سبب این کار را پرسید ، گفت : آن توانگر احمق بود و بیم آن داشتم که فقیر شود و آن فقیر عاقل بود ، امیدوار شدم که توانگر گردد . بدان که داستانهای لطیف افراد احمق بسیار است ولی ما در این کتاب آنچه را که لایق این کتاب است می آوریم و این کتاب را به حرمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از هرگونه سخن زشت و سبک منزّه ساخته ایم . عمر بن عبدالعزیز شنید مردی ، دیگری را با کنیه ابوالعمرین صدا می زند . گفت : اگر عقلی می داشت یکی هم او را کفایت می کرد . یکی از پسران عجل بن لجیم اسبی را برای مسابقه فرستاد ، اسب برنده شد . گفتند نامی روی این اسب بگذار که شناخته شود ، برخاست یکی از چشمهای اسب را کور کرد و گفت : اینک او را اعور یک چشم نام نهادم و شاعری ضمن نکوهش او این موضوع را در شعر هم گنجانده و گفته است : بنی عجل مرا به درد پدرشان متهم کرده اند و کدام یک از بندگان خدا خرفت تر از عجل است ، مگر پدر ایشان یک چشم اسب خود را کور نکرد و موجب آن شد که در جهل او مثلها زده می شود . او کعب افسانه سرا ضمن افسانه های خود گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است در جگر حمزه چیزی است که می دانید ، اینک دعا کنید که خداوند از جگر حمزه به ما روزی فرماید ! بار دیگر در افسانه سرایی خود گفت : نام گرگی که یوسف را خورده است ، چنین و چنان بوده است . گفتند : یوسف را گرگ نخورده است . گفت : بسیار خوب این نام که گفتم نام همان گرگی است که یوسف را نخورده است . یکی از افراد احمق بنی عجل حسان بن غضبان است که ساکن کوفه بوده است . او نیمی از خانه پدرش را به ارث برد و می گفت می خواهم این نیمه خودم را بفروشم تا با پول آن نیمه دیگر را بخرم و تمام خانه از من بشود ! یکی از افراد احمق قریش ، بکار بن عبدالملک بن مروان است . باز شکاری او پرید و رفت او به سالار شرطه دمشق گفت : دروازه های شهر را ببند که باز بیرون نرود ! دیگر از افراد احمق قریش ، معاویه بن مروان بن حکم است . روزی کنار دروازه دمشق بر در دکان آسیابانی منتظر آمدن برادر خود عبدالملک بن مروان بود ، خر آسیابان بر گرد سنگ آسیاب می گردید و بر گردنش زنگوله ای بود ، معاویه بن مروان به آسیابان گفت : چرا بر گردن این خر زنگوله بسته ای ؟ گفت : وقتی چرت می زنم یا خسته هستم اگر صدای زنگوله را نشنوم ، می فهمم که خر بر جای خود ایستاده است و حرکت نمی کند ، فریاد می کشم و او حرکت می کند . معاویه گفت : اگر خر بر جای خود بایستد و فقط سرش را تکان دهد زگوله صدا خواهد داد و از کجا می فهمی که او بر جای خود ایستاده است ، گفت : این خر من عقلی مانند عقل امیر ندارد ! از جمله قبائل مشهور به حماقت ، قبیله ازد است . گویند چون یزید بن مهلب بر مروانیان خروج کرد ، مسلمة بن عبدالملک برای یزید بن مهلب نوشت : تو صاحب حکومت و فرمانروایی نیستی ، صاحب آن شخصی اندوهگین و مصیبت رسیده و خون خواه است و تو مشهوری هستی ولی مصیبت دیده و خون خواه نیستی . مردی از قبیله ازد برخاست و به یزید گفت : پسرت مخلد را روانه کن تا کشته شود و مصیبت زده و خونخواه شوی ! معاویه مردی از قبیله کلب را به حکومت گماشت ، آن مرد روزی خطبه خواند و ضمن خطبه از مجوسیان نام برد و گفت : خدایشان لعنت کناد ، آنان با مادران خود ازدواج می کنند ، به خدا سوگند اگر به من ده هزار درهم بدهند با مادرم ازدواج نمی کنم ، چون این خبر به معاویه رسید ، گفت : خداوند او را زشت بدارد ، یعنی اگر بیش از ده هزار درهم به او بدهند ، آن کار را انجام می دهد ! او را از حکومت عزل کرد . شتری از هبنقه این مرد ضرب المثل حماقت است گم شد . نام اصلی هبنقه ، یزید بن شروان است ، او ندا می داد هر کس شتر را بیاورد و شتر به او خواهد داد . گفتند : به چه سبب در قبال یک شتر دو شتر می پردازی ؟ گفت : برای شیرینی پیداشدن . از عربی صحرانشین خری دزدیدند . به او گفتند : خرت را دزدیدند ؟ گفت : آری و خدا را حمد می کنم . گفتند : برای چه حمد خدا را به جا می آوری ؟ گفت : برای اینکه خودم سوارش نبودم ! در مسابقه اسب سواری همین که اسبی که از همه جلوتر افتاده بود ، ظاهر شد یکی از تماشاچیان شروع به گفتن تکبیر کرد و از شادی به جست و خیز پرداخت . مردی که کنارش بود از او پرسید ای جوانمرد آیا این اسب پیشتاز از توست ؟ گفت : نه ، لگامش از من است . یکی از افراد جاهل و احمق عرب کلاب بن صعصعة است ، برادرانش برای خریدن اسبی بیرون

رفتند ، او هم با ایشان رفت و در حالی که گوساله ای را از پی می کشید بازگشت . پرسیدند : این چیست ؟ گفت : اسبی است که خریده ام ، گفتند : این گاو است ، ای احمق مگر شاخهایش را نمی بینی . او به خانه اش رفت و شاخهای گوساله را برید و با آن برگشت و گفت همان گونه که می خواستید او را به اسب تبدیل کردم . به فرزندانش ، فرزندان سوارکار گاو می گفتند .

(۴۰) : و قال علیه السلام لبعض اصحابه فی علة اعتلها : جعل الله ما كان منك من شوكا حطا لسياك فان المرض لا اجر فيه و لكنه يحط السياتو یحتها حت الاوراق ، و انما الاجر القول باللسان والعمل بالایدی و الاقدام ، و ان الله سبحانه یدخل بصدق النیة و السریره الصالحه منیشاء من عبادہ الجنة

و او که درود بر او باد به یکی از یارانش در بیماری او چنین فرمود : خداوند آنچه را که از آن شکایت داری بیماری تو را مایه کاستن گناهانت قرار دهد . در بیماری مزدی نیست ولی گناهان را می کاهد و همچون فروریختن برگ درختان آن را فرو می ریزد . مزد در گفتار با زبان و کردار با دستها و گامهاست و همانا که خداوند سبحان به سبب نیت راست و نهاد پسندیده ، هر کس از بندگان خود را که بخواهد به بهشت درمی آورد . (۲۷۳)

(۴۱) : آن حضرت درباره خباب چنین فرموده است :

یرحم الله خباب بن الارت ، فلقد اسلم راغباً ، و هاجر طائعا و قنع بالكفاف ، و رضی عن الله ، و عاش مجاهدا طویب لمن ذكر المعاد ، و عمل للحساب ، و قنع بالكفاف ، و رضی عن الله (۲۷۴) خدای خباب بن ارت را رحمت فرماید ، که با میل و رغبت مسلمان شد و فرمانبردار هجرت کرد و به آنچه بسنده بود قناعت کرد و از خدای خشنود بود و مجاهد زندگی کرد . خوشا بر آن کس که معاد را فریاد آورد و برای حساب کار کرد و به آنچه بسنده بود قناعت کرد و از خدای خشنود بود . خباب بن الارت نام و نسب او ، خباب بن ارت بن جندله بن سعد بن خزیمه بن کعب بن سعد بن زید منات بن تمیم است ، کنیه او را ابو عبدالله و ابو محمد و ابویحیی گفته اند . گروهی او را به اسیری گرفتند و در مکه او را فروختند . (۲۷۵) مادرش هم از زنانی بود که ختنه می کردند . خباب از فقرای برگزیده مسلمانان است . او بیمار هم بود . در دوره جاهلی هم بنده ای آهنگر بود که شمشیر می ساخت . او از مسلمانان بسیار قدیمی است و گفته شده است ششمین مسلمان است . در جنگ بدر و دیگر جنگها شرکت می کرد و از شمار شکنجه شدگان در راه خداوند است . عمر بن خطاب به روزگار خلافت از او پرسید از مردم مکه چه کشیدی ؟ گفت : پشت مرا نگاه کن ، عمر به پشت او نگریست و گفت : تاکنون پشت هیچ مردی را چنین ندیده ام ، خباب گفت : آری ، برای من آتشی می افروختند و مرا با پشت بر آن می افکندند و چربی و آب گوشتهای پشت من آن را خاموش می کرد . باری دیگر که خباب پیش عمر آمد ، عمر گفت : او را نزدیک و نزدیکتر بنشانید . سپس به او گفت : هیچ کس جز تو شایسته برای نشستن این جا نیست ، مگر عمار بن یاسر اگر بیاید . خباب ساکن کوفه شد و در همان شهر به سال سی و هفت و هم گفته شده است به سال سی و نهم پس از شرکت در جنگهای صفین و نهروان در التزام علی علیه السلام در گذشت . علی علیه السلام بر پیکرش نماز گزارد و عمر او به هنگام مرگ هفتاد و سه سال بود و پشت کوفه به خاک سپرده شد . پسرش عبدالله بن خباب را خوارج کشتند و علی علیه السلام خون او را از ایشان مطالبه کرد و همین موضوع را بر ایشان حجت می آورد ، و این موضوع را پیش از این آوردیم . (۲۷۶)

(۴۲) : و قال علیه السلام : لو ضربت خیشوم المؤمن سیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی ، و لو صبت الدنیا بجماتها علی المنافق علی ان یحبینی ما احببنی ، و ذلك انه قضی فانقضی علی لسان النبی الامی صلی الله علیه و آله انه قال : یا علی لا یبغضک مؤمن ، و لا یحبک منافق

اگر با این شمشیر خود بر بینی مؤ من زخم تا مرا دشمن بدارد ، مرا دشمن نخواهد داشت و اگر همه جهانیان را بر منافق فرو ریزم که مرا دوست بدارد ، دوستم نخواهد داشت و این بدان سبب است که قضا جاری شد و بر زبان پیامبر امی صلی الله علیه و آله گذشت که فرمود : ای علی مؤ من تو از دشمن نمی دارد و منافق تو را دوست نمی دارد . (۲۷۷) مراد علی علیه السلام از بیان این فصل یادآوری مطالبی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد او فرموده است که تو را مؤ من دشمن نمی دارد و منافق دوست نمی دارد ، و این سخن حقی است که ایمان و دشمن علی علیه السلام با یکدیگر جمع نمی شود ، زیرا دشمن داشتن علی علیه السلام گناه کبیره است و کسی که مرتکب گناه کبیره می شود در نظر و عقیده ما ، مسلمان نامیده نمی شود . منافق هم کسی است که تظاهر به اسلام می کند و در باطن کافر است ، و کافر نمی تواند به اعتقاد خود علی را دوست بدارد زیرا مقصود از این خبر ، محبت دینی است و کسی که معتقد به اسلام نباشد نمی تواند هیچ کس از اهل اسلام را به سبب مسلمانی دوست بدارد تا چه رسد در مورد علی علیه السلام آن هم با توجه به جهاد او در راه دین . بنابراین ، این سخن حق است و در کتابهای صحاح به صورتی دیگر نقل شده است که چنین است : کسی جز مؤ من تو را دوست نمی دارد و کسی جز منافق تو را دشمن نمی دارد . و ما در مباحث گذشته این کلمه را شرح دادیم .

(۴۳) : سیئه تسوک خیر عندالله من حسنه تعجبک (۲۷۸)

گاهی که تو را زشت آید در پیشگاه خداوند بهتر از کار نیکی است که تو را شگفت آید . این سخن حق است زیرا هرگاه گناهی از انسان سرزند و او را زشت آید و پشیمان شود و به راستی توبه کند ، توبه او گناهِش را از میان می برد و عقابی را که مستحق آن بوده است ، برطرف می سازد و پاداش توبه هم برای او حاصل می شود . ولی آن کس که واجبی را اطاعت می کند و مستحق ثواب می شود اگر بر خود شیفته شود و به خداوند متعال با علم خود ناز فروشد و بر مردم تکبر کند ، ثواب عبادتش به سبب شیفتگی و غرور و ناز کردن به خداوند متعال از میان می رود ، نه ثوابی می برد و نه عقابی می بیند و آن دو یکدیگر را نفی می کند ، و تردید نیست آن کس که ثواب توبه برای او فراهم می شود و عقاب معصیت از او ساقط می گردد ، بهتر از کسی است که کاری انجام دهد که نه برایش سودی داشته باشد و نه زیانی .

(۴۴) : قدر الرجل علی قدر همته و صدقه علی قدر مروءته و شجاعته علی قدر انفتوه عفته علی قدر غیرته (۲۷۹)

ارزش مرد به اندازه همت اوست و راستی او به اندازه جوانمردی اش ، دلیری او به اندازه ننگ داشتن اوست و پاکدامنی او به اندازه غیرت اوست .

(۴۵) : الظفر بالحزم ، والحزم باجاله الرأی ، والرأی بتحصین الاسرار (۲۸۰)

پیروزی به دوراندیشی است و دوراندیشی در به کارگیری اندیشه و اندیشه در نگهداشتن رازهاست .

(۴۶) : احذروا صولة الکرم اذا جاع ، و اللئیم اذا شبع (۲۸۱)

حذر کنید از حمله شخص بزرگوار هنگامی که گرسنه شود و از فرومایه و زبون چون سیر شود . منظور از گرسنگی و سیری آنچه میان مردم معمول است ، نیست ، بلکه منظور این است که از حمله شخص گرامی هنگامی که ستم بر او شود و خوار گردد ، پرهیز کنید و از حمله فرومایه به هنگامی که توانگر گردد . نظیر و مناسب با معنی اول این سخن شاعر است که می گوید : آزاده زیر ستم و زبونی شکیبایی نمی ورزد و همانا خر شکیبایی می کند . و نظیر و مناسب معنی دوم ، این شعر ابوالطیب متنبی است که می گوید

: هر گاه بزرگوار را گرامی داری ، او را مالک شده ای و اگر فرومایه را گرامی داری سرکشی می کند .

(۴۷) : قلوب الرجال وحشیة ، فمن تاءلفها اقبلت علیه (۲۸۲)

دل مردمان رمنده است ، هر کس به آن الفت بخشید به او رو می آورد .

(۴۸) : عیبک مستور ما اسعدک جدک

تا هنگامی که بخت تو را یاری کند عیب تو پوشیده خواهد بود . (۲۸۳) درباره بخت و اقبال مردم بسیار سخن گفته اند و تاکنون درباره معنی آن تحقیق نشده است ، یکی از مردم گفته است چون بخت روی آورد ، ماکیان روی میخ تخم می نهند و چون بخت برگردد هاون سنگی در آفتاب می ترکد ، و از سخن حکیمان است که بخت سنگی را چنان در بر می گیرد که او را پروردگار می خوانند . ابو حیان می گوید : کارهای شگفت انگیزی که از ابن جصاص سرزده و نشانه کودنی و نابخردی اوست ، بسیار زیاد است به گونه ای که در آن باره کتابهایی تصنیف شده است . از جمله آنکه شنید کسی غزل عاشقانه ای می خواند که در آن نام هند آمده بود ، آن را کاری بسیار زشت دانست و گفت : خویشاوندان پیامبر را جز به نیکی یاد نکنید . چیزهای ظریف تر از این هم از او نقل شده است ، در عین حال بخت و سعادت او هم ضرب المثل بود و اموال او چنان بود که برای قارون هم آن اندازه گرد نیامده بود . ابو حیان می گوید : مردم از این موضوع شگفت می کردند و چنان شده بود که گروهی از کامل مردان بغداد می گفتند : ابن جصاص دورانیش تر و عاقل مردم است ، و همو بود که توانست کدورت میان معتضد و خمارویه بن احمد بن طولون (۲۸۴) را برطرف سازد و عهده دار سفارت میان آن دو گردید و به طرز بسیار پسندیده ای توفیق یافت و از قطرانندی دختر خمارویه برای معتضد خواستگاری کرد و او را از مصر به بهترین ترتیب و صورت به بغداد گسیل کرد . ولی ابن جصاص تظاهر به نادانی و غفلت و بلاهت و کم عقلی می کرد تا بدان وسیله اموال و نعمت خویش را پاسداری کند و چشم تنگ نظران و رشک دشمنان را از خویش دفع کند . ابو حیان می گوید : به ابو غسان بصری گفتم چنین گمان می کنم که آنچه کامل مردان بغداد می گویند درست است زیرا معتضد عباسی با حزم و عقل و کمال و درست اندیشی خود ، در غیر آن صورت را برای سفارت و مذاکره درباره صلح انتخاب نمی کرد و معلوم است که نسبت به کارهای آینده او اعتماد داشته است و لابد از گذشته او هم کارهای بزرگ مشاهده شده است و گر نه مگر ممکن است کاری که به تباهی کشیده و سخت دشوار شده است با فرستادن شخصی کودن و سفارت مردی بیخرد به اصلاح انجامد ! ابو غسان گفت : به هر حال بخت و اقبال ، احوال نابخرد را دگرگون می کند و عیب احمق را پوشیده می دارد و از آبروی سفله و نادان دفاع می کند . به زبان او سخن درست و به فکر او راء روشن القاء می کند و کوشش او را نتیجه بخش قرار می دهد و بخت و اقبال چنان است که عاقلان را به استخدام درمی آورد و کسی که نیکبخت است و اقبال یار اوست همه آراء و افکار عاقلان و دانشمندان را در برآوردن شده است ، ولی بخت و اقبال او حماقت و آثار نابخردی او را کفایت کرده است ، و اگر بدانی که چگونه خردمند بی اقبال گرفتار سختی و اشتباه و محروم بودن می شود ، خواهی دانست که شخص نادان خوش اقبال به چیزهایی می رسد که عالم در پناه علم خود به آن نمی رسد . ابو حیان می گوید : به ابو غسان بصری گفتم : این بخت و اقبال چیست ؟ که همه این احکام بر آن وابسته است ؟ گفت : عبارتی که بتوانم آن را بیان کنم ندارم ولی از راه اعتبار و تجربه و شنیدن از کوچک و بزرگ به آن علم کافی دارم ، و به همین سبب از زنی از اعراب شنیده شد که چون پسرک خویش را می گرداند ، برایش چنین سخن می گفت : خداوند به تو بخت و اقبالی ارزانی فرماید که خردمندان در پناه آن خدمتکار تو باشند نه اینکه عقلی دهد که بدان وسیله خدمتکار نیک بختان باشی .

(۴۹) : اولی الناس بالعرفو اقدرهم علی العقوبه (۲۸۵)

سزاوارترین مردم به عفو کردن ، تواناترین ایشان بر عقوبت است . در مورد عفو و بردباری سخنان مفصل و کافی بیان داشته ایم . احنف گفته است : هیچ چیز به چیزی پیوسته تر از بردباری به عزت نیست . حکیمان گفته اند : برای آدمی شایسته است که چون کسی را که مستحق عقوبت است عقوبت می کند ، در انتقام گرفتن همچون جانور درنده نباشد و نباید تا شدت خشم او تسکین نیافته است ، عقوبت کند که مبادا مرتکب کاری شود که روا نیست و بدین سبب است که سنت پادشاه بر این قرار گرفته است که نخست گنهکار را زندانی کند تا بر گناه او بنگرد و دقت کند . گنهکاری را به حضور اسکندر آوردند ، از گناهش درگذشت ، یکی از همنشیان گفت : پادشاه اگر من به جای تو بودم او را می کشتم . اسکندر گفت : اینک که تو به جای من نیستی و من به جای تو نیستم ، او کشته نخواهد شد . به اسکندر خبر رسید که یکی از یارانش بر او عیب می گیرد . به اسکندر گفته شد : پادشاه اگر صلاح دانی باید او را به سختی عقوبت کنی . گفت : در آن صورت برای اجتناب از من زبان گسترده تر و دارای عذر بیشتر خواهد بود . و حکیمان همچنین گفته اند : خوشی عفو گوارتر از خوشی انتقام است ، که همراه خوشی ، عاقبت پسندیده هم هست و حال آنکه خوشی انتقام را درد پشیمانی همراه است . و هم گفته اند پست و فرومایه تر حالت قدرتمند ، عقوبت کردن است که در واقع نموداری از بی تابی است ، و هر کس خشنود باشد که میان او و ستمگر فقط پرده نازکی وجود داشته باشد ، باید که داد دهد .

(۵۰) : السخاء ما کان ابتداء فاذا کان عن مساءلة و خیاء و تدمم (۲۸۶)

سخاوت آن است که در آغاز بدون خواهش باشد و آن گاه که در پی خواهش باشد ، شرمندگی یا از بیم نکوهش است .

(۵۱) : لا غنی کالعقل ، و لا فقر کالجهل ، و لا میراث کالادب ، و لا ظهیر کالمشاوره (۲۸۷)

هیچ توانگری چون عقل نیست و هیچ فقری چون جهل نیست ، هیچ میراثی همچو ادب نیست ، و هیچ پشتیبانی چون مشورت نیست . ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل از قول ابوعبدالله علیه السلام نقل می کند که فرموده است : پنج چیز است که اگر در کسی نباشد خیر و بهره درخوری در او نخواهد بود ، عقل و دین و حیا و حسن خلق . و نیز فرموده است : چیزی میان مردم از این پنج چیز کمتر تقسیم نشده است . یقین و قناعت و صبر و شکر و پنجمی که با آن همه اینها کامل می شود عقل است . و نیز فرموده است : نخستین چیزی که خداوند آفرید عقل بود و به او فرمود روی کن ، عقل روی کرد و سپس فرمود پشت کن ، پشت کرد . خدای فرمود هیچ آفریده ای محبوب تر از تو در نظر خود نیافریده ام ، که پاداش و عقاب ویژه توست . و همو که درود بر او باد گفته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است : خداوند ناتوانی را که دارای زبر نیست دشمن می دارد و فرمود زبر یعنی عقل . و از همو که درود بر او باد از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرموده است : چیزی را برتر از عقل ، خداوند برای بندگان تقسیم نفرموده است ، خواب عاقل برتر از بیداری جاهل است و روزه نگرفتن مستحبی او و برتر از روزه جاهل است و برجای ماندن عاقل و درنگ او برتر از حرکت جاهل است ، و خداوند هیچ پیامبری را تا به کمال عقل نرسد ، مبعوث نمی فرماید و باید که عقل او از عقل همه امتش برتر باشد و آنچه در دل دارد ، برتر از اجتهاد همه مجتهدان است . و بنده ، فرایض خدای متعال را ادا نخواهد کرد مگر آنکه نخست اندیشیده باشد و همه عبادت کنندگان خود به آن چیزی که عاقل می رسد ، نمی رسند . عاقلان همان اولوالالباب هستند که خدای متعال درباره آنان فرموده است و پی نبرند مگر خردمندان اولالباب . مردی از یاران ابوعبدالله امام صادق علیه السلام که خود از ایشان شنیده بود که می فرمود هر گاه حسن احوال مردی را برای شما نقل کردند ، به حسن عقل او

بنگرید که به میزان عقل خود پاداش داده می شود، به ایشان گفت: ای پسر رسول خدا، مرا همسایه ای است که بسیار صدقه می دهد و بسیار نماز می گزارد و بسیار به حج می رود، و او را بدی و زیانی نیست. امام صادق پرسید عقل او چگونه است؟ گفت: عقلی ندارد، فرمود: آن اعمال او فرائی رود. و از همان حضرت روایت است که خداوند هیچ پیامبری را جز عاقل بر نمی انگیزد و برخی از پیامبران در آن باره بر برخی دیگر رجحان دارند و داود (ع)، سلیمان (ع) را به جانشینی خود نگماشت تا عقل او را بیاموزد و سلیمان سیزده ساله بود. و سی سال در پادشاهی درنگ کرد. به صورت مرفوع از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که عقل هر کس، دوست او و نادانی هر کس، دشمن اوست و نیز به صورت مرفوع از همان حضرت نقل شده است که ما گروه پیامبران با مردم به میزان عقل ایشان سخن می گوئیم. ابوالعباس میرد می گوید: از ابو عبدالله علیه السلام پرسیده شد: عقل چیست؟ فرمود: آنچه با آن خداوند رحمان پرستش و بهشت کسب شود. و همو می گوید: از ابوجعفر علیه السلام روایت است که فرموده است: موسی علیه السلام مردی از بنی اسرائیل را به سبب طولانی بودن سجده ها و طولانی بودن سکوت او به خود نزدیک ساخت و هر جا که می رفت، او همراهش بود. روزی همراه او از کنار مرغزاری که علفهای آن موج می زد گذشت، آن مرد آهی کشید، موسی (ع) فرمود: چرا آه کشیدی؟ گفت: آرزو کردم که ای کاش خدای مرا خری می بود که آن را در این مرغزار می چرانیدم. موسی (ع) از اندوه این سخن که از او شنید مدتی دراز چشم بر زمین دوخت. به موسی وحی آمد که چه چیز از سخن این بنده مرا زشت شمردی، من بندگان خویش را به میزان عقلی که به آنان عرضه داشته ام می گیرم. ابوالعباس می گوید: از علی علیه السلام روایت شده است که جبریل سه چیز برای آدم علیه السلام آورد که یکی را برگزیند و دو چیز را رها کند. آن سه چیز عقل و آزر و دین بود، آدم علیه السلام را برگزید، جبریل به آزر و دین گفت: برگردید، آن دو گفتند به ما فرمان داده شده است آنجا باشیم که عقل آنجاست، گفت: خود دانید و آدم علیه السلام بر هر سه فائز آمد. درباره این سخن علی علیه السلام که فرموده است و میراثی چون ادب نیست، من در پندنامه های ایرانیان از گفته بزرگمهر دیده ام که گفته است: پدران برای پسران خویش میراثی ارزنده تر از ادب برجای نمی گذارند که اگر فرزندان از پدران به ارث برند، در پناه آن مال هم به دست می آورند، در حالی که اگر مال بدون ادب برای ایشان به میراث نهند، مال را هم با جهل و بی ادبی از میان می برند و از ادب و مال تهی دست می شوند. و گفته شده است: بر شما باد به ادب که در سفر یار است و در تنهایی همنشین و مایه زیور انجمن و وسیله ای برای حاجت خواستن است. بزرگمهر گوید: آن کس که ادبش فزون شود، شرفش فزون می شود، هر چند پیش از آن از فرومایگان بوده باشد، نامور می شود، اگر چه گمنام بوده باشد و سروری و مهتری خواهد کرد، هر چند بیگانه و غریب بوده باشد، و حاجتها به سوی او افزون می شود، هر چند تهیدست باشد. یکی از پادشاهان به یکی از وزیران خود گفت: بهترین چیز که بنده ارزانی شود چیست؟ گفت: عقلی که در پناه آن نیکو زندگی کند. گفت: اگر آن را نداشت، گفت: ادبی که با آن آراسته گردد. گفت: اگر آن را نداشت، گفت: مالی که در پناهش پوشیده بماند. گفت: اگر آن را نداشت، گفت: صاعقه ای که او را بسوزاند و بندگان و سرزمینها را از او آسوده گرداند.

(۵۲): الصبر صبران: صبر ما تکره، و صبر عما تحب (۲۸۸)

شکیبایی دو گونه است، شکیبایی بر آنچه خوش نمی داری و شکیبایی از آنچه خوش می داری. نوع نخست از نوع دوم دشوارتر است، زیرا اولی شکیبایی بر مضرت و زیانی است که نازل می شود و دومی صبر از چیزی است که آدمی انتظار وصول آن را دارد و هنوز حاصل نشده است، و در گذشته سخنی مفصل درباره صبر گفتیم. از بزرگمهر در گرفتاری که برای او پیش آمده بود، پرسیدند: چگونه ای، گفت: اندیشیدن در چهار مورد این گرفتاری را بر من سبک می کند، نخست آنکه می گویم از قضا و سرنوشت چاره ای نیست، دوم آنکه می اندیشم که اگر شکیبایی نکنم، چه کنم، سوم آنکه می گویم ممکن است گرفتاری ای از

این سخت تر هم وجود داشته باشد و چهارم آنکه می گوید گشایش کار نزدیک باشد . انوشروان گفته است : همه کارهای دنیا بر دو گونه است و نوع سومی ندارد ، یا چیزهایی است که برای دفع آن چاره ای هست که در آن صورت شکیبایی و حوصله کردن داروی آن است ، یا چیزهایی است که برای آن چاره ای نیست که صبر و شکیبایی شفای آن است .

(۵۳) : الغنی فی الغربه وطن ، و الفقر فی الوطن غربه

توانگری در غربت چون در وطن ماندن است و فقر در وطن در غربت به سر بردن . در مطالب گذشته سخن کافی درباره توانگری و فقر و ستودگی و ناستودگی آن گفته ایم همان گونه که عادت ماست که خوبیها و بدیهای چیزی را می گوئیم و اینک افزون بر آن می گوئیم . مردی به بقراط گفت : ای حکیم سخت درویش و بینوایی ، گفت : اگر آسایش درویشی را بشناسی ، اندوه خوردن بر خودت ، تو را از اندوه خوردن برای من بازمی دارد ، درویشی پادشاهی است که بر آن محاسبه نیست . و گفته اند : ناتوان ترین مردم کسی است که توانگری را تحمل نکند . به کندی (۲۸۹) گفته شد : فلان کس توانگر است ، گفت : می دانم که مال دارد ، ولی نمی دانم توانگر است یا نه ، چون نمی دانم در مال خود چگونه عمل می کند . به این عمر گفته شد : زید بن ثابت در گذشته است و دویست هزار درهم برجای نهاده و ترک کرده است . گفت : آری ، او از مال دست برداشته و رها کرده است ولی مال گرفتاری حساب آن او را رها نکرده است . و گفته شده است : برای تو در شرف فقر همین بس که کسی را نمی بینی برای اینکه فقیر شود ، عصیان پروردگار را پیشه سازد و همین موضوع را شاعری هم در شعر گنجانیده و گفته است : ای سرزنش کننده درویشی ، دلگیر مباش که اگر پند و عبرت بگیری ، عیب توانگری بیشتر است ، تو در جستجوی توانگری از فرمان خدا سرپیچی می کنی ولی برای آنکه فقیر شوی عصیان خدا نمی کنی . و گفته شده است : حلال قطره قطره فرو می چکد و حرام به صورت سیل می آید .

(۵۴) : القناعه مال لا ینفد

قناعت مالی است که پایان نمی پذیرد . سیدرضی که خدایش رحمت کناد می گوید : این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله هم روایت شده است . در مباحث گذشته نکته های گرانقدری درباره قناعت گفتیم و اینک افزونیهای دیگری می آوریم . از سخن حکیمان است که در قبال درویشی باقناعت مقاومت کنید ، و بر توانگر با تعفف چیره شوید ، و با کردار نیک رنج حسود را افزون کنید و با نام نیک و بر مرگ غلبه کنید . و گفته شده است : مردم دو گروهند ، کسی که می یابد و بسنده نمی کند و کسی که در جستجو و نمی یابد ، و شاعر این سخن را گرفته و چنین گفته است : مردم یا یابنده غیرقانع به روزی خود هستند یا جستجوگری که نمی یابند . مردی ، بقراط را دید که علف می خورد ، گفت : اگر خدمت پادشاه می کردی نیازمند به خوردن علف نمی بودی . بقراط گفت : و اگر تو علف می خوردی نیازمند خدمت به پادشاه نبودی .

(۵۶) : المال ماده الشهوات (۲۹۰)

مال مایه شهوتهاست . در گذشته سخن ما درباره نکوهش و ستایش مال بیان شد . عربی صحرانشین به پسران خود گفت : درهمها را جمع کنید که مایه پوشیدن جامه پسندیده و خوراندن گرده نان است . گفته شده است : سه تن مال را بر جان خویش ترجیح می دهند بازرگان دریایی و جنگجوی مزدور و کسی که برای صدور حکم رشوه می گیرد و این یکی از همه بدتر است ، برای اینکه آن دو تن دیگر چه بسا به سلامت مانند ولی سومی از گناه به سلامت نمی مانند . در عین حال گفته اند : خداوند متعال در گفتار خود مال را خیر نامیده است در آنجا که می فرماید اگر خیری باقی بگذارد (۲۹۱) و آنجا که می فرماید او در دوست داشتن خیر

مال سخت استوار است . (۲۹۲)

(۵۷) : من حذرک ، کمن بشرک

آن کس که تو را می ترساند و برحذر می دارد چون کسی است که تو را مژده رساند . این سخن نظیر سخنی است که گفته اند از فرمان کسانی که تو را به گریه وامی دارند ، پیروی کن ، نه از فرمان کسانی که تو را به خنده وامی دارند . و نظیر آن این است که دوست تو کسی است که تو را نهی کند ، نه آن کس که تو را تشویق کند . و این سخن که خدای رحمت کند کسی را که عیبهای مرا نشانم دهد . منظور از تحذیر ، خیرخواهی است که واجب است و آن شناساندن چیزی به انسان است که صلاح او در آن است و مایه دفع زیان می گردد . در خبر صحیح آمده است که دین همان خیرخواهی است ، گفته شد : ای رسول خدا نسبت به چه کسی ؟ فرمود : برای عموم مسلمانان . نخستین چیزی که بر انسان واجب است ، این است که خود را بیم دهد و نفس خویش را خیرخواهی کند ، هر چند به ظاهر این خیرخواهی برای او زیان داشته باشد و به همین مورد در کتاب خدا اشاره شد که فرموده است : ای کسانی که گرویده اید برای خدا به عدالت گواهی دهندگان باشید اگر چه به زیان خودتان باشد (۲۹۳) و فرموده است و چون می گوئید عدالت کنید هر چند که خویشاوند باشند . (۲۹۴) معنی این سخن علی علیه السلام که فرموده است چون کسی است که تو را مژده دهد این است که سزاوار است از بیم دادن و تحذیر او شاد شوی ، همان گونه که اگر به کاری که آن را دوست داری مژده ات دهد ، شاد می شوی و باید در این باره از او سپاسگزاری کنی ، که اگر او برای تو اراده خیر نکرده باشد ، تو را از اینکه در شر گرفتار شوی برحذر نمی دارد .

(۵۸) : اللسان سبع ، ان خلی عنه عقر (۲۹۵)

زبان درنده ای است که اگر واگذارندش ، بگزد . (۲۹۶) قبلا در این باره سخنی مفصل گفتیم . گفته شده است : اگر در سخن گفتن رسیدن و درک کردن است ، در سکوت عافیت نهفته است . حکیمان گفته اند : سخن گفتن شریف ترین چیزی است که انسان به آن ویژه شده است زیرا بزرگترین مشخصه آدمی از دیگر جانوران است و بدین جهت خداوند سبحان فرموده است آدمی را آفرید گفتار روشن را به او آموخت . ، بدون آنکه میان این دو جمله او عطف بیاورد ؛ و این بدان سبب است که جمله دوم تفسیر جمله نخست است و عطف بر آن نیست ، یعنی اگر گفتار آدمی گرفته شود انسانیت او مرتفع می شود و به همین سبب است که گفته شده است : اگر زبان نباشد ، آدمی فقط جاندار مهمل و صورتی بیش نیست . شاعر هم گفته است : نیمی از جوانمرد زبان و نیمی دیگر دل اوست و گرنه چیزی جز صورتی مرکب از گوشت و خون باقی نمی ماند .

(۵۹) : المرأه عقر ب حلوة اللسبة

زن کژدمی است شیرین گزنده به سقراط گفته شد کدام یک از درندگان گستاخ تر است ؟ گفت : زن . حکیمی به زنی که بر درختی به دار کشیده شده بود نگریست و گفت : ای کاش هر درختی چنین میوه ای داشته باشد . یکی از حکیمان معلمی را دید که به دوشیزه ای نوشتن می آموزد ، گفت : بر بدی ، بدی میفزای ، همانا تیری را زهر آلود می کنی که روزی آن را خواهد زد . یکی از حکیمان کنیزکی را دید که آتش با خود می برد ، گفت : آتش بر آتش و آن کس که آن را می برد بدتر است از چیزی که می برد . یکی از حکیمان زنی را که با او به همسری گرفته بود ، در آن باره از او پرسیدند گفت : از بدی و شر کمتر و کوچکترش را برگزیده ام . فیلسوفی بر در خانه خود نوشته بود : هرگز شری به این خانه وارد نشده است . یکی از یارانش گفت : بنویس جز زن . در حدیث مرفوع آمده است از زنان بد به خدا پناه برید و از نیکان ایشان هم برحذر باشید . سلاح ابلیس از کنایه های

مشهوری است که در مورد زنان گفته شده است. در حدیث آمده است زنان دامهای شیطان اند و فتنه ای را زیان بخش تر از زنان برای مردان پس از مرگ خودم باقی نگذاشته ام. و هم در حدیث آمده است که زن دنده کثر است، اگر با او مدارا کنی از او بهره مند می شوی و اگر بخواهی آن را راست کنی، او را خواهی شکست. در امثال آمده است هیچ کنیزی را در سالی که او را خریده ای و هیچ زن آزاده ای را در سال نخست ازدواج با او ستایش مکن. یکی از گذشتگان گفته است. مکر زنان شیطان بزرگتر است که خداوند متعال ضمن یادکردن از شیطان فرموده است همانا کید شیطان سست است. (۲۹۷) و زنان را یاد کرده و فرموده است: این از مکر و کید شماست که کید شما بزرگ است. (۲۹۸) از سخنان عبدالله مأمون درباره زنان است که آنان همگی بد هستند و بدترین چیزی که در مورد ایشان است، این است که چاره ای از آنان نیست.

(۶۰) : اذا حییت بتحیة فحی باحسن منها ، و اذا اسدیت الیک ید فکافئها بما یربعیلعها ، و الفضل مع ذلک للبادی

چون تو را تحیت و درودی گویند به از آن پاسخ گوی، و چون دستی به تو نعمتی ارزانی داشت با نعمتی فزون تر آن را جبران کن و با این همه فضیلت برای آغازگر است. جمله نخست مقتبس از قرآن عزیز است (۲۹۹) و جمله دوم متضمن معنی مشهوری است و مقصود از جمله سوم تحریض به کرم و بزرگواری و تشویق به کار پسندیده است. مدائنی نقل می کند که در خراسان مردی همراه مردم به حضور اسد بن عبدالله قشیری (۳۰۰) آمد و گفت: خداوند کارهای امیر را قرین به صلاح دارد، مرا بر تو حق نعمتی است. اسد گفت: نعمت تو چیست؟ گفت: فلان روز رکابت را گرفتم و سوار شدم، گفت: راست می گویی نیاز تو چیست؟ گفت: مرا به حکومت ایبورد بگمار. گفت: به چه سبب؟ گفت: برای آنکه صد هزار درهم به چنگ آورم. اسد گفت: هم اکنون فرمان می دهیم که صد هزار درهم را به تو بدهند و بدین گونه تو را به آنچه دوست می داری رسانده ایم و آن دوست خود را هم بر حکومتش باقی گذاشته ایم. آن مرد گفت: خدای کار امیر را قرین صلاح دارد، خواسته مرا آن چنان که باید بر نیاوردی. اسد گفت: برای چه، من آنچه که آرزو داشتی به تو دادم. گفت: پس امیری و محبت امر و نهی کردن کجا می رود. اسد گفت: تو را حاکم ایبورد قرار می دهم و پولی را هم که برای تو فرمان دادم، در اختیار می گذارم و اگر هم تو را از حکومت ایبورد برکنار سازم، از محاسبه معاف خواهم داشت. گفت: به چه سبب مرا برکنار سازی که برکناری یا به سبب ناتوانی است یا به سبب خیانت و من از آن دو بری هستم، اسد گفت: تا هنگامی که خراسان در اختیار ما باشد تو امیر ایبورد خواهی بود. و آن شخص تا هنگامی که اسد از حکومت خراسان برکنار شد، همچنان حاکم ایبورد بود. مدائنی می گوید: مردی پیش نصر بن سیار آمد و قرابت خود را با او متذکر شد نصر پرسید: قرابت تو چیست؟ گفت: فلان بانو، من و تو را زاییده است. نصر گفت: قرابتی با رخنه و گسسته است، آن مرد گفت: در این صورت چون مشک فرسوده و پاره ای است که اگر آن را رقع زنند از آن استفاده می شود. نصر گفت: نیازت چیست؟ گفت: صد ماده شتر باردار و صد ماده بز همراه بزغاله هایش. نصر گفت: صد بز آماده است، آن را بگیر، اما در مورد ماده شترها فرمان می دهیم بهای آن را به تو بپردازد. شعبی می گوید: در مجلس زیاد بن ابیه حضور داشتم، مردی هم حضور داشت که گفت: ای امیر مرا بر تو رحمتی است، اجازه می دهی بگویم؟ گفت: بگو. آن مرد به زیاد گفت: تو را در حالی که پسر بچه ای بودی و دو زلف داشتی در طائف دیدم که گروهی از پسر بچه ها تو را احاطه کرده بودند و تو یکی از آنان را با لگد و دیگری را با سر از خود می راندی و دیگری را با دندانهایت گاز می گرفتی، آنها گاهی از تو کناره می گرفتند و گاه فرصت پیدا می کردند و تو را می زدند، تا آنکه شمارشان بیشتر شد و از تو نیرومندتر شدند. من خود را رساندم و در حالی که سلامت بودی از میان ایشان بیرون کشیدم و حال آنکه همگی زخمی بودند. زیاد پرسید: راست می گویی تو همان مردی؟ گفت: آری من همانم. زیاد گفت: نیاز تو چیست؟ گفت: اینکه از گدایی بی نیاز شوم. زیاد به غلام خود گفت: ای غلام هر سیمینه و زرینه ای که پیش توست به او بده و چون نگرست در آن پنجاه و چهار هزار درهم گرفته بود

که آن مرد همه را گرفت و رفت . پس از این موضوع به آن مرد گفتند : آیا به راستی زیاد را در کودکی به آن حال دیده ای ؟ گفت : آری به خدا سوگند او را در حالی دیدم که فقط دو پسر بچه که چون دو بزغاله بودند ، اطراف او را گرفته بودند و اگر من به یاری او نمی شتافتم ، گمان می کنم همان دو او را کشته بودند . مردی پیش معاویه که در جلسه بارعام خود بود آمد و گفت : ای امیرالمؤمنین مرا بر تو حق و حرمتی است . گفت : چیست ؟ گفت : روز جنگ صفین که اسب را آورده بودند که از آوردگاه بگریزی و عراقیان هم نشانه های پیروزی را دیده بودند ، من خود را به تو نزدیک ساختم و گفتم به خدا سوگند اگر هند دختر عتبه مادر معاویه به جای تو بود ، نمی گریخت و فقط مرگ با کرامت یا زندگی ستوده را می پذیرفت ، تو کجا می گریزی و حال آنکه عرب لگام کارها و رهبری خود را به تو سپرده است و تو به من گفتی : ای بی مادر آرام سخن بگو . ولی پایداری کردی و در آن حال نگهبانان ویژه تو و خودت به جنبش آمدید و شعری مثل جستی که این بیت آن را حفظ کردم هرچه دلم نیرومندتر و استوارتر می شد ، می گفتم برجای باش تا ستوده باشی یا از زندگی آسوده شوی . (۳۰۱) معاویه گفت : راست گفتی ، هم اکنون هم دوست می دارم آرام و آهسته سخن بگویی . سپس معاویه به غلام خود گفت : پنجاه هزار درهم به این مرد بده و خطاب به او گفت : اگر ادب بیشتری می داشتی ، ما هم بر نیکویی نسبت به تو می افزودیم .

(۶۱) : الشفیع جناح الطالب (۳۰۲)

شفاعت کننده بال و پر طلب کننده است . در حدیث مرفوع آمده است مرا شفیع آورید تا پاداش بیشتری داده شوید ، و خداوند هر چه را خواهد از گفتار پیامبر را بر می آورد . مأمون به ابراهیم بن مهدی هنگامی که او را عفو کرد ، گفت : بهترین و بزرگترین نعمت من بر تو در عفو کردن من از تو ، این است که تو را از منت کشیدن از شفیعان راحت کردم و تلخی آن را به تو نچشانیدم . از سخنان قابوس بن وشمگیر است که گفته است : با آتش زنه شفیع چراغ رستگاری برافروخته می شود و از دست بخشنده انتظار برآمدن و رسیدن به اهداف می رود . احنف با مصعب بن زبیر در مورد گروهی که ایشان را زندانی کرده بود سخن گفت و چنین اظهار داشت : خدای کار امیر را قرین صلاح دارد ، اگر این گروه به ناحق زندانی شده اند ، حق ایشان را از زندان بیرون خواهد آورد و اگر به حق زندانی شده اند ، عفو باید آنان را فرو گیرد . مصعب فرمان به آزادی ایشان داد . شاعری چنین سروده است : هرگاه چنان باشی که فقط شفاعت تو را به مهربانی وادارد ، بدان در دوستی و مودتی که به شفاعت وابسته باشد ، خیری نیست . به روزگار منصور بر در کاخ او مقرری پرداخت می شد مردی معروف به شقرانی که از فرزندانزادگان شقران برده آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله بود ، چند روز بر در کاخ می ایستاد و مقرری او پرداخت نمی شد . قضا را جعفر بن محمد علیه السلام از پیش منصور بیرون آمد ، شقرانی برخاست و نیاز خود را به ایشان عرضه داشت . جعفر بن محمد به او خوشامد گفت و دوباره پیش منصور برگشت و در حالی بیرون آمد که مقرری او را در آستین داشت و بر آستین شقرانی افشاند و سپس به او فرمود : ای شقرانی کار نیک از نکوهیده از هر کس نکوهیده تر است و از تو به همان سبب نکوهیده تر . مردم سخن جعفر بن محمد (ع) را بسیار ستودند و این بدان سبب بود که شقرانی باده نوشی می کرد . مردم گفته اند : بنگرید که چگونه جعفر بن محمد در عین حال که به شقرانی با اطلاع از کار او محبت ورزیده و برای برآوردن نیاز او کوشش کرده است و با گرامی داشتن او ، او را پند و اندرز داده و نهی از منکر کرده است ، آن هم نه به صورت تصریح بلکه از صورت تعریض . زمخشری گفته است : این گونه رفتار از اخلاق پیامبران است . سعید بن حمید برای مردی توصیه ای نوشت و در آن چنین آورد : این نامه من با توجه به عنایت نسبت به کسی که سفارش شده است و با اعتماد به لطف کسی که به او توصیه شده است ، فراهم آمده است و هرگز به خواست خدا حامل این نامه ناامید و تباه نمی شود . محمد بن جعفر و منصور منصور شیفته معاشرت و گفتگوی با محمد بن جعفر بن عبیدالله بن عباس بود . مردم هم به سبب گرانقدری او در نظر منصور ، برای شفاعت او در مورد برآمدن نیازهای خود به او متوسل می شدند ، این کار بر

منصور گران آمد و مدتی از پذیرفتن او خودداری کرد ولی سرانجام دلش هوای او را کرد و با ربیع وزیر خود در آن باره گفتگو کرد و گفت: مرا از دیدار او صبر و چاره نیست ولی چه کنم که شفاعتهای او را به یاد می آورم. ربیع گفت: من با او شرط می کنم که دیگر شفاعت نکند، ربیع با محمد بن جعفر گفتگو کرد و محمد پذیرفت. مدتی گذشت و او شفاعت نکرد. روزی که آهنگ رفتن به خانه منصور را داشت، گروهی از قریش و دیگران با نامه هایی بر سر راهش ایستادند و از او خواستند نامه های ایشان را بگیرد. او داستان را برای ایشان گفت، آنان تضرع کردند و با اصرار از او خواستند. محمد گفت: اینک که شما عذر را نمی پذیرید من آنها را از شما نمی گیرم، ولی بیایید خودتان آنها را در آستین من نهید و آنان چنان کردند. محمد پیش منصور رفت. منصور میان کاخ خضرای خود که مشرف به مدینه السلام بغداد بود، میان باغها و قطعات سرسبز آن حرکت می کرد. منصور که محمد بن جعفر گفت: زیبایی این کاخ را می بینی؟ گفت: آئی ای امیرالمؤمنین، خداوند به تو برکت و فرخندگی دهد و همه نعمتهای خویش را بر تو تمام کند، عرب در طول حکومت اسلام و عجم به روزگاران گذشته، شهری به این خوبی و استواری نساخته اند ولی در نظر من یک عیب کوچک دارد. منصور گفت: چه عیبی؟ گفت: مرا در آن قطعه زمینی نیست، منصور خندید و گفت: آن را در نظرت آراسته می کنیم، سه قطعه زمین را به تو بخشیدم. محمد گفت: ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند که از هر جهت شریف و بزرگواری، خداوند باقی مانده عمرت را بیش از آنچه گذشته است قرار دهد. ضمن گفتگوی محمد با منصور آن نامه ها گاهی از میان آستین او ظاهر می شد و او نگاهی به آنها می کرد و می گفت: خاموش بر جای خود برگردید و دوباره به گفتگو با منصور می پرداخت. منصور گفت: موضوع چیست؟ و تو را به حق خودم بر تو سوگند می دهم که داستان را به من بگویی، محمد موضوع را به او گفت: منصور خندید و گفت ای پسر آموزگار خیر و نیکی! تو جز کرم و بزرگواری چیزی را نمی پذیری و سپس به این ابیات عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب تمثل جست که گفته است:

هر چند تبار و حسب ما کامل است ولی مباد آن روز که بر حسب و نسب خود تکیه کنیم، ما هم باید همان گونه که نیاکان ما ساختند و رفتار کردند، بسازیم و رفتار کنیم. منصور آن نامه ها را گرفت و همه را نگریست و همه را نگریست و بر همه تویع کرد که نیاز صاحب نامه برآورده شود. محمد بن جعفر می گفته است: از پیش منصور بیرون آمدم، در حالی که هم سود بردم و هم سود رساندم. مبرد به عبدالله بن یحیی بن خاقان گفت: خدای کار تو را قرین صلاح بدارد من درباره فلان کس پیش تو شفاعت می کنم. عبدالله بن یحیی گفت: شنیدم و اطعت می کنم و در مورد کار او چنین رفتار خواهم کرد، هر کاستی برعهده من است و هر افزونی کخه شد برای او خواهد بود. مبرد گفت: خداوند عمرت را طولانی بدارد که تو چنانی که زهیر گفته است: پناهنده ای که به سوی ما آمد، بیم و امید او را آورده است، ما برای او ضمانت کردیم و به سلامت ماند، کاستی او برعهده ماست و افزونی از آن اوست. ابن ابی الحدید سپس ابیات دیگری را هم در این معنی شاهد آورده است.

(۶۲): اهل دنیا کربسار بهم و هم نیام (۳۰۳)

اهل دنیا همچون مسافرانی هستند که ایشان را می برند و آنان خفتگان اند. این تشبیه صورت حالی است که ناچار صورت می گیرد، من هم در نامه تسلیتی که برای یکی از دوستان خود نوشته ام، همین معنی را مورد استفاده قرار داده ام.

(۶۳): فقد الاحبة غربة (۳۰۴)

از دست شدن نیافتن دوستان غربت است.

(۶۴): فوات الحاجة اهنون من طلبها الي غير اهله

از دست دادن نیاز آسان تر است از خواستن آن از نااهل . (۳۰۵) نظیر این معنی در مباحث گذشته بیان شد و بسیاری از سخنانی را که در این باره گفته شده است آوردیم . گفته شده است : از سه کس حاجت مطلبید ، از بنده ای که بگوید در این مورد اختیار و فرمان با کس دیگری از غیر من است ، و از کسی که تازه به ثروت رسیده است و از بازرگانی که تمام همت او در این است که در هر بیست دینار یک جبه سود برد .

(۶۵) : لا تستح من اعطاء القلیل ، فان الحرماناقل منه (۳۰۶)

از بخشیدن اندک آزرمدار که محروم کردن از آن اندک تر است . این سخن تشویق بر بخشش وجود است و فراوان در مورد هدیه و پوزش خواهی از اندکی آن به کار رفته است ما بحثی مفصل در ستایش جود و سخاوت در مباحث گذشته آورده ایم . و گفته شده است : بر هر کس که می خواهی فضل و بخشش کن تا امیر او شوی ، و به هر کس می خواهی اظهار نیاز کن تا اسیر او شوی ، و از هر کس که می خواهی بی نیازی کن تا همانند او شوی . از ارسطو پرسیده شد : آیا وجود و بخششی وجود دارد که از آن همگان بهره مند شوند ؟ گفت : آری ، اینکه برای همگان نیت خیر داشته باشی .

(۶۶) : العفاف زینة الفقر و الشکر زینة الغنی (۳۰۷)

پارسایی پاکدامنی زیور درویشی و سپاسگزاری زیور توانگری است .

(۶۷) : اذا لم یکن ما ترید ، فلا تبل کیف کنت

چون آنچه می خواهی نباشد بدان منگر که چگونه بوده ای . شرح این سخن بر گروهی از مردم دشوار گردیده است و گفته اند مشهور سخن حکیمان این است که چون آنچه خواهی نباشد ، همان را خواه که هست زمانه با تو ن سازد تو با زمانه بساز . و معنی گفتار امیرالمؤمنین که فرموده است : بدان منگر که چگونه بوده ای روشن نیست ، و آنان مقصود و مراد امیرالمؤمنین علیه السلام را درک نکرده اند . مقصود آن حضرت این است که اگر آنچه می خواهی نبود ، اندوهگین مشو و اعتنایی مکن و اینکه مراد بر آورده نشد و محروم گشتی ، نومید مشو . این سخن نظیر گفته دیگر علی علیه السلام است که فرموده است : بر آنچه از نعمت دنیا که از دست می دهی ، اندوه بسیار مخور و نظیر این گفتار خداوند متعال است که فرموده است : برای آنچه از دست می دهید اندوه مخورید (۳۰۸) در عین حال امیرالمؤمنین سخن خود را مؤ کد ساخته و فرموده است به هر حال که باشی اندوه مخور ، و اگر آنچه را که آرزومند بودی از دست دادی به هر حال که باشی ، بر آن اندوه مخورد ، چه بیمار و چه زندانی و چه تنگدست و چه دوست از دست داده باشی و به هر حال بر روزگار اعتنا مکن و اگر تو را از آرزویت نومید ساخت و با خواسته تو برعکس رفتار کرد ، اندوه بر دل مگیر و این حال سبک و کوچک شمردن روزگار را در همه احوال در نظر داشته باش و این واضح است .

(۶۸) : لا یری الجاهل الا مفرطا او مفرطا (۳۰۹)

نادان دیده نمی شود مگر آنکه در کارها افراط زیاده روی می کند یا تفریط کوتاهی می کند . دادگری و عدالت عبارت از اخلاق متعادل و پسندیده ای است که حد میان دو چیز نکوهیده است . چنان که شجاعت محصور میان بی باکی و ترس است و زیرکی حدفاصل میان کودنی و گریزی است و بخشش حدفاصل بخل و تبذیر است و بردباری حدفاصل بی تفاوتی و خشم است و به همین گونه میان هر دو چیزی از اخلاق که ضد یکدیگرند حد متوسط و اخلاق میانه ای است که موسوم به اعتدال است و به همین سبب است که جاهل دیده نمی شود مگر آنکه یا مرتکب افراط می شود یا تفریط ، مثلا غیرتمند اگر در غیرت افراط و زیاده روی

کند، از قانون صحیح پای بیرون می نهد و بدون هیچ موجبی فقط با پندار و گمان و وسواس غیرت نشان می دهد یا چنان کاستی می کند که از احوال زنان خود نمی پرسد و اعتنا نمی کند که چه می کنند که این هر دو حال ناستوده است و آنچه ستوده خواهد بود اعتدال است. از سخنان یکی از حکیمان است که گفته است: هر گاه عقل صحیح باشد با ادب چنان التیام می پذیرد که التیام خوراک با بدن سالم، و چون عقل بیمار شد هر ادبی از آن گریزان است و از هر ادبی رویگردان، همچنان که شخص با معده بیمار، هر خوراکی را بخورد برمی گرداند، و بر فرض که نادان بخواهد چیزی از ادب بیاموزد، آن ادب در او به جهل تبدیل می شود، همان گونه که هر خوراک پسندیده که درون معده شخص بیمار می شود و به بیماری مبدل می گردد.

(۶۹) : اذا تم العقل نقص الكلام (۳۱۰)

چون عقل کمال پذیرد، سخن گفتن کاستی گیرد. در این باره در گذشته سخن گفته شد و گفته اند: هر گاه مردی را دیدید که سکوت و خاموشی او طولانی است و از مردم می گریزد به او نزدیک شوید که حکمت القاء می کند.

(۷۰) : الدهر یخلق الابدان ، و یجدد الامال ، و یقرب المنیة و یباعد الامنیة من ظفر بهنصب ، و من فانه تعب (۳۱۱)

روزگار تنها را فرسوده می سازد و آرزوها را تازه می کند، مرگ را نزدیک و امید را دور و دراز می کند، هر کس به آن دست یافت، اندوهگین شد و آن کس که آن را از دست داد، به رنج افتاد. گفتاری مفصل درباره روزگار و دنیا در مباحث گذشته، گذشت و اینک می گویم. یکی از حکیمان گفته است: دنیا برای آنکه فریب دهد، شادی می آورد و برای مکر و حيله گری بهره ای می رساند، چه بسیار خفته در سایه خود را که از خواب پرانده است و چه بسیار کسان را که به او اعتقاد داشته اند، زبون ساخته است. دنیا با این خوی و سرشت شناخته شده و با همین شرط قرین و مصاحب بوده است. اسکندر به ارسطو نوشت: اندرزم بده. ارسطو برای او نوشت: هر گاه در کمال سلامتی، از رنج و گرفتاری یاد آور، و هر گاه در کمال امانی، احساس بیم و ترس کن، و هر گاه به نهایت آرزوی خود رسیدی، مرگ را به یاد آور و هر گاه می خواهی خواسته دل خود را بر آوری، برای او بهره ای در بدی قرار مده. شاعری در این باره چنین سروده و چه نیکو گفته است: گویا تو اخبار گذشتگان را نشنیده ای و ندیده ای که روزگار با بازماندگان چه کرده است...

(۷۱) : من نصب نفسه للناس اماما فعلیه ان یداء بتعلم نفسه قبل تعلیم و غیره ؛ ولیکن تاءدیهه بسیرته قبل تاءدیهه بلسانه و معلم نفسه و

مودبها احببالاجلال من معلم الناس و مودبهم (۳۱۲)

هر کس خویشان را پیشوای مردم سازد بر اوست که پیش از تعلیم دیگری به تعلیم خویش پردازد و باید تعلیم او با کردار خود مقدم بر تعلیم زبانی باشد، و آن کس که خویش را تعلیم می دهد و نفس خود را ادب می کند سزاوارتر به تعظیم است از آن کس که مردم را ادب می کند و تعلیم می دهد. فروع، تابع اصول است و اگر اصل چیزی کثر باشد، محال است فرع آن مستقیم باشد آن چنان که در مثل گفته شده است مگر ممکن است وقتی چوب کثر است، سایه آن راست باشد. آن کس که خود را برای مردم پیشوا می سازد و خویشان را تعلیم نداده است همچون کسی است که خود را برای آموزش زرگری یا درودگری پیشوای مردم قرار دهد و خود نتواند انگشتری و لوحی بسازد، و این تنها نوعی سفاهت بلکه تمام سفاهت است. آن گاه علی علیه السلام فرموده است: و سزاوار است تعلیم دادن مردم را پیش از آنکه با زبان خویش شروع کند با کردار و رفتار خود آغاز کند که کردار از گفتار برای نشان دادن احوال آدمی رساتر است. سپس فرموده است: کسی که خود را تعلیم می دهد و ادب می آموزد، برای تعظیم شایسته تر از کسی است که معلم مردم و مؤدب ایشان باشد، و این حق است، زیرا آن کس که محاسن اخلاق را به خود می

آموزد، بزرگ منزلت تر از کسی است که عهده دار آموزش مردم می شود و خود به چیزی از آن عمل نمی کند. اما آن کس که خود آموخته است و به مردم هم می آموزد، بدون تردید برتر و گرامی تر از کسی است که فقط به آموختن قناعت می کند و به دیگران آموزش نمی دهد.

(۷۲) : نفس المرء خطاه الی اجله (۳۱۳)

نفس آدمی، گام او به سوی مرگ اوست. این سخن را منسوب به عبدالله بن معتر دیدم در فصلی که آغاز آن چنین است: مردم گرفتاران بلا و ساکنان خاک اند، نفسهای شخص زنده گامهای او به سوی مرگ است و آرزویش او را از کردارش فریب می دهد و دنیا دروغگوترین وعده دهنده اوست و هوای نفس نزدیک ترین دشمن اوست و مرگ بر او نگران است و منتظر است که فرمان را درباره او اجرا کند. من ابن ابی الحدید نمی دانم آیا این کلمه به راستی از ابن معتر است یا از امیرالمؤمنین علیه السلام گرفتار است، ولی ظاهر موضوع این است که این سخن از علی علیه السلام است و به کلمات آن حضرت شبیه تر است، وانگهی سیدرضی آن را از قول آن حضرت روایت کرده است و خبری را که شخص عادل نقل کرده است باید به آن عمل کرد.

(۷۳) : کل معدود منقض ، و کل متوقع آت

هر چیز قابل شمردن سپری می شود و هر چه چشم داشتنی است، فرارسنده است. سخن نخست، مذهب عموم متکلمان را تاءکید می کند که گفته اند همه جهان به ناچار سپری و نابود می شود، البته متکلمانی که این عقیده را دارند نمی گویند جهان از این جهت که شمردنی است، واجب است که نابود و سپری شود و آن را لازم نمی دانند و می گویند ممکن است معدودی وجود داشته باشد و فنای آن واجب و لازم نباشد. به همین سبب است که یاران معتزلی ما می گویند علم ما به اینکه عالم فنا می شود از طریق سمع و شنیدن اخبار است نه از طریق عقل، و بنابراین باید سخن امیرالمؤمنین را هم همین گونه معنی کرد، یعنی عدد و شمردنی بودن دلیل تامه برای وجوب فنای آن نیست، ظاهر سخن هم همین معنی را می دهد که در اصطلاح اصولیان به آن ایما می گویند، مقصود آن حضرت این است که بدانید هر چیز قابل شمارش سپری شونده و منقضی است، و بدین گونه در مورد هر معدودی حکم به انقضاء داده است ولی حکمی که مجرد از علت است، همان گونه که اگر گفته شود زید ایستاده است، معنی آن این نیست که چون نام او زید است ایستاده است. اما این سخن آن حضرت فرموده است: هر چه چشم داشتنی است فرارسنده است. نظیر این گفتار عامه مردم است که می گویند: اگر منتظر قیامت هستی، فرا خواهد رسید. و این سخن حقی است زیرا خردمندان و عاقلان معمولاً منتظر کاری که امکان آن محال باشد، نیستند و منتظر چیزی هستند که وقوع آن امکان دارد و آنچه که قریب الوقوع و مورد انتظار است، خواهد آمد.

(۷۴) : ان الامور اذا اشتبهت اعتبر آخرها باولها (۳۱۴)

همانا کارها هنگامی که مشتبه شوند، پایان آن را به اول آن قیاس توان کرد. این کلمه را به صورت اشتبهت، مبهم شود نیز نقل شده است و معنی یکی است و این سخن حق است که مقدمات دلالت بر نتایج و اسباب دلالت بر مسبب دارد و چه بسا که میان دو چیز رابطه علت و معلولی وجود ندارد ولی میان آن دو اندک تناسبی وجود دارد و به حال یکی بر دیگری استدلال می شود. هرگاه چنین باشد و کارهایی بر خردمند زیرک مشتبه شود و نداند کار به کجا می کشد، از انجام و آغاز آن می توان به پایان و فرجام آن استدلال کرد. مثلاً اگر رعیتی دارای پادشاهی سست عنصر و سیاست ضعیف باشد و امور کشور او شروع به اضطراب و ناآرامی کند و بر عاقل مبهم گردد که آینده چگونه خواهد بود، بر او واجب است که پایان آن را بر آغاز آن قیاس گیرد و بداند

که کار آن سامان به زودی در آینده به پراکندگی و انحلال خواهد کشید، زیرا کارهای نخستین دلیل و بیم دهنده بر آن است و وقوع آن را وعده می دهد و این واضح است.

(۷۵) : و من خبر ضرار بن حمزه الضبابی عند دخوله علی معاویة ، و مسالته له عن امیر المؤمنین علیه السلام ، قال : لقد رايتہ فی بعض مواقفه و قد اخی ار خیاللیل سدوله و هو قائم فی محرابه قابض علی لحيته ، تململ تململ السليم ، و بیکی بکاء الحزین و هو یقول

یا دنیا الیک عنی ، ابی تعرضت ، ام الی تشوقت ! لاحان حینک ، هیهات غری غری ، لاحاجه لی فیک ، قد طلقکتک ثلاثا ، لارجعه فیها ، فعیشک قصیر ، و خطرک یسیر ، و املک حقیر . آه من قلۀ الزاد ، و طول الطریق ، و بعد السفر ، و عظیم المورد (۳۱۵) از جمله خبر ضراره بن حمزه ضبابی است که چون پیش معاویه رفت و معاویه درباره امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید ، گفت : گواهی می دهم که شبی در حالی که پرده های تاریکی خود را آویخته بود در یکی از جنگهای او را در محراب عبادتش دیدم که ایستاده و ریش خود را به دست گرفته بود و چون مار گزیده بر خود می پیچید و اندوهگینانه می گریست و می گفت : ای دنیا از من دور شو ، خود را به من عرضه می داری ، یا شیفته من شده ای ، هرگز زمان تو نرسد ، هرگز ، جز مرا فریب ده که مرا نیازی به تو نیست ، تو را سه طلاقه کرده ام و در آن بازگشتی نیست ، عیش زندگی تو کوتاه و ارزش تو اندک و آرزوی تو کوچک و حقیر است ، آه از اندکی توشه و درازی راه و دوری سفر و سختی آنجا که باید در آن در آمد . ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره ای از لغات و اصطلاحات ، در این مورد چنین آورده است : خبر رفتن ضرار بن ضمیره را پیش معاویه ، ریاشی (۳۱۶) نقل کرده است و من ابن ابی الحدید آن را از قول عبدالله بن اسماعیل بن احمد حلبی در کتاب التذیل علی نهج البلاغه نقل می کنم . او می گوید : ضرار که از یاران علی بود ، پیش معاویه آمد . معاویه به او گفت : ای ضرار علی را برای من وصف کن . گفت : آیا مرا از این کار معاف نمی داری ؟ گفت : نه معاف نمی دارم . ضرار گفت : چه بگویم ، به خدا سوگند سخت نیرومند و دارای اندیشه ای ژرف بود که از همه حرکات و سکنات او دانش و حکمت می تراوید . نیک محضر و خوش رفتار بود . در حالی که خوراکش خشن و جامه هایش کوتاه بود ، اشکش روان بود و همواره در تفکر بود . کف دست خویش را مقابل چهره اش می گرفت و خویشتن را مخاطب می ساخت . میان ما همچون یکی از ما بود ، هرگاه چیزی از او می پرسیدیم ما را پاسخ می داد و هرگاه ما سکوت می کردیم او شروع به سخن می کرد . ما با همه نزدیکی و دوستی او ، از هر کسی هیبت او را بیشتر می داشتیم و به سبب بزرگی او هرگز آغاز سخن نمی کردیم . درویشان را دوست می داشت و دینداران را به خود نزدیک می ساخت و گواهی می دهم او را در یکی از جنگهای دیدم که ... تا آخر کلام . ابو عمر بن عبدالبر هم این خبر را در کتاب الاستیعاب آورده و گفته است : عبدالله بن محمد بن یوسف ، از قول یحیی بن مالک بن عائله ، از قول ابوالحسن محمد بن محمد بن مقله بغدادی در مصر و ابوبکر محمد بن حسن درید ، از قول عکلی ، از حرمازی ، از قول مردی از قبیله همدان نقل می کردند که معاویه به ضرار ضبابی گفت : ای ضرار برای من علی را توصیف کن ، گفت : ای امیر مؤمنان مرا معاف دار . گفت : باید او را توصیف کنی . گفت : اینک که چاره ای نیست ، به خدا سوگند سخت ژرف اندیش و نیرومند بود . سخن حق می گفت و به عدل حکم می کرد . از همه جوانب او دانش می تراوید و همه اعضای او به حکمت گویا بود . از دنیا و فریبندگی آن بیم داشت و با شب و تنهایی آن انس می ورزید . اشکش روان بود و همواره در تفکر بود . لباسهای کوتاه را خوش می داشت و خوراکهای خشن را . میان ما همچون یکی از ما بود ، هرگاه پرسشی می کردیم پاسخ می داد و چون فتوایی از او می خواستیم آگاهمان می کرد . به خدا سوگند با همه نزدیکی او به ما و اینکه ما را به خود نزدیک می فرمود ، از هیبت او یارای سخن گفتن با او نداشتیم . اهل دین را تعظیم می کرد و بینوایان را به خود نزدیک می ساخت . هیچ نیرومندی در باطل خود به او طمع نمی بست و هیچ ناتوانی از عدل او نومید نمی شد . گواهی می دهم در آوردگاه به نیمه شبی که گیسوی شب فروهشته به دامن و ستارگان در حال فروشدن بود ، برپای ایستاده و

ریش خود را به دست گرفته بود و همچون مار گزیده بر خود می پیچید و اندوهگین می گریست و می گفت: ای دنیا کس دیگری جز مرا بفریب، آیا خود را به من عرضه می درای یا شیفته من شده ای، هرگز هرگز من تو را سه طلاقه کرده ام و مرا در آن حق رجوع نیست، عمر تو کوتاه و ارزش تو اندک است، آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه. معاویه گریست و گفت: خداوند اباحسن را رحمت کند، آری به خدا سوگند همین گونه بود. اینک ای ضرار اندوه تو بر جدایی از او چون است؟ گفت: اندوه مادری که فرزندش را میان دامنش بکشند. (۳۱۷)

(۷۶) : و من کلامه علیه السلام للسائل الشامی لماساله : اکان مسیرنا الی بقضاءمن الله و قدر ؟ بعد کلام طویل هذا مختاره

و یحک ! لعلک ظننت قضاء لازما ، و قدرا حاتما ! لوکان ذلک کذلک ، لبطل الثواب و العقاب ، و سقط الوعد و الوعد ؛ ان الله سبحانه امر عباده تخیرا ، و نهام تحذیرا ، و کلف یسیرا ، و لم یكلف عسیرا ، و اعطى علی القلیل کثیرا ، و لم یعص مغلوبا ، و لم یطع مکرها ، و لم یرسل لعبا ، و لم ینزل الکتب العباد عبثا ، و لا خلق السموات و الارض و ما بینهما باطلا ؛ ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار (۳۱۸) و از سخنان آن حضرت به آن مرد شامی (۳۱۹) است که چون پرسید : آیا این رفتن ما به شام از قضا و قدر خداوند بود ؟ پس از سخنانی طولانی که این گزیده آن است ، گفت : وای بر تو ! شاید قضا و قدر لازم و حتمی را پنداشته ای ؟ اگر چنین بود که دیگر پاداش و عقاب باطل است و وعد و وعید از میان برداشته است ، خداوند سبحان بندگان خود را در حالی که دارای اختیار هستند ، امر فرموده است و برای ترس و بیم نهی فرموده است . خداوند آنچه را آسان است تکلیف فرموده و کار دشوار را تکلیف قرار نداده است و در قبال کار اندک پاداش فراوان عنایت می کند . خداوند را هرگز در حالی که مغلوب باشد ، عصیان نمی کنند و با زور و ناگزیر اطاعت نمی شود ، پیامبران را به یاوه و بازیچه گسیل نفرموده است و برای بندگان کتابها را بیهوده نازل نکرده است ، آسمانها و زمین و آنچه را میان آنهاست باطل نیافریده است ؛ این گمان کسانی است که کافر شده اند ، وای بر آنان که کافر شده اند از آتش . (۳۲۰) شیخ ما ابوالحسین (۳۲۱) که خدایش رحمت کند این خبر را در کتاب الغرر از اصبح بن نباته نقل کرده و چنین آورده است که پیرمردی برخاست و از علی علیه السلام پرسید که به ما بگو آیا این رفتن ما به شام به قضا و قدر خداوند بوده است ؟ علی فرمود : سوگند بدان کس که دانه را می شکافد و جان را پرورش می دهد ، بر هیچ جا گام ننهادیم و بر هیچ جا فرود نیامدیم مگر به قضا و قدر خداوند . آن مرد گفت : من رنج خود را در پیشگاه خدا حساب می کنم هر چند در این صورت برای خود پاداشی نمی بینیم . علی فرمود : ای شیخ خاموش باش که خداوند متعال پاداش شما را در مسیرتان و هنگامی که می رفتید و هم در بازگشت شما هنگامی که بازمی گشتید بسیار بزرگ قرار داده است ، شما در هیچ یک از حالات خود مجبور نبوده اید و اضطراری نداشته اید . شیخ پرسید : پس چگونه قضا و قدر ما را برده اند ؟ فرمود : ای وای بر تو ، شاید قضای لازم و قدر محتوم را گمان کرده ای ؟ اگر چنان می بود که پاداش و عقاب باطل می شد و بیم و امید و امر و نهی یاوه می بود و هرگز از جانب خداوند سرزنشی برای گنهکار و ستایشی برای نیکوکار نمی آمد و نیکوکار از تبهکار شایسته تر برای ستایش و تبهکار از نیکوکار سزاوارتر به نکوهش نبودند . این اعتقاد بت پرستان و سپاهیان شیطان و دروغگویان و کوردلان است که قدریه و محبوس این امت اند ، خداوند سبحان بندگان خود را در حالی که مختار هستند به کاری فرمان داده است و آنان را با بیم دادن از کاری نهی کرده است . کار آسان را تکلیف قرار داده است و با او در حالی که مغلوب باشد ، عصیان نمی شود و به زور هم فرمان برده نمی شود . او پیامبران را یاوه برای خلق خود گسیل نفرموده است و آسمانها و زمین و آنچه را میان آنهاست بیهوده نیافریده است این پندار کسانی است که کافر شده اند وای بر آنان که کافر شده اند از آتش . آن شیخ پرسید : پس آن قضا و قدری که ما به سبب آن رفته ایم چیست ؟ فرمود : امر و حکم خداوند و سپس این آیه را تلاوت فرمود : و خدایت فرمان داده است که پرستش مکنید مگر او را . (۳۲۲) شیخ ما خشنود برخاست و این دو بیت را می خواند : تو همان امامی هستی

که ما با اطاعت از او ، روز رستاخیز از خدای رحمان رضوان را آرزو می کنیم ، آنچه از دین را که بر ما مشتبه بود واضح ساختی ، خدایت از جانب ما پاداش و نیکی ارزانی دارد . ابوالحسین این خبر را در این مورد آورده است که کلمه قضا و قدرگاه به معنی حکم و امر و از الفاظ مشترک است .

(۷۷) : خذالحکمه انی کانت فان الحکمه تکون فی صدر المنافق فلجلج فی صدره ، حتی تخرج فتسکن الی صوابها فی صدرالمؤمن

من

قال الرضی رحمه الله تعالى : و قد قال علی علیه السلام فی مثل ذلك الحکمه ضالهُ المؤمن ، فخذالحکمه ولو من اهل النفاق (۳۲۳)
(حکمت را هر کجا باشد فراگیر ، که حکمت گاه در سینه منافق است و همچنان در سینه اش می جنبد تا بیرون آید و در سینه مؤمن ، کنار دیگر حکمتها آرام گیرد . سیدرضی که خدای متعال او را رحمت فرماید می گوید : علی علیه السلام سخن دیگری هم نظیر این فرموده است که : حکمت گمشده مؤمن است ، حکمت را هر چند از منافقان فراگیر . حجاج خطبه خواند و ضمن آن گفت : خداوند متعال ما را به طلب آخرت فرمان داده و زحمت و هزینه دنیای ما را کفایت کرده است ، ای کاش زحمت آخرت ما کفایت می شد و به طلب دنیا فرمان داده می شدیم . چون حسن بصری این سخن را شنید ، گفت : آری گمشده مؤمن است که از دل منافق برون آمده است . سفیان ثوری هم از سخنان ابوحمزه خارجی همین گونه یاد کرده و گفته است گمشده مؤمن است که از دل منافق تراوش کرده است .

(۷۸) : قیمه کل امری ما یحسنه

قال الرضی رحمه الله تعالى : و هذه الکلمه التي لا تصاب لها قیمه ، و لا توزن بها حکمه ، و لا تقرن اليها کلمه . (۳۲۴) ارزش هر مرد آن چیزی است که آن را خوب بدانند . سیدرضی که خدای متعال او را رحمت کناد گفته است : این کلمه ای است که قیمتی برای آن نمی توان تعیین کرد و هیچ حکومتی همسنگ آن نیست ، و هیچ سخنی همتای آن نمی شود . سخنان بسنده در فضیلت علم در گذشته بیان داشته ایم و اینک نکته های دیگری می آوریم . گفته می شود : از جمله سخنان اردشیر بابکان در رساله او که برای شاهزادگان نوشته ، این است که برای شما بهترین دلیل در مورد فضیلت علم این است که با همه زبانها آن را ستوده اند و کسانی که علم ندارند مدعی عالم بودن می شوند و خود را با آن می آریند و بهترین دلیل برای عیب جهل که شما را بسنده است ، این که همه کس آن را از خود دفع می کند و اگر او را جاهل بنامند ، خشمگین می شود . به انوشروان گفته شد : شما را چه می شود که هر چه از علم چیزی می آموزید باز هم بر آموزش آن کوشاتر می شوید ؟ گفت : بدین سبب که هر چه از آن می آموزیم بر عزت و بلندی رتبت ما افزوده می شود . گفتندش چرا از آموختن از هیچ کس خودداری نمی کنید ؟ گفت : چون می دانیم علم از هر کجا گرفته شود ، سودبخش است . به بزرگمهر گفته شد : به این همه دانش که فرا گرفته ای چگونه رسیده ای ؟ گفت : به سحرخیزی ، چون سحرخیزی کلاغ و آزی چون آزمندی خوک و صبری چون صبر خر . و به بزرگمهر گفته شد : علم بهتر است یا مال ؟ گفت : علم . گفتند : پس به چه سبب اهل علم را بر در خانه توانگران بیشتر می بینیم تا توانگران را بر در خانه عالمان ؟ گفت : این هم به علم و جهل برمی گردد و آن چنان که می بینید بدین سبب است که عالمان به نیاز به مال آگاه هستند و توانگران از فضیلت علم آگاه نیستند . شاعر گفته است : بیاموز که آدمی عالم آفریده نشده است و قرین علم و دانش قابل مقایسه و همچون جاهل نیست ، سالخورده و بزرگ قوم اگر دانش نداشته باشد به هنگام حضور در انجمنها کوچک و خردسال خواهد بود .

(۷۹) : اوصیکم بغمس لو ضربتم اليها آباطالابل لکانت لذک اهلا : لا یرجون احد منکم الاربه ، و لا یخافن الاذنبه ، و لا یستحین

احدمنکم اذا سئل عما لا یعلم ان یقول لا اعلم ، و لا یستحین احد اذا لم یعلم الشیء ان یتعلمه ، و علیکم بالصبر ، فان الصبر من الایمان

کالرأس من الجسد و لا خیر فی جسد لارأس معه ، و لا خیر فی ایمان لا صبر معه (۳۲۵)

شما را به پنج چیز سفارش می‌کنم که اگر شتران را با شتاب برای دسترسی به آن برانید سزاوار است هیچ یک از شما جز از خدای خویش امیدی نداشته باشد و جز از گناه خویش نترسد و چون یکی از شما چیزی را که نمی‌داند پرسند ، آزرمت نکند که بگوید نمی‌دانم ، و چون یکی از شما چیزی را که نمی‌داند از آموختن آن آزرمت نکند ، و بر شما باد به صبر که صبر ایمان را چون سر است تن را ، و خیری در جسد بدون سر نیست و نه در ایمانی که با شکیبایی نبود . در همه حکمت‌های مندرج در این فصل به تفصیل سخن گفته ایم . ابوالعاهیه ، در این باره چنین سروده است : ای خدا ، به خودت سوگند که به کسی جز تو امید ندارم و از چیزی جز گناهانم بیم ندارم . ای مهربان ، گناهانم را بیامرز که تو پوشنده عیب‌هایی . گفته شده است کسی که از گفتن نمی‌دانم آزرمت کند ، همچون کسی است که از برهنه کردن زانوی خود آزرمت کند و بعد عورت خویش را برهنه کند . و این بدان جهت است که هر کس از گفتن نمی‌دانم آزرمت کند و با نادانی پاسخ دهد و به خطا افتد ، در واقع به کاری افتاده است که باید از آن آزرمت کند و چیزی که آزرمتی نداشته است خودداری کرده است و شبیه همان زانو و عورتی است که گفته ایم . و گفته شده است تا هرگاه که نادانی برای آدمی نکوهیده است ، آموختن ستوده است ، و همان گونه که تا آدمی زنده است نادانی برای او نکوهیده است ، کسب دانش و آموختن برای او ستوده است . درباره صبر در مطالب گذشته به اندازه کافی سخن گفته شده است و در مباحث آینده هم بخشی دیگر گفته خواهد شد .

(۸۰) : و قال علیه السلام لرجل افرط فی الثناء علیه و کان له متهما انا دون ما تقول ، و فوق ما فی نفسک (۳۲۶)

به مردی که در ستایش آن حضرت افراط کرد و در نظر علی علیه السلام متهم بود ، فرمود : من کمتر از آنم که می‌گویی و برتر از آنم که در دل داری . در مورد نکوهیده بودن ستایش آدمی در حضور او پیش از این به حد کافی سخن گفته شد . عمر نشسته بود و تازیانه اش کنار او بود . جاروی عبدی (۳۲۷) آمد ، مردی گفت : این جارود سرور ربیعه است . عمرو کسانی که گرد او بودند و خود جارود این سخن را شنیدند . همین که جارود نزدیک آمد ، عمر بر روی او تازیانه کشید . جارود گفت : برای امیرالمؤمنین ! چه چیزی میان من و تو پدید آمده است ؟ عمر گفت : چه چیزی ! مگر سخن او را نشنیدی . گفت : در آنچه شنیدم چه زیانی ! گفت : از آن سخن در دل تو چیزی پدید می‌آید که دوست دارم آن را از تو بزدایم . حکیمان گفته اند برای کسی که او را در حضورش می‌ستایند ، دو چیز خطرناک پیش می‌آید یکی آنکه به خود شیفته می‌شود ، دیگر آنکه اگر او را به دینداری یا علم ستایش کنند ، در کار خود سست می‌شود و کوشش او کاستی می‌پذیرد و از خودراضی می‌شود در نتیجه کوشش او در طلب دین و علم سستی می‌پذیرد . معمولاً کسی دامن همت به کمر می‌زند که خود را در کاری کامل نبیند ، ولی هنگامی که زبانها به ستایش او می‌پردازند ، او گمان می‌کند به حد کمال رسیده است و همه چیز را درک کرده است و به همان حیثیتی که برای او در نظر مردم پدید آمده است ، اعتماد می‌کند و کوشش او کم می‌شود . به همین سبب است که پیامبر صلی الله علیه و آله به کسی که دیگری را ستود و آن شخص آن را نشنید فرمود : ای وای بر تو ! که گردن دوست خود را زدی ، اگر این ستایش را شنیده بود هرگز رستگار نمی‌شد . اما این گفتار علی علیه السلام که فرموده است و از آنچه در دل داری برترم ظاهراً برای این بوده است که او را آگاه سازد که می‌داند چگونه است و او را از آن کار منصرف سازد و مصلحت دانسته است موضوع را به او بفهماند تا به گمان خود او را از آن حال بیرون آورد یا بدان گونه او را بیم و اندرز دهد یا به هدفی دیگر .

(۸۱) : بقیة السیف انمی عددا ، و اکثر ولدا (۳۲۸)

بازمانده شمشیر از لحاظ شمار نمودار تر و از نظر فرزند فزون تر است . شیخ ما ابو عثمان جاحظ درباره این کلمه نخست گفته است ای کاش این حکم را که بیان کرده است علت آن را هم می فرمود . سپس گفته است : مصداق این گفتار را در شمار فرزندان و اعقاب خود علی علیه السلام و زبیر و خاندان و امثال ایشان که سخت مورد حمله و کشتار واقع شده اند ، می بینیم . زنی در خوارج را پیش زیاد آوردند ، زیاد به او گفت : همانا به خدا سوگند شما را درو می کنم دروکردنی شما را بی شمار نابود می سازم . گفت : هرگز که کشتار مایه کاشتن و رویدن ماست . و چون خواست او را بکشد آن زن با جامه خویش خود را پوشیده داشت . زیاد گفت : پرده اش را بدرید که خدایش لعنت کناد . گفت : خداوند پرده و پوشش اولیای خود را نمی درد ، و آن کس که پرده اش به دست پسرش دریده شده است ، سمیه است ، زیاد گفت : در کشتن او شتاب کنید ، خدای از رحمت خود دورش دارد ! و آن زن کشته شد .

(۸۲) : من ترک قول : لا ادری ، اصیبت مقاتله (۳۲۹)

هر کس گفتن نمی دانم را رها کند ، جایگاه کشته شدنش به او می رسد . زنی پیش بزرگمهر آمد و مسأله ای از او پرسید ، گفت : نمی دانم . گفت : آیا پادشاه همه ساله چنین و چنان به تو می پردازد که بگویی نمی دانم . بزرگمهر گفت : آری ، پادشاه این مقدار را در قبال چیزهایی که می دانم عطا می کند و اگر بخواهد در قبال چیزهایی که نمی دانم به من عطا کند ، تمام موجودی بیت المال او کافی نخواهد بود . و بزرگمهر می گفته است : کلمه نمی دانم نیمی از علم است . یکی از فاضلان گفته است : هرگاه کسی به ما بگوید نمی دانم ، او را تعلیم می دهیم تا بداند ، و اگر بگوید می دانم ، او را چندان می آزماییم تا بفهمد که نمی داند .

(۸۳) : رأی الشیخ احب الی من جلد الغلام

و یروی : من مشهد الغلام (۳۳۰) تدبیر پیر در نظر من دوست داشتنی تر و بهتر از چابکی جوان است و روایت شده است از حضور جوان در کارزار . این سخن را از این جهت فرموده است که پیر دارای تجربه است و با رأی و اندیشه خود دشمن را چنان از پای درمی آورد که جوان کم سن و سال و بی تجربه در پناه دلیری خود نمی تواند به آن برسد . چه بسا که جوان کار ناآزموده به خود شیفته گردد و خود و یارانش را به هلاکت اندازد ، و شک نیست که رأی و اندیشه مقدم بر دلیری است . بدین سبب ابوالطیب متنبی چنین سروده است : جایگاه اندیشه مقدم بر دلیری دلیران است ، اندیشه نخست و دلیری در مرتبه دوم است ، هرگاه آن دو برای نس نیرومندی جمع شود ، به تمام برتری می رسد ، چه بسا که جوانمرد همآورد خویش را پیش از نیزه زدن همآوردان با اندیشه نیزه می زند . . . از جمله سفارشهای خسرو پرویز به پسرش شیرویه این است که بر سپاه خود نوجوان شیفته و آسایش پرورده را فرمانده مساز که تجربه او در مورد دیگران اندک و شیفتگی او به خودش بسیار است ، و پیر سالخورده شکسته حال را هم روزگار همان گونه که از لحاظ جسمی او را فرسوده کرده ، عقل او را هم گرفته است بر فرماندهی سپاه مگمار و بر تو باد به گماشتن میان سالان خردمند و بااندیشه .

(۸۴) : عجت لمن یقنط و معه الاستغفار (۳۳۱)

در شگفتم از آن کس که نومید می شود و حال آنکه آمرزش خواهی همراه اوست . گفته اند : استغفار ، بازدارنده گناهان است . یکی از بزرگان گفته است : بنده محصور میان گناه و نعمت است و چیزی جز سپاستگزاری و استغفار آن دو حالت را اصلاح نمی کند . ربیع بن خثعم خشم گفته است ، هیچ یک از شما نباید بگوید از خدای آمرزش می خواهم و به بارگاهش توبه می کنم ، که

این را اگر چنان که شاید و باید انجام ندهد، گناه و دروغ است، و باید بگوید: بارخدا یا بیامرزم و توفیق توبه ام ارزانی فرمای. فصلیل گفته است: آمرزش خواهی بدون رهاکردن گناه، توبه دروغگویان است. و گفته شده است: هر کس آمرزش خواهی را بر پشیمانی از گناه مقدم بدارد، بدون اینکه بداند، خدا را مسخره کرده است.

(۸۵) : حکى عنه ابو جعفر محمد بن على الباقر عليهما السلام انه كان عليه السلام

كان فى الارض امانان من عذاب الله ، و قد رفع احدهما ، فدونكم الاخر فتمسكوا به ، اما امان الذى رفع فهو رسول الله صلى الله عليه و آله و اما الامان الباقي فالاستغفار قال الله تعالى : و ما كان الله ليعذبهم و انت فيهم و ما كان الله معذبهم و هم يستغفرون قال الرضى رحمه الله : و هذا من محاسن الاستخراج و لطائف الاستنباط (۳۳۲) ابو جعفر محمد بن على الباقر عليهما السلام نقل فرموده که علی می فرموده است: بر زمین دو امان از عذاب خدا بوده که یکی از آن دو برداشته شده است، بر شما باد به آن یکی دیگر و به آن دست یازید، امانی که برداشته شده رسول خدا صلی الله علیه و آله است، اما آن یکی که باقی مانده، آمرزش خواهی است که خداوند متعال فرموده است: خداوند آنان را در حالی که تو میان آنان باشی عذاب نمی فرماید و خداوند آنان را تا استغفار کنند عذاب می فرماید. (۳۳۳) سیدرضی که خدایش رحمت کناد می گوید: و این از پسندیده ترین استنباط و بیرون کشیدن لطایف است.

(۸۶) : من اصلاح ما بينه و بين الله اصلح الله ما بينه و بين الناس و من اصلاح امر آخرته اصلح الله امر دنياه و من كان له من نفسه واعظ ، كان عليه من الله حافظ (۳۳۴)

هر کس آنچه را که میان او و خداوند است به صلاح آورد، خداوند آنچه را که میان او و مردم است به صلاح می آورد؛ و آن کس که کار آن جهانی خود را به صلاح آورد؛ خداوند کار دنیای او را به اصلاح می آورد؛ هر که را بر خود از خویشتن واعظ است، خدا را بر او نگهدارنده ای است. مثال سخن نخست، این گفتار است که گفته اند: رضایت مخلوق عنوان رضایت خالق است، و در حدیث مرفوع آمده است هر حاکمی که خدای از او راضی باشد رعیتش را از او راضی می فرماید. مثال سخن دوم دعای یکی از شاعران در این ابیات اوست: من سپاسگزار و ستایشگر و نیایش کننده و ترسان و گرسنه و برهنه ام، این شش خصلت است که نیمی از آن را من ضامنم، ای پروردگار تو نیز ضامن نیم دیگر آن باش. مثال سخن سوم، این گفتار خداوند متعال است که می فرماید: خداوند همراه کسانی است که پرهیزگارند و همراه آنان که نیکوکاران اند. (۳۳۵)

(۸۷) : الفقيه كل الفقيه من لم يقنط الناس من رحمه الله و لم يؤيسهم من روح الله ، و لم يؤمنهم من مكر الله (۳۳۶)

فقيه به راستی کامل، کسی است که مردم را از رحمت خدا نومید نکند و آنان را از مهربانی خدا ماء یوس نسازد و از مکر خداوند ایمنشان ندارد. کمتر جایی در قرآن مجید است که در آن تهدیدی آمده باشد مگر اینکه با امید آمیخته نباشد، مثلاً ضمن آن که فرموده: همانا خداوند سخت عقوبت است. پس از آن فرموده است: و همانا آمرزنده مهربان است. حکمت هم همین را مقتضی است که شخص مکلف میان بیم و امید باشد. ضمن امثال آموزنده آمده است که موسی علیه السلام در حالی که شاد و خندان بود عیسی علیه السلام را که دژم و افسرده بود، دید، عیسی به موسی گفت: تو را چه می شود، گویا از عذاب خداوند در امان هستی؟ موسی گفت: تو را چه می شود گویا از مهر خداوند ناامیدی، و خداوند به آن دو وحی فرمود که شعار موسی برای من محبوب تر است که من در جایگاه حسن ظن بنده خود هستم. و بدان که یاران معتزلی ما با آنکه معتقد به بیم هستند، در عین حال هیچ کس را ناامید و ماء یوس از رحمت خداوند نمی کنند، بلکه آنان را به توبه تشویق می کنند و بیم می دهند که مبادا بدون توبه

بمیرند و شیخ ما ابوالهذیل به حق گفته است که اگر مذهب مرجئه نمی بود بر روی زمین هرگز عصیان علیه خداوند نمی شد ، و در این موضوع شک و تردیدی نیست که بیشتر گنهکاران متکی بر رحمت خدا می شوند و از سوی دیگر میان مردم هم مشهور شده است که خداوند متعال بر گنهکاران رحمت می آورد و در قیامت اگر عذابی هم هست ، محدود و موقت است و سپس گنهکاران را به بهشت می برند . نفوس آدمیان هم شهوتهای نقدی را دوست می دارند و بدین سبب به انواع گناه و رسیدن به آرزوها و شهوتها روی می آورند و به رحمت خدا تکیه می کنند و اگر اعتقاد مرجئه و ظهور آن میان مردم نباشد ، گناه و سرپیچی نابود یا به راستی اندک شود .

(۸۸) : اوضع العلم ما وقف علی اللسان ، و ارفعه ما ظهر فی الجوارح و الارکان (۳۳۷)

فرومایه ترین علم آن است که زبانی باشد و بلندترین آن چیزی است که در دل و جان ظاهر می شود . این موضوع کاملاً بر حق و درست است زیرا هرگاه علم عالم فقط در حد گفتن به زبان باشد و عبادت و عملی از او آشکار نشود ، آن شخص دانشمندی ناقص است . اما هرگاه مردم را با زبان و سخنان بهره رسانند و مردم او را در حال عبادت استوار ببینند و بهره اش تمامتر و عامتر خواهد بود و مردم می گویند : اگر به آنچه می گوید به حقیقت معتقد نباشد ، خود را در عبادت به چنین زحمتی نمی اندازد . و حال آنکه در مورد نخست مردم می گویند : آنچه می گوید نفاق آمیز و یاوه است که اگر به راستی به آنچه می گوید معتقد بود ، پای بند گفته خود می شد و در اعمال و حرکات او ظاهر می شد . به هر حال مردم به کردار شخص اقتدا می کنند نه به گفتار و در غیر این صورت هیچ یک از مردم به عبادت سرگرم نمی شود و اهمیاتی به آن نمی ورزد .

(۸۹) : ان هذه القلوب نمل كما نمل الابدان ، فابتغوا لها طرائف الحكم (۳۳۸)

همانا که این دلها ملول می شود همان گونه که بدنها خسته و ملول می شود ، برای آنها سخنان گزیده را بجوید . منظور این است که دلها از مباحث و مناظرات عقلی و کلامی درباره توحید و عدل خسته می شود و باید امثال و حکمتهایی را که مربوط به امور اخلاقی است ، جستجو کرد ، چون ستودن صبر و دلیری و پارسایی و پاکدامنی و نکوهیدن شهوت و غضب ؛ و خلاصه آنکه اموری را که به تدبیر شخصی و خانواده و دوستان و حکومت وابسته است گاه مورد گفتگو قرار دهید که در این امور دلها نیاز به اندیشیدن بسیار ندارد و لازم نیست در آن تامل و نظر دقیق داشته باشد و مایه آرامش می شود . در این باره سخنان دیگر هم گفته اند ، از جمله آن که با گردش در بوستان یاد خدا دلها را آرامش بخشید . سلمان فارسی می گفته است : من خواب خود را هم همچون برپاداشتن نماز خویش حساب می کنم . عمر بن عبدالعزیز می گفته است : نفس من شتر راهوار من است اگر افزون از توانش بر آن بار کنم ، مرا در راه خواهد گذاشت .

(۹۰) : لا یقولن احدکم : اللهم انی اعوذبک من الفتنه ، لانه لیس احد الا و هو مشتمل علی فتنه و لکن من استعاذ فلیستعد من مضلات الفتن ، فان الله سبحانه یقول : واعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه (۳۳۹) و معنی ذلک انه سبحانه یختبر عباده بالاموال و الاولاد لیتبین الساخط لرزقه ، و الراضی بقسمه ، و ان کانسبحانه اعلم بهم من انفسهم ، و لکن لتظهر الافعال الی بها یتحق الثواب و العقاب ، لان بعضهم یحب الذکور و یکره الاناث ، و بعضهم یحبتمیر المال ، و یکره انثالام الحال (۳۴۰)

قال الرضی رحمه الله تعالی : و هذا من غریب ما سمع منه علیه السلام فی التفسیر . کسی از شما نگوید بارخدا یا من از فتنه به تو پناه می برم . زیرا هیچ کس نیست مگر آنکه در فتنه ای است ، هر کس هم به خدا پناه می برد از فتنه های گمراه کننده پناه ببرد که خداوند سبحان فرموده است : و بدانید که همانا اموال و اولاد شما فتنه اند . و معنی آن این است که خداوند سبحان بندگان خویش

را با اموال و اولاد می آزماید تا ناخشنود و خشنود از روزی او را روشن سازد ، هر چند که خداوند از خود بندگان به ایشان داناتر است ولی برای اینکه کارهایی را که سزاوارتر پاداش است از کارهایی که سزاوار عقاب است آشکار فرماید ، که برخی افزایش مال را دوست می دارند و کاهش آن و دگرگونی آن را خوش نمی دارند . سیدرضی که خدای متعال رحمتش فرماید می گوید : و این از تفسیرهای شگفتی است که از آن حضرت علیه السلام شنیده شده است . فتنه کلمه مشترکی است که گاه بر گرفتاری و بلایی که به انسان می رسد اطلاق می شود ، چنانکه می گویی زید مفتون است و مقصود این است که سوگی به او رسیده و مال یا عقل او را از میان برده است . خداوند متعال می فرماید ان الذین المؤمنین و المؤمنات (۳۴۱) یعنی کسانی که زنان و مردان مسلمان را در مکه شکنجه می دادند تا از اسلام برگردند . گاهی هم این کلمه به آزمون و سنجش معنی می شود ، می گویند طلا را مفتون کردم یعنی در کوره نهادم که عیار آن را روشن سازم و دینار مفتون یعنی دینار سره . گاه این کلمه به سوزاندن اطلاق می شود و چنانکه خداوند متعال می فرماید : روزی که آنان در آتش مفتون می شوند (۳۴۲) و در مورد نقره هم گفته می شود یعنی نقره آتش دیده . به زمین سنلگلاخ هم فتین گفته می شود ، یعنی گویی سنگهای آن را در کوره نهاده اند . گاهی هم بر ضلالت و گمراهی اطلاق می شود و گفته می شود مرد فاتن و مفتن یعنی گمراه از حق و خداوند متعال فرموده است : ما اثم علیه بفاتنین (۳۴۳) یعنی گمراهان ، هر کس بگوید خدایا من به تو از فتنه پناه می برم و منظورش گمراهی و بلا و سوختن در آتش باشد جایز است ، ولی اگر منظور امتحان و سنجش باشد جایز نیست که خداوند متعال بر مصلحت داناتر است . حق اوست که بندگان را بیازماید نه از این جهت که خود احوال ایشان را بداند بلکه برای اینکه برخی از بندگان حال برخی دیگر را بدانند ، و به عقیده من معنی اصلی کلمه فتنه همان آزمون و سنجش است و معانی دیگر بعدی است و اگر دقت کنی درستی این را خواهی دانست .

(۹۱) : و سئل عن الخیر ماهو ؟ فقال : لیس الخیر ان یكثر ما لک ولدک ، ولكن الخیر انیکثر علمک ، و ان یعظم حلمک ، و ان تباهی الناس بعباده ربک ، فان احسنت حمدت الله ، و اناساءت استغفرالله ، و لا خیر فی الدنيا الا لرجلین ، رجل ذنوبا فهو یتدارکها بالتوبه ، و رجل یسارع فی الخیرات ، و لا یقل عمل مع التقوی ، و کیف یقل ما یقبل (۳۴۴)

و از آن حضرت درباره خیر پرسیدند ؟ فرمود : خیر آن نیست که مال و فرزندان افزون شود ولی خیر آن است که دانشت افزون و بردباریت گرانقدر شود و بر مردمان به عبادت خدای خود سرافراز کنی ، اگر کاری نیک کردی خدا را ستایش کنی و اگر بد کردی از خدای آمرزش خواهی و در دنیا جز برای دو کس خیری نیست ، یکی آن که گناهای کرده است اما با توبه آنها را جبران کرده است و دیگری که در انجام دادن کارهای خیر شتاب گیرد ، و هیچ کاری که همراه با پرهیزگاری باشد اندک نیست و چگونه آنچه پذیرفته می شود ، اندک است . شاعر در این مورد چنین سروده است : کامیاب کسی نیست که دنیای او کامیابش سازد ، بلکه کامیاب رستگار کسی است که از آتش رهایی یابد . اینکه فرموده است : هیچ کاری که همراه با پرهیزگاری باشد اندک نیست . ، منظور از تقوی و پرهیزگاری ، اجتناب از گناهان کبیره است ، زیرا به عقیده یاران معتزلی ما آن کس که مرتکب گناه کبیره می شود هیچ عملی از او پذیرفته نیست و بنابراین عقیده ، مراد از تقوی اجتناب از گناهان کبیره است . ولی در مذهب مرجئه چنان است که تقوی را به اسلام معنی می کنند و در نظر آنان اعمال مسلمان هر چند مرتکب گناه کبیره شود ، پذیرفته می شود . اگر بگویی : آیا ممکن است کلمه تقوی را به همان معنی حقیقی آن که خوف از خداوند است معنی کرد ؟ می گویم : نه ، زیرا به عقیده ما آن کس هم که از خدا می ترسد اگر مرتکب گناه کبیره شود ، باز هم اعمال او پذیرفته نیست . در مذهب مرجئه هم آن کس از خدا می ترسد ولی مخالف اسلام است اعمالش پذیرفته نیست ، بنابراین معنی کردن تقوی در این جا به معنی خوف درست نیست . اگر بگویی : آن کس که مخالف آیین اسلام است از خدای نمی ترسد چون خدا را نمی شناسد ؟ می گویم : این مسلم و قطعی نیست ، بلکه جایز است کسی خدا را با همه ذات و صفات او بشناسد همان گونه که ما می شناسیم ولی نبوت پیامبر

صلی الله علیه و آله را به سبب شبهه ای منکر باشد بنابراین لازم نیست هر کس منکر نبوت پیامبر باشد ، خدای متعال را نشناسد .

(۹۲) : ان اولی الناس بالانبياء اعلمهم بما جاؤا ، به ، ثم تلا علیه السلام : ان اولی الناس بابراهيم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا . . . ثمقال علیه السلام : ان ولی محمد من اطاع الله و ان بعدت لحمته و ان عدو و محمد من عصی الله و ان قربت قرابته (۳۴۵)

همانا نزدیک ترین مردم به پیامبران داناترین ایشان به چیزهایی است که آنان آورده اند ، سپس این آیه را تلاوت فرمود : همانا نزدیک ترین مردم به ابراهیم آنانی هستند که از او پیروی کرده اند و این پیامبر و کسانی که گرویده اند . (۳۴۶) سپس فرمود : دوست محمد کسی است که خدا را فرمان برد و هر چند نسبش دور باشد و دشمن محمد کسی است که خدا را نافرمانی کند هر چند خویشاوندیش با او نزدیک باشد . گرچه نقل این سخن به صورت داناترین ایشان اعلمهم است ولی صحیح آن اعلمهم آنان که بیشتر عمل کنند است و استدلال امیرالمؤمنین علیه السلام به آن آیه هم همین اقتضا را دارد و همچنین دنباله سخن او که می فرماید : دوست محمد کسی است که خدا را فرمان برد ، که در همه مطالب سخن از عمل است نه علم . حدیث مرفوع آمده است که اعمال خود را برای من بیاورید ، نسبهای خود را که میاورید که گرامیترین شما پیش خداوند پرهیزکارترین شماست . و در حدیث صحیح آمده است ای فاطمه دختر محمد ، من در قبال خداوند برای تو کاری نمی سازم . مردی به جعفر بن محمد علیه السلام گفت : آیا گمان می کنی این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : فاطمه عفت و پاکدامنی را چنان حفظ فرمود که خداوند ذریه اش را بر آتش حرام کرده است . امان برای همه فاطمیان نیست ؟ گفت : تو مرد احمقی هستی ، از این حدیث حسن و حسین را اراده فرموده است ، غیر از آن دو هر کس عملش او را فرونشاند ، نسبش او را بر نمی کشد .

(۹۳) : و سمع علیه السلام رجلا من الحروریة یتجهد و یقراء فقال نوم علی یقین خیر من صلاه علی شک (۳۴۷)

و آن حضرت علیه السلام شنید که مردی از حروریان نماز شب و قرآن می خواند ، فرمود : خفتن یا یقین بهتر از نمازی است که در حال شک گزارده آید . این سخن نهی از عبادت کردن با جهل نسبت به معبود است ، همچنان که امروز گروه بسیاری از مردم چنان می کنند و می پندارند که بهترین مردم اند و حال آنکه مردم خردمند بر آنان می خندند و ایشان را مسخره می کنند . حروریان هم همان خوارج اند که سخن درباره ایشان و نسب آنان به حروراء گذشت . علی علیه السلام می فرماید : ترک عبادات مستحبی با سلامت عقیده اصلی بهتر است از سرگرم بودن به نوافل و اوراد نماز بدون علم . مقصود سخن علی علیه السلام از در حال شک ، همین است ، زیرا وقتی با شک نبودنش بهتر از بودنش باشد . معلوم است که با جهل و عقیده فاسد بودن آن به مراتب بهتر است .

(۹۴) : اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعاية ؛ لاعقل رواية فان رواة العلم كثير ، و رعاية قليل (۳۴۸)

هرگاه خبری را می شنوید ، آن را فهم و رعایت کنید نه آنکه بشنوید برای روایت کردن که راویان علم بسیارند و کسانی که بفهمند و رعایت کنند اندک اند . علی علیه السلام آنان را از اینکه اگر لطایف علمی و حکمت را از او و دیگران می شنوند و بدون تامل و درک کردن آن را روایت کنند ، منع فرموده است و این کاری است که امروز محدثان انجام می دهند . بیشتر مردم همه قرآن می خوانند ولی از معانی آن جز اندکی نمی فهمند ، و به آنان فرمان داده است آنچه را می شنوند درباره اش تعقل کنند و با فهم و معرفت دریابند ، و به آنان فرموده است : راویان علم بسیارند و رعایت کنندگان آن اندک ، یعنی کسانی که بیندیشند و رعایت کنند و راست فرموده است .

(۹۵) : و قال علیه السلام و قد سمع رجلا یقول : انا لله و انا الیه راجعون فقال ان قولنا انا لله اقرار علی انفسنا بالملک ، و قولنا : و انا الیہ راجعون اقرار علی انفسنا بالهلک (۳۴۹) : و شنید که مردی انا لله و انا الیه راجعون می گوید ، این سخن که ما از آن خداییم اقرار ما بندگی است و این سخن که ما می گوئیم : و ما به سوی خداوند باز می گردیم اقرار ما بهنابودی است .

این که فرموده است ما از آن خداییم اقرار ما به بندگی است از این جهت است که ل در الله لام تملیک است ، مثل اینکه بگویی : الدار لزید خانه از زید است و انا الیه راجعون اعتراف و اقرار به نشور و رستاخیز و بازگشت به سوی خداوند است ولی امیرالمؤمنین تصریح نفرموده است و فقط نابودی را فرموده است . این بدان سبب است که نابودی و مرگ ما سبب بازگشت ما به روز قیامت به پیشگاه خداوند است ، یعنی مقدمه را بیان کرده و نتیجه را اراده فرموده است ، همان گونه که گفته می شود فقر مرگ است و تب مرگ است و نظایر آن .

(۹۶) : گروهی آن حضرت را در حضورش ستودند ، چنین فرمود :

اللهم انک اعلم بی من نفسی ، و انا اعلم بنفسی منهم اللهم اجعلنی خیر مما یظنون و اغفرلی مالا یعلمون (۳۵۰) بارخدا یا تو از من به خودم داناتری و من هم به خودم از ایشان داناترم ، خدایا مرا بهتر از آنچه گمان می کنند قرار بده و آنچه را که نمی دانند برای من بیامرز . سخن درباره ناپسندبودن ستودن انسان در حضور او ، گذشت ، و در حدیث مرفوع آمده است هنگامی که برادرت را در حضورش می ستایی ، گویی فرمان داده ای تیغ درخشان برنده بر گردنش کشند . و به مردی که مرد دیگری را رویاروی ستوده بود فرمود : آن مرد را درمانده کردی خدایت درمانده کناد . و نیز فرموده است : اگر مردی با تیغ آخته به مردی حمله کند بهتر از آن است که رویاروی ستوده شود . از جمله سخنان عمر این است که ستایش همان بریدن گردن است ، چه آن کس که گردنش بریده می شود از حرکت و کار باز می ماند و کسی را که می ستایند از عمل باز می ماند و سستی می کند . و گفته شده است ستایش در دل و نفس و حالتی پیش می آورد که ستایش شده در خود از کار و کوشش احساس بی نیازی می کند . از مثالهای کشاورزان است که می گویند : چون میان دروکنندگان نام آور شدی داس خود را بشکن . مطرف بن شخیر (۳۵۱) گفته است : هرگز از کسی مدح و ستایشی درباره خود نشنیدم مگر اینکه نفس من در نظرم کوچک شد . زیاد بن ابی مسلم گفته است : هیچ کس مدح و ستایشی درباره خود نمی شنود مگر اینکه شیطان بر او آشکار می شود ، ولی مؤمن زود به حقیقت بازمی گردد . و چون سخن این دو را برای ابن مبارک (۳۵۲) گفتند ، گفت : راست گفته اند ، آنچه زیاد گفته است در مورد دلهای عوام مردم است و آنچه مطرف گفته است در مورد دلهای خواص مردم است .

(۹۷) : لا یتقیم قضاء الحوائج الا بثلاث : باستغفارها لتعظم ، و باستکامها لتظهر ، و بتعجیلها لتهنو (۳۵۳)

برآوردن نیازها جز با سه چیز راست نیاید ، به کوچک شمردن آن تا بزرگ نماید و به پوشیده داشتن آن تا آشکار شود و شتاب کردن در برآوردن آن تا گوارا شود . در این باره سخن کافی در مباحث گذشته گفته شد و هم درباره نیازها و برآوردن آنها و انجام دادنش . در حدیث مرفوع آمده است : برای برآمدن نیازهای خود از پوشیده داشتن یاری بخواهید که هر صاحب نعمتی مورد رشک و حسد است . خالد بن صفوان (۳۵۴) گفته است : نیازها را نابهنگام بخواهید و از نااهل بخواهید ، و آنچه را هم که شایسته و سزاوار آن نیستند بخواهید که در آن صورت سزاوار آن هستید که از شما آن را بازدارند . و گفته شده است : هر چیز را پایه ای است ، پایه نیاز شتاب است که آسوده تر از تاءخیر کردن است . مردی به محمد بن حنفیه گفت : برای نیازی پیش تو آمده ام ، گفت : برای برآوردن آن مردکی را پیدا کن . شیب بن شبّه بن عقال گفته است : دو چیز است که با یکدیگر جمع نمی شود مگر اینکه رستگاری واجب می شود ، نخست آنکه عاقل چیزی را مساءلت می کند که روا باشد ، دوم آنکه عاقل ، سائل خود را از

چیزی که ممکن پاسخ رد نمی دهد . و گفته شده است : هر کس پس از برآوردن نیاز برادر خود آن را بزرگ بشمرد و منت گزارد بدون تردید خویشتن را کوچک کرده است . ابوتمام هم در مورد امروز و فردا کردن برآوردن حاجت شعری سروده و آن را دود و مقدمه آتش دانسته است .

(۹۸) : یاءتی علی الناس زمان لا یقرب فیہ الا الماحل ، و لا یظرف فیہ الا الفاجر ، و لا یضعف فیہ الا المنصف ، یعدون الصدقه فیہرما ، و صلہ الرحم منا ، و العبادۃ استطاله علی الناس ، فعند ذلک یكون السلطان بمشورۃ الاماء و امارۃ الصبیان و تدبیر الخصیان (۳۵۵)

روزگاری بر مردم خواهد آمد که جز سخن چین تقرب نیابد و جز تبهکار ظریف و خوش داشته نشود ، و جز باانصاف ناتوان شمرده نشود ، در چنان روزگاری ، صدقه دادن را تاوان می دانند و رعایت پیوند خویشاوندی را با منت انجام می دهند و عبادت را وسیله قدرت یافتن بر مردم قرار می دهند ، و در آن هنگام کار حکومت با رایزنی با کنیزکان و فرمانروایی کودکان و چاره اندیشی خواجهگان انجام می شود . ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات می گوید : دنباله و نتیجه این سخن از جمله خبر دادن امیرالمؤمنین علیه السلام از مسائل پوشیده است و این خود یکی از نشانه های بزرگی و معجزات اوست که از میان همه اصحاب او به آن ویژه است .

(۹۹) : و قدرئی ازار خلق مرقوع ، فقیل له فی ذلک ، فقال

یخضع له القلب ، و تذلل به النفس ، و یقتدی به المؤمنون (۳۵۶) بر تن او پیراهن کهنه پینه داری دیده شد سبب را پرسیدند ، آن حضرت فرمود : دل را خاشع و نفس را زبون می کند و مؤمنان هم به این کار اقتداء می کنند . در این باره قبلاً سخن گفته شد و گفتیم که حکیمان و عارفان در این مورد دو گونه اند ، برخی از ایشان پوشیدن جامه های ارزان را ترجیح داده اند و برخی برعکس . عمر بن خطاب از دسته نخست بوده است ، همچنین امیرالمؤمنین علی علیه السلام و این کار شعار عیسی علیه السلام بوده است که آن حضرت جامه های خشن و پشمینه می پوشید . پیامبر صلی الله علیه و آله هر دو نوع را می پوشید و بیشتر جامه های آن حضرت از نوع خوب و برده های یمنی و نظایر آن بود و ملحفه آن حضرت هم چنان با دانه و رس رنگ شده بود که رنگ آن بر پوستش اثر می گذاشت . همچنان که این موضوع در حدیث آمده است . محمد بن حنفیه را دیدند که در عرفات بر مادیانی زرد ایستاده و جامه خز زرد بر تن دارد . فرقد سبخی به حضور امام حسن آمد و بر تن آن حضرت جامه بود ، فرقد که جامه پشمینه پوشیده بود شروع به خیره نگریستن به جامه امام حسن کرد . امام فرمود : تو را چه می شود که چنین بر من می نگری و حال آنکه بر تن من جامه بهشتیان است و بر تو جامه دوزخیان ! همانا برخی از شا زهد را در جامه خود و تکبر را در سینه خویش قرار می دهد ، و به جامه پشمینه خویش شیفته تر است از صاحب جامه خز به جامه اش . ابن سماک به پشمینه پوشان گفت : اگر این جامه شما موافق با اندیشه های پوشیده شماست چرا دوست می دارید مردم بر آن آگاه شوند و اگر مخالف با سریرت شماست که هلاک شده اید . عمر بن عبدالعزیز هم همچون عمر بن خطاب جامه می پوشید ولی پیش از خلافت خویش جامه های به راستی گران قیمت می پوشید و می گفت : بیم آن دارم که آنچه خداوند از جامه بهره من می فرماید ، در قبال آنچه می خواهم بپوشم اندک باشد و هیچ جامه نوری نمی پوشم مگر همین که مردم آن را می بینند چنین می پندارم که کهنه و فرسوده است . ولی همین که به خلافت رسید همه آن جامه ها را کنار گذاشت . سعید بن سوید می گوید : عمر بن عبدالعزیز با ما نماز جمعه گزارد و سپس نشست در حالی که پیراهنی بر تن داشت که گریبانش هم از جلو و هم از پشت پینه داشت . مردی به او گفت : ای امیرالمؤمنین ! خداوند که به تو ارزانی فرموده است ، کاش جامه خوب می پوشیدی ! عمر بن عبدالعزیز لختی سر به زیر افکند و سپس سر برداشت و گفت : بهترین اقتصاد و میانه روی ، اقتصادی است که در توانگری انجام شود و بهترین عفو ، عفوی است که به هنگام قدرت صورت

پذیرد . عاصم بن معدله (۳۵۷) می گوید : عمر بن عبدالعزیز را پیش از آن که خلیفه شود می دیدم و از خوبی رنگ چهره و لباس و سر و وضع او شگفت می کردم ، پس از اینکه خلیفه شد پیش او رفتم ، دیدم سیاه و سوخته شده است آن چنان که پوستش به استخوان چسبیده و گویی میان پوست و استخوان هیچ گوشتی وجود نداشت ، شب کلاهی سپید که پنبه هایش جمع شده بود و نشان می داد شسته شده است بر سر و جامه های کهنه که رنگ و رویش رفته بود بر تن داشت ، روی گلیمی خشن که بر زمین پهن شده بود و زیر آن هم عبایی از پشمهای خشن گسترده بود ، نشسته بود . مردی هم در حضورش بود و سخن می گفت ، آن مرد صدایش را بلند کرد ، عمر بن عبدالعزیز گفت : کمی صدایت را کوتاه کن ، بلندی صدای انسان همان قدر که همنشین او بشنود کافی است . عیید بن یعقوب روایت می کند که عمر بن عبدالعزیز معمولا پارچه پشمینه و موینه خشن می پوشید ، چراغ او هم عبارت از سه قطعه نی بود که روی آن گل مالیده بودند .

(۱۰۰) : ان الدنيا و الاخرة عدوان متفوتان ، و سیلان مختلفان ، فمن احب الدنيا وتولاهما ابغض الاخرة و عاداتها ، و هما بمنزلة المشرق و المغرب ، و ماش بينهما كلما قرب مناحد بعد من الاخر ، و هما بعد ضربتان (۳۵۸)

همانا این جهان و آن جهان ، دو دشمن اند ناسازگار و دو راه متفاوت ، آن کس که دنیا را دوست بدارد و به آن مهر ورزد آخرت را دشمن می دارد و خوش نمی دارد ، آن دو همچون خاور و باختر است که هر کس به یکی نزدیک شود از دیگری دور می شود ، وانگهی دو وسنی (۳۵۹) هستند این موضوع چنان روشن است که نیاز به شرح ندارد ، و این بدان سبب است که هر یک از لحاظ عمل ضد دیگری است . عمل این جهانی نگرانی و کوشش برای کسب روزی و معاش و زن و فرزند و اموری نظیر آن است و حال آنکه کار آن جهانی بریدن علایق و دورانداختن شهوتها و کوشش برای عبادت و روی گرداندن از هر چیزی است که مانع یاد خدا باشد و بدیهی است که این دو عمل ضد یکدیگر است ، ناچار دنیا و آخرت دو هوو هستند که با یکدیگر جمع نمی شوند .

(۱۰۱) : عن نوف البکائی و قبالبکالی باللام و هو الاصح قال رایت امیرالمؤمنین علیه السلام ذات لیلۃ و قد خرج فراسه فنظر الی النجوم ، فقال : یا نوف ، اراقده ، انت ام راق ؟ فقلت : بل راق یا امیرالمؤمنین ؛ قال

یا نوف ، طوبی للزاهد فی دنیا ، الراغبین فی الاخرة ! اولئک قوم اتخذوا الارض بساطا و ترابها فراشا ، و ماءها طیبا ، و القرآن شعارا ، و الدعا دثارا ثم قرضوا دنیا قرضا علی منہاج المسیح ، یا نوف ، ان داود علیه السلام قام فی مثل هذه الساعة من اللیل ، فقال : انها لساعة لا یدعو فیها عبد الا استیج ان یكون عشارا ، او عریفا ، او شرطیا ، او صاحب عرطبة و هی الطنبور او صاحب کوبه و هی الطبل و قد قیل ایضا : ان العرطبه الطبل ، و الکوبه الطنبور (۳۶۰) از نوف بکائی و گفته شده است بکالی با لام که صحیح تر است روایت شده که گفته است : امیرالمؤمنین علی علیه السلام را شبی دیدم که از بستر خود بیرون آمد و به ستارگان نگریست و فرمود : ای نوف ، آیا خفته ای یا بیدار ؟ گفتم : ای امیرالمؤمنین بیدارم . فرمود : خوشا بر آنان که در دنیا زاهدان اند و به آخرت دل بستگان ، آنان مردمی اند که زمین را گسترده خود و خاک را بستر خویش گرفته اند و آب را به جای عطر و بوی خوش ، قرآن را جامه زیرین و دعا را جامه برونی خود قرار داده اند . آنان به روش مسیح علیه السلام دنیا را دور انداخته اند . ای نوف ، داود علیه السلام در چنین ساعتی از شب برمی خاست ، و فرمود : این ساعتی است که هیچ بنده ای در آن دعا نمی کند مگر اینکه از او پذیرفته می شود جز آنکه باج گیرنده یا گزارشگر کار مردمان به حاکم یا خدمتگزار داروغه باشد یا طنبورنواز و طبل کوب باشد . و گفته شده است عرطبه به معنی طبل و کوبه به معنی طنبور است . مؤلف صحاح گفته است نوف بکالی یار علی علیه السلام بوده است . ثعلب گفته است : نوف منسوب به قبیله به نام بکاله است ولی نگفته است از کدام منطقه اعراب است و ظاهر مطلب این

است که از یمن بوده است . بکیل نام شاخه ای از قبیله همدان است و کمیت هم در شعر خود به این قبیله اشاره دارد و گفته است :
 قبیله بکیل و ارحب در آن مورد شرکت داشتند . ابن ابی الحدید سپس چند لغت را معنی کرده و شرح داده است .

(۱۰۲) : ان الله تعالی افترض علیکم فرائض فلا تضیعوها ، و حد لکم حدودا فلا تعتدوها ، و نهاکم عن اشیاء و سکت لکم عن اشیاء و لم یدعها نسیانا فلا تنکفوها (۳۶۱)

خداوند متعال فرایضی را بر شما واجب کرده است ، آنها را ضایع رها نکنید و حدودی برای شما مشخص کرده است ، از آن مگذرید ، شما را از چیزهایی منع کرده است ، حرمت آن را مشکند ، در مورد چیزهایی سکوت کرده است و آن را از روی فراموشی وانگذارده ، پس در آن باره خود را به رنج میفکنید . خداوند متعال فرموده است : مپرسید از چیزهایی که اگر برای شما روشن شود شما را بد می آید . (۳۶۲) یکی از صالحان به یکی از فقیهان گفت : چرا مسائلی را که انفاق نیفتاده ، واجب می کنی و در آن باره فکر خود را به زحمت می اندازی ، به همین چیزها که میان مردم متداول است بسنده باش . و در خبر آمده است آنچه را خداوند مبهم قرار داده است همچنان مبهم بگذارید .

(۱۰۳) : لا یتربک الناس شیئا من امر دینهم لاستصلاح دنیاهم ، الا فتح الله علیهم ما هو اضر منه (۳۶۳)

مردم چیزی از کار دین خود را برای بهبودبخشیدن کار دنیاشان رها نمی کنند مگر اینکه خداوند برای آنان چیزی که زیان بخش تر است ، پیش می آورد . مثل این موضوع چنان است که انسانی وقت نماز واجب را ضایع می کند و سرگرم محاسبه کارهای وکیل خود می شود که مبادا در موردی خیانت کرده باشد و او با آزمندی چنان سرگرم این کار می شود که نمازش قضا می شود . علی علیه السلام فرموده است : کسی که نظیر این کار را درباره امور دنیای خود انجام دهد ، خداوند در همان کار زیان بیشتری متوجه او خواهد کرد .

(۱۰۴) : رب عالم قد قتلہ جهله ، و علمه معه لا ینفعه (۳۶۴)

چه بسیار دانشمندی که نادانی او بکشدهش و دانش با او بود و او را سودی نبخشد . این موضوع بسیار اتفاق افتاده است ، آن چنان که برای عبدالله بن مقفع اتفاق افتاده است و حال آنکه فضل و حکمت او مشهورتر از آن است که گفته شود و اگر او را کتابی جزالیتیمه نمی بود برای او بسنده بود . گرفتاری ابن مقفع ابن مقفع با خلیل بن احمد معاشرت داشت و هر یک از دیگری حرف شنوی داشت . از خلیل درباره ابن مقفع پرسیدند ، گفت : علم او را بیش از عقل او یافتم و همچنین بود . ابن مقفع با همه حکمت خویش گستاخ بود و همین گستاخی او را از پای درآورد . او امان نامه ای برای عبدالله بن علی عمومی منصور نسبت به عمومی خود عبدالله مکر ورزد یا چیزی در نهان برخلاف آشکار انجام دهد ، یا در اجرای یکی از شرطهای این امان نامه درنگ کند ، همه زنانش مطلقه و همه مرکوبهایش بازداشت و همه بردگان و کنیزکانش آزاد خواهند شد و مسلمانان از بیعت او رها و آزاد خواهند بود . چون منصور بر این امان نامه آگاه شد ، بر او گران آمد و پرسید : چنین امان نامه ای را برای او که نوشته است ؟ گفتند : عبدالله بن مقفع دبیر دو عمومی تو عیسی و سلیمان پسران علی ، و در بصره نوشته است . منصور به کارگزار خود در بصره که سفیان بن معاویه بود نامه نوشت و فرمان داد ابن مقفع را بکشد . و گفته شده است ، منصور گفت : آیا کسی هست که ابن مقفع را از من کفایت کند ! و ابوالخطیب این سخن را برای سفیان بن معاویه مهلبی که در آن هنگام امیر بصره بود نوشت . سفیان بر ابن مقفع خشمگین بود که ابن مقفع همواره او را بازی می داد و ریشخند می زد . روزی ابوسفیان ابن مقفع خشم برآورد و بر او تهمت زد . ابن مقفع که خود را در پناه عیسی و سلیمان پسران علی بن عبدالله بن عباس می دید ، پاسخی زشت و درشت داد و به سفیان گفت

ای پسر زن لوند غلام باره . سفیان کینه این سخن را از او در دل گرفت ، و چون درباره ابن مقفع هم از ایشان بود از او اجازه دیدار خواستند و به ایشان اجازه داد . ابن مقفع مدتی پیش از دیگران آمد و او را در آوردند ، و به حجره ای در دهلیزخانه سفیان بردند . غلام ابن مقفع همراه مرکب او بر در نشست و منتظر ماند . ابن مقفع در آن حجره سفیان را همراه چاکرانش دید و تنور آتشی روشن بود . سفیان به ابن مقفع گفت : به یاد داری فلان روز چه به من گفتی ؟ اینک اگر تو را چنان نکشم که هیچ کس را چنان نکشته باشند ، مادرم لوند و غلام باره باشد ، سپس شروع به بریدن اندامهای او کردند و در حالی که مشاهده می کرد در تنور می انداختند و بدین گونه او را پاره پاره کردند و در تنور انداختند و سر تنور را بستند . سفیان سپس پیش مردم آمد و با آنان به گفتگو پرداخت و چون همگان از خانه او بیرون رفتند ، غلام ابن مقفع منتظر او ماند ولی ابن مقفع نیامد . غلام پیش عیسی بن علی و برادرش سلیمان رفت و آن دو را از موضوع آگاه کرد . آن دو از سفیان در آن باره پرسیدند ، او آمدن ابن مقفع را به خانه خود منکر شد . آن دو سفیان شده و از آنجا بیرون نیامده است . منصور گفت : به خواست خداوند فردا این کار را رسیدگی می کنم . سفیان شبانه پیش منصور آمد و گفت : ای امیرالمؤمنین ! در این کار که به خواست خود تو صورت گرفته است و درباره کسی که فرمان تو را انجام داده است ، از خدا بترس . منصور گفت : مترس ، فردا آنان را احضار کرده گواهان گواهی دادند و سلیمان و عیسی از منصور خواستند سفیان را قصاص کند . منصور در حالی که به دری که پشت سرش بود اشاره می کرد ، گفت : اگر من سفیان را در قبال خون ابن مقفع بکشم و ابن مقفع از این در زنده بیرون آید چه کسی خود را تسلیم من می کند که او را در قبال خون سفیان بکشم ؟ همگان خاموش ماندند و کار متوقف ماند و عیسی و سلیمان هم دیگر سخنی از ابن مقفع بر زبان نیاوردند و خون او هدر رفت . به اصمعی گفته شد : کدام یک از ابن مقفع و خلیل بن احمد زیرک تر و باهوش تر بودند ؟ گفت : ابن مقفع سخن آورتر و حکیم تر بود و خلیل مودب تر و خردمندتر ، و گفت : چه تفاوت بسیاری است میان زیرکی ای که منجر به کشته شدن آن شود و زیرکی ای که دارنده خود را به پارسایی و زهد در این جهان برساند ، و این بدان سبب بود که خلیل پیش از مرگ خویش عابد و پارسا شده بود .

(۱۰۵) : لقد علق هذا الانسان بضعة هي اعجب ما فيه و هو القلب ، و ذلک ان له مواد من الحکمة و اعدادا من خلافها فان سح له الرجاء اذله الطمع ، و ان هاج بن الطمع اهلکها حرص ، و ان ملکه الیاءس قتله الاسف و ان عرض له الغضب اشند به الغیظ و ان اسعدالرضا نسی التحفظ و ان غاله الخوف شغله الحذر ، و ان اتسع له الامر استلبته العزه ، و ان اصابته مصیبة فضحه الجزع ، و ان افاد مالا اطفاه الغنی ، و ان عضته الفاقه شغلها البلاء و ان جهده الجوع قعدت به الضعة و ان افراط به الشبع كظته البطنة ، فکل تقصیر به مضر و کل افراط له مفسدا (۳۶۵)

همانا به رگهای دل آدمی پاره گوشتی آویخته است ، و آن دل است و شگفت تر چیزی که در آن است ، این است که در آن ماده هاست از حکمت و ضدهای آن . اگر در آن امیدی پدید آید آزمندی زبونش می سازد ، و اگر آز بر آن هجوم آرد و بشوراند حرص و تباهش می سازد ، اگر نومیدی بر آن چیره شود اندوه می کشدش ، و اگر خشم بگیرد کینه اش سخت می شود ، اگر خوشبختی یاریش دهد خویشتن داری را فراموش می کند ، اگر بیم او را فرو گیرد ترس او را به خود مشغول می دارد ، و اگر در کار فراخی باید فریفتگی می ربایدش ، اگر سوگی رسدش ناشکیبایی رسوایی می سازد ، اگر مالی به دست آرد توانگری او را به سرکشی وامی داردت ، اگر تنگدستی بر او چنگ و دندان افکند دچار بلا می شود ، اگر گرسنگی آزارش دهد ناتوانی فرو می نشاندش ، اگر سیری او بسیار شود پری شکم آزارش می دهد . بدین گونه هر تقصیر او را زیان بخش و هر افراط او را تباه کننده است .

(۱۰۶) : نحن النمرقة الوسطی التي يلحق بها التالی ، و الیها يرجع الغالی (۳۶۶)

ما پشتی و تکیه گاه میانه ایم ، آنکه از آن بازمانده به آن می رسد و آن کس که مبالغه و غلوکننده است به آن بازمی گردد . مقصود این است که آل محمد علیهماالسلام حد میانه و پسندیده میان چیزهایی هستند که هر کس از حد ایشان درگذرد ، باید به حد ایشان بازگردد و هر کس قصور و کوتاهی کرده باشد ، باید خود را به ایشان برساند . و جایز است که کلمه وسطی به معنی برتر باشد نه به معنی میانه . چنانکه خداوند فرموده است : قال اوسطهم (۳۶۷) یعنی افضل و برتر ایشان گفت و جعلناکم امه وسطا (۳۶۸) یعنی شما را برترین امت قرار دادیم .

(۱۰۷) : لا یقیم امرالله الا من لا یصانع و لا یضارع و لا یتبع المطامع (۳۶۹)

فرمان خدای سبحان را برپا نمی دارد جز کسی که مدارا نکند و خود را خوار نسازد و آزمندیها را پیروی نکند .

(۱۰۸) : و قال علیه السلام ، قد توفیسهل بن حنیف الانصاری بعد مرجعه من صفین معه و کان احب الناس الیه

لو احبنی جبل لتهافت قال الرضی رحمه الله تعالی : و معنی ذلک ان المحنّه تغلظ علیه ، فتسرع المصاذب الیه ، و لا یفعل الا بالاتقیاء الابرار ، المصطفین الاخیار ، و هذا مثل قوله علیه السلام : من احبنا اهل البیت فلیستعد للفقر جلبابا و قد یوول ذلک علی معنی آخر لیس هذا موضع ذکره (۳۷۰) چون سهل بن حنیف انصاری پس از شرکت در جنگ صفین که همراه علی علیه السلام بود ، در کوفه درگذشت و محبوب ترین مردم در نظرش بود ، فرمود : اگر کوهی مرا دوست بدارد ، درهم فرو می ریزد . سیدرضی که خدایش رحمت کناد گوید : معنی آن این است که رنج بر او سخت می شود و مصیبت ها به سوی او شتاب می گیرد و چنین کاری جز نسبت به پاکیزگان نیکوکار و گزیدگان پسندیده کردار صورت نمی گیرد ، و این همانند دیگر اوست که فرموده است : و این همانند گفتار دیگر اوست که فرموده است : هر که ما اهل بیت را دوست می دارد باید برای درویشی آماده شود و جامه درویشی بپوشد ، و گاه این سخن را به معنی دیگری تاءویل کرده اند که این جا جای آوردن آن نیست . این موضوع ثابت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرموده است : کسی جز مؤمن را دوست نمی دارد و کسی جز منافق تو را دشمن نمی دارد . و نیز ثابت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : گرفتاری به سوی مؤمن شتابان تر است از آب به سوی گودیا . در حدیثی دیگر آمده است : مؤمن رویاروی با رنجها است و کافر مصون است . ، و در حدیثی دیگر آمده است بهترین شما در پیشگاه خداوند آن کس از شماست که در نفس و مال و فرزندان خویش مصائب بزرگتر بیند . این مقدمات این نتیجه را دارد که اگر کوهی علی علیه السلام را دوست بدارد از هم فرو می پاشد ، شاید منظور سیدرضی هم از معنای دیگر همین معنی باشد .

(۱۰۹) : لا مال اعود من العقل ، و لا وحده اوحش من العجب ، و لاعقل کالتدبیر ، و لا کرم کالتقوی ، و لا قربن کحسن الخلق ، و لا میراث کالادب ، و لا قائد کالتوفیق ، و لا تجاره کالعمل الصالح ، و لا زرع کالثواب ، و لا ورع کالوقوف عند الشبهه ، و لا زهد کالزهد فی الحرام ، و لا علم کالتفکر و لا عبادة کاداء الفرائض و لا ایمان کالحیا و الصبر و لا حسب کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا عز کالحلم ، و لا مظاهره اوثق من المشاوره (۳۷۱)

هیچ مالی از خرد سودبخش تر نیست ، و هیچ تنهایی از به خود شیفته بودن وحشتناک تر نیست ، هیچ خردی چون چاره اندیشی ، و هیچ بزرگواری چون پرهیزگاری ، و هیچ همشینی چون خوش خویی ، و هیچ میراثی چون ادب ، و هیچ راهبری چون توفیق ، و هیچ تجارتی چون کردار نیک نیست ، و هیچ کاشتی (۳۷۲) چون ثواب اندوختن نیست ، و هیچ پارسایی چون درنگ کردن به هنگام شبهه نیست ، و هیچ پرهیزکاری همچون زهدورزیدن در حرام نیست ، و هیچ دانشی چون اندیشیدن نیست و هیچ عبادتی

همچون انجام دادن واجبات نیست و هیچ ایمانی چون آرم و شکیبایی نیست و هیچ تباری چون فروتنی نیست و هیچ شرفی چون علم و هیچ عزتی چون بردباری و هیچ پشتیبانی استوارتر از رایزنی نیست. درباره همه این سخنان حکمت آمیز پیش از این سخن گفته شد. در مورد مال تردید نیست که عقل از آن سودبخش تر است، زیرا احمق صاحب مال چه بسا که مال خود را با حماقت خویش از میان برد و فقیر شود و عاقل بدون مال چه بسا که در پناه عقل خویش مال به چنگ آورد و عقلش هم برای او باقی می ماند. به خودشیفتگی موجب دشمنی می شود و کسی از لحاظ دیگران ناخوشایند است از مراد به دیگران بازمی ماند و در تنهایی و وحشت می افتد، و شک نیست که تدبیر و چاره اندیشی برترین عقل است که خوب زیستن همه اش در پناه چاره اندیشی است. اما درباره تقوی همین بس که خداوند متعال فرموده است: همانا گرامی ترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شماست. (۳۷۳) درباره ادب حکیمان گفته اند: پدران هیچ میراثی چون ادب برای پسران باقی نگذاشته اند. درباره توفیق هم امکان ندارد که دارنده اش گمراه شود. درباره کردار نیک که بهترین تجارت است، خداوند متعال فرموده است: آیا شما را به تجارتنی دلالت کنم که شما را از عذاب دردناک برهاند. (۳۷۴) در مورد ثواب تردید نیست که سود واقعی آن است که سود این جهانی شبیه خوابهای شخص خوابیده است. درباره درنگ کردن به هنگام شبهه تردید نیست که حقیقت ورع همان است و بدون شک آن کس که در مورد شبهه و حرام درنگ می کند افضل از کسی است که در کارهای مباح نظیر خوراکیهای خوشمزه و لباسهای نرم خودداری می کند. خداوند متعال آنان را که می اندیشند نیکو وصف کرده و فرموده است: در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند (۳۷۵) و مکرر فرموده است آیا نمی نگرند. و عبادت در انجام فرایض بالاتر از عبادت در انجام دادن مستحبات است. و آرم مغز ایمان است، همچنین شکیبایی و تواضع ابزار شکار کردن شرف است که همان تبار و حسب است. شریف ترین چیزها علم است که مختص آدمی است و حدفاصل میان او و دیگر جانداران است. مشورت و رایزنی هم از دوراندیشی است که عقل دیگری را هم بر عقل خود می افزایی و از سخن یکی از حکیمان است که گفته است: اگر دشمنت با تو رایزنی کرد، در راء خود با تو پشیمان می شود و دشمنی او به دوستی مبدل می شود و اگر با تو مخالفت کند و زیان بیند، باز هم قدر نصیحت تو را می شناسد و آرزوی تو هم درباره او برآورده شده است.

(۱۱۰) : اذا استولى الصلاح على الزمان و اهله ثم اساء رجل الظن برجل کم نظیر منه حوبه ، فقد ظلم ، اذا استولى الفساد على الزمان و اهله ، فاحسن رجل الظن برجل ، فقد غرر (۳۷۶)

هرگاه نیکوکاری بر روزگار و مردمش چیره باشد و کسی به کس دیگری که از او گناهی آشکار نشده است گمان بد برد، همانا ستم کرده است، و چون تباهی بر روزگار و مردمش چیره باشد و کسی به کس دیگر خوش گمان باشد خود را فریفته است. مقصود آن حضرت این است که چون روزگار تباه شود بر عاقل است که بدگمان شود و حال آنکه هرگاه روزگار و مردمش پسندیده باشند، سزاوار نیست که گمان بد برد. در خبر مرفوع از گمان بد بردن مسلمان به مسلمان دیگر نهی شده است، همان گونه که علی علیه السلام اشاره فرموده است. آن خبر را جابر روایت کرده و گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه نگریست و فرمود: درود بر تو ای خانه چه بزرگی و حرمت تو چه بزرگ است که خداوند متعال در مورد تو یک حرمت را ملحوظ داشته است و حال آنکه در مورد مؤمن سه چیز را حرمت داشته است: خونس و مالش و اینکه به او گمان بد برده نشود. از جمله سخنان عمر است که کار برادرت را به بهترین وجه بدان تا آنکه مرتکب گناهی شود که تو را از آن بازدارد و به سخنی که از دهان برادر مسلمان بیرون می آید تا آنجا که برای آن محملی در خیر می یابی بدگمان مشو و هر کس خود را در معرض تهمت قرار دهد اگر کسی به او بدگمان شود، نباید او را سرزنش کند. شاعری چنین سروده است: آن گاه که به شما گمان پسندیده بردم، بد کردم که دوراندیشی در بدگمانی به مردم است. به دانشمندی گفته شد: بدحال ترین مردم کیست؟ گفت: آن کس

که به سبب بدگمانی خویش به کسی اعتماد نکند و به سبب بدی کردارش کسی به او اعتماد نکند . شاعر گفته است : خوش گمانی یکی از روشهای من بود ولی این روزگار و مردم مرا ادب کرد . به صوفی یی گفته شد : کار تو چیست ؟ گفت : حسن ظن به خدا و سوءظن به مردم . و گفته شده است : گمان پسندیده بردن چه نیکوست جز آنکه در آن ناتوانی نهفته است و گمان بد بردن چه ناپسند است جز آنکه در آن دوراندیشی نهفته است . ابن معتر چنین سروده است : مواظب نگاههای شخص مورد تردید باش که چشمها چهره دلهاست و تراوش سخنان او را بررسی کن که بدان وسیله معایب را به چنگ می آوری .

(۱۱۱) : و قیل له علیه السلام : کیف تجدک یا امیر المؤمنین ؟ فقال

کیف یکون حال من یفنی ببقائه ، و یسقم بصحته ، و یؤتی من ماء منه (۳۷۷) و از او پرسیدند ای امیر مؤمنان خود را چگونه می یابی ؟ فرمود : چگونه است حال آن کس که به بقای خود فانی می شود و با تندرستی خویش بیمار می شود . و از آنجا که در امان است مرگش می رسد .

(۱۱۲) : کم من مستدرج بالاحسان الیه ، و مغرور بالستر علیه ، و مفتون بحسنالقول فیه و ما ابتلی الله احدا بمثل الاملاء له (۳۷۸)

چه بسا کسانی که با نیکویی کردن به دام افتاده اند و با پرده پوشی از ایشان فریفته گشته اند و با سخن نیک که درباره شان گفته شده است شیفته شده اند و خداوند هیچ کس را به چیزی همچون مهلت دادن نیازموده است . درباره استدراج و مهلت دادن سخن گفته شد . همچنین در مورد شیفته شدن آدمی به سخنان پسندیده به حد کافی گفته شد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به مردی که مرد دیگری را ستود و او را نشنیده بود فرمود : ای وای بر تو نزدیک بود گردنش را بزنی و اگر این سخن را شنیده بود رستگار نمی شد .

(۱۱۳) : هلک فی رجلان محب غال ، و بغض قال (۳۷۹)

دو کس در مورد من هلاک شدند ، دوستدار مفرط و دشمن از حد گذرانده . در این باره قبلا سخن گفته شد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : به خدا سوگند اگر نه این است که بیم دارم گروههایی از امت من درباره تو علی علیه السلام همان را بگویند که مسیحیان درباره پسر مریم می گویند ، امروز درباره تو سخنی می گفتم که به هیچ کس نگذری مگر اینکه برای برکت ، خاکهای زیرپایت را بردارد . و با آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله چنان سخن را درباره او فرموده است ، گروه بسیاری از غلوکنندگان در جهان پراکنده اند که درباره او همان اعتقاد مسیحیان را در مورد پسر مریم بلکه تندتر و بدتر از آن را دارند . در مورد دشمن مفرط ، ما کسانی را دیده ایم که علی علیه السلام را دشمن می دارند و به او کینه توزی می کنند ولی کسی را ندیده ایم که او را لعنت کند و به صراحت او تبری جوید . گفته می شود در عمان و صحراهای اطراف آن و بیابانهای آن منطقه گروهی هستند که درباره آن حضرت همان عقیده خوارج را دارند ، و من از ایشان به پیشگاه خدا تبری می جویم .

(۱۱۴) : اضعاء الفرصة غصه

از دست دادن فرصت ، اندوهی گلوگیر است .

(۱۱۵) : مثل الدنيا کمثل الحیة لین مسها ، السم الناقع فی جوفها ؛ یهوی الیها العز الجاهل ، و یحذرها ذواللب العاقل

مثل دنیا چون مار است که دست کشیدن به آن نرم و درون آن زهر کشنده ست ، فریفته نادان آهنگ آن می کند و خردمند دانا از

آن برحذر است .

(۱۱۶) : و قد سئل عن قریش فقال ...

قسمت اول

و قد سئل عن قریش فقال : اما بنومخزوم فریحانه قریش ، تحب حدیث رجالهم ، و النکاح فی نسائهم ، و اما بنو عبدشمس فابعدها رایا ، و امنعها لما وراء ظهورها ، و امانحن فابذل لما فی ایدینا ، و امسح عند الموت بنفوسنا ، و هم اکثر و امکر و انکر ، و نحانفصح و انصح و اصبح (۳۸۰) درباره قریش از او پرسیدند ، فرمود : اما خاندان مخزوم گل خوشبوی قریش اند ، آن چنان که سخن گفتن مردان ایشان و به همسری گرفتن زنان ایشان را دوست می داری ، خاندان عبدشمس از همگان دوراندیش تر و در حفظ نعمتها و پشت سر خویش کوشاترند ، و ما در آنچه در دست داریم بخشنده ترین و به هنگام مرگ جنگ در جان فشانی جوانمردتر ، آنان از لحاظ شمار بیشتر و حيله گرت و بدکارترند و ما سخن آورتر و خیراندیش تر و خوبروی تریم . فصلی در نسب بنی مخزوم و برخی از اخبار ایشان (۳۸۱) درباره مفاخره خاندان هاشم و خاندان عبدشمس در مباحث گذشته به تفصیل سخن گفته شد . (۳۸۲) پس از این دو خاندان ، خاندان مخزوم از دیگر خاندانهای قریش شریف تر و باافتخارترند . شیخ ما ابوعثمان جاحظ می گوید : خاندان مخزوم از طبع شعر برخوردار و در سرودن اشعار شهره بودند و در این مورد آنچه برای ایشان بوده برای هیچ خاندانی نبوده است . و سبب آن این است که درباره عزت و پاسداری وجود و شرف ایشان مثل زده می شد و به کمال و نهایت رسیده بودند . از جمله این مصراع سیحان الحسری (۳۸۳) هم سوگند و هم پیمان بنی امیه است که می گوید : هنگامی که سواران آهسته درباره مرگ هشام سخن می گفتند ، این مصراع دلیل آن است که آنچه خاندان مخزوم درباره تاریخ می گویند حق است و آنان می گویند : قبایل قریش و کنانه و پیروان ایشان از دیگر مردم ، سه چیز را مبداء تاریخ می دانستند و می گفتند : این کار چند سال پس از بنای کعبه یا چند سال پس از آمدن فیل یا چند سال پس از مرگ هشام بن مغیره بوده است ، همان گونه که اعراب دیگری را مبداء تاریخ می دانستند و می گفتند : به روزگار فطحل یا به روزگار حیان یا زمان حجاره یا سال جحاف بوده است . مورخان ضرب المثل زدن به کار پسندیده کسی را از بزرگترین افتخارها قرار می داده اند و سرودن شعر هم در مورد خاندانها گاه سبب رفعت منزلت ، و گاه مایه نکوهش بوده است . آن چنان که این شعر حطیئه موجب رفعت و منزلت خاندان انف النافه بینی ناچه شده است که در مدح ایشان گفته است : گروهی که ایشان بینی هستند و دیگران دم و چه کسی دم را با بینی ناچه برابر می داند . و آن چنان که این شعر جریر خاندان نمیر را که خاندانی شریف بوده اند سخت زیان رسانده است آنجا گفته است : چشم فروبند که تو از خاندان نمیری و نه به خاندان کعب می رسی و نه به خاندان کلاب . و چه گرفتاری که از این شعر بر سر خاندان نمیر آمده است و ضرب المثل نکوهش شده اند آن چنان که شاعری در نکوهش قومی از عرب چنین سروده است : به زودی درماندگی و پستی این نکوهش من شما را به زور نکوهش بنی نمیر خواهد انداخت . شاعران دیگری هم درباره هشام بن مغیره سالار خاندان مخزوم اشعاری سروده اند که ضمن ضرب المثل قراردادادن او مایه ستایش و سرافرازی آن خاندان شده اند ، چنانکه ابن غزاله کندی ضمن ستایش خاندان شیبان و مردی از قبیله بنی حزم و عبدالرحمان پسر حسان بن ثابت و مالک بن نویره و عبدالله بن ثور خفاجی در این باره اشعاری دارند . عبدالله بن ثور می گوید : سرزمین مکه خشک و بی برکت شده است ، گویی هشام در آن سرزمین نیست . این بیت نه تنها ضرب المثل بلکه فراتر از آن است . گویند : گروهی از بازرگانان قریش که آهنگ شام داشتند با وضعی نامرتب و ژولیده از کنار خروف کلبی گذشتند . گفت : ای گروه قریش چه بر سر شما آمده است ، گرفتار خشکسالی و قحطی شده اید یا هشام بن مغیره در گذشته است ؟ می بینید که مرگ هشام را همسنگ قحطی قرار داده است . مسافر بن ابی عمرو هم در این معنی

چنین سروده است: مسافران در هر منزل به ما می گویند مگر هشام مرده است یا گرفتار بی بارانی شده اید. مسافر بن ابی عمرو در این بیت مرگ هشام و نیامدن باران را یکسال دانسته است. شاعران دیگر هم افراد خاندان مخزوم را ستوده اند، هنگامی که معاویه از صعصعه بن صوحان عبدی درباره قبایل قریش پرسید، گفت: چه کنیم، اگر بگوییم و اگر نگوییم خشمگین می شوید، معاویه گفت: سوگندت می دهم که بگویی، و او گفت: شاعر شما درباره چه خاندانی چنین سروده است: و آن ده تن که همگی سرور بودند، پشت در پشت سروری داشتند... که در ستایش بنی مخزوم است، تا آنجا که ابوطالب بن عبدالمطلب هم در مورد دو دایی خود هشام و ولید مخزومی بر ابوسفیان بن حرب افتخار ورزیده و گفته است: دایی هشام من چنان تابنده است که اگر روزی آهنگ کاری کند چون شمشیر برنده است، دایی دیگرم، ولید دادگر بلندمنزلت است، و حال آنکه دایی ابوسفیان، عمرو بن مرثد است. ابن زبیری هم درباره آنان سروده است: آنان را به هنگامی که در خشکسالی توانگران از کار بازمی مانند روشی است که سزاوار و شایسته هیچ کس جز خودشان نیست. گویند: ولید بن مغیره در بازار ذوالمجاز می نشست و در روزهایی که بازار عکاظ برپا می شد میان اعراب حکم می کرد. قضا را مردی از خاندان عامر بن لوی با مردی از خاندان عبد مناف بن قصی همراه و رفیق بود و بر سر ریسمانی میان ایشان بگو و مگو در گرفت. مرد عامری چندان با چوب دستی خود دیگری را زد که او را کشت و چون نزدیک بود خون او باطل شود، ابوطالب در آن باره قیام کرد و آن مرد را پیش ولید برد. ولید او را پنجاه بار سوگند داد و او گفت: آن مرد را نکشته است و ابوطالب در این مورد چنین سروده است: آیا برای ریسمان پوسیده ای، چوبدستی خود را روی او بلند کردی که ریسمانهایی از پی آن آمد، اینک تسلیم فرمان ابن صخره شو که به زودی میان ما حکم می کند و عدالت می ورزد. ابوطالب در مرگ ابومیه زادالرب که از بزرگان بنی مخزوم و دایی اوست و هم در مرگ دایی دیگرش، هشام بن مغیره میرثیه سروده است، او در مرثیه هشام می گوید: هرگاه معرکه فقر و بیم مردم را فرو می گرفت، هشام بن مغیره پناهگاه مردم بود، بیهو زنان قوم او و یتیمان قبیله و مسافران به خانه های او پناه می بردند... وضع خاندان مخزوم چنان بوده که در هجوی که حسان بن ثابت از ابوجهل کرده است برای او اقرار به ریاست و پیشگامی کرده است. ابوعبید معمر بن مثنی می گوید: هنگامی که عامر بن طفیل و علقمه بن علائه در مسأله ای پیش هرم بن قبه داوری بردند و هرم از آن دو روی پنهان کرد به آن دو پیام فرستاد که بر شما باد که برای داوری پیش آن جوانمرد کم سن و سال و تیزذهن بروید، و آن دو پیش ابوجهل رفتند ولی ابن زبیری او را سوگند داد که میان آن دو حکم نکند. ابوجهل هم خودداری کرد و آن دو ناچار پیش هرم برگشتند. عماره بن ابی طرفه هذلی می گوید: ضمن سخنان ابن جریج از او شنیدم که می گفت: سالار بطحاء با خونریزی بینی هلاک شد، پرسیدم، سالار بطحاء کیست؟ گفت: هشام بن مغیره. و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: اگر کسی از مشرکان قریش بتواند به بهشت در آید، هشام بن مغیره وارد بهشت خواهد شد که از همگان بخشنده تر بود و گرفتاری و سنگینی دیگران را بیشتر تحمل می کرد. خداهش بن زهیر در مورد جنگ شمله که یکی از جنگهای فجار است و در شمله که جایی نزدیک عکاظ بوده اتفاق افتاده است با آنکه خود از دشمنان قریش است، ولید و هشام را که سران خاندان مخزوم بوده اند ستوده است و ضمن اشعار خود گفته است: اگر میان مردم جود و بخشش وجود دارد، ولی بنی مخزوم چنان هستند که هم جود دارند و هم والاتبارند... ابن زبیری هم اهمیت خاندان بنی مخزوم را در آن جنگها ستوده و ضمن آن گفته است: اگر به خانه خدا سوگند بخورم، سوگند دروغ نخورده ام که میان دروازه های شام تا محله ردم مکه هیچ برادرانی پاکیزه تر و گران سنگ تر در عقل و بردباری چون پسران ریطه نیستند. ریطه که دختر سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب است، مادر پسران مغیره است. و مقصود از ابو عبد مناف که در اشعار ابن زبیری آمده است ابومیه بن مغیره است که معروف به زادالرب بوده و نام اصلی او حذیفه است. از این جهت به او زادالرب توشه مسافر می گفته اند که هرگاه او با کاروانی سفر می کرد هیچ کس دیگر زاد و خوراکی بر نمی داشت، (۳۸۴) همسرش هم عاتکه دختر عبدالمطلب بن هشام بود. مقصود از ذوالرمحین صاحب دو نیزه که در شعر ابن زبیری آمده است، ابوریعه بن مغیره

است که نام اصلی او عمرو و کنیه اش به نام پسر بزرگش بوده است که همان هاشم است و اعقاب او فقط از نسل دخترش ختمه باقی مانده اند و ختمه مادر عمر بن خطاب است. ابن زبیری و ورد بن خلاس سهمی هم در مدح خاندان مخزوم اشعار دیگری هم سروده بودند. نسب شناسان می گویند: از جمله اموری که نشانه بزرگی بنی مخزوم است، بزرگداشتی است که قرآن در مورد آن خانواده نقل کرده است، آن چنان که خداوند متعال از قول اعراب بیان می کند که ایشان می گفته اند: چرا قرآن بر مردی از دو قریه بزرگ فرستاده نشد. (۳۸۵)

قسمت دوم

و بدون تردید مقصود از یکی از آن دو مرد ولید بن مغیره مخزومی است و در مورد دیگری اختلاف است که آیا عروه بن مسعود است یا جد مختار بن ابی عبید. و نیز خداوند متعال در مورد ولید فرموده است: بگذار مرا و هر که را آفریدم تنها و برای او مالی فراوان قرار دادم. (۳۸۶) گویند و هم در مورد ولید این آیه نازل شده است: اما آن کس که بی نیازی جست، تو او را یار و یآوری. (۳۸۷) و درباره ابوجهل دو آیه نازل شده است یکی بچش که به تحقیق تو همان عزیز گرامی هستی. (۳۸۸)، و دیگری پس باید که بخواند اهل مجلس خود را. (۳۸۹) درباره خاندان مخزوم این آیه: واگذار مرا و تکذیب کنندگانی را که صاحب نعمتها هستند و ایشان را اندکی مهلت ده (۳۹۰)، و هم درباره ایشان نازل شده است و آنچه را به شما دادیم پشت سر خود رها کردید. (۳۹۱) ابوالیقظان یقطری (۳۹۲) و ابوالحسن نقل می کنند که حجاج از اعشی همدان درباره خاندانهای قریش در دوره جاهلی پرسید، اعشی گفت: من تصمیم گرفته ام هیچ کس را از لحاظ نسب بر دیگری ترجیح ندهم ولی اینک سخنانی می گویم و گوش دهید. گفتند: بگو. گفت: کدام یک از ایشان میان قوم خود دوست داشتنی تر و یاد و نام او مبداء تاریخ و زیورکننده کعبه و برپادارنده خیمه و ملقب به خیر و صاحب مال و خواربار بوده اند؟ گفتند: چنان شخصی از خاندان مخزوم بوده است، گفت: چه کسی همخواب بسباسه بوده است و هزارناقه از سوی او کشته شده است و زادالرب و روسپیدکننده بطحاء از کدام خاندان بوده اند؟ گفتند: همگان بنی مخزوم بوده اند، گفت: چه کسی بوده است که به حکم او قناعت شود و سفارش او با آنکه همراه ریشخند بوده باشد اجراء گردد و در هزینه پذیرایی از حاجیان برابر همگان باشد و نخستین کس که اساس کعبه را نهاده باشد بوده است؟ گفتند: از بنی مخزوم بوده اند. گفت: چه کسی صاحب تخت و سریر و اطعام کننده یا شتران پرواری و برگزیده بوده است؟ گفتند: از بنی مخزوم بوده است. گفت: آن ده برادری که همگی گرامی و نیکوکار بوده اند از کدام خاندان هستند؟ گفتند: از بنی مخزوم. اعشی گفت: بنابراین همان خاندان از همه برتر بوده اند. در این هنگام مردی از بنی امیه به حجاج گفت: ای امیر کاش برای آنان با این همه گذشته روشن در اسلام هم اثری بود، حجاج گفت: مگر نمی دانی که از افراد خاندان مخزوم کسانی بودند که با مرتدان جنگ کردند و کشته مسیلمه و اسیرکننده طلیحه هم از ایشان است، وانگهی کینه ها و انتقامها را جبران کردند و فتوح بزرگ و نعمت فراوان بر دست ایشان صورت گرفت، سخنان ابوعثمان جاحظ همین جا پایان می پذیرد. و ممکن است بر سخنان او افزوده و گفته شود که بنی مخزوم می گویند کسی که درباره ما فقط به همین اندازه بسنده کرده که گفته است: خاندان مخزوم گل خوشبوی قریش اند آن چنان که گفتگوی مردان ایشان و ازدواج با زنان آن را دوست می داری. نسبت به ما انصاف نداده است و حال آنکه ما را در جاهلیت و اسلام آثار بزرگ و مردان بسیار و افراد نام آور فراوان بوده است. مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم از خاندان ماست که در دوره جاهلی سرور قریش بوده است، او کسی است که چون خشین بن لای فزاری شمشخی گروهی از قریش را سرزنش کرد که گوشت شترانی را که اعراب در مراسم حج می کشند برای خود برمی دارند، از حج گزاردن قبیله فزاره جلوگیری کرد و خشین در این مورد شعری سروده است. و خواهند گفت ده پسر مغیره که مادر همگی ریطه است و نسب ریطه را قبلا بیان کردیم از ما هستند. مادر ریطه عاتکه دختر عبدالعزی بن قصی است و مادر عاتکه خطیا دختر

کعب بن سعد بن تیم بن مره است و او نخستین بانوی قریش است که در بازار ذوالمجاز خیمه های چرمی برافراشت و شاعر درباره او می گوید: پسران خطیا کارهای پسندیده را برای خود بردند و با ریزش و بخشش ایشان درویش توانگر می شد. (۳۹۳) و از جمله اعقاب خطیا، ولید بن مغیره است که مادرش صخره دختر حارث بن عبدالله بن عبدشمس قشیری است. ولید دایی ابوطالب افتخار می کند که او دایی اوست، و همین افتخار برای او بسنده است که ابوطالب به داشتن چنان دایی بر خود می بالد، مگر نمی بینی که ابوطالب می گوید: دایی ولیدم را خودتان منزلتیش را می شناسید، همچنین دایی دیگرم ابوالعاص ایاس بن معبد را. حفص بن مغیره که مردی شریف بود و عثمان بن مغیره که همانند او بود و هشام بن مغیره که سرور و فرمانروای قریش بود و هیچ کس در آن مورد ستیزی نداشت نیز از خاندان مخزوم بوده اند. ابوبکر بن اسود بن شعوب در مرثیه هشام ابیاتی سروده که ضمن آن گفته است: ... و هرگاه او را ملاقات می کردم گویی در حرم و در ماه حرام هستم، ای ضباع نام همسر هشام است بر او گریه کن و خسته مشو که او باران همگان بود. حارث بن امیه ضمیری هم او را چند مرثیه و ضمن آن گفته است: سرزمین مکه با نبودن هشام در آن باره، تیره و مضطرب و سخت قحطی زده شد. ... عبدالله بن ثور بکائی هم هشام را با ابیات زیر مرثیه سروده است: سرزمین مکه پس از مجد و آرامشی که هشام در آن پدید آورد با مرگ او وحشت زا شد، من نظیر او نه در مردم نجد و نه در تمام سرزمین تهامه دیده ام. زبیر یعنی زبیر بن بکار؟ می گوید: سوارکار دلیر قریش به روزگار جاهلی هشام بن مغیره ابولید بن عبده بن حجره بن عبد بن معیض عامر بن لوی بوده اند و به هشام سوارکار بطحاء می گفته اند و چون آن دو مردند، عمرو بن عامری که در جنگ خندق کشته شد و ضرار بن خطاب محاربی فهری و هیبره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل از دلیران قریش بوده اند که این دو تن اخیر از خاندان مخزوم اند. گویند: سال مرگ هشام مبداء تاریخ شد و چون عام الفیل و سال جنگ فجار و سال تجدید بنای کعبه بود، و هشام به روز جنگ فجار سالار خاندان مخزوم بود. مخزومیان می گویند: ابوجهل بن هشام هم از ماست که نام اصلی او عمرو و کنیه اش ابوالحکم است، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به او کنیه ابوجهل داد. ابوجهل در حالی که هنوز نوجوانی بود که بر پشت لبش موی نرسته بود، قریش او را به دارالندوه برد و ریاست داد و در جایی فراتر از جایگاه پیرمردان قریش نشانند. ابوجهل از کسانی است که در نوجوانی به سالاری و سروری رسید، حارث بن هشام برادر ابوجهل هم مردی شریف و نامور بود او همان کسی است که کعب بن اشرف یهودی طایی پس از جنگ بدر خطاب به او چنین سروده است: به من خبر رسیده است که حارث بن هشام ایشان میان مردم کارهای پسندیده انجام می دهد و لشکر جمع می کند تا همراه لشکرها به مدینه آید، آری او بر روش نسب و تبار کهن و رخشان کار می کند. (۳۹۴) این حارث بن هشام همان کسی است که به روزگار حکومت عمر بن خطاب با همه اهل و اموال خود به شام هجرت کرد. مردم مکه به بدرقه اش رفتند و می گریستند، او هم به رقت آمد و گریست و گفت: اگر به طریق عادی خانه و دیار و همسایگان خویش را عوض می کردیم، هیچ کس را با شما عوض نمی کردیم ولی چه کنیم که این هجرت به سوی خدای عزوجل است. حارث بن هشام خود و همراهانش همچنان در شام به حال جهاد و شرکت در جنگها باقی ماندند تا حارث درگذشت. زبیر می گوید: حارث بن هشام و سهیل بن عمرو پیش عمر بن خطاب آمدند و نشستند و عمر میان آن دو نشسته بود. در این هنگام مهاجران نخست و انصار شروع به آمدن پیش عمر کردند و عمر آن دو را از خود دورتر می کرد و آنان را که می آمدند، کنار خود می نشانند و همواره به حارث و سهیل می گفت: آن جا بنشینید آن جا، و چنان شد که آن دو در آخر مجلس قرار گرفتند. حارث به سهیل بن عمرو گفت: دیدی امروز عمر نسبت به ما چه کرد؟ سهیل گفت: ای مرد او را در این باره سرزنشی نیست و ما باید خویشتن را سرزنش کنیم، هم این قوم و هم ما به اسلام فرا خوانده شدیم، آنان به پذیرفتن دعوت شتاب کردند، و ما تاخیر کردیم. چون از پیش عمر برخاستند و رفتند فردای آن روز پیش او برگشتند و گفتند: ما دیدیم و متوجه شدیم که دیروز با ما چگونه رفتار کردی و دانستیم که از خویشتن می کشیم، آیا اینک کاری هست که آن را جبران کنیم؟ گفت: چیزی جز این راه نمی دانم و با دست خود اشاره به مرز شام کرد. آن دو به شام

رفتند و در جنگها و جهاد شرکت کردند تا درگذشتند . (۳۹۵) خاندان مخزوم می گویند : عبدالرحمان بن حارث بن هشام که مادرش فاطمه دختر ولید بن مغیره است از ماست و او سروری شریف بود و هموست که چون معاویه ، حجر بن عدی و یارانش را کشت ، به معاویه گفت : بردباری ابوسفیان از تو کناره گرفته بود ؟ ای کاش ایشان را زندانی می کردی و عرضه طاعون می داشتی ! گفت : آری ، نتیجه آن است که کسی چون تو میان خویشاوندان من نیست . این عبدالرحمان کسی است که عثمان در حالی که خلیفه بود به او رغبت کرد و دخترش را به همسری او داد . و می گویند : ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام از ماست که سروری بخشنده و عالمی فقیه بوده است . این ابوبکر همان کسی است که بنی اسد بن خزیمه برای کمک خواستن در پرداختن خونهای چند کشته که میان آنان صورت گرفته بود ، پیش او آمدند و او پرداخت چهارصد شتر را که خونهای چهار کشته است برعهده گرفت ، و چون در آن هنگام مالی در دست نداشت به پسرش عبدالله گفت : پیش عمویت مغیره بن عبدالرحمان برو و از او کمک بخواه . عبدالله پیش عموی خود رفت و موضوع را به او تذکر داد ، عمویش گفت : پدرت ما را بزرگ پنداشته است . عبدالله برگشت و چند روزی درنگ کرد و به پدر خود چیزی نگفت . یک روز در حالی که دست پدرش را که کور هم شده بود گرفته بود و به مسجد می برد ، پدر از او پرسید : آیا پیش عمویت رفتی ؟ گفت : آری و سکوت کرد . از سکوت او فهمید که پیش عمویش چیزی را که دوست می داشته ، پیدا نکرده است . به پسر گفت : پسر جان ، آیا به من نمی گویی که عمویت به تو چه گفت ؟ گفت : فکر می کنی ابوهاشم کنیه مغیره است چنین می کند ، شاید هم انجام دهد ، ابوبکر به پسرش عبدالله گفت : فردا صبح زود به بازار برو برای من قرض الحسنه بگیر . عبدالله چنان کرد و جایی را در بازار فراهم آورد و چنان شد که چند روز در بازار هیچ کس جز عبدالله گندم و روغن و خواربار نمی فروخت و چون اموالی جمع شد ، پدرش دستور داد آنها را به اسدیها پردازد و او چنان کرد . ابوبکر از دوستان و نزدیکان عبدالملک بن مروان بود ، عبدالملک به پسر خود ولید به هنگام مرگ خویش گفت : مرا در مدینه دو دوست است ، حرمت مرا در مورد ایشان پاس دار . یکی عبدالله بن جعفر بن ابی طالب است و دیگری ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام . و می گفته اند : سه خانواده از قریش هستند که از ایشان پنج پشت با شرف و بزرگی زیسته اند و ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام بن مغیره را از آن گروه می شمرده اند .

قسمت سوم

خاندان مخزوم می گویند : مغیره بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام هم از ماست که بخشنده تر مردم و خوراک دهنده تر ایشان بوده است . یک چشم او در جنگ با رومیان که همراه مسلمة بن عبدالملک بود کور شد . مغیره معمولاً هر جا که فرود می آمد شتران پروار می کشت و خوراک می داد و هیچ کس را از سفره خود بر نمی گرداند . گروهی از اعراب بادیه نشین آمدند و بر سر سفره اش نشستند ، یکی از ایشان به مغیره تیز می نگرست ، مغیره به او گفت : تو را چه می شود که چنین بر من می نگری ؟ گفت : این چشم کور تو و این بخشندگی تو در اطعام مرا به شک انداخته است . مغیره گفت : از چه چیزی تردید می کنی ؟ گفت : تو را دجال می پندارم ، زیرا برای ما روایت شده است که دجال یک چشم است و از همگان به مردم بیشتر خوراک می دهد . مغیره گفت : ای وای بر تو چشم دجال در راه خدا کور نشده است . مغیره همین که به کوفه آمد و شتران پروار کشت و سفره ها گسترده و به مردم خوراک داد و شهرت او میان اعراب فراگیر شد ، اقشیر اسدی اشعاری سروده و ضمن آن گفته است : آمدن مغیره به کوفه موجب گمنام شدن نام آورانی چون عبدالله بن بشر بن مروان بن حکم و حماد بن عمران بن موسی بن طلحة بن عبیدالله و فرزندان عقبه بن ابی معیط و لقمان بن محمد بن حاطب جمحی و خاندان ابوسفیان بن حرب بن امیه شده است . چون به مغیره بن عبدالرحمان بن حارث خیر رسید که سلیم بن افلح وابسته به ابویوب انصاری می خواهد خانه ابویوب را که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام ورود به مدینه در آن منزل فرموده بود ، به پانصد دینار بفروشد ، برای سلیم هزار دینار فرستاد و تقاضا کرد آن خانه را به

او بفروشد، سلیم خانه را به مغیره فروخت و او همین که مالک آن خانه شد همان روز آن را وقف کرد. همین مغیره روزی از کنار یکی از بادیه‌های اطراف کوفه می‌گذشت اعراب آن جا پیش او آمدند و گفتند: ای ابوہاشم بذل و بخشش تو بر همه مردم فرو می‌ریزد چرا ما باید از آن محروم باشیم. گفت: اینک مالی همراه ندارم، ولی همین غلامی را که همراه من است برای خودتان بگیرید، آنان غلام را گرفتند و او شروع به گریستن کرد و به مغیره گفت: حق خدمت و حرمت مرا رعایت کن. مغیره به آنان گفت: آیا این غلام را به خود من می‌فروشید؟ گفتند: آری. غلام را از ایشان به مبلغی خرید و او را آزاد کرد و گفت: به خدا قسم دیگر هرگز تو را به معرض فروش نمی‌گذارم، برو که تو آزادی. مغیره هنگامی که به کوفه برگشت آن مبلغ را برای ایشان فرستاد. مغیره دستور می‌داد گردو را با شکر بکوبند و به درویشانی که اصحاب صغه بودند بخوراند و می‌گفت: آنان هم همانند دیگران به آن اشتها دارند، ولی تهیه آن برای ایشان ممکن نیست. مغیره با گروهی همسفر بود، آبگیری که آبش شور بود، آب دیگری هم نداشتند. مغیره دستور داد مشکهای آکنده از عسل را در قسمتی از آن آبگیر بریزند و همگان از آن آشامیدند و رفتند. زبیر بن بکار همچنین گفته است که یکی از پسران هشام بن عبدالملک خواهان خریدن مزرعه مغیره بود که در منطقه بدیع (۳۹۶) قرار داشت. مغیره آن را به او فروخت، قضا را همان پسر هشام به جنگ رومیان رفت و مغیره هم همراه لشکر بود. در راه گرفتار و گرسنگی و نرسیدن خواربار شدند. مغیره به پسر هشام گفت: تو خواهان خرید مزرعه من در بدیع بودی و من به تو فروختم، اینک نیمی از آن را از من به بیست هزار دینار بخر و او آن را خرید و مغیره با آن پول برای مردم خوراک فراهم ساخت، چون از آن جنگ برگشتند و این خبر به هشام رسید به پسرش گفت: خداوند اندیشه ات را زشت دارد که تو فرزند امیرالمؤمنین و فرمانده سپاهی و مردم گرسنه می‌مانند و به آنان خوراک نمی‌دهی، تا این مرد رعیت مزرعه اش را به تو بفروشد و با پول آن به مردم خوراک دهد! ای وای بر تو ترسیدی اگر به مردم خوراک دهی درویش و تنگدست گردی! خاندان مخزوم می‌گویند: عکرمه بن ابی جهل از ماست و او کسی است که با آنکه هنوز مشرک بود، چون به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و آن حضرت برای او برپاخواستند و پیامبر صلی الله علیه و آله برای هیچ کس چه شریف و چه وضع برپا نخواست است. (۳۹۷) عکرمه کسی است که پس از آن همه دشمنی با اسلام در نصرت اسلام بسیار کوشش کرد، و با آنکه ابوبکر از او خواست که درباره هزینه جهاد چیزی بپذیرد، نپذیرفت و گفت: من برای جهاد مزد و کمک هزینه نمی‌گیرم و در جنگ اجنادین شهید شد. و عکرمه کسی است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: امروز هر چه از من بخواهی، به تو می‌دهم. گفت: فقط خواهش می‌کنم برای من استغفار فرمای و چیز دیگری نخواست، و حال آنکه دیگر بزرگان قریش چون سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و دیگران از آن حضرت مال خواستند. خاندان مخزوم می‌گویند: حارث بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره که شاعری شیرین سخن و دارای اشعار بسیاری است از ماست، حارث بن خالد از سوی یزید بن معاویه به حکومت مکه گماشته شد و از جمله اشعار اوست: هر کس درباره منزل و جایگاه ما از ما بپرسد، اقصوانه نام جایی در اردن بر کرانه دریاچه طبریه جایگاه شایسته ماست... برادرش عکرمه بن خالد هم از روی شناسان قریش است که هم حدیث نقل کرده است و هم دیگران از او حدیث نقل کرده اند. از فرزندزادگان خالد بن عاص، خالد بن اسماعیل بن عبدالرحمان مردی بیش از اندازه بخشنده بوده است و شاعری درباره او چنین سروده است: به جان خودت سوگند تا هنگامی که از میان جگر آوران خالد زنده و بر جای باشد، مجد و بزرگی پایدار خواهد بود، شوره زارهای سپیدرنگ از بخشش خالد چنان سرسبز و خرم می‌شود که خرمی آن فراگیر می‌گردد. بنی مخزوم می‌گویند: محمد بن عبدالرحمان بن هشام بن مغیره که ملقب به اوقص و قاضی مکه و فقیه بوده است هم از ماست. گویند: از مسلمانان قدیمی عبدالله بن امیه بن مغیره، برادر ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله از ماست، او با آنکه نسبت به مسلمانان در آغاز بسیار سخت گیر و مخالف بود به مدینه هجرت و در فتح مکه و جنگ حنین شرکت کرد و در جنگ طائف به شهادت رسید. ولید بن امیه بن مغیره هم که پیامبر صلی الله علیه و آله نام او را به مهاجر تغییر داد و از افراد صالح مسلمان بود. و زهیر بن ابی امیه

بن مغیره و بجیر بن ابی ربیعہ بن مغیره که پیامبر صلی الله علیه و آله نام او را به عبدالله تغیر داد و عباس بن ابی ربیعہ که هر سه از اشراف قریش بوده اند از مایند . گویند : حارث قباع که همان حارث بن عبدالله بن ابی ربیعہ است و امیر بصره بوده است و عمر بن عبدالله بن ابی ربیعہ شاعر که غزلسرای مشهوری است هم از ما هستند . گویند : از فرزندزادگان حارث بن عبدالله بن ابی ربیعہ ، فقیه مشهور مغیره بن عبدالرحمان بن حارث است که پس از مالک بن انس ، فقیه زمامدار مدینه بوده است . هارون جایزه ای که چهارهزار دینار بود بر او عرضه داشت ، نپذیرفت و عهده دار قضاوت برای او نشد . گویند : چه کسی می تواند چیزهایی را که بنی مخزوم برای خود می شمارند ، بشمارد و حال آنکه خالد بن ولید بن مغیره سیف الله از ایشان است ! او مردی فرخنده و دلیر و در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمانده سواران بود . او در فتح مکه همراه رسول خدا بود و در جنگ حنین زخمی شد و پیامبر صلی الله علیه و آله بر زخم او دمید و بهبود یافت و همو کسی است که مسیلمه را کشت و طلیحه را به اسیری گرفت و خلافت ابوبکر را استوار کرد . او در روز مرگ خود گفت من در آن همه جنگها شرکت کردم و هیچ جای بدنم به اندازه انگشتی نیست مگر اینکه در آن نشانه نیزه و شمشیر است و اینک در بستر می میرم ، همان گونه که گورخر می میرد ، چشم افراد ترسو و هرگز آسوده نخواهد . عمر بن خطاب از کنار خانه های بنی مخزوم گذشت . زنان ایشان بر خالد که در حمص در گذشته بود و خبر مرگش رسیده بود ، مویه می کردند . عمر ایستاد و گفت : بر زنان چیزی نیست که بر ابوسلیمان خالد مویه گری کنند ، و آیا هیچ زن آزاده ای می تواند چنان فرزندی پرورش دهد و سپس این ابیات را خواند : ... گروهی پس از ایشان آرزو کردند که به مقام ایشان برسند ولی از بس که حد کمال بودند کسی به پایه ایشان نرسید . با اینکه عمر از خالد منحرف و نسبت به او کینه توز بود ولی این مانع آن نشد که مقام او را تصدیق کند . (۳۹۸) گویند : ولید بن مغیره که از مردان به راستی صالح مسلمانان است از ماست ، و عبدالرحمان بن خالد بن ولید هم از ماست که میان مردم شام دارای منزلتی بزرگ بود و چون معاویه ترسید که پس از وی او خلافت را متصرف شود ، به پزشک خود که نامش ابن اثال بود دستور داد او را مسموم کند و آن پزشک شربتتی به او نوشاند و او را کشت . خالد بن مهاجر بن بن خالد بن ولید او را به قصاص عموی خود کشت و او از بنی امیه بریده و به بنی هاشم پیوسته بود . اسماعیل بن هشام بن ولید هم امیر مدینه شد و ابراهیم و محمد پسران هشام بن عبدالملک و ایوب بن سلمه بن عبدالله بن ولید بن ولید از مردان نام آور قریش بودند و هشام بن اسماعیل بن ایوب و سلمه بن عبدالله بن ولید بن ولید سرپرست شرطه مدینه شدند . گویند : از فرزندان حفص بن مغیره ، عبدالله بن ابی عمرو بن مغیره نخستین کسی است که با یزید بن معاویه احتجاج کرده است . گویند : ازرق هم از ماست و او همان عبدالله بن عبدالرحمان بن ولید بن عبد شمس بن مغیره است که والی یمن شد و ابن زبیر او را به ولایت یمن گماشت و او از بخشنده ترین اعراب بود و ابودهل جمحی او را ستوده است . گویند : عبدالله بن سائب بن ابی السائب که نام اصلی ابوالسائب صیفی بن عائذ بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است ، از ماست و او در دوره جاهلی شریک بازرگانی رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است . روز فتح مکه به حضور پیامبر آمد و گفت : آیا مرا می شناسی ؟ فرمود : آری ، مگر تو شریک من نیستی ؟ گفت : آری . فرمود : نیکوشریکی بودی که هیچ دشمنی و ستیز نمی کردی . گویند : ارقم بن ابی ارقم که پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز دعوت اسلامی مدتی در خانه او خود را مخفی فرموده بود ، نام و نسب او ، عبد مناف بن اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است . گویند : ابوسلمه بن عبدالاسد هم که نام اصلی او عبدالله است و پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله همسر ام سلمه دختر ابی امیه بن مغیره بوده است هم از ماست ، ابوسلمه از صلحای مسلمانان بوده که در جنگ بدر شرکت کرده است . گویند : هبیره بن ابی وهب که از دلیران نامور است و پسرش جعدہ بن هبیره که خواهرزاده امیرالمؤمنین علیه السلام است و مادرش ام هانی دختر ابوطالب است و پسرش عبدالله بن جعدہ بن هبیره که بسیاری از نقاط خراسان و قهندز را گشوده است از ما هستند . در مورد عبدالله بن جعدہ شاعر چنین سروده است : اگر پسر جعدہ نمی بود نه قهندز کهن دژ شما و نه خراسان تا رستاخیز فتح نمی شد . گویند : سعید بن مسیب فقیه مشهور و حکم بن مطلب بن حنظب بن حارث بن عبید بن عمر بن

مخزوم هم از ماست . ما موضوع را مختصر کردیم و از بیم به درازا کشیدن سخن نام بردن گروه بسیاری از مردان مخزومی را حذف کردیم . و شایسته است در پاسخ ایشان گفته شود ، امیرالمؤمنین علیه السلام این سخن را برای تحقیر کردن ایشان و کوچک ساختن شأن آنان فرموده است و همت عمده امیرالمؤمنین مفاخره نسبت به بنی عبدشمس بوده است و چون ضمن سخن درباره بنی مخزوم سخن گفته است این چنین بیان فرموده است و اگر می خواست با ایشان مفاخره فرماید به این سخن قناعت نمی کرد . وانگهی این مردان که مخزومیان از ایشان نام برده اند ، بیشترشان پس از روزگار علی علیه السلام بوده اند و آن حضرت کسانی را که پیش از او بوده اند یاد می کند نه کسانی را که پس از او آمده اند . و اگر بگوییم اینکه علی علیه السلام درباره بنی عبدشمس فرموده است پشت سر خود را بیشتر پاسداری می دارند و سپس درباره بنی هاشم گفته است که به هنگام مرگ جان بازتر هستند ، این دو توصیف متناقض است . می گویم تناقضی میان آن دو نیست ، زیرا علی علیه السلام بسیاری افراد بنی عبدشمس را در نظر داشته است آنان با همین بسیاری شمار پشت سر خود اموال خویش را بیشتر پاسداری می داده اند و شمار بنی هاشم از شمار ایشان کمتر بوده است ولی هر یک از بنی هاشم به تنهایی از هر یک از بنی عبدشمس به تنهایی شجاع تر و به هنگام نبرد و مرگ جان بازتر است و بدین گونه معلوم می شود که میان این دو گفتار تناقضی نیست .

(۱۱۷) : شتان ما بین عملین ؛ عمل تذهب لذته و تبقی تبعته ؛ وعمل تذهب مؤ ونته ، و بقی اجره (۳۹۹)

چه فاصله زیادی است میان دو کار ، کاری که لذت آن برود و گنااهش باقی ماند و کاری که رنجش از میان رود و پاداش آن باقی ماند . یکی از شاعران همین معنی را تضمین کرده و سروده است که کسی که از حرام به خواسته خود می رسد لذتش نابود می شود و گناه و ننگ آن باقی می ماند ...

(۱۱۸) : و قال علیه السلام و قد تبع جنازة فسمع رجلا یضحک ، فقال

كان الموت فيها على غير ناكب ، و كان الحق فيها على غيرنا وجب ، و كان الذی نرى من الاموات سفر عما قليل الينا راجعون ، نبوئهم اجدائهم ، و ناكل تراثهم ، كانا مخلصون بعدهم ، قد نسينا كل واعظ و واعظه ، و رمينا بكل فادح و جائحة طوبى لمن ذل فى نفسه ، و طاب كسبه ، و صلحت سريره ، و حسنت خليفته و انفق الفضل من ماله ، و امسك الفضل من لسانه ، و عزل عن الناس شره ، و سعته السنه ، و لم ينسب الى بدعه (۴۰۰) قال الرضى رحمه الله تعالى ، اقول : و من الناس من ينسب هذا الكلام الى رسول الله صلى الله عليه و آله ، و كذلك الذى قبله در پی جنازه ای می رفت شنید مردی می خندد ، چنین فرمود : گویی در دنیا مرگ بر کسی غیر ما نوشته شده است و گویی حق در دنیا بر غیر ما واجب شده است و گویی این مردگان که می بینیم مسافرانی هستند که به زودی پیش ما باز می آیند ، آنان را در گورهایشان می نهیم و میراث آنان را می خوریم پنداری که ما پس از ایشان جاودانه خواهیم بود ، پند هر پنددهنده را فراموش می کنیم و نشانه هر سوگ و آفت می شویم . خوشا آن کس که در نفس خویش زبون شد و کسب او پاک و پاکیزه و نهادش شایسته و خویش پسندیده است ، افزونی مال خویش را انفاق کند و زبان را از افزون گویی باز دارد و شر خود را از مردم بازدارد ، سنت او را فرا گیرد و خود را به بدعت نسبت ندهد . سیدرضی که خدایش بیامرزد می گوید : برخی از مردم این سخن و سخن پیش از این را به رسول خدا صلى الله عليه و آله نسبت داده اند . در بیشتر روایات مشهور این سخن را از سخنان پیامبر صلى الله عليه و آله دانسته اند ، و نظیر این جمله که فرموده است : گویی در دنیا مرگ بر ما غیر ما نوشته شده است . حضرت امام حسن علیه السلام فرموده است : هیچ حقی را که باطلی در آن نباشد شبیه تر به باطلی که حق در آن نباشد چون مرگ ندیده ام . جملات و کلمات دیگر واضح است و نیازمند شرح نیست . (۴۰۱)

(۱۱۹) : غیره المراءه کفر ، و غیره الرجل ایمان

غیرت زن ، کافری است و غیرت مرد ، ایمان . مرجع شناختی درستی این سخن عقل است ، و چون مرد عاقل تر و خوددارتر است ، غیرت و رشک بردن او به جا و بر او واجب است زیرا نهی از منکر واجب است و انجام دادن امور واجب از ایمان شمرده می شود . چون زن کم عقل و کم صبرتر است و رشک و غیرت او بر گمان نادرست و خیال باطل است و چون به جاو به موقع انجام نمی شود قبیح است . علی علیه السلام از لحاظ اشتراک قبح میان آن و کفر آن را کفر نام نهاده است . وانگهی رشک و غیرت زن را به انجام دادن کارهایی از قبیل سحر و جادو وامی دارد که به راستی کفر است و در حدیث مرفوع آمده است که سحر و جادو کفر است و دلتنگی و اضطراب زن را وادار می کند که خشمگین شود و دشنام دهد و الفاظی را به زبان آورد که بدون تردید کفر است .

(۱۲۰) : لا نسنن الاسلام لم ینسبها احد قبلی الاسلام هو التسلیم ، و التسلیم هو الیقین ، و الیقین هو التصدیق ، و التصدیق هو الاقرار ، و الاقرار هو الاداء ، و الاداء هو العمل (۴۰۲)

اسلام را چنان وصف کنم که کسی پیش از من چنان وصف نکرده است ، اسلام گردن نهادن یقین داشتن است ، و یقین داشتن راست انگاشتن است ، و راست انگاشتن بر خود لازم ساختن است و بر خود لازم ساختن ، انجام دادن است و انجام دادن ، به کار نیک پرداختن است . خلاصه این سخن مقتضی درست بودن اعتقاد یاران معتزلی ماست که اسلام و ایمان یکی است و عمل کردن هم داخل در همین مضمون است و مگر نمی بینی که هر جمله را قایم مقام جمله دیگر قرار داده است مثل اینکه بگویی لیث همان شیر درنده است و شیر همان جانور درنده و جانور درنده همان ابوالحارث است که شبهه ای باقی نمی ماند در اینکه لیث همان ابوالحارث است ، بدین معنی که این جملات مترادف و مساوی یکدیگرند و چون جمله نخست اسلام و جمله آخر عمل است ، دلیل بر آن است که عمل کردن به احکام ، حقیقت مسلمانی است ، و یاران معتزلی ما همین را می گویند که کسی که احکام واجب و عمل به آن را ترک می کند ، مسلمان نامیده نمی شود . اگر بگویی بر فرض که کلام علی دلالت بر آنچه تو می گویی داشته باشد چه دلیل دارد که اسلام همان ایمان باشد ؟ می گویم : هنگامی که چنین استدلال فرماید که اسلام همان عمل کردن به احکام است ، واجب می آید که ایمان همان اسلام باشد ، و هر کس بگوید عمل داخل در اسلام است ، در واقع گفته است همان ایمان است . و این ادعا که عمل داخل در اسلام باشد و اسلام ایمان نباشد سخنی است که هیچ کس نگفته است و اجماع بر بطلان این سخن است . . .

(۱۲۱) : عجت للبخیل یتعجل الفقر الذی منه هرب ، و یقونه الغنی الذی ایاه طلب ، فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء ، و یحاسب فی الاخره حساب الاغنیاء و عجت للمتکبر الذیکان بالامس نطفه ، و یكون غذا جیفه ، و عجت لمن شک فی الله و هو یری خلق الله و عجت لمن نسى الموت و هو یری من یموت و عجت لمن انکر النشاء الاخری و هو یری النشاء الاولی ، و عجت لعامر دار الفناء و تارک دار البقاء (۴۰۳)

در شگفتم از بخیل ، فقری را که از آن می گریزد با شتاب برای خود فراهم می آورد و توانگری را که در جستجوی آن است از دست می دهد ، در دنیا همچون درویشان زندگی می کند و در آخرت چون توانگران حساب پس می دهد ، و در شگفتم از متکبری که دیروز نطفه بود و فردا مردار است ، و در شگفتم از کسی که آفریده های خدا را می بیند و در خدا شک می کند . و در شگفتم از کسی که کسانی را که می میرند می بیند و مرگ را فراموش می کند . و در شگفتم از کسی که کسانی را که می میرند و می بیند و مرگ را فراموش می کند ، و در شگفتم از کسی که زنده شدن آن جهانی را نمی پذیرد و زنده شدن نخستین را

می بیند، و در شگفتم از کسی که خانه ناپایدار را آباد می کند و خانه جاودان را رها می سازد. عربی صحرائشین گفته است: روزی فراخ و گسترده برای کسی که از آن استفاده نمی کند همچون خوراکی است که بر گوری نهاده باشند. حکیمی مردی توانگر را دید که فقط نان و نمک می خورد، پرسید: چرا چنین می کنی؟ گفت: از فقر بیم دارم. گفت: با این رفتار فقر را شتابان دریافته ای. در مورد کبر و غرور در مباحث گذشته به اندازه کفایت توضیح داده شد.

(۱۲۲) : من قصر فی العمل ابتلی بالهم

هر که در کار کوتاهی کند، گرفتار اندوه شود.

(۱۲۳) : لا حاجة لله فی من لیس الله فی ماله و نفسه نصیب

خدا را به کسی که در مال و جانش بهره ای برای خدا وجود ندارد، نیازی نیست.

(۱۲۴) : توقوا البرد فی اوله ، و تلقوه فی آخره ؛ فانهی فعل فی الابدان کفعله فی الاشجار ، اوله یحرق ، و آخره یورق (۴۰۴)

در آغاز سرما خود را از آن نگه دارید و در پایانش بدان روی کنید که سرما با بدنها همان کار را می کند که با درختان، آغازش می سوزاند و پایانش برگ می رویاند. این موضوع مسأله طبیعی است که حکیمان هم گفته اند که تاءثیر پاییز در زکام و ایجاد سرفه و دیگر بیماریها بیشتر از تاءثیر بهار است با اینکه هر دو، فصل اعتدال هواست و پاسخ داده اند که سرمای پاییز، ناگهان آدمی را که معتاد به گرمای تابستان بوده است فرا می گیرد و چنان است که شخصی از جای گرمی وارد خیمه ای سرد شود.

(۱۲۵) : عظم الخالق عندک یصغر المخلوق فی عینیک

بزرگی آفریدگار در نظرت، مخلوق را در دیدگانت خرد می نماید.

(۱۲۶) : و قال علیه السلام : و قدر جمع من صفین فاشرف علی القبور بظاهر الکوفه

یا اهل الدیار الموحشه، و المحال الفقره، و القبور المظلمه، یا اهل التربه، یا اهل الغربه، یا اهل الوحده، یا اهل الوحشه، انتم لنا فرط سابق، و نحن لکم تبع لا حق، اما الدور فقد سکنت، و اما الازواج فقد نکحت، و اما الاموال فقد قسمت، هذا خبر ما عندنا، فما خبر ما عندکم؟ ثم التفت الی اصحابه فقال: اما والله لو اذن لهم فی الکلام، لا خبروکم ان خیر الزاد التقوی (۴۰۵) هنگامی که از صفین باز می گشت به گورهای برون کوفه نگریست و چنین فرمود: ای آرمیدگان خانه های هراسناک و جاهای خالی مانده و گورهای تاریک. ای خفتگان در خاک، ای بی کسان، ای تنهایان. ای وحشت زدگان، شما پیش از ما رفتید و ما پی شمایم و به شما ملحق شوندگانیم، اما خانه ها، دیگران در آنها ساکن شدند، اما همسران، با آنان ازدواج شد، اما اموال پخش شد، این خبر پیش ماست، خبری که پیش شماست چیست؟ سپس به یاران خود نگریست و فرمود: به خدا سوگند اگر اجازه سخن دادن به ایشان داده شود می گویند بهترین توشه ها پرهیزگاری است. ابن ابی الحدید پس از شرح پاره ای از لغات می گوید: در مورد گور و سخن گفتن با آن و حدیث مردگان و امور وابسته به آنان، اخبار بسیاری که برون از شمار است رسیده است. از جمله در سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوذر رضی الله عنه چنین آمده است: به زیارت گورستان برو تا آخرت را به یاد آری و شب به زیارت گورستان مرو، مردگان را غسل بده تا دلت بجنبند که پیکر بی جان، موعظتی بلیغ است و بر مردگان نماز بگذار که این کار تو را اندوهگین می سازد و اندوهگین در سایه خداوند است. امام حسن صلی الله علیه و آله فرموده است: دوستی صالح از ما

مرد ، چون او را به خاک سپردیم بر گور او پارچه ای کشیدیم . صلّه بن اشیم (۴۰۶) گوشه آن پارچه را بلند کرد و با صدای بلند چنین گفت : اگر از عذاب گور رهایی یابی ، از بلای بزرگ رها خواهی شد و گرنه گمان نبرمت که رستگار باشی . مکحول (۴۰۷) هرگاه جنازه ای می دید می گفت : برو که ما هم از پی آیندگانیم . در حدیث است که گور نخستین منزل از منازل آخرت است ، هر کس از آن رها شود ، کارها پس از آن آسان است و هر کس از آن رهایی نیابد ، کارهای پس از آن دشوارتر است .

(۱۲۷) : و قال علیه السلام و قد سمع رجلا یذم الدنیا : ایها الذام للدنیا ، المغتر بغورها ... (۴۰۸)

و چون شنید مردی دنیا را نکوهش می کند ، فرمود : ای نکوهش کننده جهان و شیفته به نیرنگ آن ... در این سخن که خود خطبه ای است مختصر و می توان برای اطلاع از متن و ترجمه آن به نهج البلاغه همراه با ترجمه استاد دکتر شهیدی و چاپهای دیگر مراجعه کرد ، ابن ابی الحدید می گوید : این سخن که تمام آن در ستایش دنیا است ، نشان دهنده قدرت علی علیه السلام در بیان معانی مورد نظر خویش است زیرا سخن آن حضرت همه در نکوهش دنیا است و اینک آن را می ستاید و در این مورد هم درست فرموده است . از پیامبر صلی الله علیه و آله هم سخنی نقل شده است که ستایش دنیا یا شبیه به ستایش است و آن این گفتار آن حضرت است که دنیا شیرین و سرسبز است هر کس آن را آن چنان که شایسته است بگیرد برای او در آن برکت داده می شود . و از سخنان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام یکی هم این است که مردم فرزندان دنیاند و نباید شخص را در دوستی مادرش نکوهش کرد . محمد بن وهب حمیری (۴۰۹) همین سخن را گرفته و چنین سروده است : ما فرزندان دنیاییم که برای غیر آن آفریده شده ایم و تو از هر چیزی باشی آن چیز دوست داشتنی است .

(۱۲۸) : ان لله ملکا ینادی فی کل یوم : لدوا للموت ، واجمعو للفناء ، و ابنوا للخراب (۴۱۰)

خدا را فرشته ای است که هر روز ندا می دهد ، بزیاید برای مردن و فراهم آورید برای نابودی و بسازید برای ویرانی . ابن ابی الحدید می گوید : این حرف لام که در کلمات موت و فنا و خراب آمده است در اصطلاح لام عاقبت نام دارد و نظیر این گفتار خداوند متعال است که می فرماید : فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا (۴۱۱) پس خاندان فرعون او موسی را برگرفتند تا برای آنان دشمن و مایه اندوه باشد . ، که خاندان فرعون به این منظور او را برنداشتند بلکه فرجام آن چنان شد که مایه دشمنی و اندوه گردید . نظیر دیگرش این کلام است : فلموت ما تلدالوالده ، آنچه مادر می زاید سرانجام برای مرگ است . نظیر دیگرش این گفتار خداوند است که می فرماید : و لقد ذرانا لجنهم (۴۱۲) که منظور این نیست برای جهنم آنان را آفریده باشد بلکه آنان را آفریده است ولی انجام دادن کار ایشان چنان شده است که به جهنم درافتاده اند ، و بدین گونه پاسخ بسیاری از آیات متشابه که مورد استناد جریان است ، داده می شود . خلاصه مقصد و فحوای این سخن هشدار به این معناست که دنیا خانه ناپایدار و محل رنج است نه خانه پایدار و سلامت ، و اینکه فرزند می میرد و خانه ها ویران می شود و اموالی که اندوخته می گردد ، نابود خواهد شد .

(۱۲۹) : الدنیا دار ممر ، لا دار مقر ، و الناس فیها رجلا ن : رجل باع نفسه فابوقها و رجل اتباع نفسه فاعتقها (۴۱۳)

دنیا سرای گذشتن است نه قرارگاه و مردم در آن دو گونه اند : یکی آنکه خود را فروخت و به هلاک انداخت ، دیگری که خود را خرید و آزاد ساخت . عمر بن عبدالعزیز روزی به هم نشینان خود گفت : به من خبر دهید احمق تر مردمان کیست ؟ گفتند : مردی که آخرت خویش را به دنیای خود بفروشد . گفت : آیا به شما خبر دهم که احمق تر از او کیست ؟ گفتند : آری ، گفت مردی که آخرت خود را به دنیای دیگری بفروشد . می گویم ابن ابی الحدید ممکن است کسی بگوید این دومی هم آخرت را به دنیای خویش فروخته است زیرا اگر برای او لذتی نمی بود ، آخرت خود را به دنیای دیگری نمی فروخت و هنگامی که برای او در این

کار لذتی باشد، در این صورت آخرت خود را به دنیای خود فروخته است که دنیای دیگری مایه لذتش بوده است.

(۱۳۰) : لا یكون الصدیق صدیقا حتی یحفظ اخاه فی ثلاث : فی نكبتہ ، و غیبتہ ، و وفاتہ (۴۱۴)

دوست، دوست نخواهد بود مگر برادر خود را در سه چیز بپاید: هنگام گرفتاری و در غیبت او و هنگام مرگ او. پیش از این، سخن درباره دوست و دوستی گذشت، اما در مورد گرفتاری و پاییدن دوست در آن مورد گفته شده است که زندانها گور زندگان و مایه سرزنش دشمنان و آزمودن دوستان است. در مورد حفظ دوستی در غیبت، شاعر چنین سروده است: هرگاه دوستی جوانمرد، در حضور پسندیده و نیکو باشد باید به هنگام دوری آن را دو برابر گرداند. در مورد مرگ هم شاعر گفته است: اینک که خاک میان من و او حایل شده است از او آزر می دارم، همان گونه که هنگامی که مرا می دید از او آزر می داشتم.

(۱۳۱) : من اعطی اربعا لم یحرم : من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة ، و من اعطی التوبه لم یحرم القبول ، و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ، و من اعطی الشکر لم یحرم الزیادة (۴۱۵)

به هر کس چهار چیز داده شد، از چهار چیز محروم نگشت: آن را که دعا دادند از اجابت محروم نشد، و آن کس را که آمرزش خواهی دادند از آمرزش محروم نماند، و آن را که توبه روزی کردند از قبول محروم نماند، و آن کس را که سپاسگزاری دادند از فزوده گشتن محروم نماند. سیدرضی که خدایش رحمت فرماید می گوید: تصدیق این مطلب در کتاب خداوند متعال آمده و در مورد دعا چنین فرموده است ادعونی استجب لکم (۴۱۶)، مرا بخوانید تا برای شما اجابت کنم. و درباره آمرزش خواهی فرموده است و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یتستغفر الله یجد الله غفورا رحیما (۴۱۷)، آن که کاری زشت یا بر خود ستم کند و سپس از خدا آمرزش بخواهد، خداوند را بخشنده و مهربان خواهد یافت. و درباره شکر و سپاسگزاری فرموده است لئن شکرتم لا یزیدنکم (۴۱۸)، اگر سپاس کنید هر آینه برای شما می افزایم. و در مورد توبه فرموده است انما التوبه علی الله للذین یعلمون السوء بجهاله ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما (۴۱۹)، همانا بازگشت به خدا برای کسانی است که به نادانی کار زشت می کنند و سپس به زودی باز می گردند، خداوند توبه آنان را می پذیرد و خداوند دانا و حکیم است. در برخی از روایات چنین آمده است که این استنباط سیدرضی که خدایش بیامرزد از این آیات در خود متن سخن امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. درباره هر یک از این چهار مورد پیش از این به تفصیل این سخن گفته شد.

(۱۳۲) : الصلاة قربان کلی تقی ، والحج جهاد کل ضعیف ، و لکل شیء ، زکاة ، و زکاة البدن الصیام ، و جهاد المرأة حسن التبعیل (۴۲۰)

نماز نزدیکی جستن هر پرهیزگار است و حج، جهاد هر ناتوان، و هر چیز را زکاتی است و زکات بدن، روزه است و جهاد زن، خوب زندگی کردن است با شوهر. پیش از این درباره نماز و حج و روزه به تفصیل سخن گفته شد، اما اینکه جهاد زن خوب زندگی کردن با شوهر است، معنای آن حسن معاشرت با شوهر و حفظ مال و آبروی او و اطاعت از دستوره‌های او و ترک رشک بردن است که رشک بردن دروازه طلاق است. ابن ابی الحدید سپس سفارشهایی را که در این مورد شده آورده است که نمونه را به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود. زنی از زنان عرب دختر خویش را در شب زفاف چنین سفارش کرد: اگر قرار بود سفارش کردن را به سبب حسن ادب و والاتباری رها کنم برای تو رها می کردم ولی سفارش موجب تذکر غافل و کمک برای عاقل است. تو اینک خانه ای را که در آن متولد شده ای و لانه ای را که در آن پرورش یافته ای، ترک می کنی و به خانه ای می روی که نمی شناسی و با همنشینی می نشینی که پیش از این با او انس داشته ای، برای او چون کنیزی باش تا او برای تو چون برده باشد و

این ده خصلت را از من بپذیر و بر آن مواظب باش. نخست و دوم اینکه با قناعت، مصاحبت پسندیده و در معاشرت، شنوایی و فرمانبرداری پیشه سازی که در مصاحبت پسندیده آسایش دل و در معاشرت نیکو خرسندی خداوند نهفته است. سوم و چهارم مواظبت بر هر جا که چشم او می افتد و بینی او رایحه ای را استشمام می کند، نباید چشم او بر چیز زشتی از تو افتد و نباید بینی او بوی بد احساس کند و بدان که سرمه بهترین چیز آرایش است و اگر عطر نیابی، آب خود بهترین عطر موجود است. پنجم و ششم حفظ مال شوهر و پاس داشتن حرمت و عیال و بستگان اوست، بدان که اصل عمده در حفظ مال با اقتصاد هزینه کردن است و اصل عمده پاسداری حرمت، تدبیر نیکوست. هفتم و هشتم مواظبت به هنگام غذای او و رعایت سکون و آرامش به هنگام خواب اوست که سوز گرسنگی مایه التهاب و بدخوابی مایه خشم است. نهم و دهم اینکه رازی از او فاش نسازی و از فرمانش سرپیچی نکنی که اگر رازش را فاش سازی از مکرش در امان نیستی و اگر خلاف فرمانش رفتار کنی، سینه اش را به کینه می اندازی. ابوعمرو بن العلاء می گوید: ضرار بن عمرو ضبی دختر خود را به همسری معبد بن زراره داد و چون او را به خانه شوهر فرستاد گفت: دختر کم در مورد فزون بودن از اندازه دو چیز خوددار باش، همبستری و سخن.

(۱۳۳): استنزلوا الرزق بالصدقة (۴۲۱)

روزی را با دادن صدقه فرو آرید. در حدیث مرفوع که گفته اند سندش به عثمان می رسد، آمده است: با پرداخت صدقه با خداوند بازرگانی کنید تا سود برید. و گفته شده است: صدقه دادن کابین بهشت است. و در حدیث مرفوع آمده است: هیچ بنده ای نیکو صدقه نمی پردازد مگر اینکه خداوند نسبت به بازماندگانش نیکو مواظبت خواهد فرمود. و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که هر مسلمانی که بر مسلمانی جامه بپوشاند تا آن گاه که از آن جامه رقعۀ ای باقی باشد، در امان خدا خواهد بود. عمر بن عبدالعزیز گفته است: نماز تو را به نیمی از راه می رساند و روزه تو را به دروازه بارگاه می رساند و صدقه تو را به پیشگاهش وارد می کند.

(۱۳۴): من ایقن بالخلف جاد بالعطية (۴۲۲)

هر که به عوض یقین کند در بخشش جوانمردی می کند. این سخن حق است، زیرا کسی که به عوض یقین نداشته باشد از درویشی می ترسد و در بخشش بخل می ورزد و می داند اگر همچنان ببخشد مال او از میان می رود و به سبب آن خود نیازمند مردم می شود. ولی آن کس که به عوض یقین دارد، می داند که جود مایه شرف است و شخص بخشنده در نظر مردم ستوده است و بدین گونه انگیزه برای بخشش می یابد و چیزی او را از آن باز نمی دارد که می داند ماده آن همیشگی و پیوسته است و انگیزه بازدارنده ندارد و در بخشش گشاده دستی و جوانمردی می کند.

(۱۳۵): تنزل المعونه علی قدر المؤنة

یاری روزی به اندازه هزینه نازل می شود. در حدیث مرفوع آمده است: هر کس گشایش دهد بر او گشایش داده می شود و هر چه عیال روزی خوران فزون شوند، روزی فزون تر می شود. یکی از توانگران که برای گروهی از درویشان مقرری تعیین کرده بود و همه ساله به آنان می پرداخت، آن را بسیار دانست و به دبیر خویش گفت نپردازد. به خواب چنان دید که اموال و خواسته بسیاری در خانه اوست که گروهی آن را از زمین به آسمان می برند و او بی تابی می کند و می گوید: پروردگارا این روزی من است، روزی من! به او گفته شد: اینها را به تو داده بودیم که همان گونه مصرف کنی و چون آن را قطع کردی، از تو برداشتیم و برای دیگری قرار دادیم. چون شب را به صبح آورد، دبیر خود را فرمان داد که همه آن مقرریها را همچنان که می پرداخته،

بپردازد .

(۱۳۶) : ما عال امر و اقتصد

آن کس که میانه روی کند ، درویش نشود .

(۱۳۷) : قلة العیال احد الیسارین

اندکی نان خور عیال یکی از دو توانگری است .

(۱۳۸) : التودد نصف العقل

دوستی و مهرورزی نیمی از خرد است .

(۱۳۹) : اللهم نصف الهرم

اندوه خوردن ، نیم پیری است . (۴۲۳)

(۱۴۰) : ینزل الصبر علی قدر المصیبه ، و من ضرب یده علی فخذہ عند مصیبه حبط اجرہ

شکیبایی به اندازه مصیبت برود فرود آید و آن کس که به هنگام مصیبت دست بر رانش زند ، مزدش نابود شود . درباره شکیبایی سخن به تفصیل گفته شد . از سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام است که به هنگام تسلیت دادن می فرموده است : بر شما باد به شکیبایی که دوراندهش به آن دست می یازد و بی تاب هم سرانجام آن را می پذیرد . ابوخراش هذلی در مصیبت برادر خود عروه چنین سروده است : معشوقه می گوید پس از مرگ عروه هم او را سرگرم لهُو می بینم و حال آنکه اگر بدانی این سوگی بزرگ است ، مپندار که من عهد عروه را به فراموشی سپرده ام ولی ای امیمه شکیبایی من پسندیده است .

(۱۴۱) : کم من صائم لیس له من صیامه الاجواع والظلماء ، و کم من قائم لیس له منقیامه الا السهر والعنا ، حبذا نوم الکیاس و افطارهم ! (۴۲۴)

بسا روزه دار که او را از روزه اش جز گرسنگی و تشنگی بهره ای نیست و بسا نماز شب گزاری که برای او جز شب زنده داری و رنج نیست ، خوشا خواب زیرکان و روزه گشادن ایشان . منظور از زیرکان در این جا عالمان عارف اند که عبادت ایشان مطابق با عقیده صحیح آنان است و عبادت ایشان شاخه ای است که به تنه و ریشه پایدار بستگی دارد و کسانی که نسبت به خدای متعال جاهل اند آن چنان نیستند و چون خدا را نمی شناسند و عبادت ایشان متوجه او نیست ، پذیرفته نمی شود . به همین سبب عبادت مسیحیان و یهودیان تباه است و این سخن خداوند متعال هم درباره ایشان نازل شده است عامله ناصبه ، تصلی ناراً حامیه (۴۲۵) ، عمل کنندگان رنج کشیده که به آتش بسیار سوزان وارد شوند .

(۱۴۲) : سوسوا ایمانکم بالصدقه ، و حصنوا اموالکم بالزکاة ، و ادفعوا اموالکم بالصدقه

ایمان خود را با صدقه نگه دارید و اموال خود را با زکات حفظ کنید و اموال بلا را با دعا از خود برانید .

(۱۴۳) : و من کلام له علیه السلام لکمیل بن زیاد النخعی : (۴۲۶) قال کمیل بن زیاد : اخذ بیدی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فاخرجنی الیالجبان ، فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال :

یا کمیل بن زیاد ، ان هذه القلوب اوعیة فخيرها اوعاها ، فاحفظ عني ما اقول لك الناس ثلاث ، فعالم رباني و متعلم علی سبیل نجاه و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح . . . و از سخنان آن حضرت است به کمیل بن زیاد نخعی : (۴۲۷) کمیل بن زیاد گوید : امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفت و با خود به صحرا برد و چون به صحرا رسید نخست آهی دراز کشید و سپس فرمود : ای کمیل بن زیاد ! این دلها باردانهایی است که بهترین آنها فراگیرترین آنهاست ، بنابراین آنچه را به تو می گویم از من به خاطر بسپار . مردم سه گونه اند ، دانای خدانشناس ، و آموزنده ای که در راه رستگاری کوشاست ، و دیگران که چون پشه اند و فرومایگانی رونده به چپ و راست که از هر بانگی پیروی کننده اند و با هر باد به سوی آن گرایش پیدا می کنند . . . (۴۲۸) ابن ابی الحدید پس از توضیح یکی دو لغت چنین آورده است : این گفتار آن حضرت که فرموده است : مردم سه گونه اند قسمتی صحیح است زیرا بشر به اعتبار امور الهی یا عالم به حقیقت است و خدای متعال را می شناسد ، یا در آن راه گام برمی دارد و در زمره کسانی است که به سوی خدا سفر می کند و با آموزش دیدن و استفاده از علم و عالم به جستجوی خداوند است ، یا آنکه نه آن است و نه این و عامی و فرومایه ای است که خداوند به او توجه و اعتنایی نمی فرماید ، و علی علیه السلام درست فرموده است که این گروه همچون پشه اند و از پی هر بانگی می روند ، مگر نمی بینی که ایشان با گمانی سست و پنداری نادرست از تقلید از شخصی به تقلید از دیگری می پردازند . سپس علی علیه السلام به اهمیت علم و برتری دادن آن به مال پرداخته و فرموده است : علم تو را پاسداری می کند و حال آنکه مال را تو پاسداری می کنی و این یکی از جهات تفضیل علم بر مال است . آن گاه دلیل دیگری را بیان کرده و فرموده است : مال با انفاق کاسته می شود و علم با انفاق کاسته نمی شود بلکه فزونی می یابد و این بدان سبب است که آموزش دادن و ریختن برای شاگردان موجب فزونی استعداد معلم می شود و علومی که برای شاگردان بیان می کند در آن استقرار بیشتر می یابد و موجب رسوخ و پایداری بیشتر علم در معلم می شود . این که فرموده است : ساخته و پرداخته مال با زوال زایل می شود . نکته دقیقی از حکمت است زیرا معمولاً- اثر و فایده مال در امور جسمانی و لذتهای شهوانی است همچون زنان و اسبها و ساختمانها و خوراکیها و آشامیدنیها و پوشیدنیها و نظایر آن که همه این آثار با زوال مالی یا نیستی صاحب مال از میان می رود . مگر نمی بینی هنگامی که سرمایه از میان می رود ، صاحب مال مجبور به فروش ساختمانها و اسبها و کنیزکان می شود و عادت خود را در خوردن خوراکیهای لذیذ و لباسهای گرانبها رها می کند . همچنین هرگاه صاحب مال بمیرد آثار مال برای او زایل می شود که پس از مرگ نه خورنده است و نه آشامنده و نه پوشنده جامه . حال آنکه آثار علم ممکن نیست که زایل می شود چه هنگامی که آدمی در این جهان است و چه پس از خروج و از دنیا . در دنیا مثلاً آن کس که عالم به وجود خداوند متعال است ، جاهل به آن نمی شود ، زیرا نیستی و نابودی علم بدیهی از ذهن و لوازم آن پس از حصول آن ، محال است و در این صورت به راستی آن حضرت درست فرموده است که ساخته و پرداخته مال با زوال مال از میان می رود . مفهوم مخالف آن بدین معنی است که ساخته و پرداخته علم از میان نمی رود ، زیرا ساخته و پرداخته علم در نفس ناطقه ، لذت عقلی دایمی است که علت آن دوام دارد یعنی علم در جوهر نفس حاصل می شود و معشوق نفس است و در زندگی این جهانی استغراق نفس به تدبیر امور بدن و آنچه حواس از امور خارجی به نفس منتقل می کند آن را از خلوت با معشوق بازمی دارد و تردید نیست که هرگاه اسباب کدورت و اشتغال نفس با مرگ بدن از میان می رود ، نفس در لذت بزرگی قرار می گیرد و این است راز گفتار آن حضرت که فرموده است : ساخته و پرداخته مال با زوال مال از میان می رود . ابن ابی الحدید سپس ضمن رد اشکال کسی که بگوید چرا امیرالمؤمنین فرموده است : معرفه العلم دین یدان به شناخت علم ، دینی است که باید به آن گردن نهاد . توضیح داده است که مقصود شناخت شرف و فضل علم است یا آنکه وجوب آموزش علم و شناخت آن رکنی از ارکان دین و واجب است آن چنان که

خداوند سبحان فرموده است: همانا و جز این نیست که از میان بندگان خدا عالمان از خداوند بیم و خشیت دارند. (۴۲۹) سپس فرموده است: و عالمان برای پس از مرگ نام نیک می اندوزند. امیرالمؤمنین علیه السلام از جهتی دیگر فضیلت علم را بر مال مورد بحث قرار داده و فرموده است: علم فرمانروا و مال فرمانبردار است. و این بدان سبب است که علم تو موجب تشخیص تو در چگونگی رفتار با مال است که آیا آن را هزینه یا اندوخته کنی و این علم است که انگیزه مصرف مال در مورد مصلحت است و بازدارنده از هزینه کردن آن در موارد زیان بخش و به هر حال علم یا چیزی که نظیر آن است چون اعتقاد و گمان در مورد مصرف یا عدم مصرف مال، حاکم و فرمانده است و مال حاکم نیست بلکه محکوم شده است آن گاه فرموده است: مال اندوزان گرچه به ظاهر زنده اند ولی نابود شده اند. و این بدان سبب است که میان مال اندوخته با سنگی که زیرزمین باشد، فرقی نیست، زیرا صاحب آن به هر حال هلاک شده است که از اتفاق آن لذتی نبرده است و آن را در راههایی که خداوند متعال تعیین فرموده هزینه نکرده است و این خود هلاک معنوی است که از هلاک جسمی سخت تر و بزرگتر است. سپس فرموده است: عالمان تا روزگار پاینده است، پاینده اند. که این سخن را ظاهری است و باطنی. ظاهرش همان است که خود در جمله بعد فرموده است: بدنهایشان از دست شده است و نشانهایشان در دلها موجود یعنی آنچه که از علوم تدوین کرده اند و بدین گونه گویی خود حضور دارند و موجودند. باطن این سخن به اعتقاد افرادی که به بقای نفس معتقدند، این است که آنان به حقیقت و نه به مجاز زنده اند و آثار و نشانه های ایشان کنایه و لغز است یعنی ذات آنان در حظیره قدوس موجود است. و این سخن آن حضرت که با دست خود اشاره به سینه خویش کرد و گفت این جا دانشی انباشته است، به نظر من ابن ابی الحدید اشاره به عرفان و وصول به مقام اشرفی است که کسی به آن نمی رسد مگر یگانه مهتری از جهان که خدا را در او رازی نهفته است و او را به حق پیوندی ویژه. آن گاه فرموده است: کاش برای آن فراگیری می یافتم. ولی چه کسی است که یارای فراگیر آن را داشته باشد چه کسی است که یارای درک آن را داشته باشد. سپس فرموده است: آری یافتم، ولی آنان را به پنج گروه تقسیم فرموده است: نخست گروهی که اهل ریاء و خودنمایی اند، کسانی که به دین و دانش خودنمایی می کنند و هدف ایشان دنیاست، آنان ناموس دینی را دام شکار اهداف دنیا قرار می دهند. گروه دوم، گروهی از اهل خیر و صلاح اند ولی در امور پیچیده الهی دارای بینش نیستند و از آشکارکردن راز برای آنان بیم آن می رود که به اندک چیزی در دلهایشان شبهه افتد و مقام معرفت، مقامی سخت و بزرگ است که فقط مردانی می توانند در آن پایدار باشند که با توفیق و عصمت مؤید گردند. گروه سوم، شخص در جستجوی لذات و طرب مشهور به قضای شهوت خویش است که چنان شخص و گروه شایسته این مقوله نیستند. گروه چهارم مردمی که به گردآوری و مال اندوزی می پردازند و اموال خود را نه در مورد شهوات خویش و نه در غیر آن هزینه نمی کنند، حکم این گروه چون حکم گروه سوم است. سپس فرموده است: آری این چنین دانش با مرگ دانشمندان می میرد. یعنی چون من بمیرم دانشی هم که در سینه من است می میرد زیرا کسی را نمی یابم که آن را به او بسپارم یا به میراث او قرار دهم. سپس استدراک فرموده و گفته است: آری، زمین خالی نمی ماند از کسی که قائم به حجت خدای متعال است، و زمان تهی نمی ماند از کسی که خداوند متعال بر بندگانش سیطره دارد و نگهبان بر ایشان است. این سخن علی علیه السلام گرچه نزدیک به تصریح مذهب امامیه است ولی یاران معتزلی ما آن را بر ابدال معنی می کنند که همان کسانی هستند که اخبار نبوی درباره ایشان حاکی از آن است که در زمین در حال سیاحت هستند، برخی از ایشان شناخته شده اند و برخی ناشناخته و آنان نمی میرند تا آنکه آن راز پوشیده را که همان عرفان است به گروهی دیگر که قائم مقام آنان خواهند بود، به ودیعت بسپارند. سپس شمار ایشان را اندک شمرده و فرموده است: مگر آنان چقدر هستند و گفته است کجایند، یعنی جایگاه آنان را مبهم دانسته است و افزوده است: که آری آنان شماری اندک و دارای قدر عظیم هستند و پرتو علم حقیقی بر آنان تافته و کار پوشیده و در پرده برای آنان آشکار گردیده و راحت یقین و آرامش دل و گوارایی علم را احساس کرده اند و آنچه را که بر مردم نازپرورده دشوار است بر خود نرم و ملایم احساس می کنند و آهنگ توحید و از

خودراندن شهوتها و زندگی خشن دارند. آنان به آن چیزی که جاهلان از آن وحشت دارند، انس گرفته اند، یعنی به عزلت و کناره گیری از مردم و سکوت و خاموشی طولانی و خلوت گزینی و دیگر کارها که شعار ابدال است. امیرالمؤمنین علیه السلام درباره آنان گفته است: در دنیا با بدنهایی زندگی می کنند که ارواح ایشان آویخته از محل اعلی است، و این همان چیزی است که حکیمان می گویند که جانها آویخته به مبادی خود است و هر کس پاکیزه تر باشد، تعلق و آویختگی او به مبداء تمام تر است. آن گاه فرموده است: آنان خلفای خداوند در زمین خدا و دعوت کنندگان به دین خدایند. و در این شبهه ای نیست که آدمی با وصول به آن درجه شایسته آن است که خلیفه خدا در زمین نام بگیرد و همین معنی گفتار خداوند به فرشتگان است که فرموده است: من در زمین خلیفتی قرار می دهم. (۴۳۰) و گفتار دیگر خداوند که فرموده است: اوست آن کس که شما را در زمین خلیفه ها قرار داده است. (۴۳۱) سپس فرموده است: آه آه به شوق دیدار ایشان. بدیهی است که علی علیه السلام از همگان مشتاق تر به دیدار ایشان است که خود از آن جنس است و علت پیوستگی، وحدت جنسیت است و هر چیز مشتاق چیزی است که از همان جنس و طبیعت است و چون آن حضرت شیخ عارفان و سرور ایشان است ناچار نفس شریف او مشتاق مشاهده و پیوند با هم جنس است، هر چند که هر یک از مردم فروتر از طبقه اویند. سپس به کمیل فرموده است: اگر می خواهی بازگرد. این نوع سخن گفتن از لطایف و آداب بسیار پسندیده است که نفرموده است برگرد که حکم و فرمان به برگشتن نیست که در آن نشان برتری بر او باشد و سخن خود را با اگر می خواهی همراه فرموده است که کمیل را از حالت زور و اجبار به عزت اختیار و خواست خود قرار دهد.

(۱۴۴): المرء مخبوء تحت لسانه (۴۳۲)

مرد پنهان شده زیر زبان خود است ابن ابی الحدید می گوید: گرچه این معنی مکرر آمده است ولی این سخن را نظیری در ایجاز و دلالت بر معنی نیست و از سخنان کم نظیر آن حضرت است. او یکی دو لطیفه هم نقل کرده است که ترجمه آن خالی از لطف نیست. گوید: مردی به عربی صحرائشین گفت: فکر می کنی من چگونه خواهم مرد؟ گفت: به خواست خداوند بر دار کشیده می شوی! مسلمة بن عبدالملک لشکر را سان می دید، از مردی پرسید نامت چیست؟ گفت: عبدالله و کلمه عبد را با کسره تلفظ کرد. مسلمة پرسید پسر کیستی؟ گفت: پسر عبدالله و کلمه عبد را با فتحه تلفظ کرد. مسلمة فرمان داد او را تازیانه بزنند و آن مرد شروع به گفتن سبحان الله کرد و سبحان را با ضمه تلفظ کرد. مسلمة گفت: رهایش کنید که سرشت او با غلط و اشتباه آمیخته است و اگر قرار بود اشتباه را رها کند هنگامی که زیر ضربه های تازیانه بود، رها می کرد.

(۱۴۵): هلك امرؤ لم يعرف قدره (۴۳۳)

مردی که قدر خود را نشناخت هلاک شد.

(۱۴۶): و قال علیه السلام لرجل سأله ان يعظه : لا تكن ممن يرجو الاخرة بغير عمل ، و يرجو التوبة بطول الامل ، يقول في الدنيا يقول الزاهدین ، و يعمل بعمل الراغبین ، ان اعطى منها لم يشبع ، و ان منع منها لم يفتن ، يعجز عن شكر ما اوتى ، و يتغنى الزيادة فيما بقى ، ينهى و لا ينتهى ، و يامر الناس بما لم يات ... (۴۳۴)

و آن حضرت برای مردی که خواست او را وعظ فرماید چنین فرمود: از آنان مباش که بدون عمل صالح امید به آخرت می بندند و با آرزوی دراز امید به توبه می بندند، چنان شخصی در دنیا چون پارسایان سخن می گوید و چون دنیاجویان عمل می کند، اگر از دنیا به او داده شود سیر نمی شود و اگر از آن بازداشته شود قانع نمی شود، از سپاس از آنچه به او داده شده است ناتوان است و

در آنچه مانده است، خواهان فزونی است. از کار بد مردم را بازمی دارد و خود باز نمی ایستد و مردم را بدان چه خود انجام نمی دهد فرمان می دهد... (۴۳۵) ابن ابی الحدید در شرح این سخنان چنین آورده است: بسیاری از مردم بدون آنکه عمل صالح انجام دهند به آخرت امیدوارند و می گویند رحمت خداوند گسترده است. برخی از ایشان چنین می پندارند که فقط تلفظ دو کلمه شهادت یگانگی خداوند و اقرار به پیامبری رسول خدا برای ورود به بهشت کافی است، برخی هم خود را به توبه امیدوار می سازند و گول می زنند و امروز را به فردا می اندازند و همچنان در فریب باقی می مانند و فرصت آن را از دست می دهند، و بیشتر سخنان امیرالمؤمنین در این فصل نهی کردن آدمی است از اینکه دیگران را پند و اندرز دهد، آن هم به چیزی که آن را برای خود لازم نمی داند، همچون این گفتار خداوند که می فرماید: آیا مردم را به نیکی کردن فرمان می دهید و خود را فراموش می کنید. (۴۳۶) و نخستین سخن آن حضرت در این معنی این است که می فرماید: چنان شخصی در دنیا سخن پارسایان را می گوید ولی عمل شیفتگان به دنیا را انجام می دهد. سپس او را چنین وصف می فرماید که اگر دنیا به او ارزانی شود، سیر نمی شود. این بدان سبب است که طبیعت بشر با افزون طلبی سرشته است و فقط افراد موفق و دارندگان عزم استوار می توانند این خوی را سرکوب کنند، و سپس می فرماید: اگر از آن محروم شود قناعت نمی کند. یعنی به آنچه که مقدر بوده و به او ارزانی رسیده است قانع نیست، و افزوده است: چنان شخصی از سپاسگزاری به ناتوانی تعبیر فرموده است و ممکن است آن را به ناتوانی حقیقی هم معنی کرد. یعنی توانایی او به حدی نیست که بتواند نعمتهای خدا را آن چنان که شایسته و بایسته است، سپاس گزارد. دو جمله بعد هم نظیر همین است و سپس فرموده است: با آنکه به سبب بسیاری گناهانش از مرگ بیم و کراهت دارد، باز همچنان بر گناهان خود پایداری می ورزد و این از شگفتی هاست که آدمی چیزی را ناخوش دارد و بر آن پایدار باشد ولی غرور و با آرزوها خود را گول زدن چنین می کند، و پس از آن فرموده است: اگر بیمار گردد پشیمان می شود و اگر سلامت یابد سرگرم خوش گذرانی می شود. همان است که حق تعالی فرموده است: و چون کشتی سوار می شوند خدا را در حالی که دین خود را برای او خالص کرده اند، فرا می خوانند... (۴۳۷) و علی علیه السلام در پی این سخن فرموده است: چون عافیت می یابد به خود شیفته می شود و چون گرفتار می گردد نومید می شود. همان است که خداوند فرموده است: و چون آدمی را پروردگارش بیازماید و او را نعمت دهد و گرامی دارد می گوید خدای من، مرا گرامی داشت و چون او را بیازماید و روزی او را بر او تنگ سازد می گوید خدای من مرا خوار داشت. (۴۳۸) سپس فرموده است: در چیزی که نسبت به آن گمان دارد نفس او بر او چیره می شود ولی در چیزی که یقین دارد کار آخرت نفس بر او چیره نمی شود. و این سخنی بزرگ است معنی گفتار آن حضرت این است که چنان شخصی در عین حال که به حساب و پاداش و عقاب معتقد است ولی در مورد کارهایی که فقط گمان می برد که در آن لذتی زودرس وجود دارد، نفس او او چیره می شود. به راستی جای شگفتی است از کسی که در او گمان بر علم و یقین پیروز شود و این موضوع بر اثر ضعف ایمان مردم و دنیا دوستی ایشان صورت می گیرد. سپس فرموده است: نسبت به دیگران در انجام دادن گناهی کمتر از گناهی که خود انجام می دهد، بیم دارد و می ترسد و در مورد خود بیشتر از عملی که انجام می دهد، امید پاداش دارد. این موضوعی است که هر یک از ما آن را می بیند که فلاں کس می گوید من فلاں کس از فلاں گناهی که انجام می دهد بیمناکم و حال آنکه خودش مرتکب گناهی زشت تر می شود، و با انجام دادن کارهای نیک اندکی که بسنده نیست و او را نجات نمی دهد برای خود آرزوی رستگاری دارد، از قبیل آنکه چند رکعت نماز شبی که می گزارد یا چند روزه مستحبی که در ماه می گیرد و نظایر آن. آن گاه فرموده است: اگر بی نیاز شود، سرمست و شیفته می گردد و اگر نیازمند شود، سست و ناامید می گردد. آن گاه فرموده است: چنان شخصی چون کار کند در آن کوتاهی می کند و چون چیزی بخواهد مبالغه و زیاده روی می کند، اگر شهوتی بر او عرضه شود، گناهی را پیشاپیش انجام می دهد و توبه را به تاءخیر می اندازد و چون به رنجی به او رسد، از راه شرع کناره می گیرد. این موضوع در بسیاری از مردم موجود است که رنج و محنتی به ایشان می رسد، کافر می شوند یا از

خشم و اندوه و دلتنگی چنان سخنانی بر زبان می آورد که نزدیک به کفر است. ابن ابی الحدید می گوید: تا آخر این فصل همه جمله ها اگرچه از لحاظ لفظ با یکدیگر مختلف است، از لحاظ معنی یکی است و این نموداری از قدرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر ایراد عبارت و استخدام و کلمات است. سیدرضی که خدایش رحمت کناد در پایان گفته است اگر در این کتاب جز همین سخن چیز دیگری نباشد، برای اندرز راستین و حکمت رسا و بینایی بیننده و پند گرفتن اندیشمند بسنده است.

(۱۴۷): لکل امریء عاقبه حلوه او مره

هر کس را سرانجامی تلخ یا شیرین است. ابن ابی الحدید فقط به ارائه شواهدی از آیات قرآنی و اشعار بسنده کرده است.

(۱۴۸): الراضی بفعل قوم کالداخل فیہ معهم، و علیکل داخل فی باطل ائمان: اثم العمل به، و اثم الرضا به (۴۳۹)

آن کس که به کار گروهی خشنود است، چنان است که در آن کار همراه و میان ایشان بوده است؛ و هر کس در باطلی وارد شود، دو گناه بر اوست یکی گناه کردار و دیگری گناه راضی بودن به آن. میان رضایت به انجام دادن کاری و شرکت در انجام دادن آن فرقی نیست، مگر نمی بینی که اگر آن کار زشت باشد همان گونه که فاعل آن شایسته نکوهش است، راضی به آن هم شایسته نکوهش است. رضایت به دو گونه تفسیر می شود، یکی اینکه خود او هم آن را اراده کرده بوده است، دیگری اعتراض نکردن، سکوت موجب رضاست اگر خود اراده آن را داشته است، تردید نیست که سزاوار نکوهش است زیرا کسی که اراده کار زشت می کند، انجام دهنده کار زشت است. در مورد ترک اعتراض هم در صورتی که توانایی بر اعتراض داشته باشد، تردید نیست که سزاوار نکوهش است. زیرا کسی که با نبودن مانع نهی از منکر را ترک کند، شایسته نکوهش است...

(۱۴۹): لکلمقبل ادبار، و ما ادبر لم یکن

هر بختیاری را بخت برگشتنی است و آنچه برگشت، گویی نبوده است. این معنی فراوان گفته شده است، از جمله این مثل است هیچ پرنده ای پرواز نمی کند و ارتفاع نمی گیرد مگر اینکه همان سان که پرواز کرده است، فرو افتد. و آن چنان که شاعر گفته است: به اندازه اوج و برتری فرود آمدن خواهد بود از مراتب عالیه برحذر باش. یکی از حکیمان گفته است: حرکت اقبال کند و حرکت ادبار تند است، زیرا مقبل همچون کسی است که از پلکان و نردبان باید پله پله فرارود و حال آنکه مدبر چنان است که از بلندی به پایین سقوط کند، آن چنان که شاعر سروده است: در این خانه و در همین رواق و بر همین و ساده عزت و قدرت وجود داشت و ناگاه سپری شد. و شاعری دیگر سروده است: هنگامی که کارها به نیستی نزدیک می شود، نشانه بدبختی و پشت کردن در آن ظاهر می شود. در خبر مرفوع آمده است که هیچ شتری بر ناقه غضبای پیامبر صلی الله علیه و آله پیشی نمی گرفت، قضا را مردی عرب با شتر از کارمانده ای آمد و شترش بر ناقه سبقت گرفت. این موضوع بر اصحاب گران آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند متعال هیچ چیز از این دنیا را بر نمی کشد مگر اینکه فرو می آوردش. پیرمردی از قبیله همدان گفته است: به روزگار جاهلی مردم قبیله ام مرا با هدایایی پیش ذوالکلاع (۴۴۰) فرستادند. یک سال کنار کاخ او ماندم و نتوانستم پیش او بروم، یک بار از روزنه ای بر مردم نگریست و همه اطرافیان او به خاک افتادند و سر به سجده نهادند. پس از آن او را در شهر حمص دیدم که فقیر بود، گوشت می خرید و بر پشت مرکوب خود می نهاد و این ابیات را می خواند: اف بر این دنیا که چنین است و من از آن در اندوه و آزارم، اگر زندگی کسی در بامدادش روشن و باصفا باشد، شامگاهان به او جام آمیخته با خاشاک می آشامند، خود من در چنان فراخی بودم که اگر گفته می شد از همه عالم چه کسی پر نعمت تر است، گفته می شد این شخص. یکی از ادیبان گفته است: این دنیا در همان حال که شیر خود را می نوشاند و سرشیر عرضه می دارد و بال خویش را بر افراد می

گستراند و با آرامش می فریید ، ناگاه دندان نشان می دهد و اسب سرکش خود را به تاخت درمی آورد و با اندوهها هجوم می برد و تمام نعمتها را که عرضه داشته است ، باژگونه می سازد ، کامیاب کسی است که به ازدواج با دنیا فریفته نشود و آماده برای طلاق زودرس آن گردد . اهاب بن همام بن صعصعه مجاشعی که شاعری عثمانی است چنین سروده است : به جان پدرت سوگند که این سخن را تکذیب مکن که خیر همه اش از میان رفته و جز اندکی باقی نمانده است ، مردم در دین خود گول خورده اند و پسر عفان شر بسیاری باقی نهاده است . اوالعناهیة گفته است : خانه ای با خراب شدن خانه دیگر آباد می شود و زنده ای با میراث مرده ای زندگی می کند . انس بن مالک گفته است : هیچ روز و شب و ماه و سالی نیست مگر آنکه آنچه پیش از آن بهتر از آن است و من این سخن را از پیامبر شما که درود خدا بر او باد ، شنیده ام . شاعری چنین سروده است : بسا روز که از گرفتاری آن گریستم و چون از آن به روز دیگر رسیدم از آنکه آن را از دست دادم ، گریستم . به یکی از دبیران بزرگ پس از اینکه اموال او را مصادره کردند ، گفتند : در این زوال نعمت خود چه می اندیشی ؟ گفت : از زوال نعمت چاره ای نیست ، اگر نعمت زایل شود و خود باقی باشم بهتر از آن است که من زایل شوم و نعمت باقی باشد . . . چون خالد بن ولید عین التمر را گشود و از حال حرقه ، دختر نعمان بن منذر پرسید ، حرقه پیش خالد آمد و خالد از حال او پرسید ، گفت : خورشید بر ما طلوع می کرد و هیچ چیز بر گرد خورنوق نمی خرامید مگر آنکه زیردست ما بود و سپس خورشید غروب کرد و چنان شدیم که به هر کس نیکی کرده بودیم بر ما رحمت می آورد و در هیچ خانه ای شادی و نعمت وارد نمی شود مگر اینکه به زودی عبرت در آن داخل می شود و سپس این دو بیت را خواند : در حالی که فرمان ، فرمان ما بود و بر مردم سیاست می راندیم ناگاه میان ایشان رعیت شدیم و خدمتکار ، اف بر این جهان که نعمتش پایدار نمی ماند همواره بر ما دگرگون می شود . سعد بن ابی وقاص هم یک بار به دیدن حرقه ، دختر نعمان بن منذر رفت و چون او را دید گفت : خداوند عدی بن زید را بکشد که گویی هنگامی که دو بیت زیر را برای پدرش نعمان سروده است به روزگار این دختر نظر داشته که گفته است : همانا روزگار را بر زمین زدنی است از آن برحذر باش و چنان امیدوار مپندار که از روزگاران در امانی ، گاهی جوانمرد در حالی که سلامت و ظاهرا شاد و در امان است به ناگاه می میرد . مطرف بن شخیر گفته است : به آسایش زندگی پادشاهان و نرمی روزگار بر ایشان منگرید بلکه به شتاب کوچ کردن و فرجام بدشان بنگرید ، عمر کوتاهی که صاحبش سزاوار آتش شود ، عمری نافرخته است . هنگامی که عامر بن اسماعیل (۴۴۱) ، مروان بن محمد آخرین خلیفه مروانی را کشت و بر سریر او نشست دختر مروان به او گفت : ای عامر ! روزگاری که مروان را از سریرش فرود آورد و تو را بر آن نشاند ، اگر بیندیشی برای پند و اندرز تو بسنده است .

(۱۵۰) : لا یعدم الصبور الظفر و ان طال به الزمان (۴۴۲)

شکیبا ، پیروزی را از دست نمی دهد ، هر چند روزگاران بر او بگذرد . درباره صبر پیش از این سخن گفته شد . حکیمان گفته اند شکیبایی دو گونه است : جسمی و روحی ، شکیبایی جسمی تحمل سختیها به اندازه توان بدن است و این نوع فضیلت کاملی نیست ، و بدین سبب شاعر چنین سروده است : شکیبایی ارواح به فضیلت شناخته شده است همچون شکیبایی پادشاهان که شکیبایی بدنی نیست . صبر جسمی یا در کارهای بدنی است چون پیاده روی و بلند کردن و نظایر آن یا صبر در عکس العمل در قبال بیماری و تحمل ضربه های سنگین است . ولی فضیلت در شکیبایی روحی نهفته است که خود بر دو گونه است : شکیبایی در قبال خواسته های نفسانی که به آن عفت می گویند و صبر در قبال تحمل ناخوشایندها و بر حسب موارد نام آن فرق می کند . . .

(۱۵۱) : ما اختلف دعوتان الا کانت احدهما ضلالة (۴۴۳)

دو ادعا مخالف یکدیگر نمی شود مگر اینکه یکی از آن دو گمراهی است . در نظر یاران معتزلی ما این موضوع مخصوص دو

اختلاف در اصول دین است و چون امامت هم از اصول دین است، داخل در این حکم است. بدیهی است که ممکن و جایز نیست که دو قول متضاد در اصول دین هر دو صحیح باشد، زیرا اگر منظور از درستی مطابقت با اعتقاد در خارج است که این کار محال است زیرا نمی‌تواند چیزی هم مثبت باشد و هم منفی. مگر آنکه منظور از صحت و درستی سقوط و گناه از گردن یکی باشد، همان گونه که از عیید بن حسن عنبری حکایت شده است که او اجتهاد مجتهدان را در اصول هم عذر دانسته است و این سخن مسبوق به اجماع است، وانگهی یاران معتزلی ما این سخن امیرالمؤمنین را حمل بر عموم نمی‌کنند زیرا اگر مجتهدان در فروع دین با یکدیگر اختلاف پیدا کنند و سخنان ایشان ضدیکدیگر باشد، چنان نیست که یکی از ایشان در گمراهی باشد و این موضوع کلامی ما در اصول دین شرح داده شده است.

(۱۵۲) : ما کذب و لا کذب، و لا ضلت و لاضل بی (۴۴۴)

دروغ نگفتم و مرا دروغ نگفتند و گمراه نشدم و کسی به من گمراه نشد. این سخن را علی علیه السلام چندبار فرموده است که یک بار آن را در جنگ نهروان است، منظور این است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد مخدج مردی که دستش ناقص بود و همان ذوالثدیبه است به من خبر دروغ نگفته است، زیرا اخبار پیامبر صلی الله علیه و آله همگی راست است و گمراه نشدم نیز به همین معنی است یعنی کسی مرا از حق و راستی گمراه نکرده است، زیرا علی علیه السلام در اخبار پوشیده ای که اظهار نظر می‌فرمود آنها را از رسول خدا فرا گرفته بود و پیامبر صلی الله علیه و آله از گمراه کردن او و دیگر مکلفان منزه است. هنگامی که به همراهان خود در جنگ خوارج درباره مخدج خبر داد ولی پیدا کردن جسد او طول کشید، فرمود: من به رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ نمی‌بندم و رسول خدا هم در آنچه اتفاق آن را به من خبر داده، دروغ نگفته است، بنابراین بدون تردید بر جسد او دست می‌یابید، جستجو کنید.

(۱۵۳) : للظالم البادی غدا بکفة عضة (۴۴۵)

برای آن کس که نخست ستم می‌کند، فردا انگشت حسرت گزیدن است. این سخن مقتبس از گفتار خداوند است که فرموده است: و روزی که ستمگر دو دست خود را می‌گزد. (۴۴۶) و امیرالمؤمنین کلمه نخست را آورده است، از این جهت که آن کس که پس از ستم بر او انتقام می‌گیرد، مورد اعتراض نیست و در امثال عرب آمده است آغازگر به ستم ستمگرتر است...

(۱۵۴) : الرحیل وشیک

رخت بر بستن چه نزدیک است. کلمه وشیک به معنی شتابان و تند است و منظور از رحیل کوچ کردن از دنیاست که همان مرگ است. یکی از حکیمان گفته است: پیش از وجود آمدن انسان، عدمی است که آغازش معلوم نیست و پس از آن، عدمی است که پایانش آشکار نیست، بنابراین وجود اندک آدمی که متناهی است و محصور میان دو نامتناهی است به برقی شبیه است که در تاریکی درخششی می‌کند و خاموش می‌شود و تاریکی به حال خود برمی‌گردد.

(۱۵۵) : من ابدی صفحته الحق هلک

آن کس که با حق بستیزد، نابود می‌شود. ابن ابی الحدید می‌گوید: درباره این سخن در آغاز کتاب توضیح دادیم. از جمله خطبه ای است که در مدینه پس از بیعت، آن حضرت ایراد فرموده است.

(۱۵۶) : استعصموا بالذمم فی اوتارها (۴۴۷)

به پیمانها در تارهای اصلی آن دست درآورید . یعنی در مرکز آن ومضان آن و منظور این است که به پیمانهای کافران و از دین بیرون شدگان تکیه و اعتماد مکنید که آنان شایسته آن نیستند که به پیمانهای ایشان اعتماد شود ، همان گونه که خداوند متعال فرموده است : آنان در مورد هیچ مؤمنی عهد و پیمانی را مراعات نمی کنند . و هم فرموده است : آنان را سوگندی نیست . این سخن را امیرالمؤمنین علیه السلام پس از جنگ جمل که گروهی از اسیران جنگی آزاد شده برای بیعت به حضورش آمدند و مروان بن حکم هم با آنان بود فرموده است . امام علیه السلام چنین فرمود : من با بیعت تو چه کنم ؟ مگر دیروز در گذشته با من بیعت نکردی یعنی پس از کشته شدن عثمان ، آن گاه فرمان داد آنان را بیرون کردند و از بیعت امثال ایشان با خود ترفع کرد و سپس سخنانی درباره عهد و پیمان اسلامی و اعراب بیان داشت و فرمود : کسی که دین ندارد او را عهد و پیمانی نیست . ضمن همان سخنان این سخن را هم گفت : یعنی عهد و پیمان اگر از سوی افراد متدین باشد ارزشمند است و کسی را که دین نیست عهد و پیمان هم نخواهد بود .

(۱۵۷) : علیکم بطاعه من لا تعذرون فی جهالته (۴۴۸)

بر شما باد به فرمانبرداری کسانی که در نشناختن آنان عذری از شما پذیرفته نیست . منظور امیرالمؤمنین علیه السلام از این سخن خود اوست و این موضوع در هر دو مذهب اهل سنت و شیعه حق و درست است . به عقیده ما امیرالمؤمنین علیه السلام امامی است که او را برگزیده اند و فرمانبرداری از او واجب است و عذر هیچ یک از مکلفان در نشناختن و جوب فرمانبرداری از او پذیرفته نیست . در مذهب شیعه آن حضرت بر طبق نص ، امامی است که اطاعت از او واجب است و هیچ کس از مکلفان در نشناختن امامت او معذور نیست . به عقیده شیعیان شناخت امام همچون شناخت محمد صلی الله علیه و آله و شناخت خداوند متعال است و آنان می گویند نماز و روزه و دیگر عبادات جز با شناخت خدا و پیامبر و امام پذیرفته نمی شود و صحیح نخواهد بود . بدون شک و به طور مسلم در این مساله فرقی میان ما و ایشان نیست زیرا به اعتقاد ما هم هر کس امامت علی علیه السلام را نشناسد یا منکر لزوم و صحت آن شود ، جاودانه در آتش خواهد بود و هیچ نماز و روزه او را سودبخش نیست . زیرا شناخت این موضوع از اصول کلی و از ارکان دین است . البته ما کسی را که منکر امامت علی علیه السلام باشد ، کافر نمی گوئیم بلکه به او فاسق و خارجی و مارق و امثال این کلمات را می گوئیم ولی شیعیان چنان شخصی را کافر می دانند ! ؟ و این فرق میان ما و ایشان است که این هم فرق لفظی است نه معنوی .

(۱۵۸) : ما شککت فی الحق مذارینه (۴۴۹)

از آن هنگامی که حق را به من نمودند در آن شک نکردم . یعنی از هنگامی که حق را دانستم و شناختم در آن شک نکردم . ابن ابی الحدید پس از بحث مختصری درباره اینکه در این جمله مفعول محذوفی هم وجود دارد ، می گوید : جایز است که کلمه حق را به معنی خداوند سبحانه و تعالی بدانیم که حق یکی از نامهای خداوند است و مقصود این است از هنگامی که که خدا را شناختم در آن شک و تردید نکردم و اگر رویت به معنی معرفت گرفته شود نیازی به در تقدیر گرفتن مفعول محذوف نیست . مراد از این سخن یاد کردن نعمت خداوند بر اوست که از هنگامی که او را شناخته است . هیچ گونه تردیدی نکرده است یا آنکه از آن هنگام که در معتقدات کلامی و اصولی و فقهی حقیقت را درک کرده و در چیزی از آن شک نکرده است . این مزیت آشکاری برای او نسبت به دیگران است که بیشتر بلکه تمام مردم پس از شناخت چیزی در آن شک می کنند و شبهه و وسواس بر دل آنان نفوذ می

کند و شیاطین در آن باره اغوا می کنند . روایت شده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی علیه السلام را برای قضاوت به یمن گسیل فرمود دست بر سینه اش زد و عرضه داشت : بارخدایا دلش را هدایت فرمای و زبانش را استوار بدار . و امیرالمؤمنین می گفته است : پس از این دعای پیامبر صلی الله علیه و آله در هیچ قضاوتی که میان دو کس انجام دادم ، شک و تردید نکردم . و هم روایت شده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت فرمود که و تعیها اذن واعیه (۴۵۰) ، و نگه دارد آن پند را گوش نگاهدارنده . عرضه داشت : بارخدایا گوش علی را چنان قرار بده ؛ و به پیامبر گفته شد : دعای تو پذیرفته شد .

(۱۵۹) : و قد بصرتم ان ابصرتم ، و قد هدیتم ان اهتدیتم (۴۵۱)

به درستی که فرامودند شما را اگر ببینید و راهنمایی کردند شما را اگر راهنمایی می شدید . خداوند متعال فرموده است : اما ، نمود را هدایت کردیم ولی آنان کوری را بر هدایت برگزیدند . (۴۵۲) و خداوند متعال فرموده است : و هدیناه النجدین (۴۵۳) ، و راه نمودیم او را خیر و شر . یکی از صالحان گفته است : منظور از نجد در این آیه که به معنی راه است یعنی دو راه خیر و شر و راه شر برای شما دوست داشتنی تر است . و بدان که خداوند متعال دلایل بسنده ارزانی فرموده و چون برای مکلف عقل قرار داده او را متمکم برای هدایت فرموده است و چون شخص گمراه شند از ناحیه نفس خویش گمراه شده است . یکی از حکیمان گفته است : آن کس که حکمت را نمی پذیرد ، این اوست که آن را گم کرده است و گرنه حکمت از او گم شده نیست . و همو گفته است : هر گاه احساس می کردی که خطا کرده ای و خواستی که دیگر آن را تکرار نکنی به نفس خود بنگر و بین چه انگیزه ای موجب آن خطا شده است ، در ریشه کن کردن آن چاره اندیشی کن و اگر آن را ریشه کن نسازی به حال خود برمی گردد و خطای دیگری سر می زند . و گفته شده است : همان گونه که بدن بی جان بوی گند می دهد ، جان خالی از حکمت هم متعفن است و همان گونه که بدن بی جان چیزی را حس نمی کند و این جانداران هستند که می فهمند ، نفس بدون حکمت هم همان گونه است ، خود احساس نمی کند و حکیمان احساس می کنند . به یکی از حکیمان گفته شد : مردم را چه می شود که از حق گمراه می گردند ؟ آیا معتقدی که در ایشان قوت شناخت آفریده نشده است ؟ گفت : نه ، قوت و شناخت در ایشان آفریده شده است ولی ایشان آن را در غیر راه خودش و برای چیزی که بدان جهت آفریده نشده است به کار می برند ، مثل اینکه زهری به کسی بدهی که دشمنش را با آن بکشد و او با آن زهر خودکشی کند .

(۱۶۰) : عاقب اخاک بالاحسان الیه ، و اردد شره بالانعام علیه (۴۵۴)

برادرت را با نیکویی کردن به او سرزنش کن و بدی او را با بخشش و ارزانی داشتن نعمت بر او برگردان . اصل این سخن گفتار خداوند است که می فرماید : به هر چه نیکوتر است دفع کن و آن گاه کسی که میان تو و او دشمنی است همچون دوستی گرم و مهربان خواهد شد . (۴۵۵) مبرد در الکامل ، از قول ابن عایشه ، از قول مردی ، از شامیان نقل می کند که می گفته است : وارد مدینه شدم ، مردی را سوار بر استری دیدم که هیچ کس را از لحاظ زیبایی و آراستگی از نظر لباس و مرکب چنان ندیده بودم ، دل من به او مایل شد و پرسیدم کیست ، گفتند : حسن بن علی است ، (۴۵۶) دلم از کینه او آکنده شد و بر علی رشک بردم که چنین پسری دارد ، پیش او رفتم و گفتم : تو پسر ابوطالبی ؟ گفت : من پسر پسر اویم . گفتم : نفرین بر تو و بر پدرت باد . چون سختم تمام شد ، فرمود : گمانم این است که در این شهر غریب هستی ؟ گفتم : آری . گفت : پیش ما بیا ، اگر به منزل نیاز داری ، منزلت می دهیم ، اگر به مال نیازمندی ، تو را کمک می کنیم و اگر نیاز دیگری داری ، باریت می دهیم . من برگشتم در حالی که روی زمین هیچ کس در نظرم محبوب تر از او نبود . محمود وراق (۴۵۷) هم در این باره اشعاری سروده است : من ظلم کسی را

که بر من ستم می کند ، سپاسگزارم و آن را با علم به ستمش بر او می بخشم . . . مبردمی گوید : محمود و راق این شعر را از مضمون سخن مردی از قریش گرفته است که مردی به او گفت : از کنار فلان خاندان گذشتم چنان دشنامی به تو می دادند که بر تو رحمت آوردم و برایت آموزش خواستم . آن مرد گفت : آیا تاکنون شنیده ای که من جز خیر چیزی بگویم . گفت : نه ، گفت : برای آنان رحمت آور و آموزش بخواه . (۴۵۸) مردی به ابوبکر گفت : چنان دشنامی به تو می دهم که در گور هم همراه تو باشد . گفت : به خدا سوگند آن دشنام همراه تو خواهد بود ، با من در گورم نخواهد آمد .

(۱۶۱) : من وضع نفسه مواضع التهمه فلا یلؤ من من اساء به الظن (۴۵۹) هر کس که خود را در جایگاههای تهمت قرار دهد ، نباید کسی را که به او بدگمان شود سرزنش کند .

یکی از یاران رسول خدا ، آن حضرت را دید که کنار یکی از دروازه های مدینه با زنی ایستاده است . سلام داد و پیامبر پاسخش فرمود . و چون آن صحابی گذشت ، پیامبر صلی الله علیه و آله او را صدا کرد و فرمود : این فلان همسر من است . آن مرد گفت : ای رسول خدا آیا نسبت به شما گمان بد برده می شود ؟ فرمود : شیطان در آدمی جریان دارد ، همچون جریان خون . در حدیث مرفوع آمده است : آنچه را که تو را در موضع شک قرار می دهد رها کن و به کاری پرداز که مورد شک قرار نمی دهد . و نیز در حدیث آمده است : ایمان بنده کامل نمی شود تا آنکه چیزهایی را که حرمت ندارد ، رها کند . همین معنی را شاعری گرفته و چنین سروده است : چنین مدعی هستی که لواط نمی کنی ، به ما بگو این غلام بچه که ایستاده است چه می کند : نمکین بودنش بر تو گواهی به بدگمان شدن می دهد و برای بدگمان گوهانی غیرقابل انکار است .

(۱۶۲) : من ملک استاءثر (۴۶۰)

هر که ملوک شود ، حق دیگران را برای خود برمی گیرند . معنی این است که غالباً هر پادشاهی در مورد مال و عزت و جاه حقوق رعیت را مختص خود قرار می دهد ، نظیر آن که می گویند : هر کس چیره شود ، جامه و سلاح جنگی مقهور را از تن او بیرون می کشد و هر کس عزت و قدرت یابد چنان می کند . و نظیر همین معنی است این بیت ابوالطیب متنبی که گفته است : ستم کردن از خویهای نفسهاست و اگر شخص باعفتی پیدا کنی به هیچوجه ظلم نمی کند .

(۱۶۳) : من استبد براءیه هلاک ، و من شاور الرجال شارکها فی عقولها (۴۶۱)

هر کس خودرایی شود ، نابود گردد و هر که با مردان رایزنی کند در خرد ایشان شریک شده است . پیش از این گفتاری بسنده در مورد مشورت و ستایش و نکوهش آن گفته آمد . عبدالملک بن صالح هاشمی (۴۶۲) رایزنی و مشورت را نکوهش می کرده و می گفته است : هرگز با کسی رایزنی نکردم ، مگر اینکه بر من تکبر کرد و من برای او خود را کوچک ساختم و بر او عزت یافت و من زبونی و از مشورت برحذر باش ، هر چند راههای تشخیص بر تو دشوار و مسائل مشتبه شود و استبداد تو را گرفتار خطای بزرگ کند ! عبدالله بن طاهر (۴۶۳) هم همین عقیده را داشته است و می گفته است : چیزی همچون ناخن خودت پشت تو را نمی خاراند ، و من اگر با استبداد هزار خطا بکنم ، برای من خوشتر است که مشورت کنم و به چشم حقارت و کاستی بر من نگرند . و گفته شده است : رایزنی و مشورت موجب فاش شدن راز و به خطرافتادن کاری که آهنگ آن داری می شود و چه بسا که مستشار چیزهایی را که موجب تباهی تدبیر توست فاش سازد . اما کسانی که مشورت و رایزنی را ستوده اند به راستی بسیارند و گفته اند هر کس استبداد به رای خود کند ، خویش را به خطر انداخته است . و گفته اند مشورت مایه آسایش تو و رنج دیگران است ، و کسی که بسیار رایزنی کند به هنگام خطا معذور و در صواب ستوده است ، و آن کس که مشورت می کند بر کرانه رستگاری

است و مشورت و رایزنی از کارهای استوار است . و گفته اند مشورت مایه بارور شدن خردها و پشاهنگ درستی و صواب است ، و از سخنان زیبای آنان این است که ثمره اندیشه مشورت کننده شیرین تر از عسل بشار گفته است : چون راءى به نصیحت رسید با عزمی استوار و مشورت با دوراندیش یاری بگیر ، مشورت را ننگ و عار مدان که پره‌ای آخر بال پرندگان ساز و برگ پره‌ای جلو است .

(۱۶۴) : من کتم سره کانت الخیره فی یده (۴۶۴)

آن کس که راز خویش پنهان داشت ، اختیار در دست اوست . در این باره هم پیش از این سخن گفته شد و اینکه هم چیزهای دیگری می گویم . از جمله امثال اعراب است که کشتارگاه مرد میان چانه و لب بالای اوست . . . حکیمی پسر خویش را اندرز می داد و می گفت : پسرکم در مورد بخشیدن مال به جایگاه حق بخشنده باش و اسرار خود را از همه خلق بازدار که بهترین بخشش مرد اتفاق در راه نیکی است . و گفته اند : راز تو از خون توست چون آن را به زبان آوری ، همانا که فرو ریخته ای . . . عمر بن عبدالعزیز گفته است : دلها گنجینه اسرار است و لبها قفل آن و زبانها کلید آن و باید هر کس کلید راز خود را حفظ کند . مردی به دوست خود رازی گفت و سپس از او پرسید فهمیدی ؟ گفت : نه ، گفت : آن را حفظ کردی ؟ گفت : نه ، که فراموش کردم .

(۱۶۵) : الفقر الموت الاکبر (۴۶۵)

درویشی ، مرگ بزرگتر است . در حدیث مرفوع آمده است : بدبخت ترین بدبختان کسی است که درویشی دنیا و عذاب آخرت برای او جمع شود . درویشی نادان پیش بزرگمهر آمد ، بزرگمهر گفت : چه بد چیزی که در این بینوا گرد آمده است ، درویشی که این جهان او را کاسته است و نادانی که آن جهانش را تباه کرده است . شاعری چنین سروده است : توانگری و آسایش برای گروهی آفریده شده است و خود را چنان می بینم که برای تنگدستی آفریده شده ام ، آن چنان که می بینم گویا من بازمانده گروهی هستم که پس از قسمت ارزاق آفریده شده اند . سیواسی هم همین معنی را گرفته است و در قصیده معروف به ساسانیه خود چنین سروده است : ای کاش می دانستم گاهی که روزیها تقسیم می شد من در کدام زندان بوده ام . و بر سوی دیناری این بیت خوانده می شد : من قرین رستگاری و پیروزم و به وسیله من هر چیز نایابی که اراده شود ، یافت می شود . و بر سوی دیگرش نوشته شده بود : هر کس که من انیس او باشم ، آدمی و پری بندگان او خواهند بود . ابوالدرداء گفته است : هر کس مال خود را حفظ کند بیشتر آبرو و دین خود را حفظ کرده است . یکی دیگر از شاعران چنین سروده است : هرگاه در کاری دشواری دیدی ، دشواری آن را بر دینار سوار کن ، آن کار برای تو رام و فرمانبردار خواهد شد . دینار چون سنگی است که نیروی دیگر سنگها را نرم می سازد . از جمله دعاهاى پیشینیان است که بارخدایا از خواری و زبونی درویشی و از سرکشی توانگری به تو پناه می برم .

(۱۶۶) : من قضی حق من لا یقضی حقه فقد عبده (۴۶۶)

آن کس که حق کسی را گزارد که او حقش را نگزارده است ، او را بنده خود ساخته است . عبده با تشدید یعنی او را به بندگی گرفت و معنی آن همان استعباد است و این سخن ستایش کسی است که حق او گزارده نشده است ، یعنی کسی که نسبت به کسی که حق او را نگزارده است ، حق را به جا می آورد او را به بندگی خود در آورده که بدون چشم داشت و فقط برای عرضه نعمت بر او چنین کرده است . شاعری در نفیض و عکس این حالت خطاب به دوستی چنین سروده است : . . . یقین داشته باش که من برای تو حقی نمی بینم مگر اینکه تو برای من حقی ببینی ، و اگر دست تو برای من یک تیر فراهم آورد ، من هزار تیر فراهم می سازم .

(۱۶۷) : لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق (۴۶۷)

در نافرمانی خالق فرمانبرداری از خلق نشاید . این کلمه به صورت حدیث مرفوع آمده است ، در سخنان ابوبکر هم چنین آمده است : تا هنگامی که خدا را فرمانبردارم ، از من فرمانبرداری کنید و هرگاه از فرمان او سرپیچی کردم ، بر شما فرمانبرداری از من نخواهد بود . معاویه به شداد بن اوس (۴۶۸) گفت : برخیز و از علی انتقاد کن . شداد برخاست و گفت : سپاس خداوندی را که فرمانبرداری خویش را بر بندگانش واجب فرموده است و در نظر پرهیزکاران رضایت خود را برتر و بهتر از رضایت دیگران قرار داده است و همه پرهیزکاران از آغاز تا پایان بر این روش بوده اند ، ای مردم همانا آخرت وعده راست است که در آن پادشاهی قاهر حکومت می فرماید ، و دنیا سفره آماده ای است که نیکوکار و تبهکار از آن می خورند ، و بر آن کس که شنوا و مطیع فرمان خداوند است ، اعتراضی نیست و برای آن کس که شنوا و فرمانبردار کسی است که نسبت به خدا سرکش است ، هیچ دلیل و حجتی وجود ندارد . و همانا لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق و چون خداوند نسبت به مردمی اراده خیر فرماید ، نیکان ایشان را به امیری بر ایشان و فقیهان آنان را به قضاوت بر آنان می گمارد و اموال را در دست بخشندگان ایشان قرار می دهد . و چون نسبت به مردمی اراده شر فرماید ، سفلگان آنان را به امیری بر ایشان و نادانان را به قضاوت بر آنان می گمارد و اموال را در دست بخیلان ایشان قرار می دهد . یکی از نشانه های صالح بودن امیران این است که همنشینان ایشان به صلاح و درستی باشند . شداد بن اوس به معاویه نگریست و گفت : ای معاویه آن کس که با گفتن حق تو را به خشم آورد ، برای تو خیرخواهی کرده است و آن کس که با باطل تو را خشنود کند ، نسبت به تو غش ورزیده است . معاویه سخن او را قطع کرد و دستور داد او را از منبر فرود آورند . سپس نسبت به او مهربانی کرد و فرمان داد مالی به او بدهند و چون شداد آن مال را گرفت ، معاویه گفت : آیا من از همان بخشندگانی که گفتم نیستم ؟ شداد گفت : اگر مال خودت هست و آن را به حلال کسب کرده ای و از اموال مسلمانان نیست و از راه فضیلت بخشیده ای ، آری هستی ، والی اگر از اموال مسلمانان است که از پرداخت آن به ایشان خودداری کرده ای آنان را با گناه به چنگ آورده ای و با اسراف هزینه کرده ای که خداوند متعال می فرماید : همانا تبهکاران برادران شیطانهایند . (۴۶۹)

(۱۶۸) : لا یعاب المرء بتأخیر حقه ، انما یعاب من اخذ ما لیس له (۴۷۰)

مرد را در تأخیر مطالبه حق خود سرزنش نکنند ، بلکه آن کس که آنچه را از او نیست می گیرد ، سرزنش می کنند . شاید امیرالمؤمنین علیه السلام این سخن را در پاسخ کسی فرموده که از آن حضرت پرسیده است چرا در مطالبه حق امامت خویش تأخیر کردی ؟ و ناچار باید در این سخن چیزی نهفته باشد ، چه بنا بر عقیده ما و چه بر عقیده امامیه . زیرا ما می گوییم بر طبق قاعده افضلیت ، حکومت حق علی علیه السلام است و امامیه هم می گویند طبق نص ، امامت از او بوده است . بنابراین باید جمله دیگری در این سخن نهفته باشد ، زیرا می توان به آن حضرت گفت که اگر امامت فقط حق خودت بود و ارتباطی برای دیگران نداشت ، جایز بود آن را به تأخیر بیندازی ، مثل اینکه طلبی از زید داشته باشی که چون فقط حق خودت هست می توانی مطالبه اش را به تأخیر افکنی ، ولی در موضوعی که مورد نیاز مبرم همه مکلفان است ، حق خودت به تنهایی نیست ، زیرا مصالح عموم مسلمانان بستگی به امامت تو داشته است نه امامت دیگران ، بنابراین به تأخیر انداختن مصلحت دیگران جایز نیست . می بینید که در این صورت جمله دیگری هم باید در این سخن مضمّن باشد و تقدیر این جمله چنین است که مرد در تأخیر مطالبه حق خود در صورتی مانعی وجود داشته باشد ، سرزنش نمی شود و در این صورت معنی جمله به اعتقاد هر دو گروه درست می شود ، زیرا در صورت وجود مانع جایز خواهد بود که طلب حق خویش را به تأخیر افکنند و در این باره در کتابهای کلامی خود به تفصیل سخن گفته ایم .

(۱۶۹) : الاعجاب يمنع من الازدياد (۴۷۱)

به خود شیفته شدن مانع به فزونی رسیدن است . پیش از این گفتاری بسنده درباره به خودشیفتگی گفته ایم و علی فرموده است : مانع به فزونی رسیدن است و این بدان سبب است که شخص به خودشیفته گمان می برد که به قصور و ناقص بودن خود معترف باشد نه کسی که گمان می برد در حد کمال است . حقیقت به خودشیفتگی این است که آدمی در مورد خود منزلتی را گمان برد که شایسته و سزاوار آن نیست . به همین سبب یکی از حکیمان به مردی که به خود شیفته بود گفت : شاد می شوم که در نظر مردم آن چنان باشم که تو درباره خود گمان می بری و در نظر خودم چنان باشم که تو در نظر مردمی . آن حکیم بدین گونه آرزو کرده است که به معایب نفس خویش همان گونه آگاه شود که مردم از عیب به خودشیفتگی آن مرد آگاه هستند . به حسن بصری گفته شد : بدترین مردم کیست ؟ گفت : آن کس که عقیده باشد از همه مردم بهتر است ! یکی از حکیمان گفته است : دروغگو در نهایت دوری از فضیلت است و ریاکار از او بدحال تر است ، زیرا دروغگو از لحاظ گفتار دروغ می گوید و ریاکار از لحاظ کردار و کردار مهمتر از گفتار است . اما آن کس که به خود شیفته است از هر دو بدتر است که آن دو عیب خود را می بینند و می خواهند آن را پوشیده دارند ولی به خودشیفته از دیدن عیبهای خویش کور است و آن را محاسن می پندارد و آشکار می سازد . همین حکیم می گوید : وانگهی گاهی ممکن است از دروغگو و ریاکار سودی برده شود ، نظیر آنکه کشتیبان از بیم منطقه خطرناکی از دریا پیش از گذشتن از آن منطقه به مسافران می گوید از آن منطقه گذشته اند که مسافران نگران شنوند و در غرق ایشان شتاب شود ، ریاکاری سالار قوم هم اگر قصدش این باشد که در کار خیر از او پیروی شود ، پسندیده است ولی برای به خودشیفته هیچ یک از این اسباب ستایش فراهم نیست . از این گذشته هرگاه دروغگو و ریاکار را پند دهی ، نفس آنان تو را تصدیق می کند ، چون بر نفس خویش واقف هستند ، ولی به خود شیفته را اگر پند دهی ، تو را در پنددادن یاهو سرا می پندارد و از اندرز تو سود نمی برد و خداوند متعال در قرآن به همین معنی اشاره کرده و فرموده است : آیا آن کسی که بدی کردارش در نظر آراسته شده و آن را نیکو و پسندیده می بیند . (۴۷۲) و سپس خطاب به پیامبر می فرماید : خود را در مورد آن به اندوهها مینداز (۴۷۳) ، یعنی آنان به سبب شیفتگی به خود ، اندیشه و تدبیر نمی کنند . و آن حضرت فرموده است : سه چیز نابودکننده است ، بخل و امساک حاکم ، و هوای نفسی که از آن پیروی شود و شیفتگی آدمی به خود . و در مثل است که ابلیس گفته است : اگر در آدمی سه خصلت را بیابم در جستجوی چیز دیگری از او نخواهم بود ، هرگاه شیفته به خود گردد و کار خود را بسیار و بزرگ بداند و گناهان خود را فراموش کند . حکیمان گفته اند : همان گونه که کسی به اسب خود شیفته باشد هرگز به فکر تبدیل آن نمی افتد ، کسی که به نفس خود شیفته باشد ، نمی خواهد در آن دگرگونی پدید آرد هر چند نفس او پست و فرومایه باشد . ریشه به خودشیفتگی به سبب حب آدمی نسبت به نفس خویش است و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : دوست داشتن تو چیزی را موجب کوری و کوری می شود ، و آن کس که کر و کور شود ، دیدن و شنیدن عیبهایش برای او دشوار و غیرممکن می شود . بدین سبب بر آدمی واجب است که بر نفس خویش جاسوسانی بگمارد که عیبهایش را به او معرفی کنند ، نظیر آنچه عمر بن خطاب گفته است که محبوب ترین مردم در نظر من کسی است که عیبهای مرا به من بازگو کند . همچنین بر آدمی واجب است هرگاه عیبی از کسی می بیند به نفس خویش بنگرد و اگر همان عیب را در خود می بیند ، آن را ریشه کن سازد و از آن غافل نشود . در این باره متنبی چه نیکو سروده است : هر کس خود قدر و منزلت خویش را نشناسد ، دیگری از او چیزهایی را می بیند که خود نمی بیند . لاف زدن هم نزدیک به اعجاب و به خودشیفتگی است با این تفاوت که شخص به خودشیفته در مورد خود گمان و پندار دارد ولی لاف زننده آن را به صورت قطعی می پندارد ، گویی در آن مورد سرگشته است . ممکن است فرق دیگری هم قایل شد و گفت که به خودشیفته با اعجاب خویش کسی را آزار

نمی دهد ولی لاف زنده بر مردم برتری می جوید و این کار او مستلزم آزار دیگران است یعنی هر لاف زنده به خود شیفته هم هست ولی هر به خودشیفته لاف زنده نیست .

(۱۷۰) : الامر قریب و الاصلحاب قلیل

مرگ نزدیک است و همنشینان و صحبت داشتن با یکدیگر اندک .

(۱۷۱) : قد اضاء الصبح لذی عینین

بامداد روشن شد برای آن کس که دو چشم دارد .

(۱۷۲) : ترک الذنب اهون من طلب التوبه (۴۷۴)

رها کردن گناه آسان تر است از طلب توبه . این سخن حق است ، زیرا رها کردن گناه یعنی بازایستادن از انجام دادن آن و این کار برای کسی که اثر گناه را بشناسد و بداند سرانجام چه خواهد شد ، آسان است و این کار آسان تر از آن است که آدمی در گناه بیفتد و سپس به جستجوی توبه برآید ، چه بسا که انگیزه توبه پیدا نکند و بر فرض که انگیزه آن را بیابد ، چگونه ممکن است که همه شرطهای تبه برای او جمع شود و بر انجام دادن گناه و کار زشت پشیمان شود ، آن هم به از ترس عذاب و نه به امید ثواب بلکه از این جهت که آن کار زشت است . وانگهی مثلا- اگر فقط از گناه زناکاری یا باده نوشی توبه کند ، توبه اش سودی نخواهد داشت ؟ توبه او فقط هنگامی سودبخش خواهد بود که توبه از همه گناهان و زشتی ها باشد و از هر گناه که کرده است نادم باشد که ای کاش انجام نمی داد و عزم استوار کند که به هیچ گناهی برنگردد ، و اگر توبه اش را بشکند همه گناهان گذشته و عقابی که بر آن مترتب است با او حساب خواهد شد نه تنها همان گناهی که در آن مورد توبه خود را شکسته است . و این عقیده بسیاری از متکلمان است . بنابراین شکی باقی نمی ماند که ترک گناه به مراتب آسان تر از توبه ای است که این چنین باشد . و نظیر آن است که کسی در کاری که ممکن است به خطر درافتد درآید به امید آنکه اگر خطری پیش آید سرانجام به گونه ای از آن رهایی خواهد یافت .

(۱۷۳) : کم من اكله تمنع اکلات (۴۷۵)

چه بسا یک خوردن که از خوردن ها بازدارد این معنی را با الفاظی نزدیک به این الفاظ حریری (۴۷۶) گرفته و در مقامات حریری چنین آورده است . چه بسیار لقمه ای که خورنده را چنان گرفتار بیماری معده سازد که او را از خوردن ها بازدارد . و ابن علاف (۴۷۷) شاعر هم در مرثیه ای که برای گربه خود سروده است همین معنی را گرفته و چنین سروده است : خواستی جوجه بخوری و روزگار ترا با درماندگی نخورد ؟ ای کسی که جوجه خواری گرفتارش ساخت ، وای بر تو ، کاش به خوردن پیه و گوشت خشکیده بسنده می کردی . چه بسا لقمه که چون به معده آزمند می رسد جانش را از کالبدش بیرون می کشد . (۴۷۸) شگفتی هایی از پرخورها ابن عیاش منتوف (۴۷۹) که از اشخاص پرخور بود با منصور دوانیقی شوخی می کرد و منصور او را تحمل می کرد ، روزی برای همنشینان منصور مرغابی بریانی که بسیار پرچرب بود آوردند ، چون شروع به خوردن کردند ، منصور گفت بیشتر بخورید که بسیار خوشمزه و معطر است . ابن عیاش گفت : ای امیرالمؤمنین می دانم عرض تو چیست ، می خواهی آنان را گرفتار دردمعده سازی که تا ده روزی چیزی نخورند . و در مثل آمده است پرخوری ابی خارجه ، و چنان بود که عربی کنار در کعبه دعا می کرد و می گفت : خدایا مرگی چون مرگ ابو خارجه برسان . پرسیدند : مرگ او چگونه بوده است ؟ گفت :

یک بره بریان خورد و یک مشک شیر نوشید پس از آن هم نیبذ آشامید و چون حوضی آکنده شد و در آفتاب خوابید و مرد در حالی که سیر و سیراب و گرم شده بود، خدا را دیدار کرد. اعراب در مورد پرخوری و حرص و اشتهای زیاد سرزنش می کنند و میان ایشان گروهی معروف به پرخوری بوده اند که از جمله ایشان معاویه است. ابوالحسن مدائنی در کتاب الاکله می گوید: معاویه هر روز چهاربار غذا می خورد که آخرین خوراکش از همه بیشتر بود، سپس آغاز شب هم تردیدی می خورد آکنده از پیاز و روغن بسیار، بسیار زشت هم غذا می خورد. دو و گاهی سه دستمال را پیش از تمام شدن خوراکش کثیف و چرب می کرد و چندان می خورد که به پشت می افتاد و می گفت: ای غلام بردار که به خدا سوگند سیر نشدم، ولی خسته شدم. عیدالله بن زیاد هم هر روز پنج بار غذا می خورد که دفعه آخرش غذایی آمیخته با عسل بود و پس از آن که خوراکش تمام می شد، پیش او بزغاله و گاه بز بریان می نهادند و به تنهایی می خورد. سلیمان عبدالملک در این موضوع مصیبت بزرگ بود، به رافقه رفت و به سالار آشپزخانه خود گفت: امروز از گوسپندهای رافقه خوراک فراهم ساز. خود به حمام رفت و طول داد، هنگامی که از حمام بیرون آمد، سی بره را با هشتاد گرده نان خورد، پس از آن هم بر سر سفره نشست و همراه دیگران چنان غذا خورد که گویی چیزی نخورده است! شمر دل کارگزار خاندان عمرو عاص می گوید: سلیمان بن عبدالملک به طائف آمد و من از پرخوری و گرسنگی او آگاه بودم. سلیمان و عمر بن عبدالعزیز و پسر سلیمان ایوب با هم به تاکستان من که معروف به رهط بود آمدند و سلیمان گفت: این مزرعه تو بسیار خوب است جز اینکه در آن این همه جوال و زنبیل سیاه است، گفتم: جوالهای مویز و کشمش است، خندید و آمد و سینه خود را بر شاخه درختی که آنجا بود تکیه داد و گفت: ای شمردل! آیا چیزی داری که به من بخورانی، من که از قبل برای این کار آمادگی داشتم، گفتم: آری به خدا سوگند، بزغاله نری دارم که صبح و عصر ماده بز بزی او را شیر داده است. گفت: هر چه زودتر بیاور، و من آن را کباب کرده همچون خیک آکنده از روغنی پیش او آوردم، شروع به خوردن کرد، نه عمر بن عبدالعزیز را برای خوردن دعوت کرد و نه پسر خود را، وقتی که فقط یک رانش باقی مانده بود، گفت: عمر جلو بیا، گفت: من روزه ام. سلیمان سپس گفت: ای شمردل آیا چیز دیگری داری؟ گفتم: آری پنج جوجه که هر کدام به بزرگی جوجه شتر مرغ است. گفت: بیاور، آوردم، ران هر یک را به دست می گرفت و استخوانهایش را بیرون می کشید و می خورد تا آنکه هر پنج جوجه را خورد، باز به من گفت: ای شمردل! آیا چیز دیگری داری؟ گفتم: آری، سویقی (۴۸۰) دارم ریزه های زر آمیخته به روغن و عسل. گفت: زود بیاور، من کاسه بزرگی که سر آدمی در آن جا می گرفت انباشته از سویق آوردم، گرفت و پیشانی خود را بر لب کاسه نهاد و تا آخر آشامید، آن گاه چنان بادگلوئی زد که گفتم کسی بر سر چاه فریاد می کشد و همان دم به آشپز خود نگریست و گفت: ای وای بر تو! آیا غذا پختن تو تمام شده است؟ گفت: آری، پرسید: چه چیزی است، گفت: هشتاد و چند دیگ کوچک، گفت، یکی یکی بیاور. آشپز شروع به آوردن کرد و او از هر دیگچه دو یا سه لقمه خورد و دستهایش را پاک کرد و به پشت دراز کشید و اجازه داد مردم در آیند و چون سفره گسترده شدند، بر سر آن نشست و همراه دیگران خورد، آن چنان که گویی هیچ نخورده است. گویند: خوراکی که سبب مرگ سلیمان شد چنین بود که به راهبی که پیش از خلیفه شدن با او دست بود گفت: ای وای بر تو، همان لفظها را که به روزگار حکومت برادرم ولید در حق من داشتی قطع مکن. آن راهب می گوید: روزی برای او دو زنبیل بزرگ آوردم که یکی پر از انجیر و دیگری پر از تخم مرغ آب پز بود. گفت: خودت برای من لقمه بگیر و من یک تخم مرغ را پوست می کندم و با یک انجیر به او می دادم، تمام دو زنبیل را خورد و گرفتار ناگوارایی و تخمه شد و مرد! و آورده اند که عمرو بن معدی کرب، بز فربهی را همراه سه صاع ذرت خورد و به همسرش گفت: تا برمی گردم، این گوسپند نر را بپز. زن تمام لاشه گوسپند را در دیگ انداخت و آتش افروخت و در همان حال شروع به خوردن کرد و یکی یکی اعضای گوسپند را خورد و چون در دیگ نگاه کرد، دید در آن چیزی جز آبگوشت بدون گوشت باقی نمانده است. برخاست و گوسپند دیگر کشت و در دیگ انداخت. در این هنگام عمرو بن معدی کرب برگشت، در تغاری که

خمیر می کردند برای او نان ریزه کرد و دیگ را بر آن واژگون ساخت . عمرو دست به خوردن دراز کرد و در بستر خود دراز کشید و همسرش را به بستر فرا خواند تا کاری انجام دهد ، نتوانست کاری انجام دهد . همسرش گفت : چگونه می توانی کاری انجام دهی و حال آنکه میان من و تو دو گوسپند نهفته است . و این خبر از قول برخی از اعراب بدین گونه نقل شده است که مرد کره شتری خورد و زن ماده شتری و چون مرد خواست با او هم بستر شود و نتوانست زن گفت : چگونه می توانی به من دست یابی و حال آنکه میان من و تو دو شتر نهفته است . حجاج هم بسیار پرخور بوده است ، مسلم بن قتیبه می گوید : من به هنگامی که پسر بچه ای بودم در خانه حجاج همراه پسرانش بودم که گفتند امیر آمد . حجاج وارد شد و فرمان داد تنور را روشن کردند و به مردی فرمان داد برایش نان بپزد . سپس ماهی خواست و هشتاد گرده نان تازه و گرم خورد . هلال بن اشعر مازنی هم موصوف به پرخوری بود ، سه دیگچه ترید را خورد و آب و آشامیدنی خواست . برای او مشکی آکنده از نیبذ آوردند و دهانه مشک را بر دهانش نهادند و تمامش را آشامید . هلال بن ابی برده هم بسیار پرخور بود ، قصابش می گوید : فرستاده اش سحر پیش من آمد . من پیش او رفتم ، دیدم منقلی پر آتش و گوزنی بزرگ آماده است ، گفت : این گوزن را بکش ، آن را کشتم و پوست کندم . گفت : این منقل را به رواق بیاور و گوشت را شرحه شرحه و کباب کن . هر چه آماده می شد پیش او می بردم و می خورد تا آنجا که چیزی از گوزن جز استخوانهایش و یک قطعه کوچک بر روی آتش باقی نماند . به من گفت : آن قطعه گوشت را بخور ، خوردم ، او پنج کاسه بزرگ نیبذ آشامید ، یک کاسه هم به من داد که آشامیدم و مرا به نشاط آورد . در این هنگام کنیزکی برای او دیگی آورد که در آن دو جوجه و دو مرغ بریان بود ، تمام آن را هم با گرده های نان خورد . سپس کنیزک دیگری برای او کاسه سرپوشیده ای آورد که نفهمیدم در آن چیست ، او به کنیزک لبخند زد و گفت : برای این در شکم من جایی نمانده است . کنیزک لبخندی زد و رفت . هلال بن ابی برده به من گفت : به خانه ات برو . عنبسه بن زیاد هم پرخور عجیبی بود ، مردی از ثقیف می گوید : عیدالله احمر مرا به خانه خود دعوت کرد . به عنبسه گفتم : ای ذبحه این کلمه لقب او بود آیا میل داری به خانه احمر بیایی ! و با هم رفتیم . احمر همین که او را دید به او خوشامد گفت و به نانوا و آشپز خود گفت : هر چه برای همه میهمانان می نهی به اندازه تمام آن برای این بگذار . قدحی برای آنان و قدحی برای او به تنهایی می نهاد و او می خورد ، سپس بزغاله بریانی برای او آوردند ، همه اش را خورد و چون میهمانان از سر سفره برخاستند ، آنچه مانده بود خورد و بیرون آمدیم . خلف بن عبدالله قطامی را دیدیم ، عنبسه به خلف گفت : آیا یک ناهار به من نمی دهی ؟ من به خلف گفتم : مواظب باش که هیچ روزی مثل همین امروز او را سیر نخواهی یافت همین امروز میهمانش کن خلف به عنبسه گفت : به چه چیز اشتها داری ؟ گفت : خرما و روغن . خلف به خانه اش رفت پنج سبد بزرگ خرما و یک خیکچه روغن آورد ، همه اش را خورد و بیرون آمدیم . از کنار مردی گذشت که خانه می ساخت و صد کارگر داشت و برای آنان خرما و روغن آورده بود ، آن مرد عنبسه را هم دعوت کرد تا همراه آنان بخورد . چندان خورد که از او به صاحب خانه شکایت کردند . سپس بیرون آمد از کنار مردی گذشت که زنبیلی همراه داشت و نان برنجی با کنجد آمیخته می فروخت . کنار او راه افتاد و شروع به خوردن کرد و زنبیل را تمام کرد و من به صاحب زنبیل پول نان برنجی هایش را دادم . میسره الراس هم بسیار پرخور بود ، حکایت شده است که به مهدی عباسی گفتند : میسره پرخور است ، او را احضار کرد ، فیلی را هم آوردند . مهدی جلو هر یک از آن دو گرده نانی می انداخت ، همین که هر کدام نود و نه نان خوردند دیگر فیل از نان خوردن بازایستاد ، ولی میسره تمام صد نان را و افزون بر آن خورد . ابوالحسن علاف پدر ابوبکر بن علاف شاعر مشهور بسیار پرخور بوده است ، روزی پیش ابوبکر محمد مهلبی وزیر رفت . وزیر دستور داد ، خر او را کشتند و با آب و نمک پختند و در سفره وزیر همان گوشتهای خر را برای ابوالحسن علاف آوردند و او آن را خورد و گمان می کرد گوشت گاو است و تعریف می کرد و تمام آن را خورد و چون بیرون آمد ، خر خود را خواست ، گفتند : در شکمت قرار دارد . ابوالعالیه هم پرخور بود ، زن بارداری نذر کرد اگر پسری بزاید ، ابوالعالیه را از حلوای خرما افروشنه سیر کند . قضا را پسری زاید و

ابوالعالیه را خواست . او هفت دیگچه حلوی خرمای خورد و دست کشید و بیرون آمد . به او گفتند : آن زن نذر کرده بود تو را سیر کند . گفت : به خدا اگر می دانستم تا شب هم سیر نمی شدم .

(۱۷۴) : الناس اعداء ما جهلوا

مردم دشمن چیزی هستند که نمی دانند . این کلمه پیش از این هم گذشت و ما هم درباره آن و نظایرش توضیح دادیم ، سبب آنکه آدمی دشمن چیزی است که آن را نمی داند این است که به کاستی و بی اطلاعی خویش احساس حقارت می کند به ویژه در حضور دیگران و انجمنها که چون مردم درباره چیزی که او نمی داند بحث و گفتگو می کنند ، قدر و منزلت او در چشم دیگران کاستی می پذیرد و آزار می بیند و بدیهی است هر چه سبب آزار و تحقیر گردد ، دشمن تو خواهد بود .

(۱۷۵) : من استقبل وجوه الاراء عرف مواضع الخطاء (۴۸۱)

هر کس اندیشه ها را استقبال کند و به آنها روی آورد و موارد نادرستی را باز می شناسد . در مثل گفته اند شرالرای الدبری (۴۸۲) ، یعنی اندیشه ، اندیشه پس از فرصت است . شاعر چنین سروده است : بهترین اندیشه ها ، اندیشه ای است که به استقبال آن بروی نه آن که بخواهی از پی آن به جستجویش پردازی . (۴۸۳) و البته منظور این نیست که در نخستین اندیشه و رای کاری را فوری انجام دهی که این خود خطا و اشتباه است و از دیرباز گفته اند ، بگذار بر رای و اندیشه شبانه روزی بگذرد . و گفته شده است هر اندیشه ای که در آن درنگ نباشد و بیات نشده باشد ، در آن خیری نیست . آنچه که از آن نهی شده است این است که آدمی در اندیشیدن فرصت را تباه کند پس از آنکه فرصت را از دست داد برای جبران آن چاره اندیشی کند و به چنین اندیشیدن رای دبری می گویند .

(۱۷۶) : من احد سنان الغضب قوی علی قتل اشد الباطل (۴۸۴)

هر کس سرنیزه خشم را برای رضای خدا تیز کند بر کشتن قویترین باطل توانا می شود . این سخن از باب امر به معروف و نهی از منکر است و این کلمه متضمن استعاره ای است که دلیل بر فصاحت است و معنی آن چنین است که هر کس عزم خود را برای انکار منکر استوار کند و در راه رضایت خداوند خشم خود را شدت دهد و نترسد و از هیچ مخلوقی بیم به خود راه ندهد ، خداوند او را بر از میان برداشتن منکر یاری می دهد ، هر چند آن منکر قوی و نیرومند باشد و از آن به شدیدترین دشمنان به کنایه یاد شده است .

(۱۷۷) : اذا هبت امرأ فقع ، فان شده توفیه اعظم ما تخاف منه (۴۸۵)

چون از کاری بیم داری ، خود را در آن کار درافکن که سختی پرهیز کردن از آن ، بزرگتر از بیمی است که از آن داری . متبنی در این باره چه نیکو سروده است : چون از مرگ چاره ای نیست ، از ناتوانی است که ترسو باشی ، آنچه در نظرها دشوار می نماید چون صورت می گیرد آسان است . دیگری چنین سروده است : سوگند به جان خودت که بیم از گرفتاری همان مراقبت است و بزرگتر از چیزی که واقع می شود ، دلهره و بیم آن است . دیگری گفته است : دشواری مصیبت در بیم از آن است که چگونه ممکن است واقع شود ولی همین که واقع شد ، مصیبت سپری می شود . و گفته شده است : خود را میان بیم درانداز تا در امان قرار گیری . و از امثال علیه عامیانه این است که مادر شخص کشته شده می خوابد ولی مادر شخصی که تهدید می شود ، خواب ندارد . و گفته شده است : هر چیزی چه خوبی و چه بدی شنیدش بزرگتر از دیدن آن است . گروهی از اصحاب ملل که سخن ایشان در

نظر یاران معتزلی ما درست نیست گفته اند عذاب آخرت که به آن بیم داده شده است وقتی به کسانی سزاوار آن هستند می رسد آن را آسانتر از آنچه در دنیا شنیده اند می یابند ، و خداوند متعال به حقیقت آن داناتر است .

(۱۷۸) : آله الریاسة سعة الصدر (۴۸۶)

ابزار سالاری فراخی سینه است . سالار و سروری نیازمند به چیزهایی است که از جمله آن بخشش و دلیری است و آن چه مهمتر است فراخی سینه است که ریاست بدون آن به کمال و تمام نمی رسد . معاویه فراخ سینه و پرتحمل بود و بدین سبب رسید به آنچه رسید . سعه صدر و حکایاتی که در این باره رسیده است ما دو داستان در مورد سعه صدر نقل می کنیم که دلیل بزرگی و اهمیت آن در ریاست است . هر چند تحمل و سعه صدر در امور دینی نکوهیده است ، و این سخن حسن بصری چه پسندیده است که چون در حضور او پس از نام ابوبکر و عمر از معاویه نام بردند ، گفت : به خدا سوگند که آن دو از او بهتر بودند ، ولی از آن دو سرورتر بود . حکایت نخست : پس از اینکه معاویه موضوع ولیعهدی پسرش یزید را مطرح کرد و در آن باره سخنرانی کرد ، گروهی از مردم کوفه به نمایندگی پیش او رفتند و هانی بن عروه مرادی هم که از سران قوم خود بود همراه کوفیان بود . روزی در مسجد دمشق در حالی که مردم گرد هانی بودند ، گفت : جای شگفتی از معاویه است که می خواهد ما را با زور به بیعت وادارد و حال او معلوم است و به خدا سوگند این کار صورت نخواهد گرفت . نوجوانی از قریش که آنجا نشسته بود ، این خبر را به معاویه رساند . معاویه گفت : تو خود شنیدی که هانی چنین می گوید ؟ گفت : آری . معاویه گفت : پیش او برگرد و همین که مردم رفتند به او بگو . ای شیخ این سخن تو به اطلاع معاویه رسیده است و تو در روزگار ابوبکر و عمر زندگی نمی کنی و من دوست ندارم این چنین سخن بگویی که ایشان بنی امیه اند و گستاخی و اقدام ایشان را خود شناخته ای ، و چیزی جز خیرخواهی و بیم بر تو مرا به گفتن این سخن و انداخته است . معاویه به آن جوان گفت : بین در پاسخ چه می گوید و خبرش را برای من بیاور . جوان پیش هانی برگشت و چون کسانی که آنجا بودند ، رفتند به هانی نزدیک شد و آن سخن را به روش خیرخواهی به او گفت . هانی گفت : ای برادرزاده ، در همه آنچه شنیدم خیرخواهی تو نیست که این سخن معاویه است ، من آن را می شناسم . جوان گفت : مرا با معاویه چه کار ! به خدا سوگند که مرا نمی شناسد . هانی گفت : بر تو چیزی نیست ، هرگاه معاویه را دیدی بگو هانی می گوید : به خدا سوگند برای این کار راهی نیست ، برخیز ای برادرزاده و به سلامت برو . جوان برخاست و پیش معاویه رفت و او را آگاه کرد ، معاویه گفت : از خداوند بر او یاری می جویم . پس از چندروزی معاویه به کوفیان گفت : نیازهای خود را گزارش دهید ، هانی هم میان ایشان بود نامه ای را که نیازهای خود را نوشته بود به معاویه داد . معاویه گفت : ای هانی ! چیزی نخواسته ای افزون بنویس . هانی برخاست و همه نیازهای خود را به معاویه گفت و دوباره نامه را به معاویه سپرد . معاویه گفت : چنین می بینم که در خواسته های خود کوتاهی کرده ای بیشتر بخواه . هانی برخاست و همه نیازهای خویشاوندان و همشهریهای خویش را گفت و برای بار سوم نامه را به معاویه سپرد . معاویه گفت : کاری نکردن افزون مطالبه کن . هانی گفت : ای امیرالمؤمنین فقط یک حاجت باقی مانده است . معاویه پرسید : چیست ؟ گفت : اینکه اجازه می دهی من عهده دار گرفتن بیعت برای یزید در عراق باشم . معاویه گفت : این کار را انجام بده که شخصی همچو تو همواره برای این کار شایستگی داری . و چون هانی به عراق برگشت با کمک مغیره بن شعبه که در آن هنگام والی عراق بود به کار بیعت گرفتن برای یزید قیام کرد . (۴۸۷) حکایت دوم : اموالی را از یمن برای معاویه می بردند ، چون به مدینه رسید ، امام حسین علیه السلام آن اموال را گرفت و میان افراد اهل بیت و وابستگان خویش تقسیم کرد و برای معاویه چنین نوشت : از حسین بن علی به معاویه بن ابی سفیان ، اما بعد ، کاروانی از یمن که برای تو مال و حله و عنبر و عطر می آورد که در گنجینه های دمشق بگذاری و پس از سیراب بودن فرزندان پدرت به آنان دهی از این جا گذشت ، من آن نیاز داشتم ، آن را گرفتم ، والسلام . معاویه برای او چنین نوشت : از پیشگاه بنده خدا معاویه امیرالمؤمنین به حسین بن علی

علیه السلام، سلام بر تو، اما بعد، نامه ات به من رسید که نوشته بودی کاروانی که برای من از یمن اموال و حله و عنبر و عطر می آورده است تا نخست در گنجینه های دمشق بگذارم و سپس پس از سیراب بودن فرزندان پدرم به ایشان بدهم از کنار تو گذشته است و تو به آنها نیاز داشته ای و گرفته ای، تو که خود آنها را به من نسبت می دهی سزاوار به گرفتن آن نبوده ای که والی به مال سزاوارتر است و خود باید از عهده آن بیرون آید. و به خدا سوگند اگر این کار را رها می کردی تا آن اموال پیش من برسد در مورد نصیب تو از آن بخل نمی ورزیدم، ولی ای برادرزاده گمان می کنم که تو را در سر جوش و خروشی است و دوست دارم این جوش و خروش به روزگار خودم باشد که به هر حال قدر تو را می شناسم و از آن گذرم ولی به خدا سوگند بیم آن دارم که به کسی گرفتار شوی که تو را به اندازه دوشیدن ناقه ای مهلت ندهد. پایین نامه هم این اشعار را نوشت: ای حسین بن علی! این کار که کردی سرانجام پسندیده ندارد، این که اموالی را بدون آنکه به آن فرمان داده شده باشی بگیری، کاری است که از حسین همراه شتاب بوده است، ما این مسأله را روا دانستیم و خشمگین نشدیم و هر کاری که حسین انجام دهد تحمل می کنیم... ولی بیم آن دارم که سرانجام گرفتار کسی شوی که پیش او شمشیر بر هر چیز پیشی گیرد. (۴۸۸)

(۱۷۹): از جر المسیء بنو اب المحسن (۴۸۹)

با پاداش دادن نیکوکار، بدکار را از بدی بازدار. ابن هانی مغربی (۴۹۰) در این معنی این چنین سروده است: در حالی که او مسلط در کشتن ایشان است بر فرض که بر کشیدن شمشیر نباشد نعمتها آنان را خواهد کشت. ابوالعتاهیه (۴۹۱) هم در این شعر خود با کمال فصاحت همین معنی را گنجانده است: هنگامی که با نیکی کردن گروهی را پاداش دهی، گنهکاران را از گناه بازمی داری، چرا هنگامی که رسیدن به چیزی از راه نزدیک برای تو ممکن است، می خواهی از راه دور به آن برسی.

(۱۸۰): احصد الشر من صدر غیرک، بقلعه من صدرک (۴۹۲)

با ریشه کردن بدی از سینه خود آن را از سینه غیرخود درو کن. این سخن را دو گونه می توان تفسیر کرد، یکی آنکه برای برادرت اندیشه بدنهان نداشته باش که اگر تو در اندیشه خود چنان باشی او هم نسبت به تو همان گونه خواهد بود که دلها از یکدیگر آگاهند و هرگاه برای کسی باصفا باشی، او هم برای تو باصفا می شود. دیگر آنکه مقصود آن باشد که مردم را پند و اندرز مده و ایشان را نهی از منکر مکن مگر اینکه خود از آن عیب و گناه برکنار باشی، زیرا اندرزدهنده ای که خود پاکیزه نیست، اندرز و نهی او اثری ندارد. در مباحث گذشته در این باره سخن گفته شد.

(۱۸۱): اللجاجة تسل الرأی (۴۹۳)

ستیزگری تدبیر را از میان می برد. این کلمه مشتق از سخن دیگر آن حضرت است که فرموده است: برای کسی که فرمان برده نشود، اندیشه و تدبیری نیست، زیرا نافرمانی همان ستیز است و انگیزه ستیز دو چیز است یکی کبر و دیگری جهل به انجام دادن و فرجام کارها و همین موضوع بیش از هر چیز والیان را فرو می گیرد و مایه گناه ایشان می گردد. از سخنان یکی از حکیمان است که گفته است: اگر ناچار به همنشینی با پادشاه هر قدر تمندی شدی، نخست از سرشت و خوی او پرس و جو کن و برای خود خوی و سرشتی فراهم ساز که در قالب ارادت و موافق با خوی او باشد تا به سلامت مانی. اگر دیدی او به هنری از هنرها عشق می ورزد، میل خود را چنان آشکار کن که بیم و ترس او را از تو دور کند و مایه فزونی و آرامش او به تو شود، و هرگاه از او کار ناستوده ای برای تو آشکار شد، برحذر باش که مبادا تو سخنی را آغاز کنی مگر آنکه نظر و خیرخواهی تو در آن باره بخواهد و اگر خواهان رأی و اندیشه تو شد آنچه می گویی همراه مدارا و مهربانی باشد نه با درشتی و سرپیچی که در این صورت ستیزی که در

سرشت والیان سرشته شده است او را به لججاج وامی دارد و هر حاکمی لججوج است ، هر چند زیان لججازی خود را بدانند و به هر حال پرهیز از این کار بهتر و پسندیده تر است .

(۱۸۲) : الطمع رق موبد (۴۹۴)

آزمندی ، بندگی کردن همیشگی است . به راستی معنی شگفت انگیزی است و در این باره قبلا به کفایت سخن گفته ایم . شاعر چنین سروده است : پارسا باش و آزاده زندگی کن و آزمند مباش که چیزی جز آزمندیها گردنها را نمی برد . و در مثل آمده است که فلاخن از اشعب هم آزمندتر است ، چنان بود که اشعب سبذبافی را دید که سبذ می بافد ، گفت : بزرگتر و گشادتر بیاف . سبذباف گفت : تو را با این چه کار است ؟ گفت : شاید کسی که آن را می خرد ، بخواهد در آن چیزی به من هدیه دهد . اشعب از کنار مکتب خانه ای می گذشت ، پسرکی این آیه را پیش استاد خود می خواند که ان ابی یدعوک ... (۴۹۵) همانا پدرم تو را فرا می خواند . ، اشعب گفت : برخیز برویم ، خدا خودت و پدرت را حفظ فرماید . پسرک گفت : من درس را پس می دهم و می خوانم . اشعب گفت : نخواستی که خودت و پدرت سعادتمند باشید . و گفته شده است : آزمندتر از اشعب ، سگ او بوده است که عکس ماه را در ته چاه پرآبی دید ، پنداشت گرده نانی است ، خود را در چاه افکند که آن را به چنگ آرد خفه شد .

(۱۸۳) : ثمره التفريط الندامة ، و ثمره الحزم السلامة (۴۹۶)

نتیجه و میوه کوتاهی کردن در کار ، پشیمانی و میوه دورانیشی ، به سلامت ماندن است . به اندازه کافی سخن درباره دورانیشی و کوتاهی کردن در کار گفته شده است ، و گفته اند : دورانیشی ملکه ای است که بر اثر تجربه ها و کارآموزی ها فراهم می شود و ریشه آن قوت عقل است که شخص خردمند همواره ترسان است و احمق ترسان نیست ، اگر هم بترسد ، ترسش اندک است . هر کس از چیزی بترسد ، از آن پرهیز می کند و این پرهیز همان دورانیشی است . ابوالاسود دؤلی از مردان خردمند و دورانیش و روشن راءی بود . ابوالعباس مبرد می گوید : زیاد بن ابیه به ابوالاسود که سالخورده شده بود ، گفت : اگر ناتوانی جسمی تو نمی بود تو را به کاری از کارهای خود می گماشتیم . ابوالاسود گفت : مگر امیر مرا برای کشتی گرفتن می خواهد ؟ زیاد گفت : کار را زحمت و مشقت است ، و چنان می بینم که از آن ناتوانی . ابوالاسود ابیات زیر را سرود : امیر ابومغیره پنداشته است که من پیری سالخورده ام و به فرتوتی نزدیک شده ام ، امیر درست می گوید که سالخورده شده ام ولی به مکارم کسی می رسد که بر عصا تکیه می زند ، ای ابومغیره چه بسیار کارهای پوشیده که با دورانیشی و زیرکی از آن گره گشوده ام . گفته شده است : یکی از نشانه های دورانیشی ، ترک افراط و زیاده روی در پرهیز و خودداری است . و چون مرگ معاویه فرا رسید پسرش یزید آمد و او را خاموش دید که سخن نمی گوید ، گریست و این ابیات را خواند : ... نیرومند حيله ساز با فرهنگ ، ولی چه سود که امروز مرگ را چاره اندیشی ها چاره نمی سازد .

(۱۸۴) : من لم ینجه الصبر ، اهلکه الجزع (۴۹۷)

هر کس را شکیبایی نرھاند ، بی تابي او را هلاک می کند . سخنی کافی درباره شکیبایی و بی تابي گفته شد . گفته شده است : شکیبایی چه نیکوست جز اینکه باید از عمر بر آن خرج کرد . شاعری این معنی را گرفته و چنین سروده است : همانا که خود می دانم آسایش در شکیبایی است ولی این را که باید از عمر خودم بر شکیبایی هزینه کنم ، چه کنم . ابن ابی العلاء که انجام دادن کاری را از یکی از سالارها کند و با تاءخیر می دیده است یا آمدن او را دیر می دانسته ، چنین سروده است : اگر به من گفته شود شکیبایی ، برای کسی که سرانجام روزگار او را به صبر می کشد صبری نیست ... و اگر بگویی در این گفتار آن حضرت چه

فایده ای نهفته است و این نظیر آن است که کسی بگوید: هر کس چیزی برای خوردن نیابد، گرسنگی زیانش می زند. می گویم ابن ابی الحدید اگر جهت آن یکی می بود، همین گونه که می گویی و سخنی بی بهره بود ولی جهت مختلف است و مقصود کلام آن حضرت این است که هر کس را شکیبایی از اندوههای این جهانی نجات ندهد و شکیبایی را با بی تابی عوض کند، آخرت او تباه می شود زیرا کسی که شکیبایی می کند و هر که بی تابی کند، به گناه می افتد و گناه مایه هلاک و نابودی است. و چون جهت فرق می کند، یکی ناظر به امور دنیا و دیگری ناظر به امور آخرت است، نه تنها این سخن بی بهره نیست که بسیار هم سودبخش است.

(۱۸۵) : واعجا ان تكون الخلاقه بالصحابه و لا تكون بالصحابه والقراة (۴۹۸)

قال الرضی رحمه الله تعالی : و قد روی له شعر قریب من هذا المعنی و هو : فان كنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا المشیرون غیب و ان كنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب شگفتا که خلافت به صحابی بودن باشد ولی به صحابی بودن و خویشاوندی نباشد. سیدرضی که خداوند متعال رحمتش فرماید می گوید: شعری هم نزدیک به همین معنی از آن حضرت روایت شده است: اگر با شورا کار آنان را در دست گرفته ای چه شورایی که رای دهندگان آنجا نبودند، و اگر از راه خویشاوندی بر مدعیان حجت آوردی، دیگری غیر از تو به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک تر و سزاوارتر بود. سخن علی علیه السلام در این نثر و نظم با ابوبکر و عمر است. نثر متوجه عمر است، که چون ابوبکر به عمر گفت: دست دراز کن که با تو بیعت کنم، عمر به او گفت: تو در همه جا و در همه سختیها و راحتیها مصاحب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده ای، بنابراین تو دست دراز کن. سخن نثر علی متوجه عمر است که اگر به مصاحبت احتجاج به استحقاق ابوبکر به خلافت می کنی، ای کاش کار را به کسی می سپردی که در این موضوع با ابوبکر شریک است و فزون بر آن خویشاوندی نزدیک با پیامبر دارد. اما شعری که فرموده است، متوجه به ابوبکر است که در سقیفه نخست با انصار این چنین احتجاج کرد که ما عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و کسانی هستیم که آن حضرت از میان ایشان برخاسته است، و همین که با او بیعت شد، خود بیعت را وسیله احتجاج قرار داد و گفت: آن بیعت از سوی همه کسانی که اهل حل و عقد امور بوده اند صورت گرفته است. علی خطاب به ابوبکر می گوید: احتجاج تو با انصار به اینکه از قوم و اطرافیان رسول خدایی، کسی دیگری غیر از تو از لحاظ نسب و خویشاوندی به پیامبر نزدیک تر است، اما احتجاج تو به اختیار مردم و رضایت جماعت به پیشوایی تو گروهی از بزرگان اصحاب آنجا نبودند و در بیعت حاضر نشدند، چگونه آن اجماع ثابت می شود. ابن ابی الحدید می گوید: و بدان که در کتابهای کلامی یاران ما در بحث امامت این موضوع آمده است و آنان پاسخهایی داده اند که این جا محل گفتن آنها نیست. جزء هیجدهم از شرح نهج البلاغه تمام شد و جزء نوزدهم در پی آن خواهد آمد. سپاس فراوان خداوند منان را که توفیق ترجمه مطالب تاریخی تا پایان این جزء را به این بنده گنهکار ارزانی فرمود، امیدوارم به عنایت و رحمت توفیق ترجمه اجزاء دیگر را فراهم فرماید، و صلی الله سیدنا محمد النبی و آله الطیبین الطاهرین مشهد مقدس کمترین بنده در گاه علوی محمود مهدوی دامغانی پنجشنبه یازدهم صفر ۱۴۱۲، سی و یکم مرداد ۱۳۷۰ بیست و دوم اوت ۱۹۹۱

پی نوشتها

از آقا ۷۰

(۱) برای اطلاع بیشتر در مورد منابع پیش از سیدرضی که این گفتار علی علیه السلام را نقل کرده اند، نظیر ابوالعباس مبرد در

الکامل و بیهقی در المحاسن و المساوی و مسعودی در مروج الذهب، به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ج ۲، ص ۳۷، مراجعه فرمایید. م ۲) خوانندگان گرامی مستحضرنند که موضوع مبالغه و غلو در مورد شان حضرت امیرالمؤمنین علی و دیگر ائمه اطهار علیه السلام از دیر باز مطرح بوده است و از سوی ائمه اطهار به شدت از آن منع شده است، این دو خبر در منابع کهن شیعی با اندک تفاوت لفظی آمده است و برای اطلاع بیشتر در این مورد بحث مستوفای مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۲۵، ۳۴۹ - ۲۶۱. چاپ جدید تهران، ۱۳۸۸ ق مراجعه فرمایید. م ۳) رجوع کنید به پاورقی صفحه قبل. ۴) ظاهراً منظور احمد بن عبیدالله خصیبی وزیر دانشمند و ادیب مقتدر عباسی و قاهر عباسی است که به سال ۳۲۸ در گذشته است. رجوع کنید به الاعلام، ج ۱، ص ۱۶۰. م ۵) نظیر این حدیث با اندک تفاوتی به نقل از مسند احمد بن حنبل در بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۸۴ آمده است. م ۶) نظیر این حدیث با اندک تفاوتی به نقل از مسند احمد بن حنبل در بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۸۴ آمده است. م ۷) مصیص به کسر اول و تشدید صاد و سکون یا، نام شهری بر کنار دریاست. ۸) این موضع بنا به روایات منقول در کتابهای معتبر شیعه صحیح نیست. شیخ طوسی (ره) در دو روایت از حضرت باقر و حضرت صادق نقل می کند که عبدالله بن سبا در آتش افکنده شد. به اختیار معرفه الرجال، ص ۱۰۶، چاپ آقای حسن مصطفوی، مشهد ۱۳۴۸ ش مراجعه فرمایید. هر چند سعد بن عبدالله اشعری در المقالات والفرق، ص ۲۰، چاپ استاد دکتر محمد جواد مشکور سخن از تبعید او به مداین آورده است ولی در هر دو روایتی که شیخ طوسی آورده است ابن قولویه از قول سعد بن عبدالله اشعری سوزاندن عبدالله بن سبا را که نقل فرموده است به ص صد و نود و یک مقدمه ترجمه فرق الشیعه نوبختی به قلم استاد دکتر مشکور نیز مراجعه شود. م ۹) ولید بن طریف از سران خوارج در دهه هفتم قرن دوم هجری است که به سال ۱۷۷ در جزیره خروج کرد و در رمضان ۱۷۹ کشته شد، برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۸۴، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر ۱۳۶۷ ق و الاعلام (زر کلی، ج)، ص ۱۴۰ م ۱۰) نام خواهر ولید قارعه است، قصیده او به طور کامل در وفیات الاعیان ابن خلکان آمده است و ابیاتی از آن در امالی قالی، تاریخ طبری و اللالی و شرح شواهد مغنی آمده است. ۱۱) خابور نام منطقه و نام درختی است. همین شعر را ابن منظور در لسان العرب شاهد آورده است. م ۱۲) نام اصلی متوکل جعفر و متولد به سال ۲۰۵ یا ۲۰۷ هجری است، پس از مرگ و اثق به سال ۲۳۲ با او به خلافت بیعت شد و به سال ۲۴۷ کشته شد. به تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۳۴۶، چاپ ۱۳۹۸ ق، مصر مراجعه فرمایید. م ۱۳) ولید بن عبید طائی معروف به بحتری از شاعران بزرگ قرن سوم هجری متولد به سال ۲۰۶ و در گذشته ۲۸۴ قمری است، چند کتاب مستقل هم درباره او نوشته شده است. برای اطلاع از منابع، رجوع کنید به معجم المؤلفین عمر رضا کحاله، صفحات ۱۷۱ و ۱۷۲. م ۱۴) ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی از دبیران دانشمند و ادیب که مورد توجه کامل عزالدوله بویه و مورد بی مهری عضدالدوله بود در رسائل او مشهور است، به سال ۳۸۴ در بغداد درگذشت، برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به وفیات الاعیان ابن خلکان، ج ۱، ص ۳۴. م ۱۵) بیهسیه: شاخه‌یی از خوارج که یاران ابی بیهس هیصم بن جابرند، حجاج به روزگار حکومت ولید در جستجوی او بود به مدینه گریخت، عثمان بن حیان به تعقیب او برآمد و او را گرفت و زندانی کرد او شبها برای عثمان افغانه می گفت و ندیم او بود تا آنکه ولید نامه نوشت که نخست دستها و پاهایش را قطع کند و سپس او را بکشد و چنان کرد. ۱۶) اباضیه: یاران عبدالله بن اباض هستند که به روزگار مروان خروج کرد. برای اطلاع بیشتر از افوال این دو گروه رجوع کنید به الملل والنحل شهرستانی، ج ۱ ص ۱۱۳ و ۱۲۱. ۱۷) این بحث در واقع دنباله بحث مفصل ابن ابی الحدید در جلد قبل است. م ۱۸) اشاره به آنکه زیاد، زنازاده بوده است. ۱۹) آیه ۶ سوره توبه. ۲۰) در آخرین بخش از شرح خطبه سی و ششم نیز این دو موضوع نقل شده است. م ۲۱) الکامل، ج ۳، ص ۲۲۲ م ۲۲) ۱ و ۲ الکامل، ج ۳، ص ۲۴۸ - ۲۴۷. م ۲۳) منظور از پسر وهب، عبدالملک بن وهب راسبی است که از شاخه راسب قبیله ازد است و در آغاز خروج خوارج سالارشان بوده است. ۲۴) در الکامل نام پدر مثلث به صورت مسروح است، ثور هم یعنی قبیله کنده. ۲۵) این کلمه در متن به صورت (رسی) آمده است و در

کامل مبرد به صورت زینبی آمده که صحیح است . م ۲۶) در کامل مبرد ، ج ۳ ، ص ۲۵۶ به صورت حطی آمده است ، در متن به صورت خطی است و صحیح است ؛ به معجم الشعراء مرزبانی ، ص ۲۵۸ ، چاپ کرنکو مصر ، ۱۳۵۴ ق مراجعه کنید . م ۲۷) عباس بن فرج یا ابوالفرج ریاشی از موالی مقیم بصره و در شعر و ادب از بزرگان اهل نظر است او به سال ۲۵۷ ق در فتنه کشته شده است . به الاعلام زرگلی ، ج ۴ ، ص ۳۷ ، مراجعه کنید . م ۲۸) محمد بن سلام (به تشدید لام) از مردم بصره و از بزرگان ادب است ، طبقات الشعراء او چاپ شده است او به سال ۲۳۲ هجری در بغداد در گذشته است . به الاعلام ج ۱۷ ص ۱۶ ، مراجعه فرمایید . م ۲۹) منظور دو بیتی است که چنین است : (خوش باد ضربتی از مردی پرهیزگار ؟ اراده یی نداشت مگر اینکه با آن که از صاحب عرش به رضوان برسد ؛ من هرگاه آن ضربت را به یاد می آورم او را در پیشگاه خداوند از همه مردم ترازویش را سنگین تر می بینم) . برای پاسخهایی که به این شعر مزرخرف داده شده است به کامل مبرد ، ج ۳ ، ص ۱۶۹ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مراجعه فرمایید . م ۳۰) اوزاع نام یکی از شاخه های قبیله همدان است به جمهره انساب العرب ، چاپ عبدالسلام محمد هارون ، مصر ۱۳۹۱ ق مراجعه فرمایید . م ۳۱) این ابیات در کامل مبرد از لحاظ الفاظ و ترتیب اندک تفاوتی دارد . ۳۲) سروه طه آیه ۸۴ . ۳۳) جای بسی تعجب است که ابن ابی الحدید چگونه توجه نکرده است که این کار مخالفت وصیت امیرالمؤمنین است که خطاب به امام حسن و دیگر فرزندان خود فرموده است : (ولا تمثلوا بالرجل فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ایاکم والمثلثة ولو بالکلب العقور) (مباد که این مرد را پاره پاره کنید که خود شنیدم پیامبر می فرمود : از پاره پاره کردن حتی نسبت به سگ هار و گزنده خودداری و پرهیز کنید .) برای اطلاع بیشتر از متن وصیت رجوع کنید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۱۷ . بخش رسایل ، ص ۱۱ - ۵ ، شماره چهل و هفت . در عین حال اشاره به این مطلب لازم است که ظاهرا ابن ابی الحدید این سخن را از کامل مبرد ، ج ۳ ص ۲۰۰ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مصر ، گرفته است و حال آنکه در آن کتاب چنین آمده است که (عبدالرحمن بن جعفر به امام حسن گفت او را در اختیار من بگذار تا انتقام خود را بگیرم ، و درباره چگونگی کشتن ابن ملجم اختلاف است . . .) این موضع در دیگر منابع به صورتهای مختلف نقل شده است . مثلا یعقوبی مورخ مشهور و معاصر مبرد در تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۲۱۴ ص چاپ بیروت ، ۱۹۶۰ میلادی می نویسد : (امام حسن علیه السلام بر ابن ملجم شمشیر زد او دست خود را سپر قرار داد که قطع شد و حسن علیه السلام او را کشت) . مقدسی در البد والتاریخ ، ج ۵ ص ۲۳۳ ، چاپ کلمان هوار ، ۱۹۱۶ میلادی می نویسد : (ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد کشته شد .) شیخ مفید هم در ارشاد ، ص ۱۱ ، چاپ ۱۳۷۷ ق ، تهران می نویسد : (امام حسن فرمان داد گردن ابن ملجم را زدند . . .) بنابر این کار ، استناد به حضرت مجتبی علیه السلام دور از انصاف و شیوه تحقیق است . م ۳۴) آیات ۳۷ و ۳۸ سوره نجم . ۳۵) این اظهار نظر در مورد مرداس از سوی معتزله و شیعه در کامل مبرد به چشم این بنده نخورد و نفهمیدم آیا این ابن ابی الحدید از جای دیگر نقل کرده یا نظر خود اوست . م ۳۶) این گفتارها در الکامل مبرد ، ص ۲۳۹ مقدم و موخر است . م ۳۷) این گفتارها در الکامل مبرد ، ج ۳ ص ۲۳۹ مقدم و موخر است . م ۳۸) کامل مبرد : ج ۳ ، ص ۲۵۶ . ۳۹) داستان عروه در کامل مبرد ج ۳ ، ص ۲۶۰ - ۲۵۸) با افزونیهایی آمده و ابن ابی الحدید آن را تلخیص کرده است . ۴۰) ابن مورد نیز در کامل مبرد (ج ۳ ، ص ۲۷۶) مفصل تر و با افزونیهایی آمده است ظاهرا ابن ابی الحدید این موارد را تلخیص کرده است . م ۴۱) استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی نوشته است یعنی عبیدالله بن زیاد ؛ و این اظهار نظر با توجه به آنکه خوارج ابن زیاد را از خاندان حرب نمی دانسته اند و پدرش را زنازاده می دانستند صحیح به نظر نمی رسد و حق با ابن ابی الحدید است . م ۴۲) بدر نام پدر یکی از قبایل عرب است و این ابیات ؛ در اغانی ، ج ۶ ص ۱۴۷ چاپ دارالمکتب هم آمده است . ۴۳) دولاب نام چند جا است . در اینجا مقصود دهکده یی است که میان آن و اهواز چهار فرسنگ است . ۴۴) ام حکیم نام یکی از زنان بسیار زیبا و شجاع خوارج است . ۴۵) قدید نام جایی نزدیک مکه است . ۴۶) اغانی ، ج ۲۰ ، ص ۹۷ و صفحات پس از آن با اختصار و تصرف . ۴۷) وادی القری نام جایی میان مدینه و شام است . ۴۸) سوره

مریم بخشی از آیه ۶۴ . ۴۹) در صفحات قبل ، تاریخ خروج عبدالله بن یحیی را سال یکصد و نوزده ذکر کرده است که ظاهراً صحیح نیست و باید یکصد بیست و نه باشد زیرا می گوید : (فقط ماهی در صنعاء مقیم بوده) و اینک می گوید : (نهم صفر سال یکصد و سی برای جنگ فرود آمد ،) حکومت مروان از سال صد و بیست و هفت شروع شده است . م ۵۰) در متن اصلی تفاهت.....مختصر بوده که از اغانی و طبری اصلاح کرده اند . ۵۱) (سوره احقاف بخشی از آیه ۳۲ . ۵۲) اقتباس و تلفیق از چند آیه است : سوره طه آیه ۶۰ ، سوره توبه آیه ۱۴ و ۵۲ . م ۵۳) هرگز احساس خستگی نمی کنند . م ۵۴) (ملاحظه می فرمایید که از خطبه ۱۸۴ ، نهج البلاغه اقتباس کرده اند م ۵۵) (اقتباس از آیه ۲۰ سوره حشر . ۵۶) (اقتباس از آیه ۹ سوره حشر . ۵۷) (سوره تغابن آیه ۱۴ . ۵۸) (بخشی از آیه سوره نساء . ۵۹) مقصود ما این است که برای گرفتن خراج مردم را می زنند و موی آنان را می کشند . م ۶۰) (بخشی از آیه ۱۳ سوره حجرات . ۶۱) (سوره توبه بخشی از آیه ۳۰ . ۶۲) ظاهراً (ابن قیس) که دو سه سطر پیش از این آمده است صحیح نیست . ۶۳) (سوره فتح بخشی از آیه ۱۰ . ۶۴) در اغانی آمده است که آنان به جای (جنه) ، (کنه) می گفته اند . ۶۵) (در اغانی بنی عباس است . ۶۶) (عبدالملک بن ماجشون از فقها و ادبای قرن دوم و سوم هجری که به سال ۲۱۳ یا ۲۱۲ هجری در گذشته است . رجوع کنید به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۳ ، ص ۳۴ . م ۶۷) (آخرین آیه سوره شعراء . مطالب فوق به صورت مختصرتر در ترجمه تاریخ طبری هم آمده است . به صفحات ۴۵۷۶ - ۴۵۶۷ ترجمه مرحوم پاینده مراجعه فرمایید . م ۶۸) (عبدالعزیز قاری ملقب به بشکست از شاعران و عالمان علم نحو مدینه است ، رجوع کنید به انباء الرواة قفطی ، ج ۲ ص ۱۸۳ . ۶۹) (عبدالله بن سلمه معروف به ابو صخر هذلی از شاعران دوره اموی و مروانی است ، رجوع کنید به الاعلام زر کلی ، ج ۴ ، ص ۲۲۳ م ۷۰) (عمرو بن حصین یا عمرو بن حسن از شعرای خوارج است . رجوع کنید به اغانی ، ج ۲۳ ، ص ۲۵۰ م

از ۱۵۰ تا ۱۵۰

(۷۱) حضرموت : نام یکی از بخشهای شرقی یمن است که مرکز آن شهری به نام به شام است ، رجوع کنید به ترجمه تقویم البلدان به قلم استاد عبدالحمید آیتی ، ص ۱۳۲ م ۷۲) این مطالب با تفصیل بیشتری در اغانی ، ج ۲۳ ، ص ۲۲۵ - ۲۲۴ آمده است ، ابن ابی الحدید آن را در مواردی تخلص کرده است . م ۷۳) این حدیث در مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری ، ج ۲ ، ص ۱۵۴ آمده است و برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به فضائل الخمسة استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ، ج ۲ ، ص ۴۱۰ - ۴۰۰ م ۷۴) (مشرکان قریش برای تحقیر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله به آن حضرت ابن ابی کبشه می گفتند : ابو کبشه جد مادری پیامبر صلی الله علیه و آله بود و ستاره (شعری) را می پرستید ، و چون او از پرستش بتان رایج در میان اعراب به پرستش ستاره شعری روی آورده بود لهذا مشرکین ، پیامبر صلی الله علیه و آله را پسر ابو کبشه می گفتند زیرا از آیین آنها پیروی نمی کرد . برای اطلاع بیشتر به لسان العرب ، ابن منظور ، ج ۶ ، ص ۳۳۸ ، چاپ ۱۴۰۵ ق ، قم ذیل کلمه کیش مراجعه کنید . م ۷۵) (استعمال این کلمه گاه برای تحیب است . م ۷۶) این خبر در کتابهای غریب الحدیث آمده است . از جمله در النهایه ، ابن اثیر ، ج ۱۲ ، ص ۲۵۵ ، چاپ ، افست ، ۱۳۴۶ تهران . م ۷۷) (برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمه نهج البلاغه ج ۲ ، ص ۳۷۸ ، چاپ ۱۳۶۴ ش ، تهران مراجعه فرمایید . م ۷۸) (به نقل از استاد سیدعبدالزهره حسینی در مصادر در نهج البلاغه ج ۲ ، ص ۵۶ - ۵۲ این خطبه را ابن قتیبه در عیون اخبار ، ج ۱ ، ص ۱۱۰ و نصر بن مزاحم در وقعه صفین و فرات بن ابراهیم (در آغاز قرن سو . در تفسیر خود و ابراهیم بیهقی در المحاسن و المساوی ، ص ۴۵ آورده اند . برای اطلاع بیشتر به کتاب مذکور مراجعه شود . م ۷۹) (سخت ترین رویارویی در جنگ صفین . م ۸۰) (وقعه صفین ، ص ۲۳۰ چاپ دوم عبدالسلام محمد هارون ، مصر ، ۱۳۸۲ ق م ۸۱) (آیه ۱۳ سوره زخرف ۸۲) (آیه ۹۸ سوره اعراف . ۸۳) (در وقعه چنین است : نصر از ایض بن اعر ، از سعد بن طریف . ۸۴) (حروف مقطعه آغاز سوره مریم است . م ۸۵) (مقایسه فرمایید با آخرین بخش از دعای معروف افتتاح در مفاتیح الجنان مرحوم

محدث قمی، ص ۳۲۷ م. ۸۶) سوره فتح بخشی از آیه ۲۵. ۸۷) یکی از معانی مسجور انباشته است. رجوع کنید به تفسیر ابوالفتح رازی، چاپ مرحوم شعرانی، ج ۱۰ ص ۳۱۳ م ۸۸) آنچه در ابن ابی الحدید آورده است با متن وقعه صفین اندکی اختلاف لفظی دارد و در مواردی هم تلخیص شده است. م ۸۹) در وقعه صفین ص ۲۲۳، به صورت دو خطبه یکی از معاویه و دیگری از عمروعاص نقل شده و ظاهراً همان گونه درست است. همچنین رجوع کنید به البیان و التبین جاحظ، چاپ عبدالسلام محمد هرون، ج ۲، ص ۲۸۵ م ۹۰) در کتاب وقعه صفین چنین است: سخن مرا بشنوید و گفتارم را به جان و دل بپذیرید. ۹۱) در وقعه صفین سلسله‌خ سند چنین است: (از عمرو بن شمر، از مالک بن اعین، از یزید بن وهب). ۹۲) بخشی از آیه ۳۱ سوره النجم. ۹۳) آنچه که در متن آمده است با آنچه که در وقعه صفین آمده است تفاوت‌های لفظی مختصر و تقدم و تاخر در مطالب دارد. ۹۴) ضرب المثلی است که در متن آمده است در مجمع الامثال میدانی و فرائداللال و لسان العرب به چشم این بنده نخورد و در ترجمه تسامحی است که امیدوارم دور از واقع نباشد ارشاد اهل فضل مایه سپاس خواهد بود. م ۹۵) بخشی از آیه ۱۳ و تمام آیه ۱۴ سوره توبه. ۹۶) سوره صف: آیه ۳. ۹۷) آیه شانزدهم از سوره احزاب. م ۹۸) این خطبه با تفاوت‌های مختصر لفظی و افزونیهایی در نهج البلاغه (چاپ اول مرحوم فیض الاسلام)، ص ۳۷۳، ذیل شماره ۱۲۴ آمده است. م ۹۹) قناصرین: نام جایی در شام است. ۱۰۰) در یکی از نسخه‌های کتاب وقعه صفین به جای بینی بریده، (فریب خورده) است و در متن چاپ شده (سیاه حبشی بینی بریده است) آنچه استاد محترم پرویز اتابکی در حاشیه ص ۳۲۳ پیکار صفین، مرقوم داشته اند در شرح نهج البلاغه (چاپ سنگی تهران) و چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۵، ص ۱۸۹، مصر چنان نیست و به صورت (رجلا مجدعا) مرد بینی بریده ثبت شده است. م ۱۰۱) آیه ۷۵ سوره زخرف. ترجمه از تفسیر ابوالفتح اقتباس شد. م ۱۰۲) سعید بن قیس از بزرگان و پارسایان تابعان است، رجوع کنید به اختیار معرفة الرجال شیخ طوسی، ص ۶۹؛ ذیل شماره ۱۲۴؛ چاپ استاد حسن مصطفوی، مشهد ۱۳۴۸ م ۱۰۳) سوره زخرف: آیه ۷۵. ۱۰۴) در وقعه صفین چنین آمده است که کاسه‌های سرتان را به پروردگارتان عاریه دهید. ۱۰۵) این روایت در وقعه صفین، چاپ عبدالسلام محمد هارون نیست و جای تعجب است که چگونه در پاورقی اشاره نشده که در نسخه (ح) آمده است. م ۱۰۶) سوره اعراف آیه ۱۲۸. ۱۰۷) سوره طه: آیه ۵ و ۶. ۱۰۸) همان گونه که مترجم محترم وقعه صفین در پاورقی ص ۳۲۹ مرقوم داشته اند موضوع همسری عثمان با دو دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و به ویژه مورد رقیه تردید است، رجوع کنید به الصحيح من سیره النبی الاعظم، استاد جعفر مرتضی عاملی، ج ۱، ص ۱۲۴، قم، ۱۴۰۰ ق، م ۱۰۹) سوره فتح بخشی از آیه ۲. خوانندگان گرامی توجه دارند که گناهان مردم عادی را با ترک اولایی که از پیامبران سر زده است نمی توان مقایسه کرد. برای اطلاع بیشتر باید به مباحث مختلف کتاب تنزیه الانبیاء سید مرتضی (در منابع فارسی) تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۱۰، ص ۲۰۳، چاپ مرحوم شعرانی مراجع کرد. م ۱۱۰) موضوع ترک اولای نوح و آدم علیه السلام در وقعه صفین نیامده است. م ۱۱۱) خوانندگان گرامی توجه دارد که مقصود از پسر عمو بودن این است که هر دو از نسل عبد مناف هستند و منظور از پسر عمه هم این است که عثمان نوه دختر بیضآء دختر عبدالمطلب است. م ۱۱۲) به نقل از استاد عبدالسلام محمد هارون در وقعه صفین، حاشیه ص ۲۴۱، این حدیث را سیوطی در الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۳۵۱ به روایت ابن عساکر از عمر آورده است. م ۱۱۳) سلسله سند در متن افتادگی دارد. صحیح آن از وقعه صفین نقل شد. م ۱۱۴) برخی از کلمات با آنچه که در متن چاپ شده وقعه صفین آمده است تفاوت دارد و در ترجمه از ترجمه رسای استاد محترم پرویز اتابکی بهره بردارم م ۱۱۵) سعید بن عاص پس از ولید بن عقبه از سوی عثمان حاکم کوفه بوده و از سوی معاویه حاکم مدینه بوده است. ولید بن عقبه برادر مادری عثمان است که از سوی او حاکم کوفه شد و به سبب میگساری عزل شد. عبدالله بن عامر بن کریر پسر دایی عثمان است و از سوی عثمان و معاویه حاکم بصره بوده است. ۱۱۶) حجر بن یزید سلمه معروف به حجر بد سرشت به حضور پیامبر آمد، و مسلمانان شد. نخست با علی علیه السلام بود و بعد معاویه، و معاویه او را والی ارمنستان کرد. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به

اسدالغابه ابن اثیر، ج ۱، ص ۳۷۸، م ۱۱۷) در متن این سخن به رفاعه نسبت داده شده است. از وقعه صفین اصلاح شد. م ۱۱۸) این ابیات از حاتم طایی است که در صفحه ۱۲۱ دیوان او آمده است. (۱۱۹) به طوری که ملاحظه کردید هفت برادر را نام می برد. بنابراین یا شش اشتباه و هفت صحیح است یا آنکه هبیره زائد است که نامش در صفین هم نیامده است. م ۱۲۰) عبارات متن با عبارات وقعه صفین تفاوت‌های مختصری دارد. به پیکار صفین، ترجمه استاد پرویز اتابکی، ص ۳۴۷ مراجعه فرمایید. م ۱۲۱) در طبری و صفین حر بن صباح است. حر و حارث هر دو از راویان ثقه و شیعه و مورد اعتمادند. برای اطلاع بیشتر به وقعه صفین، ص ۲۵۴، حاشیه عبدالسلام محمد هارون و پیکار صفین، ص ۲۴۷ مراجعه فرمایید. م ۱۲۲) متن درست نیست، متن صفین هم درست نبوده است، استاد عبدالسلام محمد هارون از طبری اصلاح کرده است به وقعه صفین، پاورقی ص ۲۵۵ مراجعه فرمایید. م ۱۲۳) خطبه مالک اشتر در تاریخ طبری، مفصل تر و همان خطبه‌یی است که چند صفحه قبل نقل شد. (۱۲۴) تا اینجا خطبه شماره ۱۰۶ نهج البلاغه است که در ص ۳۰۹ چاپ مرحوم فیض آمده است. م ۱۲۵) ظاهراً مقصود این است که به گونه‌یی آنان را بزیند که از پا بیفتند ولی کشته نشوند. م ۱۲۶) در نام پدر و نیاکان او اختلاف است، کنیه او (ابوشداد) و لقب پدرش که مکشوح است مورد اتفاق است. برای اطلاع بیشتر به الاستیعاب ابن عبدالبر، حاشیه، ص ۲۴۴ الاصابه، چاپ ۱۳۲۸ ق، مصر مراجعه فرمایید. م ۱۲۷) در واقعه صفین آمده است که او رجز می خواند و می گفت: (همانا علی که بردبار دلاور است، چون کارهای دشوار فرا رسد سخت چابک است...) (۱۲۸) ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۶۰ می نویسد: حازم پدر قیس. م ۱۲۹) در کتاب وقعه صفین مطالب دیگری هم آمده است. م ۱۳۰) در واقعه صفین آمده است: (برادرانش عبیدالله و عوف و مالک). م ۱۳۱) در صفین و تاریخ طبری به جای (ورق العیش) (رزق الدنیا) است. (۱۳۲) نهلش از شاعرانی است که دوره جاهلی و اسلام را درک کرده است و به اصطلاح - (مخضرم) است برای اطلاع از شرح حال او به الشعروالشعراء ابن قتیبه، ص ۵۳۲، چاپ ۱۹۶۹ میلادی، بیروت مراجعه فرمایید. م ۱۳۳) برای اطلاع بیشتر از بقیه این ابیات به ترجمه شیوای استاد پرویز اتابکی در ص ۳۶۳ پیکار صفین مراجعه فرمایید. م ۱۳۴) نام شهری در منطقه شام. (۱۳۵) در اینجا حدود یک صفحه از متن (وقعه صفین) کمتر است. م ۱۳۶) در متن به جای کلمه (نار) کلمه (ریح) است و در صفین (نار) است و مقتبس از آیه ۲۶۶ سوره بقره است. م ۱۳۷) در وقعه صفین پس از این، بی‌تی از حاتم طایی نقل شده است. م ۱۳۸) این توضیح در صفین نیست. م ۱۳۹) این موضوع در اخبارالطوال دینوری با تفصیل بیشتری آمده است. رجوع کنید به ترجمه آن به قلم این بنده، ص ۲۱۸، چاپ تهران، نشر نی، ۱۳۴۶ ش م. (۱۴۰) آنچه در متن آمده است با آنچه؛ در وقعه صفین آمده است تفاوت‌هایی دارد. م ۱۴۱) شاکر و شبام نام دو گروه از قبیله بزرگ همدان است. از مجموعه این ابیات دو بیت در عقدالفرید ابن عدربه، ج ۳، ص ۳۹۰ ج ۴، چاپ ۱۳۷۲ ق، مصر آمده است و به نقل از عبدالعزیز سیدالاهل در ص ۱۲۲، من الشعر المنسوب الی الامام الوصی، چاپ بیروت، ۱۳۹۳ ق، هفت بیت از العمده ابن رشیق با تفاوت‌های لفظی مختصر آمده است. م ۱۴۲) برای اطلاع بیشتر از فقیه ابیات معاویه و عمرو به وقعه صفین، ص ۲۷۵ و پیکار صفین، ص ۲۷۷ مراجعه فرمایید. اختلافات لفظی اندکی دارد. م ۱۴۳) عیون اخبار، ج ۱، ص ۱۶۹، این موضوع را از ابوسوقه تمیمی، از پدرش، از جدش از ابوالاغر آورده است. (۱۴۴) عباس بن ربیع از اصحاب محترم امیرالمومنین است، به رجال شیخ طوسی، ص ۵۱ چاپ نجف، ۱۳۸۰ ق مراجعه فرمایید. م ۱۴۵) این بیت از اعشی قیس است، که با اندک تفاوت لفظی در ص ۴۸ دیوان او آمده است. (۱۴۶) سوره توبه آیات ۱۴ و ۱۵. (۱۴۷) اصل عبارت (فما عدا ممابدا) را به قول سید رضی (ذیل خطبه ۳۱) برای نخستین بار تنها حضرت علی علیه السلام بکار برده اند. م ۱۴۸) با توجه به توضیح ابن اثیر در النهایه فی غریب الحدیث، ج ۳، ص ۸۶، چاپ ۱۳۶۴ ش، تهران ترجمه شد. م ۱۴۹) سوره توبه بخشی از آیه ۳۳. ۱۵۰) سوره حج آیه ۴۰.

(۱۵۱) سوره بقره آیه ۱۹۴ . ۱۵۲) طمح ، نام یکی از تیره های قبيله كنده است . به لسان العرب ، ج ۲ ، ص ۵۳۵ ، چاپ ۱۴۰۵ ، ق قم مراجعه فرمایید . ۱۵۳) نام پدرش در وقعه صفین (نهد) و در طبری (قره) آمده است . ۱۵۴) در وقعه صفین اضافاتی آمده است ، به متن عربی ، ص ۲۷۷ یا پیکار صفین ص ۳۸۰ مراجعه فرمایید . م ۱۵۵) ۲ و ۳ در وقعه صفین کاستی و افزونیهایی دیده می شود . نام پدر بشرهم به صورت (عشوش) و در طبری به صورت (عوس) آمده است . م ۱۵۶) در وقعه صفین (نصری) است . ۱۵۷) برای اطلاع از ترجمه بقیه این ابیات به پیکار صفین ، به قلم شیوای پرویز اتابکی ، ص ۳۹۲ مراجعه فرمایید . ابن عبدربه در عقدالفرید چند بار بیت اول این شعر را نقل کرده و در ج ۵ ، ص ۲۸۳ چاپ ۱۹۶۷ میلادی ، مصر فقط سه بیت آورده است . نویری در نهایه الارب ، ج ۲۰ ، ص ۱۲۷ . مصر ۱۹۶۵ میلادی ، شش بیت از آن را آورده است . عبدالعزیز سیدالاهل در من الشعر المنسوب الی الامام الوصی ، ص ۱۲۰ ، چاپ بیروت ۱۳۹۳ ق به نقل از زهرالآداب حصری و المعدة ابن رشیق چهار بیت آورده است م ۱۵۸) در نسخه ج (ابن کلبی) است . م ۱۵۹) در وقعه صفین تفاوتهای لفظی مختصری با متن دیده می شود . م ۱۶۰) در وقعه صفین ابیاتی دیگر هم نقل شده است به ص ۲۹۴ متن عربی آن مراجعه شود . م ۱۶۱) آیه ۲۵۳ سوره بقره . ۱۶۲) در وقعه صفین ، ص ۲۹۸ ، افزونیهایی دیده می شود . م ۱۶۳) کعب بن جعیل در گذشته حدود ۵۵ هجری و از شاعران پیوسته با معاویه بوده و شرح حال و اشعارش در کتب تذکره از جمله : در الشعر والشعرا ابن قیبه ، ص ۵۴۳ ، چاپ ۱۹۶۹ ، میلادی ، بیروت آمده است . م ۱۶۴) برای اطلاع از بقیه این ابیات و ابیات بعد به پیکار صفین ترجمه آقای اتابکی ، صفحات ۴۰۵ و ۴۰۶ مراجعه فرمایید . م ۱۶۵) قثم بن خبیة معروف به صلطان عبدی از شاگردان قرن اول هجری و در گذشته حدود سال ۸۰ هجری است . به الموتلف والمختلف آمدی ، ص ۱۴۵ ، چاپ کرانکو قاهره ، ۱۳۵۴ ق مراجعه فرمایید . بیت اول و دوم با آنچه در صفین آمده است تفاوت دارد . م ۱۶۶) این مطالب با آنچه که در وقعه صفین آمده است تفاوتهای لفظی اندک دارد و مطالب مقدم و موخر است . م ۱۶۷) این مطالب هم در وقعه صفین دارای فرونی و کاستی و همچنین مقدم و موخر است . م ۱۶۸) این نکته قابل ذکر است که ابن حجر عقلانی در الاصابة فی تمییز الصحابة ، ج ۱ ، ص ۴۶۱ ، شماره ۲۱۲۳ می نویسد : خالد از سوی معاویه به حکومت ارمستان گماشته و چون به نصیین رسید درگذشت . م ۱۶۹) روایت این بیت در وقعه صفین و دیوان منسوب به حضرت امیر ، ص ۵) چاپ ادبیه تهران ، ۱۳۸۴ ق همراه با ترجمه محمد جواد نجفی ، با عبارات فوق اختلاف لفظی اندک دارد . م ۱۷۰) عامر در سال جنگ احد در مدینه متولد شد . هشت سال از مدت عمر حضرت ختمی مرتبت را درک کرد ، بعد ساکن کوفه شد . از اصحاب محترم امیرالمؤمنین علی است که در همه جنگها همراه ایشان بود . به سال صد یا صد و ده هجری درگذشت ، به اسدالغابة ابن اثیر ، ج ۳ ، ص ۹۷ مراجعه فرمایید . م ۱۷۱) سلیمان بن سرد از یاران و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است . میان قوم خود شریف و محترم بود و ساکن کوفه شد . در جنگهای امیرالمؤمنین همراه بود و به سال شصت و پنج هجری ؛ حالی که فرمانده توبان بود به سن نود و سه سالگی در جنگ با ابن زیاد کشته شد . به اسدالغابة ابن اثیر ، ج ۲ ، ص ۳۵۱ مراجعه فرمایید . م ۱۷۲) سوره کهف آیه ۲۰ . ۱۷۳) نام این شخص در متن مکرر به صورت (عمرو) آمده است که اشتباه چاپی است . پیش از این اشتباه از این تذکر دادم که از روایان قرن دوم است و نباید با عمر بن سعد ابی وقاص اشتباه شود . م ۱۷۴) سوره توبه بخشی از آیه ۱۴ . ۱۷۵) این دو حدیث شریف نبوی در آثار اهل سنت به حد تواتر رسیده است . پس از این نیز به منابع هر دو اشاره شده است . برای اطلاع بیشتر به بحث مسوفای استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ؛ فضائل الخمسه ، ج ۱ ، ص ۳۱۸ - ۳۰۹ و ج ۲ ، ص ۳۱۹ - ۳۱۵ مراجعه فرمایید . م ۱۷۶) ظچون در وقعه صفین صحیح تر بود با توجه به آن ترجمه شد . م ۱۷۷) سوره بقره آیه ۱۹۴ . ۱۷۸) در صفین به صورت (جزری) و در نسخه ج (حریری) آمده است . ۱۷۹) سوره والمرسلات آیه ۶ . ۱۸۰) در وقعه صفین آمده است که : (معاویه و ابوسفیان مشرک و بت پرست بودند) . اختلافات اندک دیگری هم دارد . ۱۸۱) در وقعه

صفین پس از این، چند بیت آمده است. همچنین گفتگویی میان عمار و عییدالله بن عمر. لطفاً به صفحه ۳۲۰ متن عربی و ۴۳۸ پیکار صفین ترجمه استاد پرویز اتابکی مراجعه فرمایید. م ۱۸۲) بخشی از این حدیث در النهایة فی غریب الحدیث ابن اثیر، ج ۱، ص ۳۳۹ آمده است. ۱۸۳) نام پدر این راوی را ذهبی در میزان الاعتدال حکم ثبت کرده و اسماء را موثق می‌داند. به ج ۱، ص ۲۵۵، چاپ مصر، ۱۳۸۲ ق مراجعه فرمایید. م ۱۸۴) با آنکه در متن صفین چنین است ولی باید به جای حنین، احزاب صحیح باشد زیرا عمروعاص در جنگ حنین ظاهراً مسلمان بوده است. او در سال فتح خبیر مسلمان شده است. م ۱۸۵) هجر: همان سرزمین بحرین است ه خرمای آن به خوبی و فراوانی مشهور است. برای اطلاع بیشتر به ترجمه تقویم البلدان ابوالفداء، ص ۱۳۷، به قلم استاد عبدالمحمد آیتی مراجعه فرمایید. در وقعه صفین پس از این فرونی مختصری دارد. م ۱۸۶) سلسله سند در وقعه صفین، به این صورت است نصر، یحیی بن یعلی؛ حزور، اصبع بن نباته. م ۱۸۷) بخشهایی از آیه ۲۵۳ سروره بقره. ۱۸۸) در نسخه (ب) چنین است: این پایان جزء پنجم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی است و به خواست خداوند تعالی و تقدس جز ششم از پی آن خواهد آمد. ۱۸۹) عمرو بن سعید بن عاص متولد سال دوم و مقتلو به دست عبدالملک بن مروان در سال ۷۰ هجری است. برای اطلاع بیشتر از سرگذشت او به ترجمه النهایه الارب به قلم ابن بنده ج ۶ ص ۸۵-۸۲، چاپ امیر کبیر، تهران ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمایید. م ۱۹۰) لطفاً به ص ۱۷۵ شرح متوسط ابن میثم بحرانی اختیار مصباح السالکین چاپ آقای دکتر محمد هادی امینی، مشهد، ۱۳۶۶ ش مراجعه شود. م ۱۹۱) جوهری در گذشته به سال ۳۲۳ هجری است. برای اطلاع بیشتر از آثار او به مقدمه فاضلانہ آقای دکتر محمد هادی امینی بر کتاب السقیفه و فدک، تهران، بدون تاریخ مراجعه فرمایید. م ۱۹۲) احمد زکی صفوت این خطبه را با اندک تفاوتی در الفاظ در جمهره خطب العرب. ج ۱، ص ۱۷۳، چاپ مصر آورده است. م ۱۹۳) ظمعن بن عدی از هم پیمانان انصار است. در عقد اخوت میان او زید بن خطاب عقد برادری بسته شد و هر دو در جنگ یمامه به روزگار ابوبکر کشته شدند. با الاستیعاب ابن عبدالبر، ج ۳، ص ۴۴۵ در حاشیه الاصابه مراجعه فرمایید. م ۱۹۴) این خطبه ابوبکر در این منابع هم آمده است: البیان والتبیین جاحظ، ج ۳، ص ۲۹۷، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر ۱۳۸۸ ق با تفاوتی لفظی. الامامه والسیاسیه ابن قتیبه، ج ۱، ص ۱۳، چاپ طه محمد الزینی، بیروت. عقد الفرید ابن عبدربه ج ۴، ص ۲۵۸، مصر ۱۹۶۷ م با تفاوتی. و نیز به پاورقی استاد محمد هادی امینی در السقیفه و فدک، ص ۵۶ مراجعه فرمایید. م ۱۹۵) این بنده نمی‌خواهم؛ در نقد سخنان عمر در این باره چیزی بنویسم ولی هیچکدام از این دو مورد، فضیلتی آن چنان که او پنداشته نیست. لفظاً به الشیعه بین الاوهام و الحقایق، مرحوم سید محسن امین جبل عاملی (ره) ص ۱۱۹، بیروت ۱۳۹۷ ق مراجعه فرمایید. م ۱۹۶) حباب از افراد محترم خزرج است، در جنگ بدر شرکت کرد و پیشنهاد او برای تغییر موضع لشکر مرود قبول پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت و سپس به خردمند و صاحب رای معروف شد، در حکومت عمر در گشت. به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۱ ص ۳۶۴ مراجعه فرمایید. م ۱۹۷) بشیر بن سعد از شرکت کنندگان در بیعت عقبه و جنگهای بدر و احد و دیگر جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله است. او به سال دوازدهم در عین التمر همراه خالد بن ولید بود و کشته شد. به الاستیعاب ابن عبدالبر، ج ۱، ص ۱۴۸، در حاشیه الاصابه، مراجعه فرمایید. م ۱۹۸) اشاره به آیه ۴۰ سوره توبه (اذا اخرجہ الذین کفروا ثانی اثین اذهما فی الغار...) است. م ۱۹۹) اسید از شرکت کنندگان در بیعت عقبه و از ثقفیان دوازده گانه است. ابوبکر و عمر پاس او را برای این کار همواره رعایت می‌کردند. به سال ۲۰ و ۲۱ در حکومت عمر در گذشت. رجوع کنید به الاصابه ابن حجر، ج ۱، ص ۴۹، ذیل شماره ۱۸۵، مصر ۱۳۲۸ ق، م ۲۰۰) نام ناحیه‌یی از نواحی دمشق است و مرکز آن بصری است، به ترجمه البلدان یعقوبی به قلم مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی، ص ۱۰۵، تهران ۱۳۵۶ ش مراجعه فرمایید. م ۲۰۱) هر چند ابن ابی الحدید در این مورد اینجا توضیح نداده است ولی ضمن شرح خطبه ۱۸۳ در ج ۱۰، ص ۱۱۱، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم در باره مرگ مشکوک سعد بن عباد و شعری که از زبان جن ساخته و پرداخته اند توضیح داده است که به خواست خداوند متعال در جای خود ترجمه خواهد شد. ۲۰۲)

بدون تردید این موضوع در آن روز نبوده است که هنوز جسد مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله را تجهیز نکرده بوده اند. م. ۲۰۳) ملاحظه می فرمایید که این مرد به هیچ روی در این گفتار و رفتار از ادب اسلامی برخوردار نیست. م. ۲۰۴) سلمة بن اسلم از قبیله اوس انصار است. ابن اثیر در اسدالغابه، در باره نسب او اقوال مختلف را آورده است. به همان کتاب، ج ۲، ص ۳۳۲ مراجعه فرمایید. م. ۲۰۵) این ضرب المثل که به صورت: (لا عطر بعد عروس) در فرائداللال شیخ ابراهیم حنفی، ج ۲، ص ۱۷۹ آمده، دو گونه معنی شده است که یک معنی آن نزدیک به (نوشدارو پس از مرگ سهراب) است. م. ۲۰۶) ابن سعد هم در طبقات، ج ۳، بخش ۱، ص ۱۲۷، چاپ ادوار ساخا، بریل آورده است. م. ۲۰۷) خداوند متعال مولفان گرانقدر عبقات الانوار و الغدیر و امثال این دو کتاب را رحمت فرماید؟ وظیفه خود را به بهترین صورت انجام داده اند و لزومی ندارد که این بنده در رد سخن ابن ابی الحدید بنویسم. همین قدر می گویم اظهار نکردن چیزی برای مصلحتی بزرگ که حفظ اسلام و حرمت پیامبر است، دلیل بر آن نیست که چیز وجود نداشته باشد و این مورد هم از مواردی است که مسلم می دارد ابن ابی الحدید شیعه نیست. م. ۲۰۸) یعنی امام باقر علیه السلام. ۲۰۹) به نقل استاد دکتر محمد هادی امینی این موضوع در الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۹ و الغدیر، ج ۷ ص ۱۸ نیز آمده است. م. ۲۱۰) یحیی بن محمد از اشراف سادات حسینی و ادیبان و شعر شناسان به نام قرن ششم و هفت هجری، متولد ۵۴۸ و در گذشته ۶۱۳ قمری است، به اعلام زرکلی، ج ۱، ص ۲۰۸ مراجعه شود. م. ۲۱۱) به شرح حال این مرد دسترسی پیدا نکردم بدون تردید او غیر از علی بن حسین مغربی مقتول به دست حاکم فاطمی است. راهنمایی اهل فضل موجب سپاس است. م. ۲۱۲) شرف الدوله در رمضان ۳۷۶ سمت امیرالامیرایی بغداد را داشته است. به معجم الانساب والاسرات الحاکمه، ص ۳۲۲، زامباور مراجعه شود. م. ۲۱۳) القارذ بالله: ابوالعباس احمد بن اسحاق، از سال ۴۲۲ - ۳۸۱ خلیفه بوده است. م. ۲۱۴) یان کلمه بیشتر به معنی باتلاق و زمینهای آب گرفته است و به نواحی میان واسط و بصره گفته می شده است. به معجم البلدان یاقوت حموی، ج ۲، ص ۲۲۲، چاپ ۱۹۰۶ میلادی، مصر مراجعه فرمایید. م. ۲۱۵) عویم بن ساعده از افراد قبیله اوس انصار و از شرکت کنندگان در بیعت عقبه دوم بوده است. به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۵۸ مراجعه فرمایید. م. ۲۱۶) یعقوبی در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴، چاپ بیروت. ۱۳۷۹ ق این چهار بیت را با اندک اختلافی در مصراع سوم از تعبیه پسر ابولهب می داند. شیخ مفید در کتاب الجمل، ص ۵۸، چاپ نجف آنرا از عبدالله بن ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب می داند، و نیز به نبرد جمل، ص ۶۴، چاپ تهران، نشر نی، ۱۳۶۷ ش مراجعه فرمایید. م. ۲۱۷) در صورتی که اینان نسبت به انصار این چنین کینه توزی کنند، کینه های آنان نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام که بیشتر کشته شدگان بدر به دست او کشته شده اند چه اندازه بوده است؟ م. ۲۱۸) حارث، برادر تنی ابوجهل است که روز فتح مکه به ام هانی پناه برد و از کشته شدن نجات یافت. به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۱، ص ۳۵۱ مراجعه فرمایید. م. ۲۱۹) ثابت بن قیس از قبیله خزرج انصار است و او را سخنگوی انصار و خطیب پیامبر صلی الله علیه و آله می دانسته اند. در جنگ یمامه به روزگار حکومت ابوبکر کشته شد. برای اطلاع بیشتر به الاستیعاب، ابن عبدالبر، ج ۱ ص ۱۹۳، در حاشیه الاصابه مراجعه فرمایید. م. ۲۲۰) به شرح حال این شاعر دسترسی پیدا نکردم. آیا پسر ابو عزة جمحی است که شاعر قریش بود و در جنگ بدر اسیر شد و پیامبر آزادش فرمود و تعهد کرد در جنگ دیگری شرکت نکند و باز در جنگ احد شرکت کرد و اسیر و اعدام شد؟ برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمه مغازی و اقدی به قلم این بنده ص ۲۲۲ مراجعه فرمایید. م.

از ۲۲۱ تا ۳۰۰

۲۲۱) فروه از کسانی است که در بیعت عقبه و جنگ بدر و دیگر جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشته است. به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷۸ مراجعه فرمایید. م. ۲۲۲) خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند که این گروه به ظاهر مسلمان یعنی

ابوسفیان و عمروعاص و حارث و عکرمه و دیگر اقران به آنان چه کوششی برای در گرفتن جنگ داخلی انجام می دهند و بر هیچ کس هدفهای آن شوم آنان پوشیده نیست . م ۲۲۳) نعمان بن عجلان زرقی پس از شهادت جناب حمزه با همسر او ازدواج کرد و از بزرگان انصار است . به الاستیعاب ابن عبدالبر ، ج ۳ ، ص ۵۴۹ ، در حاشیه الاصابه مراجعه فرمایید . م ۲۲۴) برای اطلاع بیشتر از متن خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله که این جمله هم در آن است رجوع کنید به ترجمه مغازی و اقدی به قلم این بنده ، ص ۷۲۸ . م ۲۲۵) این ابیات را که هجده بیت است ، ابن عبدالبر در الاستیعاب آورده است . م ۲۲۶) به صفحات اول شرح خطبه ۲۶ در جلد اول مراجعه فرمایید . م ۲۲۷) سوره حشر آیه ۹ . ۲۲۸) به گفته جارالله زمخشری در اساس البلاغه ، ص ۴۹۷ ، جمله (وریث بک زنادی) جزء مجازات عرب است و منظور این است که از رای و نظر تو بهره بردم و شکفته شدم . م ۲۲۹) متن مخدوش بود با توجه به چاپ اول تهران تصحیح و ترجمه شد . م ۲۳۰) سوره انفال آیه ۲۶ . ۲۳۱) سالم بن عبید ، از اصحاب درویش و از اهل صفة است . او بعدها ساکن کوفه شد و روایت دیگری نیز در همین زمینه از او نقل شده است . رجوع کنید به اسدالغالبه ابن اثیر ، ج ۲ ، ص ۲۴۸ م ۲۳۲) سوره توبه آیه ۲۰ . ۲۳۳) سوره توبه آیه ۲۰ . ۲۳۴) سوره توبه آیه ۴۰ . ۲۳۵) سوره توبه آیه ۴۰ . ۲۳۶) برای اطلاع بیشتر از این جنگ که پس از جنگ موته بوده است . در منابع کهن ، به ترجمه مغازی و اقدی به قلم این بنده ، ص ۵۸۶ ، چاپ مرکز نشر دانشگاهی ، ۱۳۶۲ ش مراجعه شود ، که این موضوع هم در آن آمده است . م ۲۳۷) ام مسطح دختر ابورهم بن مطلب بن عبدمناف و دختر خاله ابوبکر است . به اسدالغالبه ابن اثیر ، ج ۵ ، ص ۶۱۸ مراجعه فرمایید . م ۲۳۸) این ابیات در طبقات ابن سعد ، ج ۲ ، بخش دوم ، ص ۹۷ ، چاپ ادوارد ساخاو پنج بیت است و سراینده آن را هند دختر ائانه دانسته است . مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار ، ج ۴۳ ، ص ۱۹۵ ، چاپ جدید ، به نقل از اصول کافی این دو بیت را از حضرت فاطمه زهرا می داند . همچنین ابن اثیر در النهایه ، ج ۵ ، ص ۲۲۷ ، و ابن منظور در لسان العرب ، ص ۱۹۹ ، ج ۲ ، چاپ ۱۴۰۵ ق همین دو بیت را نقل کرده و آنرا از حضرت زهرا دانسته اند . م ۲۳۹) ظاهرا کنایه از کمی سن حضرت امیرالمومنین علی است . م ۲۴۰) در این روایت به سبب وجود همین سفیان ضعیفی دیده می شود . زیرا بزرگان علم حدیث در مورد روایات از زهری تردید کرده اند . به پاورقی صفحه ۶۸ السقیفه و فدک به قلم آقای دکتر هادی امینی مراجعه فرمایید . م ۲۴۱) صحیح بخاری ، ج ۲ ، ص ۱۸۶ ، و صحیح بن مسلم ، ج ۳ ، ص ۱۳۸ با اختلاف در الفاظ . م ۲۴۲) خوانندگان گرامی توجه دارند که داود و زکریا علیه السلام از پیامبران بزرگوارند و قرآن با صراحت ارث بردن آنان از یکدیگر را بیان کرده است . به آیه ششم سوره مریم و آیه شانزدهم سوره نمل مرجع شود ؛ درست است که مصداق مهم آن میراث معنوی است ولی چه دلیلی بر محروم بودن آنان از میراث مادی وجود دارد ؟ و در کتابهای کلامی شیعه در این باره مفصل بحث شده است . م ۲۴۳) بدون هیچگونه اظهار نظری فقط توجه خوانندگان را به این نکته جلب می کنم که راوی اصلی این روایت عایشه است و معلوم نیست رعایت مصالح پدر را در نظر گرفته نباشد . م ۲۴۴) بدون تردید متن غلط است نام جد این شخص (وفش) است به الاصابه ، ج ۲ ، ص ۹۵ و الاستیعاب ، ص ۸۶ ، اسدالغالبه ، ج ۲ ، ص ۳۳۶ مراجعه فرمایید . م ۲۴۵) برای اطلاع بیشتر درباره کلمه (فلتنه) رجوع کنید به ج اول همین کتاب ، ص ۱۹۹ - ۱۹۸ و ۲۰۹ - ۲۰۸ . م ۲۴۶) به نقل آقای دکتر هادی امینی ، در حاشیه صفحه ۷۰ السقیفه و فدک این موضوع در سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۳۲۵ (با اندک تفاوتی) و الغدیر ، ج ۷ ص ۱۱۸ ، و الامامه والسیاسة ، ج ۱ ، ص ۱۶ و کنز العمال ج ۳ ص ۱۲۶ ، و الریاض انصره ، ج ۱ ، ص ۱۶۷ ، آمده است . م ۲۴۷) عبدالله که کنیه اش ابومحمد و به بصری معروف است شاعر و محدث بوده است به المحدی علی بن محمد عمری ، ص ۵۰ ، به تحقیق استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی ، چاپ قم ، ۱۴۰۹ ق مراجعه فرمایید . م ۲۴۸) جای تعجب است که ابن ابی الحدید می گوید : مطلب صحیح در نظرم این است که فاطمه زهرا علیه السلام خشمگین و دلگیر از آن دو رحلت فرموده است و این موضوع مخالفت صریح با تنها خواسته حضرت ختمی مرتبت است که قرآن حاکی از آن است و می فرماید : بگو از شما مزدی جز دوستی و مودت با نزدیکان خویش نمی خواهم) . هیچ کس از لحاظ قربت به درجه حضرت زهرا

نیست ، با این وجود آنرا خطا و گناه صغیره می داند ! البته بنده ابن ابی الحدید را با توجه به اینکه در هر حال از دولتمردان دولت عباسی است در برخی از این اظهار نظرها ناچار می بینم و حقایقی که اظهار می دارد کفاره اینگونه لغزشها خواهد بود . که (خصلوا عملا صالحا و آخر سئیا) . م ۲۴۹) برای اطلاع بیشتر در این مورد به تاریخ طبری ، ترجمه مرحوم ابوالقاسم پاینده ، ص ۱۵۷۲ مراجعه فرمایید . م ۲۵۰) جرف : به ضم اول نام جایی است که در سه میلی در راه شام است . به معجم البلدان ، ج ۳ ، ص ۷۸ ، مراجعه شود . م ۲۵۱) ام ایمن ، کنیز آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله و همسر زید و مادر اسامه است رجوع کنید به اسدالغابه بن اثیر ، ج ۵ ، ص ۵۶۷ . م ۲۵۲) این بانوی بزرگوار از پیشگامان مسلمانان است . شصت حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده و گروه بسیاری از او روایت کرده اند . برای اطلاع بیشتر از منابع شرح حال او به اعلام انساء مرحوم عمر رضا کحاله ، ج ۱ ، ص ۵۸ بیروت ، ۱۴۰۴ ق مراجعه فرمایید . م ۲۵۳) پسر زن اسماء از شوهر دیگر . ۲۵۴) المعارف ص ۷۶ . ۲۵۵) از این قصیده نه بیت در دیوان شریف رضی ، ج ۱ ، ص ۲۷۷ بیروت ، بدون تاریخ آمده است . م ۲۵۶) واقدی در این مورد با تفصیل بیشتری سخن گفته و اقوال مختلف را بررسی کرده ات به مغازی ، ج ۱ ، ص ۲۴۴ چاپ مارسدن جونز مراجعه فرمایید . م ۲۵۷) سوره آل عمران ، آیه ۱۲۲ ، برای اطلاع بیشتر به تفسیر ابوالفتح رازی ، ج ۳ ص ۱۸۲ ، چاپ مرحوم شعرانی مراجعه فرمایید . م ۲۵۸) از این اشعار پنج بیت با اختلافات لفظی اندکی در ص ۱۶۹ ، دیوان حسان ، چاپ بیروت ، ۱۳۸۶ ق آمده است . م ۲۵۹) بدون تردید اینکه در چند سطر پیش نام این شخص محمد بن مسلمه آمده غلط است و نام صحیح همین مسلمه است . او در چهار سالگی به حضور پیامبر در مدینه رسید و بعد در فتح مصر شرکت کرد و ساکن آنجا شد . به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۴ ، ص ۲۴۶ مراجعه فرمایید . م ۲۶۰) کوفه و بصره . ۲۶۱) متن با آنچه که در شرح نهج البلاغه چاپ سنگی تهران آمده است اندکی اختلاف دارد . م ۲۶۲) به صفحات الغارات ، ۲۱۶ - ۲۱۳ ، چاپ استاد فقیه سید جلال الدین محدث و ترجمه الغارات ، به قلم آقای کمره یی ، ص ۸۰ مراجعه شود . م ۲۶۳) این نامه اندکی با آنچه که در صفحه ۲۱۸ الغارات آمده است تفاوت بسیاری دارد . آنجا آمده است که ممکن است این پیشنهاد قیس در یب توافق و سازگاری با معاویه باشد . م ۲۶۴) در معجم البلدان بلقینه آمده است که از نواحی مصر است و به آن (بوب) هم می گویند . م ۲۶۵) این موضوع با تفصیل بیشتری ضمن سریه (خطب) در مغازی واقدی آمده است . به ترجمع مغازی به قلم ابن بنده ، ص ۵۹۱ مراجعه فرمایید . م ۲۶۶) ابن ابی الحدید نام راویان را حذف کرده است . برای اطلاع بیشتر به صفحه ۲۲۳ الغارات و صفحه ۸۶ ترجمه آن مراجعه شود . م ۲۶۷) معلوم می شود نسخه یی از الغارات که در اختیار ابن ابی الحدید بوده است با الغارات چاپ مرحوم محدث ارموی تفاوتهای اندکی داشته است . مطالب این نامه را شیخ مفید و ابن الشیخ در امالی های خود ضمن نامه مفصل دیگری آورده اند . م ۲۶۸) برای اطلاع بیشتر از سلسله روایان این حدیث که بدون هیچگونه تفاوتی نقل شده است به صفحه ۱۲۱ بخش اول جلد دوم طبقات ابن سعد چاپ بریل و ترجمه آن به قلم ابن بنده مراجعه فرمایید . م ۲۶۹) سوره مدثر آیه ۳۸ . ۲۷۰) سوره آل عمران بخشی از آیه ۲۸ . ۲۷۱) سوره حجر آیات ۹۲ و ۹۳ . ۲۷۲) سوره نحل : آیه ۳۰ . ۲۷۳) سوره اعراف آیه ۳۲ . ۲۷۴) سوره نحل آیات ۲۸ و ۲۹ . ۲۷۵) در امالی شیخ طوسی ج ۱ ، ص ۲۷ با اندک افزونی آمده است و در ریضا الصالحین نووی ، ص ۲۵۸ از قول ترمذی روایت شده است . م ۲۷۶) سوره طه : آیه ۱۲۴ . ۲۷۷) سوره حج : بخشی از آیه ۲ . ۲۷۸) سوره دهر بخشی از آیات ۷ و ۹ . ۲۷۹) سوره دهر بخشی از آیات ۷ و ۹ . ۲۸۰) سوره الحاقه آیه ۱۵ . ۲۸۱) سوره الرحمن آیه ۳۹ . ۲۸۲) سوره زمر آیه ۶۸ . ۲۸۳) سوره حدید آیه ۲۱ . این نامه با تفصیل بیشتری در تحف العقول ابن شعبه حرانی ، (دانشمند قرن چهارم هجری) ص ۱۲۰ چاپ افست قم از چاپ نجف ، ۱۳۹۴ ، ق آمده است . م ۲۸۵) بخشهایی از این نامه در نامه شماره ۲۷ نهج البلاغه آمده است . م ۲۸۶) برخی او را از اصحاب و برخی از تابعان دانسته اند . او از طرفداران عثمان و دشمنان علی علیه السلام است او در حکومت یزید هم فرمانده مصر بوده است . به الاصابه ، ج ۳ ، ص ۴۳۱ ، ذیل شماره ۸۰۶۲ مراجعه فرمایید . م ۲۸۷) در متن عربی کلمه (لهاة) جا افتاده بود ؛ زیرا در نامه ۴۶ نسخه نهج البلاغه از جمله

نسخه ابن ابی الحدید کلمه (لهاء) هم آمده است، ولی در اینجا جا افتاده است. زبانک؛ گلو بطور استعاره در مورد مرز آمده است. (م ۲۸۸) برای اطلاع بیشتر در مورد کرمانی و کارهای او به صفحه ۳۹۳ ترجمه اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری، به قلم این بنده، ۱۳۶۴، نشر نی، تهران مراجعه فرمایید. م ۲۸۹) قلم نام شهری است در مصر کنار خلیجی به همین نام است. خرابه های آن هم اکنون نزدیک شهر سوئز باقی است. (۲۹۰) افیق بر وزن امیر نام یکی از دهکده های حوران است. (۲۹۱) این مطلب در نامه ۳۴ نهج البلاغه نیز آمده است. م ۲۹۲) در متن اشتباه چاپی و به جای معاویه (علی) آمده است. م ۲۹۳) سوره آل عمران بخشی از آیه ۱۴۸. (۲۹۴) سوره احزاب بخشی از آیه ۲۵. (۲۹۵) اقتباس از آیه ۲۰ سوره قصص. (۲۹۶) در الغارات آمده است (از مثله می ترسانی) و ظاهرا با توجه به چند سطر بعد مثله صحیح است و اشاره به جنگ احد و مثله کردن جناب حمزه است. م ۲۹۷) بخشی از آیه ۱۴۵ سوره آل عمران. در الغارات تمام آیه آمده است. م ۲۹۸) فسطاط نخستین شهری بوده که تازیان در مصر بر کرانه شرقی رود نیل بر پا کرده اند. این شهر توسط عمروعاص بنا شده است و مسجدی نیز در آن تاسیس کرد. المنجمد (الاعلام). م ۲۹۹) سوره قمر آیه ۴۳. (۳۰۰) سوره بنی اسرائیل بخشی از آیه ۹۶.

از ۳۰۱ تا ۳۷۰

(۳۰۱) سوره مائده آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۷. (۳۰۲) محمد بن ابی بکر متولد روزهای آخر ماه ذیقعده سال دهم هجرت (حجۀ الوداع) است. به شرح حال او در الاصابه، ج ۳، ص ۳۴۸، در حاشیه الاستیعاب ابن عبدالبر مراجعه فرمایید م ۳۰۳) آنچه میان گروه آمده است از تاریخ طبری است و سیاق عبارت موید آن است. به الغارات، صفحه ۲۹۲. پاورقی شماره یک مراجعه کنید. م ۳۰۴) این خطبه امیرالمؤمنین در نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام، ذیل شماره ۱۷۹ با افزونیهایی آمده است و به نقل استاد عبدالزهره حسینی (در مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۴۰). طبری هم ضمن حوادث سال ۳۸ آن را آورده است. م ۳۰۵) با توجه به متن الغارات ترجمه شد. م ۳۰۶) سوره انفال آیه ۶. (۳۰۷) بخشی از عبارات این خطبه با کاستی و افزونیهایی ضمن خطبه شماره ۳۹ نهج البلاغه، چاپ مرحوم فیض الاسلام آمده است و به نقل استاد سید عبدالزهره حسینی (در مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۳۸) در انساب الاشراف بلاذری هم آمده است. م ۳۰۸) مرقال از مصدر ارقال به نوعی دویدن و پویه کردن است. می گویند اشتر پویه رفت. ابن منظور در لسان العرب می گوید: مرقال لقب هاشم بن عتبۀ زهری است که علی علیه السلام روز جنگ صفین رایت خویش را به او سپرد و او با آن به سرعت می دوید و پیش می رفت. (۳۰۹) این خطبه که ابن ابی الحدید آنرا آورده است در متن الغارات با عنوان نامه علی علیه السلام به یاران خود پس از کشته شدن محمد، آمده است و پیش از شروع متن این خطبه یا نامه افزونیهای دارد. مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۸، ص ۶۵۱، سطر ۲۵، چاپ قدیم، این نامه را آورده است. (این بخش از بحار هنوز در چاپ جدید چاپ نشده است.) ابو جعفر طبری شیعی هم در کتاب المسترشد، ص ۱۰۳ - ۹۵ آنرا با افزونیهای آورده است. سید رضی (رضوان الله علیه) برخی از عبارات را در نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام، ص ۸۳، ضمن خطبه ۲۶ آورده است. لطفا به پاورقی های مرحوم محدث ارموی در الغارات، ص ۳۰۲ و پاورقی آقای کمره یی در در ص ۱۲۷ ترجمه آن هم مراجعه فرمایید. م ۳۱۰) سوره یوسف: بخشی از آیه ۱۰۶. (۳۱۱) سوره نساء: بخشی از آیه ۵۸. (۳۱۲) سوره نحل: بخشی از آیه ۹۱. (۳۱۳) این بخشها در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۵۱ ضمن نامه شماره ۶۷ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم آمده است و تفاوتی دارد. م ۳۱۴) این بخشها در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۵۱ ضمن نامه شماره ۶۷، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم آمده است و تفاوتی دارد. م ۳۱۵) خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که در از دیرباز در کتابهای اخبار و کلام شیعه در این موارد بحث و اظهار نظر شده است و مناسب است به المسترشد طبری و بحارالانوار جلد هشتم، چاپ قدیم مراجعه شود. م ۳۱۶) این عبارت در نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ضمن خطبه ۲۰۸

و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱ ص ۱۰۹ چاپ محمدابوالفضل ابراهیم آمده است. م ۳۱۷) هندوانه ابوجهل، زیتون تلخ (م ۳۱۸) سوره مؤنون ذیل آیه ۴۱. ۳۱۹) در متن الغارات مختصر تفاوتی دیده می شود که بدین صورت است: (و آنان شایسته گمراهی بودند.) (م ۳۲۰) اشاره به گروهی است که برای جلب قلوب آنان و مسلمان شدن ایشان به آنان امویل پرداخت می شد و (مولفۀ قلوبهم) بودند. (م ۳۲۱) سوره توبه آیه ۴۱. ۳۲۲) علاوه بر آنکه متن چاپ شده الغارت در این نامه یا خطبه افزونی هایی دارد پس از آن هم مباحث دیگری در پنج صفحه آمده است و ظاهرا ابن ابی الحدید تلخیص کرده است. (م ۳۲۳) حوارین: نام دهکده یی از دهکده های حلب یا دژی در ناحیه حمص است. (مراصداالاطلاع) ۳۲۴) عیون الخبار، ج ۴، ص ۱۶۹. ۳۲۵) غزاله: نام همسر شیب خارجی است. ۳۲۶) عیون اخبار، ج ۱، ص ۱۶۸. ۳۲۷) عیون اخبار، ج ۱، ص ۱۶۸. ۳۲۸) مقاتل الطالین، ص ۲۸ - ۱۴. چاپ نجف و افسس قم، ۱۳۸۵. ق م. ۳۲۹) در متن مقاتل الطالین پس از این جمله (لعنة الله) آمده است. (م ۳۳۰) این کلمه در متن شرح نهج البلاغه همه جا به صورت اشناندانی است و ظاهرا صحیح نیست. اشنان گیاهی است که به نقل این منظور برای شست و شو بکار می رود و به قول صفی پوری در منتهی الارب اشنانی لقب چند تن از محدثان است. (م ۳۳۱) این کلمه در نسخه ها به صورت قطن ثبت شده است که اشتباه است، از مقاتل الطالین اصلاح شد، او فطر بن خلیفه است که به قول مولف التهذیب از راویان عامر بن وائله است. ۳۳۲) به نقل از ابن عبدربه در عقدالفرید، ج ۱، ص ۱۲۰، چاپ ۱۹۴ میلادی، مصر و همچنین زمخشری در اساس البلاغۀ، ص ۲۹۵ سراینده این بیت عمرو بن معدی کرب است. برای اطلاع از تمام این قصیده که یازده بیت است به عقدالفرید همان صفحه مراجعه فرمایید. (م ۳۳۳) ابوالفرج اصفهانی سلسله سند خود را در مقاتل الطالین، ص ۱۹ آورده است. (م ۳۳۴) در متن مقاتل الطالین تفاوتهای مختصری با آنچه در متن فوق آمده است دیده می شود. (م ۳۳۵) این مورد در ارشاد شیخ مفید، ص ۹، چاپ ۱۳۷۷ ق، تهران گویاتر و با توضیح بیشتری آمده است. و به ترجمه روضۀ الواعظین، فتال، به قلم این بنده، ص ۲۲۴، چاپ ۱۳۶۶ ش، نشر نی، تهران مراجعه فرمایید. (م ۳۳۶) در ترجمه تاریخ طبری، به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده، ص ۲۶۸۵ گوینده این سخن محمد بن حنفیه است. (م ۳۳۷) در ترجمه تاریخ طبری، به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده، ص ۲۶۸۵ گوینده این سخن محمد بن حنفیه است. (م ۳۳۸) این بیت و دو بیت دیگر به نقل ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالین از ابن ابی میاس فزاری است که از شاعران معروف خوارج است. در الموتلف والمختلف آمدی، ص ۱۸۶، چاپ کرنکو، قاهره، ۱۳۵۴ ق دو بیت از این ابیات با تفاوتهای لفظی آمده است. (م ۳۳۹) در اینجا عبارات متن مقاتل الطالین با متن فوق از لحاظ تقدم و تاخر متفاوت است. (م ۳۴۰) سوره انعام آیه ۱۶۲. (م ۳۴۱) بخشی از آیه ۹۷ سوره آل عمران. ۳۴۲) بخشی از آیه ۹۸ سوره آل عمران. ۳۴۳) با توجه به توضیح و تفسیری که ابن ابی الحدید در چند سطر بعد آورده است ترجمه شد. (م ۳۴۴) سوره مائده بخشی از آیه ۳. (م ۳۴۵) ابن ابی الحدید در اینجا چند سطر توضیح لغوی و اصطلاحی داده است که ترجمه با توجه به آن انجام شد. متن این وصیت در متون کهن دیگر تفاوتهایی اندک دارد. برای اطلاع بیشتر به ترجمه روضۀ الواعظین فتال نیشابوری به قلم این بنده، ص ۲۲۸، ۱۳۶۶ ش، نشر نی تهران، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۰ - ۶، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، ۱۹۶۳ میلادی مراجعه فرمایید. (م ۳۴۶) در متن نوزدهم رمضان است. از مقاتل الطالین ثبت شد. (م ۳۴۷) در متن ابی الساج است که صحیح نیست و از مقاتل الطالین اصلاح شد. (م ۳۴۸) جای تامل است که عبدالله بن عباس در غسل شرکت داشته باشد که حضور او در آن هنگام در عراق مورد بحث و گفتگو است. (م ۳۴۹) محمد بن زید بن اسماعیل بن حسن علوی حسنی پس از مرگ برادرش حسن بن زید به فرمانروایی طبرستان رسید و در سال ۲۷۹ پس از هفده سال حکومت درگذشت. به الاعلام زرکلی، ج ۶، ص ۳۶۶ مراجعه فرمایید و برای اطلاع بیشتر به فرحة الغری ابن طاووس، ص ۱۱۹، چاپ نجف، ۱۳۶۸ ق نیز مراجعه شود. (م ۳۵۰) در الکامل المبرد، ج ۱، ص ۳۱۷، چاپ محمدابوالفضل ابراهیم وسید شحانه، مصر، بدون تاریخ، شش بیت از این ابیات آمده و آنرا از حارثۀ بن بدر دانسته است و درباره ثویه که نام

جایی نزدیک کوفه است و برخی از لغات و اصطلاحات آن توضیح داده است. م ۳۵۱) عدی بن ربیع معروف به مهلهل از شاعران دوره جاهلی و از افراد شجاع و سوار کار است که حدود صد سال قبل از هجرت می زیسته است. رجوع کنید به الشعر و الشعراء ابن قتیبه، ص ۲۱۵، چاپ ۱۹۶۹، بیروت. م ۳۵۲) در باره سراینده این ابیات که در منابع کهن، نظیر اخبار الطوال دینوری آمده است، اختلاف است. برخی آنرا ابن ملجم دانسته اند. مثلاً نویری در نهایتاً الارب، ترجمه فارسی آن به قلم این بنده، ج ۵، ص ۲۴۷. مصحح متن نهایتاً الارب در پاورقی به نقل از تاریخ طبری آنرا از ابن میاس دانسته است. اخطب خوارزم در مناقب، ص ۲۸۴. ابن حجر هیثمی در الصواعق، ص ۱۳۳، آنرا از فرزدق دانسته اند. کلمان هوار در حواشی البدء و التاریخ، ج ۵، ۲۳۳، این اشعار از ابوالاسود دانسته است. در عین حال سخن ابوالفرج اصفهانی با توجه به احاطه او بر شعر و ادب عرب می تواند بر اقوال دیگر مرجح باشد. م ۳۵۳) در الاستیعاب ابن عبدالبر و در نهایتاً الارب نویری این ابیات را که شش بیت است به حماد بن بکر نسبت داده اند. م ۳۵۴) در متن غلط چاپی و به صورت (ابی العباس) چاپ شده است. م ۳۵۵) الاستیعاب، ص ۲۶۳ و ۲۶۴ با تصرف. ۳۵۶) برای اطلاع بیشتر در مورد چگونگی راه رفتن پیامبر (ص) به ترجمه طبقات ابن سعد، ص ۲۸۲، چاپ تهران، ۱۳۶۵ ش و ترجمه دلائل النبوة بیهقی، ج ۱، ص ۱۳۵، چاپ تهران، ۱۳۶۱، ش و در مورد نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله بر او به نهایتاً ابن اثیر، ج ۱، ص ۳۱۰، مراجعه فرمایید. م ۳۵۷) سوره احقاق آیه ۱۷. ۳۵۸) این روایت در کتابهای تفسیر نیز ذیل آیه مذکور آمده است. از جمله به تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۱۰، ۱۵۹، چاپ مرحوم شعرانی مراجعه فرمایید. م ۳۵۹) مالک بن ریب مازنی تمیمی از شاعران ظریف و بذله گو که در آغاز حکومت بنی امیه مشهور شد. و معروف است که راهزن بوده است، حدود سال ۶۰ هجری در گذشته است به الاعلام زرکلی، ج ۶، ص ۱۳۴، مراجعه فرمایید. م ۳۶۰) در اغانی، ج ۱۳، ص ۲۵۹، چاپ دارالکتب به جای (پیش برادرت)، (پیش آن مرد) آمده است. اخبار مربوط به عبدالرحمان بن حکم در همین منبع، همین جلد، ص ۲۶۹ - ۲۵۹ آمده است. م ۳۶۱) این دو بیت از قطعه‌یی از عباس بن مرداس است که در حماسه ابوتمام همراه با شرح مرزوقی، جلد ۳، ص ۱۴۵۳ آمده است مؤلف لسان العرب آنرا به کثیره عزه نسبت داده است. ۳۶۲) در متن به اشتباه اعقاب پدرش آمده است از الاغانی تصحیح شد. م ۳۶۳) تاریخ الطبری، ج ۷، ص ۳۴ و به ص ۳۱۵۷ ترجمه مرحوم ابوالقاسم پاینده مراجعه شود. ۳۶۴) عبارت متن مخدوش است با توجه به طبری و نهایتاً الارب نویری، ج ۶، ص ۷۰، ترجمه آن، ترجمه شد. م ۳۶۵) این بیت با تفاوت اندکی که مناسب تر است منسوب به عثمان ابن ابی طلحه یکی از پرچمداران قریش در جنگ احد است و به جای کلمه سالار کلمه پرچمدار را بکار برده است. لطفاً به مغازی واقدی، ج ۱، ص ۲۲۶، چاپ مارسدن جونز و ترجمه آن، ص ۱۶۴ مراجعه فرمایید. م ۳۶۶) ابن ابی الحدید مطالب طبری را گاه در آن تصرف کرده است. در طبری سخن از نجات پیدا کردن عبدالعزیز بن مروان نیامده است. ۳۶۷) نام دیگر این شخص در کامل التواریخ ابن اثیر به صورت دحیه آمده و برای اطلاع بیشتر از روایات دیگر لطفاً به ترجمه نهایتاً الارب به قلم این بنده، ج ۶، ص ۷۷، تهران، ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمایید. م ۳۶۸) این ابیات در معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۱۶ و الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۱۱، چاپ ساسی با اختلافاتی آمده است. ۳۶۹) متن بدون تردید اشتباه است از طبری و نهایتاً الارب اصلاح و ترجمه شد. م ۳۷۰) برای اطلاع بیشتر در این مورد لطفاً به ترجمه نهایتاً الارب، ج ۶، ص ۸۰ مراجعه فرمایید. م

از ۳۷۱ تا ۴۲۰

۳۷۱) بنا بر توضیح استاد عبدالزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲، کلمه قصار شماره ۲۱، هم دنباله همین خطبه است. م ۳۷۲) بر خوانندگان گرامی روشن است که جور و ستم عثمان تنها منحصر به امیرالمؤمنین علی علیه السلام نبوده است. رفتار عثمان با بزرگان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله چون ابوذر و عمار و ابن مسعود چنان همراه با جور و ستم بوده که

پوشیده نیست. در مورد اموال و ستمی که در آن معمول داشت و بر بستگان خود بذل و بخششهای آنچنانی می کرده است در همین کتاب (شرح نهج البلاغه) مکرر در مکرر مرود بحث و بررسی قرار گرفته این و این مختصر را گنجایش توضیح بیشتر نیست. (م ۳۷۳) کنایه از تحمل مشقت است. (۳۷۴) برای اطلاع بیشتر از منابع دیگری که این سخن در آنها آمده است، از قبیل تهذیب اللغة از هری و جمهره الامثال ابوهلال عسکری، به مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۸۰ مراجعه فرمایید. (م ۳۷۵) الاغانی، ج ۱۲، ص ۱۴۴، چاپ دارالکتب. در متن اشتباه ج ۲ چاپ شده است که اصلاح شد. (م ۳۷۶) اسناد این روایت در کتاب الاغانی چنین آمده است: ابوزید گوید: عبدالله بن محمد بن حکیم طایی از سعدی، از قول پدرش چنین می گفت: * الف. در خطبه ۷۷ که از ادعیه آن حضرت است و با عبارت (اللهم اغفر لی ما انت علم به منی) (خدایا برای من گناهی را که خد، از من به آن داناتری بیامرز) شروع می شود هیچ گونه بحث تاریخی مطرح نشده است، ولی تذکر پاره یی از نکات برای خوانندگان گرامی که بخواهند به متن مراجعه کنند سود بخش است: نخست، آنکه معلوم می شود به روزگار ابن ابی الحدید (قرن هشتم هجری) کتاب شریف صحیفه سجاده حضرت امام زین العابدین علیه السلام مورد کمال توجه بوده است. ابن ابی الحدید چند دعا را که اصل آن از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و از ادعیه صحیفه سجاده هم هست آورده است. از جمله دعای چهل و ششم صحیفه و دعای شانزدهم و دعای سی و دوم و دعای هشتم و دعای دوم، و در آنچه ابن ابی الحدید آورده است با آنچه در صحیفه چاپ مرحوم فیض الاسلام است اندکی اختلاف لفظی و کم و بیش و تقیدم و تاخیر؛ در جملات دیده می شود. دوم آنکه نمونه های از ادعیه پیامبران معظم صلوات الله علیهم را آورده است که از جمله دعایی از حضرت عیسی علیه السلام است. همچنین ادعیه گروهی از صلحاء و زهاد را نقل کرده است که بسیار شیوا و لطیف است. سوم، بحثی لطیف و خوندانی در آداب دعا کردن است که ضمن آن درباره اوقات دعا نیز بحثی مختصر و مفید آورده است. م * ب. در خطبه ۷۸ که هنگام حرکت برای جنگ با خوارج به یکی از همراهان خود که آن حضرت را از حرکت در آن ساعت منع کرده و گفته است: اوضاع و احوال نجمی چنان است که می ترسم به مراد خود دست نیابی. ایراد فرموده است و با عبارت (انزع منک تهدی الی الساعه التي من سار فیها صرف عنه السؤ) (آیا چنین می پنداری که تو می توانی به ساعتی راهنمایی کنی که هر کس در آن ساعت حرکت کند بدی از او بازداشته می شود) شروع می شود، هر چند بحث تاریخی قابل تذکری در آن نیامده است، ولی حاوی مبحثی دقیق درباره احکام نجوم است که از مباحث علمی و کلامی است و اقوال فلاسفه و ریاضی دانان را مورد بررسی قرار داده است و از کتاب المعبر ابوالبرکات بن ملکا بغدادی و آثار ابوجعفر صنعانی خازن یعنی زیج الصفائح و کتاب العالمین او استفاده کرده است. م به نقل از اسناد سید عبدالزهراء حسینی بخشهایی از این خطبه را ابوطالب مکی در قوت القلوب کلینی (ره) در فروغ کافی آورده اند. به مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۸۶ مراجعه فرمایید. (م ۳۷۷) خطاب به طلحه است. (م ۳۷۸) این اظهار نظر صحیح نیست. در صفحات آینده ملاحظه خواهید فرمود که ام سلمه (رض) کوشش خود را برای خیر دنیا و آخرت عایشه مبذول داشته است. (م ۳۷۹) جای تعجب است که ابن ابی الحدید سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را چنان فرموده اند که نیاورده است و از سبب خودداری ایشان سکوت کرده است. نیکخواهان دهند پند و لیک نیکبختان بودند پندپذیرم (۳۸۰) این گفتگو یا نامه ام سلمه با عایشه در منابع کهن قرن سوم و چهارم هجری آمده و چون از لحاظ لغوی مشکل است لغات آن در کتابهای غریب الحدیث توضیح داده شده است. برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۲۷ و ابن قتیبه، الامامه و سیاسه، ج ۱، ص ۵۵ و غریب الحدیث او و صدوق، معانی الاخبار، ص ۳۷۵، و شیخ مفید، المجمع (ص ۱۴۲ ترجمه آن) و اختصاص، ص ۱۱۶، چاپ استاد محترم آقای غفاری، بدون تاریخ، همچنین رجوع کنید به علامه مجلسی (ره) بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۱۴۹ تا ۱۷۰ چاپ استاد محترم حاج شیخ محمد باقر محمودی. (م ۳۸۱) ابن ابی الحدید در بیش از دو صفحه، مشکلات لغوی و اصطلاحی را توضیح داده است که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفته است. (م ۳۸۲) زید بن صوحان برادر صوصعه بن صوحان و مورد کمال و مهر و محبزه حضرت امیر علیه

السلام بوده است . او در جنگ جمل در رکاب آن حضرت شهید شد . رجوع کنید به اختیار - معرفه الرجال شیخ طوسی (ره) ، ص ۶۷ ، که این نامه هم در آن آمده است . م ۳۸۳) بخشی از این سخن را ابن اثیر در النهایه فی غریب الحدیث ، ج ۲ ، ص ۲۰۸ ، چاپ اسماعیلیان ، قم ، ۱۳۶۴ ش آورده است . م ۳۸۴) آنچه در متن آمده است دارای اشتباهاتی است که استاد محمد ابوالفضل ابراهیم به آن توجه نکرده است . گفتگوی میان ابن عباس و عایشه در منابع کهن از جمله : در رجال کشی ، ضمن شرح حال ابن عباس ، ص ۵۵ ، چاپ نجف و به نقل از آن در بحارالانوار ، ج ۳۲ ، ص ۲۶۹ ، چاپ استاد محمد باقر محمودی و در اختیار معرفه الرجال شیخ طوسی ، ص ۵۹ ، چاپ استاد حسن مصطفوی ، مشهد ۱۳۴۸ ش با تفصیل بیشتری آمده است . مرحوم علامه جلسی هم مواردی را توضیح داده است دو بیت مذکور هم در ثمارالقلوب فی المضاف والمنسوب ثعالبی ، ص ۳۹۷ ، چاپ قاهره ، ۱۳۲۶ ق آمده است و به حضرمی بن عامر اسدی نسبت داده شده است و در ترجمه از این آثار استفاده کردم . ۳۸۵) سوره آل عمران آیه ۳۱ . ۳۱) در کتابها و منابع پیش از سید رضی و نهج البلاغه این خطبه در کتابهای زیر نقل شده است : ابن قتیبه در عیون الخبار ، ج ۳ ، ص ۱۰ ، ابن عبدربه ، در عقدالفرید ، ج ۲ ، ص ۲۸۷ ، ابو حیان توحیدی در الامتاع والموانسه ، ج ۳ ، ص ۱۸۳ ؛ بیهقی در المحاسن و المساوی ، ص ۵۴ ، و بلاذری در انساب الاشراف ، ص ۱۴۵ و ۱۵۱ ، چاپ اعلمی . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۱۱۹ مراجعه فرمایید . م ۳۸۷) سوره حجر آیه ۹۵ ، این استهزاء کنندگان پنج تن بوده اند : عاص ، ولید بن مغیره ، ابوزمعه ، اسود بن عبد یغوث و حرث بن عیطله . برای اطلاع بیشتر به تفسیر تیبان شیخ طوسی ، ج ۶ ، ص ۳۵۶ چاپ نجف مراجعه فرمایید . م ۳۸۸) برای اطلاع بیشتر به کشف الاسرار میدی ، ج ۱۰ ، ص ۶۳۸ ، چاپ مرحوم علی اصغر حکمت و تفسیر ابوالفتح رازی ، ج ۱۲ ، ص ۱۸۹ ، چاپ مرحوم شعرانی مراجعه شود که اقوال دیگری نیز گفته شده است . م ۳۸۹) واقدی در فتح مکه این موضوع را آورده است . به ترجمه مغازی ، ص ۶۵۶ و ترجمه دلائل النبوه بیهقی ، ج ۲ ، ص ۳۱۶ ، که مفصل تر است مراجعه فرمایید . م ۳۹۰) ماخود و مقتبس از آیه ۱۱ سوره قمر است . اصل آیه چنین است : (فدعاربه انی مغلوب فانتصر) م ۳۹۱) این موضوع با اندک تفاوتی به نقل از دلائل النبوه در بحارالانوار ، ج ۱۸ ، ص ۲۰۹ ، چاپ جدید آمده است . م ۳۹۲) در برخی از منابع دیگر و در یکی دو صفحه بعد (در همین کتاب) این ابیات به حسان بن ثابت نسبت داده شده است و ظاهرا صحیح نیست . م ۳۹۳) به الاستیعاب در حاشیه ص ۸ ، ج ۳ ، الاصابه مراجعه فرمایید . م ۳۹۴) الکامل مبرد ، ج ۳ ، ص ۷۹ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر بدون تاریخ . م ۳۹۵) برای اطلاع بیشتر در مورد هشام که از مسلمانان قدیمی و مهاجران به حبشه است و به روزگار حکومت ابوبکر در جنگ اجنادین یا یرموک کشته شده است . به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۵ ص ۶۳ مراجعه فرمایید . م ۳۹۶) سوره نحل بخشی از آیه ۲۹ . م ۳۹۷) خوانندگان گرامی توجه دارند که مادر عثمان نوه دختری عبدالمطلب است . م ۳۹۸) سوره مائده بخشی از آیه ۸۷ . سید هاشم بحرانی در تفسیر برهان ، ج ۱ ، ص ۴۹۴ به نقل از علی بن ابراهیم و طبرسی ، شان نزول این آیه را در مورد علی علیه السلام و بلال و عثمان بن مظعون دانسته است . م ۳۹۹) این موضوع در صحیح مسلم ، کتاب البر والصله والاداب و در مسند ابی داود ، ج ۱۱ ص ۳۵۹ آمده است و برای اطلاع بیشتر به السبعه من السیف استاد سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ، ص ۱۸۳ مراجعه فرمایید . م ۴۰۰) سوره سجده آیه ۱۸ و سوره حجرات بخشی از آیه ۷ . به گفته بزرگان اهل سنت ، شان نزول این دو آیه همانگونه است . به اسباب النزول واحدی ، ص ۲۳۶ ، ۲۶۱ ، چاپ افست ، قم ۱۳۶۲ ش ، و کشف الاسرار میدی ، ج ۷ ، ص ۵۳۵ ، و ج) ، ص ۲۴۹ ، چاپ مرحوم علی اصغر حکمت مراجعه فرمایید . م ۴۰۱) نام بخشش و شهرکی از اردن و نزدیک طبریه شام است . به معجم البلدان یاقوت حموی ، ج ۵ ، ص ۳۶۹ ، چاپ مصر ، ۱۹۰۶ میلادی مراجعه فرمایید . م ۴۰۲) سوره بنی اسرائیل آیه ۱۶۹ . ۴۰۳) موضوع این گفتگو در منابع شیعه به نقل از احتجاج احمد بن علی طبرسی (در گذشته حدود ۶۲۰ ه . ق . که از معاصران ابن ابی الحدید شمرده می شود) در بحارالانوار علامه مجلسی ج ۴۴ ، ص ۸۶ - ۷۰ چاپ جدید ، به اهتمام استاد محمد باقر بهبودی با تفاوتیهای آمده است . طبرسی روایت خود را از شعبی و ابومخنف و یزید بن ابی حبيب

مصری نقل کرده است . برای اطلاع بیشتر به آنجا مراجعه فرمایید . م ۴۰۴) سوره توبه بخشی از آیه ۵۵ که در وصف منافقان است . (۴۰۵) یعنی هر حیل و ترفندی که به کار می برد برایم مکشوف و معلوم بود . م ۴۰۶) این شخص خواهر زاده معاویه است . از افراد بسیار نادرست و دغل بوده است مدتی حاکم کوفه بوده و چنان ناپسند رفتار کرده است که از کوفه بیرونش کرده اند . به اسد الغابۀ ابن اثیر ، ج ۳ ، ص ۲۷۸ مراجعه کنید تا نمونه های دیگر کثافت کاریهایش را ملاحظه فرمایید . م ۴۰۷) برگرفته از آیه ۹۹ سوره انبیاء (۴۰۸) بخشی از آیه سوره مریم . (۴۰۹) از شاعران بزرگ قبیله هوازن که در سال هشتم هجرت همراه مشکران بود و در آن جنگ کشته شد . براط اطلاع بیشتر به اغانی ، ج ۱۰ ص ۴۰ - ۳ ، چاپ دارالکتب مراجعه فرمایید . م ۴۱۰) از این ابیات هشت بیت در اغانی ، ج ۱۰ ، ص ۵ آمده و افزوده است که برخی گفته اند شعر در مورد صبر بر گرفتاریهاست . م ۴۱۱) سوره مجادله بخشی از آیه ۲۳ . (۴۱۲) سوره کهف ، آیه ۵۱ . برای اطلاع بیشتر در مورد گفتگوی مغیره با امیرالمؤمنین علیه السلام به ترجمه نهیة الارب نویری ، به قلم این بنده ، ج ۵ ، ص ۱۰۸ مراجعه فرمایید که به تفصیل از استیعاب ابن عبدالبر نقل کرده است . م ۴۱۳) احمد بن یحیی شیبانی معروف به ثعلب (متولد به سال ۲۰۰ و در گذشته به سال ۲۹۱ هجری) پیشوای بزرگ مکتب کوفه در نحو و لغت و از شعرشناسان مشهور است . برای اطلاع بیشتر از آثار او به الاعلام زرکلی ، ج ۱ ، ص ۲۵۲ مراجعه فرمایید . م ۴۱۴) ضمن خطبه ۳۵ از قول انباری در امالی آورده است و آنجا به جای عتبۀ بن ابوسفیان ، عبدالرحمان بن خالد بن ولید است . م ۴۱۵) در منابع کهن شیعه این موضوع با تفاوتهای مختصری در تفسیر علی بن ابراهیم قمی و به نقل از آن در بحارالانوار ، ج ۱۸ ، ص ۴۱۴ ، چاپ جدید آمده است . م ۴۱۶) در تفسیر علی بن ابراهیم به جای همسر نجاشی کنیز او که بالای سرش می ایستاد و مگسها را می راند آمده است و ظاهرا به صواب نزدیک تر است . م ۴۱۷) از این ابیات در اغانی ، ج ۹ ، ص ۵۹ ، چاپ دارالکتب هفت بیت آمده است و این داستان در همان جلد ص ۵۹ - ۵۶ با تفاوتهای مختصری نقل شده است . (۴۱۸) مغازی ابن اسحاق در دسترس این بنده نیست ، ولی در آنچه محدث بزرگ احمد بن حسین بیهقی از همان منبع آورده است تفاوتهای مختصری دیده می شود . گویا این ابن ابی الحدید پاره یی از مطالب را تلخیص کرده است . لطفا به ترجمه دلایل النبوة بیهقی به قلم این بنده ، ج ۲ ، ص ۵۶ ، ۱۳۶۱ ش تهران مراجعه فرمایید . م ۴۱۹) در سیره ابن هشام و دلایل النبوة بیهقی آمده است که کتابهای ایشان خیس شد . (۴۲۰) بیهقی در دلایل النبوة مفصل دیگری را از زهری نقل کرده است . لطفا به ص ۶۰ ج ۲ ترجمه آن ماخذ مراجعه فرمایید . م

از ۴۲۱ تا ۴۷۰

(۴۲۱) برای اطلاع بیشتر از احوال عبدالله به بحث شیخ مفید (رض) در ص ۳۰۴ ارشاد مراجعه فرمایید . م ۴۲۲) در وقعه صفین نسبت این مرد (جشمی) است . (۴۲۳) نام قاتل پدر امری القیس . (۴۲۴) سراینده این بیت امروقیس است و در لسان العرب ذیل (وطب) همین بیت را شاهد آورده است . م ۴۲۵) عمرو بن امیه از پیشگامان مسلمانان است که به حبشه هجرت کرد و سپس به مدینه هجرت کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را به حبشه فرستاد و نامه یی همراه او برای نجاشی نوشته شد که او را به اسلام دعوت فرمود و وکیل پیامبر بود تا ام حبیبه دختر ابوسفیان را به ازدواج آن حضرت در آورد . برای اطلاع بیشتر به ترجمه مغازی واقدی ، ص ۵۶۷ و اسد الغابۀ ج ۴ ، ص ۹۶ و ترجمه الوثائق ، ص ۸۳ مراجعه فرمایید . م ۴۲۶) در سیره ابن هشام ، ج ۳ ، ص ۲۹۰ چاپ ۱۳۵۵ ق ، مصر نیز همینگونه است . ولی در ترجمه مغازی واقدی ، ص ۵۶۶ چنین است که بر بینی من کوفت و از دو سوراخ بینی من خون بیرون جهید . م ۴۲۷) برای اطلاع بیشتر در این موارد به الاستیعاب ، ص ۴۳۵ (یا الاصابۀ بان حجر ، ج ۲ ، ص ۵۰۹ که استیعاب در حاشیه آن چاپ شده است .) مراجعه فرمایید . م ۴۲۸) با تفاوت اندکی در البیان والتبیین جاحظ ، ج ۲ ، ص ۳۹ ، چاپ عبدالسلام محمد هارون ، مصر ۱۳۸۸ ق آمده است . م ۴۲۹) با تفاوتی اندک که صحیح تر هم هست ، یعنی به جای زندگی (حیا و شرمی) در ص ۲۹۸ ج ۲ البیان و التبیین جاحظ چاپ عبدالسلام محمد هارون مصر آمده است . م ۴۳۰) این مصراع که به

صورت مثل در آمده است از اغلب عجلی است به مجمع المثل میدانی، ج ۲، ص ۵۸ چاپ محمد محی الدین عبدالحمید، مصر ۱۳۷۹ ق، و فرائداللال - فی مجمع الامثال شیخ ابراهیم حنفی، ج ۲، ص ۴۵ مراجعه فرمایید. م ۴۳۱) بخشی از این گفتار در عقدالفرید ابن عبدربه، ج ۱، ص ۷، چاپ مصر، ۱۹۴۸، بدون نسبت به عمروعاص، بلکه با عنوان: (برخی از دانشمندان گفته اند) آمده است. م ۴۳۲) با اندک تفاوت، یعنی بدون جمله (میان غرق شدن و) و در البیان و التین جاحظ، ج ۲، ص ۱۱۳، چاپ عبدالاسلام محمد هارون، مصر ۱۹۶۸ میلادی آمده است. م ۴۳۳) سوره نساء آیه ۱۸. ۴۳۴) برای اطلاع بیشتر در مورد (مرجه) به توضیح الملل، ص ۱۴، چاپ استادسید محمدرضا جلالی نائینی، ۱۳۶۲ ش، تهران و تاریخ ادبیات در ایران، استاد دکتر ذبیح الله صفا، ص ۴۵، چاپ اول، ۱۳۳۵ ش، تهران مراجعه فرمایید. م ۴۳۵) سوره زمر بخشی از آیه ۵۳. ۴۳۶) ابن ابی الحدید در پی این مباحث سه فصل دیگر هم آورده است. نخست، اقوالی درباره مزاح و حکایاتی در آن مورد که ضمن آن نمونه هایی از مزاحهای لطیف پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب و تابعان را نقل کرده است. دوم، بحثی درباره حسن خلق و پسندیده بودن آن. سوم بحثی درباره انگیزه های مادی، درستخویی و تندلی از جهات مختلف خواندنی است و سرانجام به نقل از کتاب الموفقیات زیر بن بکار نمونه هایی از خشونتهای عمر را آورده است که خارج از بحث تاریخ است و به همین سبب از ترجمه آن خودداری شد. م ۴۳۷) طبری و ابن اثیر ضمن وقایع سال ۳۵ هجرت با اندک تفاوتی این خطبه را آورده اند. م ۴۳۸) سوره دخان آیه ۴۹، برای اطلاع بیشتر در این مورد که این آیه به طریق حکم است بت تفسیرابوالفتح رازی، ج ۱۰ ص ۱۲۳ چاپ مرحوم آقای شعرانی مراجعه فرمایید. م ۴۳۹) ابوجعفر محمد بن عبدالله معروف به اسکافی یکی از متکلمان بزرگ معتزله بغداد و دارای کتابهای ارزنده و در گذشته به سال ۲۴۰ هجری است. برای اطلاع بیشتر به المعیار والموازنه اسکافی، ص ۱ که به همت استاد شیخ محمد باقر محمودی چاپ شده است مراجعه فرمایید. م ۴۴۰) سوره آل عمران بخش پایانی آیه ۱۹۸. م ۴۴۱) بخشی از آیه ۳۴ سوره زخرف. ۴۴۲) سوره حجرات آیه ۱۳. در ترجمه از تفسیر کشف الاسرار بهره برده ام. م ۴۴۳) آیه ۴۲ سوره فصلت ۴۴۴) یکی از گرفتاریهای بزرگ جامعه اسلامی به خصوص در مکه و مدینه دگرگون نظام مالی و تقسیم اموال بود که عمر آنرا پدید آورد، و طبیعی است که پرداخت اموال در جلب قلوب مردم سست ایمان موثر است. برای اطلاع بیشتر در این باره در متون بسیار کهن) به بحث محمد بن سعد در طبقات ج ۳، بخش اول شرح حال عمر مراجعه فرمایید. م ۴۴۵) به قولی بیست و پنج ساپروردگار ۴۴۶) این کلمه در متن به صورت (باب حمزه) چاپ شده که بدون تردید غلط است. در چاپ سنگی تهران درست ضبط شده است. به مقاتل الطالبین، ص ۲۲۷ مراجعه فرمایید. م ۴۴۷) این کلمه به صورت (وج) آمده که صحیح نیست. (فخ) جایی نزدیک مکه است. در چاپ سنگی تهران درست ضبط شده است. به مقاتل الطالبین، ص ۲۸۵ چاپ نجف، ۱۳۸۵ مراجعه فرمایید. م ۴۴۸) چون در مورد اسماعیل درباره (بداء) مطرح شده به این لقب ملقب گردیده است. م ۴۴۹) ابوالقاسم عبدالله، به المستکفی، در ماه صفر ۳۳۳ به خلافت رسید و در جمادی الاخر سال ۳۴۳ به دست معزالدوله خلع شد. به تاریخ الخلفا سیوطی، ص ۳۹۷، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۳۸۹ ق مراجعه فرمایید. م ۴۵۰) ابوبکر عبدالکریم بن مطیع در سال ۳۶۳ پس از استعفای پدرش به خلافت رسید و به سال ۳۸۱ زندانی شد و از خلافت استعفا داد و قادر به خلافت رسید، به همان منبع، ص ۴۰۵ - ۴۱۱ مراجعه فرمایید. م ۴۵۱) به الکامل، ج ۲، ص ۲۱۷، چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم مراجعه فرمایید که با تفاوتها و افزونیهایی آمده است. ۴۵۲) برخی او را معجول می دانند. م ۴۵۳) تفصیل این خبر در کامل التواریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۲۴ - ۳۲۷ آمده است. ۴۵۴) سوره احزاب آیات ۶۱ و ۶۲. م ۴۵۵) برای اطلاع بیشتر در این مورد به ص ۱۱۰ ج ۵۵ بحارالانوار، چاپ جدید مراجعه فرمایید. م ۴۵۶) برای اطلاع بیشتر در مورد سفیانی، در منابع کهن، به اکمال الدین و اتمام النعمه شیخ صدوق ص ۶۴۹، قم ۱۳۶۳ ش مراجعه فرمایید. م ۴۵۷) به نقل استاد سیدعبدالزهره حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه و اسانیده، ج ۲، ص ۱۸۵، این خطبه بر گرفته از خطبه مفصل تر و مشهوری است که کلینی (ره) کتاب، کافی در بخش

توحید و صدوق هم در کتاب توحید و ابن عبدربه در عقدالفرید، ج ۴، ص ۷۴ با تفاوتی آن را نقل کرده اند. م ۴۵۸) این دو بیت که در پاورقی به نقل از امالی سید مرتضی (ره)، ج ۲، ص ۲۶۸، به مطرود بن کعب خزاعی شاعر پناهنده به عبدالمطلب نسبت داده شده و در سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۸، چاپ مصر، ۱۳۵۵ نیز همین گونه آمده است. در منابع کهن دیگر، از جمله طبقات ابن سعد، ج ۱، بخش اول، ص ۴۳، چاپ بریل و ترجمه طبقات به قلم ابن بنده، ج ۱، ص ۶۷، نشر نو، تهران، ۱۳۶۵ و عقدالفرید ابن عبدربه، ج ۳، ص ۳۲۷ پاورقی سوم، ۱۳۷۲ق مصر، به عبدالله بن زبیری نسبت داده شده است. م ۴۵۹) همه مواردی که سید رضی آورده منقول از خطبه مفصلی است که به صورت پراکنده در کتابهای متعددی پیش از نهج البلاغه آمده است. از جمله: کتاب سلیم بن قیس هلالی ص ۱۱۰، و اصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۶ و عیون الاخبار ابن قتیبه، ج ۲، ص ۳۰۱ و حلیه اولیاء ابونعیم، ج ۱، ص ۷۶. برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۹۲ مراجعه فرمایید. م ۴۶۰) سوره انعام، بخشی از آیه ۵۷. ۴۶۱) اعتراض کننده. ابن کواء و از سران خوارج است. شیخ طوسی این موضوع را در تهذیب الاحکام با اسناد خویش آورده است. همچنین به تفسیر برهان سید هاشم بحرانی، ج ۳، ص ۲۶۸، ص چاپ ۱۳۹۳ مراجعه فرمایید. م ۴۶۲) ابن ابی الحدید سپس به شرح موارد دیگر خطبه پرداخته است و ضمن آن می گوید: علی علیه السلام سوگند می خورد و می گوید دوست می دارد معاویه یک تن از شامیان را به او بدهد و در قبال آن ده تن از ایشان را بگیرد و این مثل آن است که کسی یک دینار بدهد و یک درهم بگیرد. ۴۶۳) به نقل از استاد سید عبدالزهراء حسینی خطیب بخش آخر این خطبه را علی بن ابراهیم قمی در ص ۳۸۴ ج ۱ تفسیر خود ذیل آیه بیست و پنجم سوره نحل با سند خود از حضرت صادق علیه السلام و شیخ مفید در ص ۱۶۰ الارشاد بخشی از آنرا آورده اند، و به ص ۲۱۲ ج ۲ مصادر نهج البلاغه مراجعه فرمایید. م ۴۶۴) منظور رودخانه زاب بالاست که میان موصل و اربل است. م ۴۶۵) صاحب مراصد الاطلاع آن را با ضم (ف) و سکون (ط) و ضم (ر) آورده و گفته است نزدیک رمله و از فلسطین است. ۴۶۶) رجوع کنید به تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۴۲۸. م ۴۶۷) نام دختر شاعر است. م ۴۶۸) الاغانی، ج ۴، ص ۳۴۳، چاپ دارالکتب. ۴۶۹) اغانی، ج ۴، ص ۳۴۴، چاپ دارالکتب. ۴۷۰) سدیف بن اسماعیل بن میمون وابسته بنی هاشم و شاعر حجازی از اهل مکه به سال ۱۴۶ به دست کارگزار منصور داونیقی بر مکه کشته شد. به اعلام زرکلی، ج ۳، ص ۱۲۶ مراجعه کنید. م

از ۴۷۱ تا ۵۲۱

۴۷۱) کافر کوب، در متن عربی به صورت جمع مونث کافر کوبات آمده است، چماق های مخصوصی بوده است. میان متن و آنچه در اغانی آمده است تفاوت های لفظی اندکی وجود دارد. م ۴۷۲) با الکامل مبرد، ج ۴، ص چاپ ابوالفضل ابراهیم، مصر مراجعه فرمایید. ابن عبدربه هم در عقدالفرید، ج ۴، ص ۴۸۶، چاپ مصر، ۱۹۷۶ همین گونه است. م ۴۷۳) میان روایت مبرد در الکامل و ابوالفرج اصفهانی در الاغانی تفاوت های لفظی دیده می شود. توضیحاتی که مبرد درباره لغات داده است در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت و ترجمه جداگانه آن ضرورتی نداشت. م ۴۷۴) این خبر به تفصیل بیشتری و با افزونیها و تفاوت های لفظی در صفحات مروج الذهب، ج ۶، ص ۸۰ - ۷۷ چاپ باریه دومینار، پاریس آمده است. ظاهراً ابن ابی الحدید مطالب را تلخیص کرده است. م ۴۷۵) یعنی ادریس بن حسن بن عبدالله بن حسن بن علی علیه السلام مؤسس دولت ادریسیان در گذشته به سال ۱۷۷ هجری. برای اطلاع بیشتر از شرح حالش به المجدی عمری، ص ۶۲، چاپ استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی، قم، ۱۴۰۹ ق مراجعه فرمایید. م ۴۷۶) این موضوع هم با تفاوت هایی در مروج الذهب، ج ۶، ص ۱۰۰ چاپ باریه دومینار آمده است؛ از جمله به جای هزار تن دویست تن است. این اشعار را هم مسعودی به عباس بن عبدالمطلب نسبت داده است و آنچه سه بیت است و حال آنکه در متن دو بیت. م ۴۷۷) دابق نام دهکده و رودخانه بی در منطقه حلب است. ۴۷۸) مروج الذهب مسعودی، ج ۶، ص ۸۲

۸۱ - چاپ پاریس . ۴۷۹) درب به نواحی میان طوس و مرزهای روم گفته می شود . ۴۸۰) مروج الذهب ، ج ۶ ، ص ۸۶ - ۸۴ . چاپ باریه دومینار ، پاریس با اندکی تلخیص و تصرف . ۴۸۱) حکم بن میمون ، از موسیقی دانان و ترانه خوانان معروف اواخر دوره مروانی و اوائل دوره عباسی است . عمری دراز داشته و حدود سال ۱۸۰ هجری در گذشته است . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۶ ، ص ۲۹۶ م . ۴۸۲) عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان اموی معروف به عرجی از شعرای غزلسرا و شیفته به شکار و عشرت که حدود سال ۱۲۰ در زندان مکه در گذشت . به الاعلام زرکلی ، ج ۴ ، ص ۲۴۶ مراجعه فرمایید . م . ۴۸۳) در متن به جای حجر اتس که صحیح نیست از مروج الذهب تصحیح شد . م ۴۸۴) دبا تفاوت‌های مختصر لفظی در مروج الذهب ، ج ۶ ، ص ۳۵ - ۳۲ چاپ باریه دومینار ، پاریس آمده است . م ۴۸۵) دبا تفاوت‌های مختصر لفظی در مروج الذهب ، ج ۶ ، ص ۳۵ - ۳۲ چاپ باریه دومینار ، پاریس آمده است . م ۴۸۶) در مروج الذهب حمیمه است . م ۴۸۷) با تغییرات لفظی و افزودنی‌هایی در مروج الذهب ، ج ۶ ، ۱۰۹ - ۱۰۵ آمده است . م ۴۸۸) آنچه که ابن ابی الحدید آورده است در اغانی ، ج ۴ ، ص ۳۵۵ - ۳۴۳ ، چاپ دارالکتب با اضافاتی آمده است ، ابن ابی الحدید سلسله روایان را حذف و به راوی مشهور قناعت و برخی از موارد را تلخیص کرده است . م ۴۸۹) ابراهیم بن علی بن سلمه بن عامر هر مه که بیشتر به ابن هر مه معروف است از شاعران غزلسرای قرن دوم هجری و از شاعران هر دو حکومت اموی و عباسی و در گذشته حدود ۱۷۶ هجری است . به الاعلام ، ج ۱ ، ص ۴۴ ، مراجعه فرمایید . م ۴۹۰) سوره انبیاء بخشی از آیه ۳۸ . ۴۹۱) سلیمان بن علی (۱۴۲ - ۸۲ ه . ق .) عموی سفاح و منصور بوده است و مشهور به جود و بخشش . از سال ۱۳۳ به حکومت بصره گماشته شد . برای اطلاع بیشتر به فوات الوفيات ابن شاکر کتبی ، ج ۱ ، ۳۶۲ ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر مراجعه فرمایید . م . ۴۹۲) به فتح اول و تشدید و ضم دوم لقب علی بن عبدالله از موسیقی دانان بزرگ نیمه اول قرن سوم هجری است که به سال ۲۳۶ هجری در گذشته است . شرح حال و پاره ای از ترانه های او در الاغانی ، ج ۱۱ ، ص ۳۶۴ - ۳۳۳ ، چاپ دارالکتب آمده است . م ۴۹۳) ظاهرا (شرطه حجام) ضرب المثل است . زمخشری در اساس البلاغه ، ص ۲۳۳ اش ارتی دارد . شاید منظور این است که قتل عام بنی امیه را از حیث بیمقدار بودن آن به خون حجامت تشبیه می کند . م ۴۹۴) آیه ۱۰۵ سوره انبیاء . ۴۹۵) از آیه ۴۷ سوره هود . ۴۹۶) از آیه ۴۷ سوره هود . ۴۹۷) سوره ابراهیم ، آیه ۱۸ . ۴۹۸) (سوره مریم ، آیه آخر . ۴۹۹) ۱ و ۲ مبرد ، ج ۲ ، ص ۲۲۰ - ۲۱۸ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم . ۵۰۰) ۱ و ۲ مبرد ، ج ۲ ، ص ۲۲۰ - ۲۱۸ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم . ۵۰۱) در متن و چاپ اول تهران (ابوهاشم محمد بن حنفیه) آمده که صحیح نیست . ابوهاشم کنیه عبدالله پسر محمد بن حنفیه است در سطور آیند هم ملاحظه خواهید فرمود . م ۵۰۲) نام کوهپایه یی میان دمشق و مدینه و از توابع حمیمه است که فرزندان علی بن عبدالله بن عباس آنجا ساکن بوده اند . به معجم البلدان یاقوت مراجعه فرمایید . م ۵۰۳) در متن به صورت محمد بن معاویه آمده که اش تباه است ، از چاپ تهران تصحیح شد . م ۵۰۴) ابوالحسن عمری می گوید : عبدالله سوار کار شجاع و شریفی بود که به روزگار مروان بن محمد خروج کرد . به المجدی ، ص ۲۹۷ ، چاپ استاد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی ، قم ۱۴۰۹ ق مراجعه فرمایید . ۵۰۵) مصراع دوم بیتی از ابوذوب هذلی است که در دیوان الهذلیین ، ج ۱ ، ص ۱۵۶ آمده است و مصراع اولش چنین است : (از سنتی که خودت نهاده ای بی تابی مکن .) ۵۰۶) همسر مهدی عباسی و مادر هادی و رشید ، از زنان ادیب و دانشمند است که به سال ۱۷۳ در گذشت . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۲ ، ص ۳۷۵ . م ۵۰۷) (سوره شوری بخشی از آیه ۲۳ . ۵۰۸) سوره شوری بخشی از آیه ۳۸ . ۵۰۹) برای اطلاع بیشتر در مورد این خطبه و خطبه های دیگر داود بن علی به ترجمه تاریخ طبری به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده ، ص ۴۶۲۲ - ۴۶۱۹ مراجعه فرمایید . م ۵۱۰) سوره والشمس آیات ۱۴ و ۱۵ . ۵۱۱) صبر ، گیاهی است بسیار تلخ و بد مزه . م ۵۱۲) بخشی از آیه اول سوره مائده . م ۵۱۳) ظاهرا منظور اسماعیل بن عیاش است که متولد سال ۱۰۶ و در گذشته در سال ۱۸۲ ه . ق . که محدث و عالم شام بوده و از سوی منصور به سرپرستی جامه خانه گماشته شده است . به الاعلام زرکلی ، ج ۱ ، ص ۳۱۸ مراجعه شود . م ۵۱۴) اسماعیل بن محمد ، معروف